انتشارات دانشگاه تهران
۶۲۳

التنبیهات و الإشارات

از

شیخ رئیس ابوعلی سینا

و

لباب الأشارات

از

فخرالدین رازی

باهتمام

محمود شهابی

استاد دانشگاه

تهران ۱۳۳۹



انتشارات دانشگاه تهران
۶۲۳

al-Tanbihat wa-al-isharat

التنبيهات و الإشارات

از

شيخ رئيس ابو علی سينا

و

لباب الإشارات

از

فخر الدين رازی

باهتمام

محمود شهابی
استاد دانشگاه

تهران ۱۳۳۹
چاپخانه دانشگاه

بها : ۸۰ ریال

الفهرس الموضوعى

الموضوع	الصفحه
النهج الاول فى التركيب النظرى	١٧٤
اشارة : الفكر ترتيب أمور معلومة	١٧٤
« تكوين المركب لايمكن الا بعد معرفة مفرداته	١٧٤
« المجهول فى مقابلة المعلوم	١٧٤
« اللفظ اما ان يعتبر	١٧٤
« اذا قلنا ج ب فلانعنى به ان حقيقة الجيم هى حقيقة الباء	١٧٥
« المفرد هو الدال	=
« الجزئى هو الذى يمنع نفس تصور معناه من الشركة	=
« المنطقيون خصصوا اسم الذاتى بجزء الماهية	=
« وقد يطلق المنطقيون لفظ الذاتى على معنى آخر	١٧٦
« المقول فى جواب	=
« المسئول عنه بما هو	=
« الكلى المقول فى جواب ما هو	=
« الاجناس قد تترك متصاعدة والانواع متنازلة	١٧٧
« الماهيتان اذا اشتركتا	=
« الفصل قد يكون فصلا للنوع الاخير	=
« كل وصف خارج عن الماهية	=
« ظهر لك ان الكليات خمسة	=
« الحد هو القول الدال على ماهية الشىء	١٧٨
اشارة : الحد الذاتى	=
« منهم من حد الحد	=
« واما تعريف الشىء	=

الموضوع	الصفحه
« يجب الاحتراز في الحدود	١٧٨
« ان فرفوريوس رأى ارسطاطاليس قال	١٧٩
النهج الثانى فى التركيب الخبرى	١٨٠
اشارة: الايجاب الحملى	=
« موضوع القضية الحملية	=
« ان كان الالف واللام يفيد العموم	١٨١
« اللفظ الحاصر يسمى سوراً	=
« المهمل لايفيد العموم	=
« الشرطيات ايضا قد يوجد فيها اهمال	=
« قدعرف أن الشرطية	=
« اذا قلت ليس بصيراً	١٨٢
« مقدم المتصلة متميز عن تاليها	١٨٢
« يجب أن يجرى أمر المتصلة	١٨٢
« هيهنا ابحاث عن القضايا متعلقة بلغة العرب	١٨٣
« يجب ان تراعى فى الحمل والاتصال	١٨٣
النهج الثالث فى جهات القضايا	١٨٣
اشارة القضية لاتكون قضية الااذا اسند محمولها الى موضوعها بالايجاب	١٨٣
اشارة القسم الثانى من اقسام كيفيات الحمل	١٨٥
اشارة: منهم من ظن ان الدوام لاينفك عن الضرورة	١٨٥
اشارة : الامكان قد يراد به ما يلزم سلب الامتناع	١٨٦
« السالبة الضرورية غيرسالبة الضرورة	١٨٦
« اذا قلنا : كل ج ب ففيه اعتبارات	١٨٧

الموضوع	الصفحه
القسم الاول فى الفلكيات وفيه مسائل	٢٢٥
المسئلة الاولى فى اثبات الفلك	٢٢٥
« الثانية فى صفات الفلك	٢٢٦
« الثالثة فى احكام كلية الاجسام	٢٢٦
« الرابعة فى احكام الميل	٢٢٧
« الخامسة فى ذكر بقية صفات الفلك	٢٢٨
القسم الثانى فى العنصريات وفيه مسألتان	٢٢٩
المسئلة الاولى فى الاجسام العنصرية	٢٢٩
« الثانية فى صفات هذه العناصر	٢٣٠
النمط الثالث فى النفس الارضية والسماوية والكلام فيه على اقسام	٢٣٣
القسم الاول فى البحث عن ماهية جوهر النفس	٢٣٣
اشارة: الانسان يتحرك بشى غير جسميته التى تغيره	٢٣٤
« لاشك ان المشار اليه بقولى انا واحد	٢٣٤
القسم الثانى فيما يتعلق بالقوة المدركة وفيه اشارات ثلاثة	٢٣٥
اشارة: النفس الانسانية لها قوتان	٢٣٨
« القوة القدسية هى النفس التى تكون شديدة القوة	٢٣٨
« القوة على هذا الاتصال	٢٣٩
« ومما يدل على ان النفس ليست متحيزة	٢٣٩
« يدعى ان كل مجرد لذاته فانه يعقل جميع مايغايره	٢٤١
القسم الثالث فى البحث عما يتعلق بالقوة المتحركة النفسانية	٢٤٢
اشارة: اما حركات حفظ البدن وتوليده فهى تصرفات	٢٤٢
« والحركات الاختيارية	٢٤٢

الموضوع	الصفحه

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

للّه‌الحمد، وعلی‌رسوله و آله‌الصلاة و السلام

ایّام‌تابستان امسال که درخارج شهر تهران‌میبودم شنیدم درچاپخانهٔ‌دانشگاه حریقی رخ‌داده است . تصوراینکه آثار علمی وشاید نسخه های منحصر در آن میان دستخوش آتش گشته و از میان رفته باشد آتش بجانم زد و بی اندازه ناراحت ونگرانم ساخت.

نابودشدن مولود ومصنوع هر کس،هرچه باشد، کم‌یا بیش‌ناراحت کنندهٔ اواست. لیکن‌نابود شدن آثارعلمی که ولیدهٔ ناراحتیهای‌فراوان‌جسم وجان ونتیجهٔ‌مجاهدات و کوششهای طاقتفرسای روح و روان میباشد موجب ناراحتی همهٔ کسانی است که با اینگونه‌آثار سرو کاردارند ومیدانند تهیهٔ یك کتاب ویك مقاله ویك رساله بلکه یك صفحه و گاهی یك سطر مطلب علمی تا چه اندازه جسم و جان را میگدازد ونویسنده راخسته و کوفته وفرسوده‌میسازد، وبیگمان این نابودی ناراحت کننده تر وتاثر ازآن زیادتر وشدید تراست . نابود شدن زادگان مغزوساختگان اندیشه‌بجان آتش میزند ومغزرا میگدازد چه امّید تجدیدآنها ضعیف، پس ناراحتی و نگرانی انسان قوی و مضاعف میباشد .

تولید اثری علمی اگرنخستین بار سخت و دشوار است تجدید آن برای بار دوم (هر گاه دستخوش نابودی وضیاع شده باشد) که نویسنده را دلی مرده وخاطری افسرده‌وروحی پژمرده وفکری پریشان وذهنی‌مشوش وروانی‌نگران بهمرسیده است برفرض اینکه بهمان وضع پیش امکان پذیر باشد ، بی‌تردید دوچندان سخت‌ودشوار خواهد بود .

درآن وقت هیچ توجّه نداشتم که شاید چیزی ازنوشته های ناچیز خودم نیز درآن میان بوده وازمیان رفته‌باشد، پس ازسپری شدن ایّام تعطیل وباز گشت بشهر خبر شدم که از جلد اوّل کتاب « ادوار فقه » که با تجدید نظر و افزودن مطالبی سودمندبرای‌باردوم‌زیرچاپ‌بود ودرحدود صدو بیست صفحه‌بچاپ رسیده وآن‌مطالب اضافی فقط درحواشی همان نسخه‌که بچاپخانه رفته یادداشت گردیده بود ، قسمتی (متجاوز از شصت صفحه) سوخته وهم مقدّمه ای کـه در ایّام تابستان برای کتـاب «اشارات وتنبیهات » تهیه کرده بودم وبی آنکه رو نوشتی از آن گرفته باشم همان نسخهٔ اصلی را ، بچاپخانه داده بودم در آن حریق دستخوش آتش گشته و از میان رفته است .

اکنون نه عین یادداشتهایی که در گذشته برای این کار شده در دست است ونه مفاد همهٔ آنها دریاد. چاپ کتاب اشارات هم بپایان رسیده و چنانکه معمولست باید مقدمه ای داشته‌باشد. درسهای دانشکده ها هم شروع و باساعتهای زیاد تدریس که دردودانشکده ودردو دورهٔ هردودارم،فرصت و مجال بسیار کم است، رعایت همهٔ جهاترا ناگزیر بحکم «المیسورلایسقط بالمعسور » مختصری ازنوبعنوان مقدّمهٔ این کتاب‌بپارسی، که مورد توصیهٔ دانشگاه است، یاد میگردد .

سبب چـاپ متن اشارات

ازسال ۱۳۱۰ شمسی هجری که درمحلّ مدرسهٔ مرحوم میرزا حسینخان سپهسالارمؤسسه‌ای بعنوان«مدرسهٔ عالی سپهسالار» تحت نظر وزارت فرهنگ تأسیس گردید ، تدریس کتاب شرح اشارات یکی ازمواد برنامه ویکی از موضوعات‌تدریس نویسنده درآن‌مؤسسه بود. دوسال‌بعد که‌قانون تأسیس‌دانشگاه‌تهران بتصویب‌رسید وآن‌مؤسسه بنام‌دانشکدهٔ معقول ومنقول‌جزء دانشگاه‌بشمار آمدو کم وبیش‌تغییراتی دربرنامهٔ تحصیلی آن بهمرسیدبازهم تدریس شرح اشارات بقرار پیش معمول‌میبود. پس ازچند سال بواسطهٔ زیاد شدن مواد برنامه و کم شدن ساعات درسها وضع تدریس

عوض گردید، و بجای تدریس شرح اشارات بر تدریس متن آن اقتصار رفت، لیکن متنی که تنها چاپ شده باشد در دست نبود وطالبان ومحصلان ناگزیر یکی از شروح را بقیمتی گرانتر تهیه و از آن استفاده میکردند.

در این اواخر کمیابی بلکه گاهی نایابی کتاب دانشجویان را ناراحت میداشت وبزحمت میانداخت از اینرو چند سال پیش درشورای دانشکده تصویب گردید که تنها متن اشارات باتصحیحی مقدور، بمنظور استفادهٔ دانشجویان و رعایت رفاه حال ایشان، بچاپ رسد طبعاً این کار بعهدهٔ نویسنده گذارده شد. من آنرا باین خیال پذیرفتم که شاید بتوانم آرزوی دیرین خود را دربارهٔ آن بکار بندم، بدین معنی که علاوه بر تصحیح، تحشیه وتعلیقی مصون از اطناب، و بدور از ایجاز، ساده وروان، روشن و آشکار ومتناسب با اوضاع واحوال طالبان ومحصلان زمان بر آن بیفزایم و نظرهایی خاص را که در برخی ازمواضع میداشته و در طی تدریس گاهی میگفته ام درمعرض انظار عموم اهل نظر بگذارم. لیکن، با تأسف، کثرت اشتغال تحقق این خیال را مجال نداد و این امل جامهٔ عمل نپوشید وبحکم «ما کلّ مایتمنّی المرء یدرکه» ناگزیر عدم ادراک کل راتن درداد، وآنرا برای ترک کل بهانه قرارنداد، و بتصحیح وچاپ آن اقتصار کرد.

طرز کار: این نسخه را بانسخه ای خطی از اشارات، باشرح محقق طوسی، که خود میداشتم مقابله وتصحیح کردم. اگر چه تاریخ این نسخهٔ شرح، زیاد قدیم نیست (۱۰۰۹ هجری قمری) لیکن صحت آن بسیار مورد اعتماد است، چه از سی وچهار سال پیش که این کتاب نزد اینجانب بوده و بحث و تدریس آنرا میداشته ام، بانسخه های زیاد که طلاب و دانشجویان[۱] باخود میآورده اند تقریباً مطابقه و مقابله شده و بمقایسه از همهٔ آنها اصح بوده است، و تکمیل مقابله را بانسخ متعدده دیگر که در تهران دسترسی بآنها بود از آقای علینقی منزوی و تصحیح چاپخانه را از ایشان وآقای محمّدتقی دانش پژوه که هردو

ازفارغ تحصیلان قدیم رشتهٔ معقول آندانشکده واز فضلاءِ مجاهد درراه دانش وبسط ونشر آن میباشند، خواهش کردم. و ایشان این کار را چنانکه درخور همّت و فضل ومناسب با علاقه و توجّهشان بعلم و ترویج آن هست بانجام رساندند بعلاوه بحسب یاد آوری آقای دانش پژوه برای اکمال کار، کتاب « لباب الاشارات » فخرالدّین رازی بآن ملحق گردیدو باخود اشارات دریکجا بچاپ رسید، واز آقای منزوی خواستم تا مقالی دربارهٔ کارهایی که تا کنون دربارهٔ اشارات انجام شده ونیز کارهایی که دربارهٔ خصوص این نسخهٔ چاپی انجام یافته تهیه کنند تادرذیل این مقدّمه بچاپ رسد . فجزاهماالله عن العلم و اهله احسن الجزاء .

اکنون خدای را سپاس که بخواست او این منظورانجام یافت وبعنایت وتوفیق وی ازخدمتی دیگردرراه طالبان علم وجویندگان دانش سرافرازی وافتخارحاصل آمد.

بوعلی سینا

درترجمهٔ شیخ الرئیس ابوعلی سینا، که براستی از مفاخر خراسان و ایران و از اعاظم دانشمندان جهانست ، و در شرح چگونگی احوال و تعدید و تعریف آثار او مقالات و رسالات و کتب بسیار نوشته شده‌است بویژه در چند سال اخیر که هزارهٔ او بر گزار شده ارباب تتبع واطلاع بحسب منظوروقدرمقدورخود دراین زمینه ببحث وفحص پرداخته، وزندگانی اورا درنواحی گونا گونش کم‌وبیش روشن ساخته‌اند .

نویسنده هم در حدود بیست وپنجسال پیش که کتاب روانشناسی وی برای نخستین بار آمادهٔ چاپ بوده، اجابت مسئول را مقدّمه‌ای برای آن کتاب ترتیب داده و بقدری که در آن وقت میسور ومقدور بوده ، شخصیت آن فرزانهٔ بزرگ و صفات بارزه اش را تجلیل وتبجیل کرده‌است .

ازآن پس کتابی بنام « پورسینا در گفتارش » بدست گرفتم و مختصری نوشتم که اگر بموازات وجودی که درعالم ذهن یافته، درمرحلهٔ خارج هم‌ازوجود برخوردار میبود،شاید هویّت خاصّ اورا که اوبدان «او»شده، وآوازه‌اش درجهان قدیم وجدید

پیچیده نسبت بدیگر کتب این موضوع سهمی اوفی[۱] و حظی اوفر میداشت ، با تأسّف تعقیب و اتمام آنرا توفیق رفیق نگردیده است .

در مقدمهٔ کتاب «مبدء ومعاد»، که کتاب « المبدأ و المعاد» تألیف شیخ رابخامهٔ این ناچیز ترجمه است ، نیز مختصری دربارهٔ اویاد کرده‌ام .

دراین مقدّمه که تهیهٔ آنرا وقت کم و گرفتاری زیاد است ترجمهٔ شیخ و شرح حال وشمردن آثاراورا، که دراین ایّام مآخذ آن فراوان ودسترسی بآنها آسان است، میگذارم. وتنها در پیرامون این کتاب او(کتاب اشارات) نکاتی راموردِ اشاره وجهاتی را بمعرض توضیح وتنبیه قرار میدهم :

کتاب اشارات

این کتاب که بنام«اشارات» شهرت یافته وشیخ آنرا «الاشارات والتنبیهات» نامیده است ازدیگر کتب فلسفی شیخ، بجهاتی زیاد، متفاوت وممتازاست و بدینجهت از همان هنگامی که تألیف یافته مورد توجّه و عنایت اهل علم و ارباب فضل و دلبستگان بفلسفه و شیفتگان عرفان واقع گردیده است. دانشمندان حقیقت پژوه سلوك مناهج آنرا برای وصول بانماط معارف وبرخوردار شدن ازخوانهای مزیّن بحقائق برخود فرض و واجب میدانسته، ودر هر عصر بدرس وبحث وجرح وشرح واستناد وانتقاد و افاده و استفادهٔ آن متبحج ومبتهج بوده اند .

کتابهای فلسفی شیخ همه ازجهت اصول مطالب ورؤس مباحث ، وعناوین ابواب وفصول ومقالات وفنون وهم از حیث سبك تعبیر واسلوب تقریر وروش تبویب وتنظیم بسیار بهم نزدیك وتقریباً یکنواخت است ، بطوری که در اغلب تفاوت میان آنها از مرحلهٔ اجمال وتفصیل واختصار وتطویل تجاوزنمیکند، ودر حقیقت مقام آنها نسبت بهم بمقام لفّ ونشر ورتق وفتق میباشد، بلکه گاهی دربرخی ازمواضع تا یك صفحه ازیك کتاب او بایك صفحه ازیك کتاب ،یا چند کتاب دیگر فلسفی وی بیك عبارت

وعین هم آورده‌شده ۱ تنها این کتاب شیخ‌است که از دیگر تألیفات او امتیاز یافته وازهمه جهت روشی خاص در تألیف آن اختیار شده‌است .

فی المثل دربیشتر کتب فلسفی شیخ همان عناوین باب و فصل و مقاله و فنّ وامثال اینها که معمول میبوده‌بکاررفته، لیکن در«اشارات» برای تعیین‌عناوین آن راهی دیگر انتخاب گردیده است بدینگونه : درقسمت منطقیات‌آن‌بمناسبت اینکه منطق برای رسیدن بحقائق معلومه بمنزلهٔ راهست کلمهٔ «نَهْج» که بمعنی راه ، یا راه وسیع ، است عنوان قرار داده شده، ومباحث منطق تحت عنوان ده «نهج» استیفاء گردیده است ودرقسمت طبیعی والهی آن بمناسبت اینکه این‌قسمت، بویژه قسم‌الهی آن غذای نیروبخش عقل وغرض اقصی ومقصد اعلی نفس است کلمه «نمط» که بمعنی خوان یاخوان گسترده است،عنوان‌قرارداده شده، واُمّهات مباحث مقصوده تحت‌عنوان ده«نمط» یادگردیده است وآنچه ازمطالب مهم واساسی وابتدائی بنظر میرسیده زیر عنوان «اشاره» وهرچه روشن وفرعی یا سابقه دار میبوده بیشتر تحت عنوان «تنبیه» و گاهی بعنوان «تذنیب» و«تذییل»آورده شده است .

عقیدهٔ محقق طوسی دربارهٔ اشارات

خواجه نصیرالدّین طوسی قدّس‌سرّه(متوفی‌بسال۶۷۲ قمری) که شاید تحت تأثیر نیروی پرمایه و سرشار علوم ریاضی حتّی درکلمات وتعبیرات خود بحساب سخن‌میگفته وحتّی درمقام توصیف و تعریف اشخاص و آثار ایشان از راه افراط وتفریط نمیرفته و بگزافه ستایش یا نکوهش نمیکرده و یاوه نمیگفته ، بلکه کلمات و عباراترا

---

۱ ـ مراجعه بکتابهای« المبدء والمعاد»و« النجاة » و « الشفاء » وتطبیق برخی از مواردآنها برهم این مطلب را بخوبی روشن‌میسازد. درمقدمهٔ کتاب « مبدء و معاد » باین نکته اشاره کرده وآنرا بتقریبی که درآنجا آورده‌ام یکی ازمظاهر قدرت فوق العاده قوهٔ حافظهٔ شیخ ، احتمال داده‌ام.

بمیزان دقّت وانصاف میسنجیده و بارعایت عدالت و حساب آنها را سبك وسنگین وجمع وتفریق میکرده تاکلماتی هموزن باآنها وعباراتی هم‌آهنگ با حقیقت‌میجسته ومیاورده، دربارهٔ شیخ ونسبت‌بخصوص کتاب «اشارات» اواوصاف وعباراتی‌آورده‌است که در این مقام بجاست مضمون آنها از تازی بپارسی بر گردانده شود تامقام کتاب درنظر کسانی مانند آن محقق بزرگ نیزشناخته شود .

خواجه ، درآغاز شرح خود برمنطق «اشارات»چنین گفته است :

«چنانکه اکمل واجلّ معارف ازلحاظ مقام وشأن، واوثق‌واصدق آنها باعتبار بیان ، معارف حقیقی‌وعلوم‌یقینی‌است، همچنین‌شریفترین‌چیزی که‌ازآن‌جمله بحقیقت ویقین نسبت‌مییابد، وشایسته ترین آنها برای اینکه آدمی درهمهٔ دوره زندگانی همّت خودرابکسب‌وتحصیل‌آن‌مصروف‌وموقوف‌دارد،هماناشناختن‌اعیان‌موجودات‌است بدان نظام و ترتیب که از آفرینندهٔ کل آغاز یافته ، و دانستن اسباب و علل سلسلهٔ کائنات است ، بدان روش که بغایت کل میرسد، و بمرجع جمیع انتهاء میبابد . وآن همان فنّی است که بنام «حکمت نظری» نامیده شده وبتحصیل واکتساب آن بشررا سعادت‌حاصل‌میآید .

« وچنانکه متقدّمان ازدانشمندانی که‌بدان فائز گشته بوسیلهٔ تأسیس مطالب وتمهیداصول وقواعد برمتأخران‌خودتفضیل‌یافته‌اند، همچنین متأخران ازدانشمندانی که درآن غور وخوض کرده‌اند از راه‌تلخیص و تجرید حق‌متقدمانرا ادا ساخته‌اند .

« وچنانکه شیخ رئیس ابو علی حسین بن عبدالله بن سینا شکّرالله سعیه در میان‌متأخران ازجمله، کسانی است که بتایید الهی نظری‌ثاقب وحدسی صائب داشته ودرتهذیب کلام وتقریب مرام رفیق توفیق بوده ، وبتمهید قواعد و محافظت دقائق وفوائد توجّه واعتناء میکرده ودر تقریر فوائد وجدا ساختن آنها اززوائد بکوشش واجتهاد میپرداخته، همچنین کتاب «الاشارات‌والتنبیهات» ازجملهٔ کتب و تصانیف‌او

همانطور که خودش متذکر بوده وازاینرو بدان نامش خوانده، کتابی است مشتمل بر اشاراتی بامهّات مطالب ومشحون ازتنبیهاتی برمهمات مباحث . اشارات او کتابی است پراز درروجواهر که همه حکم فصوص ۱ را دارد، ومحتویست بر کلماتی که بیشتر آنها بمنزلهٔ نصوص میباشد . این کتاب بیاناتی را در بر دارد چون معجز با عباراتی موجز واشاراتی دلپسند که کمالات لائق بآدمی را شائق میسازد، اشارات شیخ چنان است که همتهای بلند را برای اکتناه معانی خود متوقف خواسته و آمال متوقف در راه اطلاع برفحاوی خود را کوتاه ونارسا دانسته است ».

نظر خود شیخ بکتاب اشارات

خود شیخ نیز باین کتاب خود عنایتی خاص داشته . وبعباراتی گوناگون در مواردی متعدد ازآن کتاب ، این عنایت را باشاره یا بتصریح فهمانده است.

درآغاز قسم منطق چنین آورده است: « ایّها الحریص علی تحقیق الحقّ انّی مُهدٍ الیك فی هذه الاشارات اصولا وجُملاً من الحکمة ان اخذت الفطانة بیدیك سهل علیك تفریعها و تفصیلها » ای کسی که بر تحقیق حق (نه تنها براطلاع ازعقائد وآراء وکلمات واقوال دیگران)حریص هستی وازدل وجان (نه اینکه بحسب عادت یا کسب شهرت یا امثال اینها) خواهانی من در این اشارات اصول و جمله هایی (مجملات) از حکمترا بتو اهدا میکنم که اگر بهوش باشی وفطانت بکاربندی تفریع وتفصیل آنها برتو آسان خواهد بود .

و درآغاز قسم حکمتش چنین آورده است : «هذه اشارات الی اصول و تنبیهات علی جُمل یستبصر بها من تیسّر له ولا ینتفع بالاصرح منها من تعسّر والتّکلان علی التوفیق . وانا اعید وصیّتی واکرّر التماسی ان یُضنّ بما یَشمل علیه هذه الاجزاء

۱ـ عین کلمهٔ «فصوص» درترجمه گذاشته شد تا اگرخواجه را اشاره بکتاب «فصوص» فارابی هم از آن کلمه منظور بوده این نظر تأمین گردد .

کلّ الضّنّ علی من لایوجد فیه ما اشترطُ فی آخرهذه الإشارات»

و در پایان همان قسم تحت عنوان «وصیّت» منظور خود را باین مضمون افاده کرده است :

« من دراین اشارات برای توحق را ازمیان مطالب‌چنان بیرون آورده و جدا ساخته‌ام که کره‌را ازشیروماست . ودراین نمط وخوان گسترده بهترین غذای‌حکمت ودانش را درلفافهٔ لطائف کلمات برای تو، که درحکم میهمانی ، فراهم ساخته و در دهانت نهاده‌ام، پس آنرا ازنااهلان و نادانان ، وهم از کسانی که از هوشی تیز و تند وفطانتی افروخته‌محرومندمحافظت کن.....پس‌اگر بکسی که‌سریره‌اش‌پاك وسیره‌اش مستقیم ومنظم باشد ودرحق وحقیقت بدیدهٔ صدق و رضا نظر افکندو در کارها بـا عجله نباشد واز وسوسه پیروی‌نکند، دست‌رسی پیدا کردی واو ازاین مطالب چیزی ازتوپرسید ، اندك اندك بیاموز......واورا بخداسو گند ده ومحکم پیمان‌بند که اونیز درآنچه ازتومیآموزد پیرو تو باشد ودرآموختن بدیگران همین روش را شیوهٔ خود سازد واگراین‌علم راضائع‌سازی‌میان من‌وتوخدا حکم کند ، و کفی بالله وکیلا» .

شیخ در هیچیك از دیگر کتب خود سفارشی باین شدّت، که بامساك وضنّت امر کند ، وباین تکرار، که هم درآغازوهم در فرجام یاد کند ، وبدین حدّ ازتاکید ، که تعلیم وتعلم آنها را بشرائطی چنین سنگین متوقف قرار دهد و معاهده و پیمان بخواهد ودر پایان هم خدای جلّ وعلارا وکیل و کفیل سازد، نیاورده است .

این کتاب شیخ چنانکه اشاره شد بادیگر کتب او ازجهاتی بسیارتفاوت‌دارد: محکمی عبارات ، زیبایی کلمات ، تحریراز زوائد ، تقریرفوائد ، تغییر ابواب وفصول همه بجای‌خود. دراین کتاب‌شیخ را نظری خاص بحقائق ودقائق عرفان بوده ازاینرو امّهات و اصول سیروسلوك ووصول در این کتاب ، بروجه‌استقلال ، مورد بحث وفحص

وتشریح وتنقیح وبیان وتوضیح قرار گرفته وببهترین وجهی روشن گشته است .

نمط نهم‌ازاین کتاب را شیخ بتحقیق حقیقت « اراده » که نخستین درجهٔ سیر عارف‌است وببیان‌احتیاج‌به «ریاضت»و«اغراض» منظوراز آن وبتوضیح درجات و منازل ومشاهد سالکان و واصلان وبالجمله بتبیین«مقامات عارفان» مخصوص داشته و چنان خوب این دشوار را هموار ساخته وازعهدهٔ کار برآمده که نه‌تنها دردیگر کتب خود اوسابقه نداشته‌ولاحقه نیافته، بلکه در کتب دیگران نیز بدان وضع از نظم و جمع واختصارواشتمال،بآسانی‌نمیتوان مانندی برای‌آن نشان داد .

محقق طوسی شرح«نمط»نهم‌را بدین‌نمط آغاز کرده‌است : ((چون شیخ درنمط پیش (نمط هشتم) چگونگی التذاذ و ابتهاج انواع موجوداترا بکمالاتی که بحسب درجات ومراتب هرنوعی‌بآن نوع، اختصاص دارد مورد اشاره قرارداد خواست در این نمط (نمط نهم) باحوال کمال یافتگان از خصوص نوع انسان اشاره کند و چگونگی ارتقاءِ ایشان را بر مدارج سعادت مخصوصه روشن سازد ، واموری را که بحسب هر درجه برایشان رخ میدهد بازنماید ، از اینرو است فاضل شارح (فخرالدّین رازی) در این موضوع گفته است : **این باب ازهمهٔ ابواب این‌کتاب جلیل تراست چه شیخ دراین باب‌علوم‌صوفیه‌را بروجهی مرتب ومنظم ساخته‌که پیش ازاو دیگری نکرده وبعدازاوهم‌کسی نتوانسته است».**

ازاین‌مطلب گذشته شیخ دراین‌نمط دربارهٔ مقامات ومنازل عارفان ودرپیرامن مدارج وواردات ومَشاهد ایشان بروجهی سخن آورده که گوئی خود اوآن بادیه‌هارا سالك بوده ودرآن مقامات اقامت داشته‌وبدان منازل نازل گردیده وازبوارق واردات غیبیه روشن گشته ولذت وبهجت یافته ، وخلاصه آنکه در تمام موارد و مواطن وارد

وصادروبرهمهٔ مناظرو مشاهد شاهدوناظر گردیده است.

بیجانیست که مضمون برخی از آنچه درنمط نهم آورده شده و اهلشرا بآنچه اشارت کردیم دلالت میکند دراینجایاد کنیم.

در همان آغاز نمط نهم چنین‌افاده کرده است:

«هماناعارفان را درهمین زندگی‌دنیا مقامات و درجاتی است مخصوص خود که دیگر مردم رانیست تو گویی‌بااینکه‌درجامه های خویشند‌آن جامه‌ها راازخود کنده واز آنها برهنه گشته و بعالم قدس روآورده اند. آنانرا در درون اموری است نهان وازبرون شئونی‌است نمایان که مردم نادان از آنرو که آنهارا نمیشناسند و بحقیقت آنها آشنا نیستند بانکارمیپردازند ودانایان وواقفان آنهارا بزرگ میشمارند»

باز پس ازتحقیق حقیقت«زاهد» و«عابد» و«عارف»وفرق میان‌آنها وبیان‌اینکه نخستین درجات حرکات «عارفان» بنام«اراده» خوانده شده و«سالك» در آن مرحله بنام «مرید» نامیده میشود واشاره باینکه مرید راتحمل «ریاضت»باید وتوضیح‌اینکه «ریاضت» بسوی سه «غرض» و هدف متوجّه است و هریك از آن اغراض بوسائل وعوامل‌واعوانی‌استفاده وتحصیل یا تقویت وتکمیل میگردد چنین افاده کرده است.

« آنگاه پس ازاینکه‌عارفرا «اراده» و«ریاضت»تاحدّی بحصول آید خُلسه‌هایی لذیذ از نورحق بر او هویدا میگردد، گویی برقهایی بسوی او میدرخشد و خاموش میشود وآن حالاترا بنام«اوقات»میخوانند وهر«وقت» را دو «وجد» است ...... وهرچه ریاضت پیش رود آن حالت بیش گردد تا آنکه آن حالت در غیر هنگام ارتیاض نیز او را فرا میگیرد پس بجایی میرسد که از دیدن هر چیز بناحیهٔ قدس حقّ متوجّه میشود واو را وقت خوش پدید میآید پس بسرحدّی میرسد که‌حقّ را در همه چیز میبینند، آنگاه ادامهٔ ریاضت اورا بدان پایه میرساند که «وقت» برایش «سکینه»

وحال زائل، ثابت ودرخشش سبك و كوتاه، شهابی تابان و نمایان میگردد»

باز گفته است :

«چون عارف از «ریاضت» بمقام «وصول» نائل آید باطن وی چون آینه‌یی صیقلی روبحق میشود ولذات عالیه بر او ریزش مییابد و بخود از آنرو که اثر حق در او است شاد میگردد پس از یك سو بحق ناظر است و از دیگر سوی بخود و هنوز بدین دوسوی در تردد است. آنگاه بجایی میرسد که ازخود بیخود میشود یعنی خودرا نمی‌بیند، پس تنها بسوی حق ناظر میگردد و اگر خودرا ببیند نه از آنروست که اوست بلکه از آن بابتست که دیده‌اش بسوی آن جنابست. و اینجااست که درجات «سلوك» بسوی حق پایان یافته ودرجهٔ «وصول» بحصول آمده است».

باز پس از اینکه درجات و مراتبی را برای «وصول» تحت عنوان «تنبیه» بیان کرده چنین آورده است:

«هر کس از عرفان خود، عرفان را بخواهد (نه معروف یعنی حق را) پس دو، دیده و بدوم گفته است و کسی که عرفان را چنان یابد که گویی آنرا نمییابد بلکه بآن معروف را مییابد وتنها او را میبیند پس بدریای «وصول» فرورفته‌است. و دراین مقام درجاتی است که از درجات مقام پیش کمتر نیست، و مااختصار دربیانرا اختیار کردیم چه حدیث وبیان نمیتواند آنهارا بفهماند وعبارت نمیتواند ازعهدهٔ تشریح آنها برآید و گفتار جز خیال وپندار چیزی را آشکار نمیدارد، و کسی که شناختن آنها را دوست بدارد باید بکوشد تا کم کم از ارباب «مشاهده» گردد نه از اصحاب «مشافهه» واز واصلان بعیان گردد نه ازشنوندگان بیان».

این عبارات و نظائر اینها چنان ریخته شده که گویی گویندهٔ آنها خود آن درجات را بعیان دیده ویکی را پس از دیگری پیموده ودر نتیجهٔ این سیر وسلوك کامل بدان مقام رسیده که سالك کامل بدان واصل میگردد وخلاصه آنکه ازمرحلهٔ شنیدن اثر و بیان گذشته و بمرتبهٔ دیدن بعیان و بمقام شهود حق و کشف حقیقت فائز آمده است.

ازنکات قابل توجّه این است که شیخ در این کتاب و در این نمط با اینکه چنان عباراتی آورده که نقاوهٔ کشف وعصارهٔ شهوداز آن عبارات بآسانی وروانی مکشوف ومشهود میگردد که گویی عارفی سر گرم مشاهده و واصلی مستغرق در مکاشفه، که ازخود بی‌خبر است تا چه رسد باینکه بمنطق و استدلال توجّهی داشته باشد، اموری مسلم وعلومی آشکار ومتعارفرا ارائه میدهد، درهمان حال ازشخصیت‌منطقی وفلسفی خویش دست بر نداشته وباساده ترین روش ومحکمترین بیان،مقدّمات انتاج ودلائل‌اثبات را یاد میکند وهمان حقائق مکشوفه ونتایج مشهوده رابااسلوبی منطقی وتقدیم مقدّماتی قیاسی، ثابت ومدلل میدارد.

این یکی ازنکاتی است که‌تصور آن،تصدیق بعظمت شیخ‌راایجاب میکند. برای نمونه چند موردازهمان نمط بپارسی بر گردانده وآورره میشود. در مقام بیان اخلاق و«احوال» عارفان گفته‌است:

«عارف گشاده رو وخندانست، دربارهٔ کوچك همان فروتنی را بکارمیبرد که دربارهٔ بزرگ، وازگمنام بدان گونه انبساط مییابد که ازمشهور ونامدار. چگونه گشاده رو وخندان‌لب نباشدوحال‌اینکه‌شادمان بحقّ استوبهمه چیزخرم‌وشادزیرادر همه حقّ را میبیند وچرا همه کس را بیك دیده نبیند؟ با اینکه همه درنظر اواهل رحمت هستند که گرفتارباطل شده اند.»

باز گفته است:

«عارف دلیر است چرانباشد؟ با اینکه اورا ازمردن پروایی‌نیست. عارف جواد وبخشنده است چرا نباشد؟ با اینکه‌از دوست داشتن فانی وباطل بدور است. عارف با گذشت است چرا نباشد؟ با اینکه نفس او بزرگتراست ازآنکه‌لغزش کسی بتواند اورا ازجاببرد. عارف‌از کسی کینه بدل راه‌نمیدهد وبدی‌مردمرا فراموش میکند چرا نباشد؟ با اینکه دل او بیاد حقّ و از همه روی در توجّه باومستغرق است.

ودرهمان نمط چنین گفته است:

«آستان قدس حق والاتر است ازاینکه برای هرواردی شریعه گردد وهمه کس بتواند بر آن اطلاع واشراف یابد مگر یکی پس ازدیگری وازاینرو محتویات ومطالب این فن غافلان را مایهٔ خنده ومحصلان وطالبانرا پایهٔ بینایی وبصیرت است. پس هر کس اینهارا بشنود و ناپسندش آید خویشتن را ناقص ونامتناسب شمارد نه آنهارا چه هر کس برای کاری آفریده شده است.»

درنمط دهم که از کرامات وخوارق عادات سخن رانده وبعظمت نیروی علمی وعملی نفوس اولیاء وعرفا و و اصلان اشاره کرده تقریب آن امور را ، که از مبادی وعلل غیب ناشی است ، باذهان سافله ازراه تطبیق بامجاری عالم طبیعت برهان آورده وبا تذکار این برهان، تصور وتصدیق خواسته پس گفته است :

«اگر بشنوی که عارفی از اندك خوراك خود زمانی بیش از حد عادی خودداری کرده و چیزی نخورده آنرا تصدیق کن واز مذاهب مشهورهٔ طبیعت آنرا اندازه گیر ودریاب»:

آنگاه به بیان مذاهب مشهوره طبیعت پرداخته وتحت عنوان دو «تنبیه» ویك «اشاره» آنها را تشریح و ، درحقیقت، بذکر اشباه ونظائر وامارات و شواهد، شخصیت منطقی خود را تلویح کرده است .

باز گفته است :

«اگر بتو خبر رسد که عارفی بنیروی خویش کاری یا حرکتی کرده یا چیزی را بحرکت آورده که از دیگر کسان ساخته نیست آنرا باهمه انکار تلقی مکن زیرا چون بمذاهب طبیعت نیك درنگری راهی برای شناختن سبب آن درمییابی.» آنگاه تحت عنوان «تنبیه» این ادعا را بتفصیل روشن ساخته است .

باز گفته است :

«اگر بشنوی که عارفی از غیب خبری گفته وازپیش بشارت یا اندازی داده وراست بوده و درست درآمده تصدیق کن واذعان بآن برتودشوار نیاید زیرا در «مذاهب طبیعت» برای آن اسبابی است معلوم.»

آنگاه برای اثبات این خاصهٔ عارف، که از دو خاصهٔ پیش او اشرف است، بتعبیر محقق طوسی، شانزده «فصل» منعقد ساخته یعنی تحت عنوان شانزده «اشاره» و«تنبیه» این ادعاء عرفانی را با منطق طبیعی منطبق داشته است.

خلاصه آنکه شیخ دراین کتاب با حفظ شخصیت منطقی وفلسفی خود در وادی تصوف وعرفان پا نهاده و درجات و مقاماترا پیموده واز لذائذ ونتائج‌وصول بسرمنزل مقصود برخوردار گشته‌پس آنچه‌را دیده وچشیده بامنطق وبرهان نشان داده ونمایان ساخته است.

تذکر

دراینجا مطلبی بیادم آمد که حال شیخ در مقام سیر وسلوك‌از آن‌مکشوف‌و باصطلاح، «تحقق» وی‌بحقیقت عرفان بخوبی ووضوح با توجه بآن مشهود است. دریغ دارم که آنرا در این موضع نیاورم ونگفته بگذارم وآن اینست که‌شیخ منطق اشارات را بدین جمله افتتاح کرده است «الحمدلله علی حسن توفیقه و اسئل الله هدایة طریقه والهام الحقّ بتحقیقه»

فخرالدّین رازی‌توضیح این‌جمله را طوری، بتعبیر محقق‌طوسی، «افاده» کرده وخود محقق‌طوری دیگر گفته است.

لیکن آنچه محقق طوسی آورده بنظر اقرب و انسب است ازاینرو وهم رعایت اختصار را بنقل گفتهٔ اواقتصار میرود.

محقق‌طوسی‌دراین موضع‌این‌مضمون را افاده کرده‌است:

«طالب‌سالك در آغاز «سلوك»خویش چنان میپندارد که مطالب وی بجد و جهد و کوشش‌خوداوو باتوفیق‌خدای‌تعالی که‌اسباب‌وعوامل رامو افق‌قرارمیدهد‌بدست‌میآیند آنگاه‌پس‌ازاینکه‌درمرحلهٔ «سلوك» پیشتر رود و امعانی بیشتر بکار برد میداند که برسلوك‌خودقدرت‌نمییابدمگراینکه‌خدااورابراه‌راست«هدایت» کندوچون‌بانتهاءِسلوك

نزدیك گردد بر او هویدا میگردد که درهمهٔ کمالاتی که‌نیل بآنها راطالب است او بس «قابل» است‌و «فاعل» تنها ذات‌خدااست‌پس‌روشن‌است که‌سالك درهر سه حال عقیده دارد که‌خدا را تأثیری‌است وخوداورانیز تأثیری جزاینکه درحالت نخست،تأثیری را که بخود نسبت‌میدهد بیشتراست ازآنچه بخدا نسبت میدهد ودرحالت دو م نزدیك است بآن ودرحالت سیم کمتراست ازآن. واین اختلاف نظر بر حسب استکمالی است که کم کم برای او حاصل گردیده است پس شیخ از آنچه آنها را «طالب» سبب رسیدن بمقصود خود میداند و در حالات سه گانهٔ خویش از خدای، تعالی شانه، آرزو دارد ومیخواهد بکلمات «توفیق، هدایت والهام» تعبیر کرده انگاه بمتعلم نیزآموخته که او را شایسته است هنگام ورود در زمرهٔ طالبان خدایرابر توفیقی که برای ورود در طلب وسلوك یافته سپاس گویدوازاوهدایتی‌را که‌میباید والهامی‌را که میخواهدمسئلت کند تافوز بمطالب ووصول بانتهاء سلوك‌برای اوبحصول پیوندد.»

فائـده در قرآن مجید (سورهٔ کهف) که داستان برخورد موسی با یکی ازبندگان دل آگاه خدا (خضر) یاد گردیده (پس‌از درخواست موسی[١] که دنبال او برود وشرط کردن وی که موسی از آنچه بیند نپرسد و پذیرفتن موسی شرط را و براه افتادن ایشان و رسیدن بکشتی و سوراخ کردن آن وانکارموسی‌این کاررا وسرزنش شنیدن او واز نوپذیرفتن موسی شرط را وبراه‌افتادن ورسیدن به پسربچه و کشتن اووباز اعتراض موسی[١] وتوبیخ شنیدن اووبرای بار سیم درخواست همراهی با پذیرفتن شرط و براه افتادن ورسیدن ایشان بیکی از دیه ها وخواستن طعام ازمردم آن دیه ونداد‌ن بایشان وجلوگیری‌آن شخص از فرو ریختن دیواری که مشرف بافتادن‌بوده وباز ایراد موسی براوو گفتن او که دیگر ازموسی، که‌نمیتواندخودرا نگهداردوبشرط وفا کند، جدامیگردد) درمقام توضیح‌وتوجیه سه

عملی که آن شخص انجام داده اززبان وی چنین آورده شده است : «امّا السفینة فکانت لمساکین یعملون فی البحر **فَأَرَدْتُ** أن اعیبها . . . و امّا الغلام فکان ابواه مؤمنین فخشینا ... **فَأَرَدْنا** ان یبدلهما ربّهما خیراً منه وامّا الجدار فکان لغلامین .. . **فَأَرادَ** رَبُّكَ ان یبلغا اشدّهما... »

این قسمت بخوبی برحالات سه گانهٔ سیروسلوك انطباق دارد که گویی رهنمای موسی درمقام سیر و سلوك او تحقق این مراتب وحالات را فرایادش آورده پس درحالت ابتداء سلوك ، اراده را بخود نسبت داده وبجملهٔ « فَأَرَدْتُ » تعبیر کرده است و در حال وسط، افعال را بخود وبخدا نسبت داده وبجملهٔ «فخشینا» وجملهٔ « فَأَرَدْنا» تعبیر کرده است. ودرآخر که سلوك بپایان آمده ووصول، حصول یافته،خودبینی رخت بربسته وخدا بینی بجای آن نشسته اراده به خدا نسبت داده شد و جمله بتعبیر« فَأَرادَ رَبُّكَ» ادا گردیده است .

شیخ در افتتاح قسم منطق ، این احوال را رعایت و بآنها اشارت کرده وشاید درآن حال بدان «تحقق» یافته است.

آیا درنوشتن کتاب «اشارات» عارفی درشیخ تاثیر داشته است؟

در حدود سی و هفت سال پیش که کتاب اشارات را باشرح محقق طوسی درمحضر استادبزرگوار مرحوم آقابزرگ شهیدی ،قدّس سرّه ، درمشهد مقدّس فرا میگرفتم باختلاف سبك واسلوب آن کتاب بادیگر کتب شیخ ، بخصوص نمطهای آخر آن ، متوجّه شدم و چنان پنداشتم که این تغییر رویّه واختلاف سلیقه ، معلول برخورد شیخ بیکی ازعارفان ومتصوفان بزرگ آن زمان بوده ودرنتیجهٔ چنان مصاحبتی پیش آمده،ونفس گرم پیری سوخته جان آتش درزون حکیم را برافروخته باشد لیکن در آن ایّام که استادان وشاگردان بحقائق معقول بیشتر مشغول میبودند تا بمطالب منقول، و باستنباط مقاصد زیاد ترمیپرداختند تا باستخبار از زوائد ، نگریستن بحال سخن ودریافتن منظور از آن وتشخیص صحّت وسقم آنرا کمال میدانستند نه برهم زدن اوراق

تاریخ گذشتگان وبحث وفحص از اوضاع واحوال و کیفیّت زندگانی سخنگزاران‌را، تحقیق وتأییدآن اندیشه مقدر، بلکه تاحدّی مقدورهم ، نبود چیزی که بود مطالبی که بعنوان مکاتبه‌میان‌صوفی‌وعارف مشهورابوسعیدابوالخیر(متولدبسال ۳۵۷ قمری ومتوفی بسال ۴۴۰ هجری‌قمری) ومیان‌شیخ کم وبیش دردست بود راهی برای تقوت آن احتمال بازمیداشت . ازآنها گذشته حکایاتی حاکی ازملاقات شیخ باابوسعیدنیز درافواه طالبان علم شهرت میداشت ازاین قبیل : ازشیخ پرسیدند «بوسعید راچگونه یافتی ؟» گفت «آنچه من‌میدانیم‌او‌میبیند» وچون نظیراین‌را ازبوسعید پرسیدند پاسخ داد« آنچه ماهی‌بینیم بوعلی میداند» ومانننداینکه شیخ بربوسعید وارد شده ومیان‌آن دو بزرگ، که نخست کاخ معارف وعلوم‌رابراساس منطق و برهان استوار میدانسته ودوم بنیاد وپایه را ریاضت وتحقق آنها را ازراه اشراق وشهود وبروجه کشف وعیان میدانسته و پای استدلالیان را چوبین و چنین پایرا سخت بی تمکین میپنداشته ، درپیرامن تحقیق‌حقیقت وهم تشخیص‌مستقیم ونامستقیم‌ازآن دوراه، بحث بمیان‌آمده پس بوسعیداشکال« دَوْر» رابرنخستین‌شکل‌ازاشکال‌چهارگانه، که‌ازمیان همهٔ‌آنها ببداهت‌انتاج موصوف است وارد آورده وبااین اشکال بی پابودن منطق وسست‌بودن طریق استدلالرا ثابت داشته لیکن شیخ هم درنمانده واشکال راازراه«اجمال وتفصیل» پاسخ گفته و« دَوْر» متوهّمرا دقیقانه تحلیل کرده‌وازمیان برده‌است .

از توجّه باین مکاتبات وتذکر این‌حکایات، اندیشه و احتمال یاد شده قوّت میبافت وبگمانی قوی میپنداشتم که شیخ پس از ملاقات با بوسعید و مشاهدهٔ حالات ومقامات ومعارف اوتحت تأثیر وی‌قرار گرفته وبا حفظ شخصیت منطقی وفلسفی خود که‌بآن‌ورزیده ودرآن‌پخته‌وبرآن‌استواربوده‌این کتابرابوجودآورده‌است لیکن‌دلیلی قانع کننده برپندارخویش دردست نداشتم تا سال ۱۳۱۳ هجری خورشیدی که کتاب « اسرار التوحید في مقامات الشیخ ابي‌سعید » تألیف نوهٔ او محمّد بن منوّر پسر

ابوسعید پسر ابوطاهر پسر ابوسعید ابوالخیر در تهران بچاپ رسید و بمطالعه اش توفیق یافتم حکایت زیررا درآنجا دیدم :

«یکروز شیخ ما بوسعید قدّس سرّه ، درنشابور مجلس میگفت خواجه ابوعلی سینارحمةالله علیه ازدرخانقاه شیخ درآمدوایشان پیش ازاین یکدیگررا ندیده بودند **اگرچه میان ایشان مکاتبت بود** چون بوعلی ازدردرآمد شیخ ماروی بوی کردو گفت «حکمتدانی آمد» خواجه بوعلی درآمد و بنشست شیخ بسر سخن شد و مجلس تمام کرد وازتخت فرودآمدودرخانه شد وخواجه بوعلی باشیخ درخانه شد ودرخانه فراز کردند وسه شبانه روز با یکدیگر بودند بخلوت و سخن میگفتند که کس ندانست و هیچکس بنزد یك ایشان درنیامد مگر کسی که اجازت دادند وجز بنماز جماعت بیرون نیامدند . پس ازسه شبانه روزخواجه بوعلی برفت ، شاگردان از خواجه بوعلی پرسیدند که شیخ را چگونه یافتی ؟ گفت : هرچه من میدانم او میبیند و متصوفه ومریدان شیخ چون بنزدیك شیخ درآمدند ازشیخ سؤال کردند که ای شیخ بوعلی را چون یافتی ؟ گفت : هرچه مامی بینیم اومیداند»

«وخواجه بوعلی را درحق شیخ ما ارادتی پدیدآمد وپیوسته درنزدشیخ مادرآمدی وکرامات شیخ ماظاهردیدی . یکروزازدرخانهٔ شیخ درآمدشیخ گفته بود که ستورزین کنند تابزیارت «اندرزن» شویم وآن موضعی است بر کنار نشابور در کوه معروف بغار ابراهیم ادهم رحمةالله علیه وصومعهٔ او آنجاست که مدّتها عبادت کرده است چون خواجه بوعلی درآمد شیخ باو گفت که مارا اندیشهٔ زیارت «اندرزن» میباشد خواجه بوعلی گفت که مابخدمت بیاییم هردو برفتندوجمع بسیارازمتصوفه ومریدان شیخ وشاگردان بوعلی باایشان برفتند ودرراه که میرفتندنیی براه افتاده بود شیخ فرمود تانی برگرفتند چون بنزدیك صومعه رسیدشیخ ازاسب فرودآمدوآن نی را بگرفت بموضعی رسیدند که سنگ خاره بود شیخ آن نی را دردست گرفت و برآن سنگ خاره زد تا بدانجا که دست شیخ بود آن نی بدان سنگ فروشد . چون خواجه بوعلی آن بدید درپای

شیخ افتاد وبوسه برپای شیخ داد. و کس ندانست که دراندرون خواجه بوعلی چه بود که شیخ با آن کرامت بوی نمود. امّا خواجه بوعلی مرید شیخ ما چنان گشت که کم روزی بودی که بنزدیك شیخ‌ما نیامدی. وبعدازآن هر کتاب که درعلم حکمت ساخت **چون اشارات** وغیر آن فصلی مشبع دراثبات کرامات اولیاء وشرف حالات ایشان ایراد کرد ودراین معنی و در بیان فراست ایشان و کیفیّت سلوك جادهٔ طریقت و حقیقت تصانیف مفردساخت چنانکه مشهوراست ».

نویسنده نمیخواهد بگویدحکایت یادشده ازهمه روی راست‌ودرست است بلکه بیگمان قسمتی‌ازآن اگرتکذیب‌نشود موردتردید خواهد بود فی‌المثل اقامت‌طولانی بوعلی درنیشابور بطوری که‌شاگردانی ازاونیزدرآنجا باشند وتدریس درآنجا انجام یافته باشد با آنچه ازشرح حال وی مشهور است دور بنظرمیآید وعبارت«و بعدازآن هر کتاب که‌درعلم‌حکمت‌ساخت...» درست‌وراست نمینمایدزیرا کتاب‌شفارامثلا که‌در همدان نوشته و هم دیگر کتب اونه‌تنها «فصلی مشبع» دراثبات کرامات اولیاء ندارد بلکه ازاصل «فصلی» دراین باره(باسلوب منظور)نداردوتنها کتابی که «فصلی مشبع» دراین زمینه دارد همان کتاب اشارات اواست .

احتمال اینکه بوعلی پس‌ازنوشتن کتاب شفاوهمهٔ کتب دیگر خود درسالهای نزدیك بوفاتش بنیشابورسفری کرده وملاقاتی بابوسعید برایش رخ داده وازآن پس برگشته وبس کتاب اشاراترا که واجد«فصلی مشبع» در این زمینه هست نوشته باشد تا گفتهٔ نوهٔ بوسعید فی الجمله اصلاح گردد ، بااینکه از مراجعه بتاریخ زندگانی بوعلی‌هیچ راهی برای این احتمال نمیرود ، عبارت «وبعد ازآن هر کتاب که در علم حکمت ساخت چون اشارات **وغیر آن**...»بی مصداق وناتمام خواهد بود.

بهرجهت آنچه از نقل حکایت بالامورد نظر نویسنده میباشد این است که‌اصل ملاقات میان بوعلی وشیخ بوسعید ، عارف وصوفی مشهور ، شاید قابل انکارنباشد پس

احتمال اینکه تألیف کتاب اشارات وبخصوص نمط نهم ودهم آن بیاد آن ملاقات ونتیجهٔ تذکر آن مذاکرات باشد. خالی ازقوّت نخواهد بود.

عنایت اهل علم بکتاب اشارات

کتاب اشارات شیخ از همان اوائل امر، توجّه و عنایت دانشمندان و فرزانگانرا بخود معطوف داشته و مورد افاده و استفاده و حلّ و عقد و بحث و نقد و شرح و جرح میبوده و کسانی بسیار بر آن شرح نوشته‌اند[1] وازآن میان آنچه میان اهل علم بیشتر شهرت یافته وتدریس آن زیادتررائج و معمول گشته شرحی است که فخر الدّین رازی (متوفی بسال ۶۰۶ هجری قمری) بر آن نوشته وشرحی است که بعد ازوی غوّاص بحر دقّت وفارس میدان تحقیق، محقق طوسی (خواجه نصیر الدّین طوسی متوفی بسال ۶۷۲ هجری قمری) بر آن نوشته است جز اینکه رازی در شرح خویش بیشتر بانتقاد و اعتراض بر کتاب اشارات پرداخته و ایراد واشکال را بر آن در نظر گرفته در صورتی که طوسی بیشتر بتوضیح وتشریح مقاصد شیخ وحلّ اشکالات وردّ ایراداتی که ورود آنها بر کتاب مورد توهم شده ناظر بوده است و بهمین نظر هم شرح خود را بعنوان «حلّ مشکلات الاشارات» خوانده واین عنوان را برای نام آن بر گزیده است.

محقّق طوسی در آغاز شرح خود که برمنطق اشارات میباشد این مضمون را افاده کرده است

«ازجمله کسانی که کتاب اشارات شیخرا شرح نوشته‌اند[2] فاضل علامه، فخر الدّین، ملك مناظرین، محمّد بن عمر بن خطیب رازی جزاه الله خیرا میباشد واو کوشش داشته که بواضحتر تفسیری مخفیّات آنرا روشن و آشکار سازد و بنیکوتر تعبیری مبهمات آنرا توضیح دهد .... مگر اینکه با آنهمه، درردّ بر صاحب کتاب راه مبالغه

۱ـ در ذیل این مقدمه یاد خواهد شد

۲ ـ این عبارت بخوبی میرساند که تا زمان خواجه بر اشارات شیخ شرحهایی متعدد شده بوده است.

پیموده ودرنقض قواعدوی از حدّاعتدال گذشته بطوری که با همهٔ آن مساعی جز بر قدح‌خود نیفزوده وازاینرو بعضی ازظریفان «شرح»ویرا«جرح»خوانده است. بااینکه شارحانرا شرط است که نسبت بآنچه‌شرح آنرا بعهده گرفته‌اند تا حد استطاعت‌یاری ومساعدت کنند، واز آنچه‌تفسیر آنرامتصدی گشته‌اند بروجهی که امکان دارد‌بدفاع پردازند تا شارح باشند نه ناقض ومفسّرباشند نه معترض مگر بچیزی برخورند که محملی صحیح برای‌آن نتوان بدست‌آورد که‌دراینمورد ، شاید با رعایت عدل‌وانصاف ودوری ازجور واعتساف بطور تعریض یا بروجه تصریح‌بر آن تنبیه کنند .فانّ الی‌الله الرُّجعی وهواحقّ بان یُخشی»

باز در همان موضع روش خود را در شرح کتاب اشارات بدین وضع گزارش داده است :

« . . . ازمن خواست که با کمی بضاعت و کوته دستی دراین فنّ وصناعت‌آنچه درنظرم مقرر است‌وبفهم‌آن دست یافته‌ام تقریر کنم،معانی‌ومقاصد کتابرا‌روشن‌سازم، اموری را که برمبانی وقواعدآن مبتنی‌است، خواه ازاستادان معاصر وبزرگان‌پیشین آموخته، یا ازشرح فخرالدّین رازی و دیگر کتابهای مشهور استفاده کرده، یابنظر قاصر وفکر فاتر خوداستنباط نموده‌باشم،بیاورم وبجواب‌ازبعضی ایرادات‌فاضل‌شارح، که نسبت بمطالب کتاب‌واردنیست،اشاره کنم وآنها را که وارد است‌با رعایت‌انصاف مورد اعتراف قرار دهم...»

اینکه فخرالدّین رازی درشرح خویش بر کتاب اشارات گاهی بر مطالب آن تاخته و آنها را معرض اشکال و ایراد ساخته است کاری بی سابقه نبوده بلکه پیش ازاو نیز چنین‌کاری شده وفخرالدّین برآن وقوف یافته بوده‌است. شگفت اینست که فخرالدّین گاهی درمقام دفاع‌برآمده واشکال کننده رابترس ازخدا ورعایت تقوی پند واندرز داده است ،

زکریا بن محمّدبن محمود قزوینی (متوفی‌بسال ۶۸۲ هجری قمری)در کتاب

«آثار البلاد» فخر الدّین رازیرا، بنقل از ابن عساکر، باستناد روایت نبوی، ازطریق ابوهریره «ان الله تعالی یبعث لهذه الامه کلّ مائة سنة من یجدّد لها دینها» مجدّدِ آغاز قرن ششم بشمار آورده چه ابن عساکر مجدّدانرا ازقرن اول بدینگونه یاد کرده‌است : در آغاز مائهٔ نخست (یعنی پس از نخستین مائه که خود پیغمبر -ص- بوده) عمر بن عبدالعزیز ودر دوّم محمّد بن ادریس شافعی ودرسیّم ابن سُرَیج ودرچهارم ابوبکر باقلانی ودرپنجم ابوحامد غزالی ودر آغاز مائهٔ ششم فخر الدّین محمّد بن عمر رازی مجددان دین بوده‌اند. پس از آوردن این قسمت، بهمین ترتیب، حکایاتی ازفخر الدّین هنگام رفتن او ببخارا وخوارزم نقل کرده که از آنجمله حکایتی است بدین مضمون:

«حکایت شده که فخر الدّین ببخارا وارد شد ودر آنجا شنید که یکی ازمردم بخارا اشکالاتی بر اشارات بوعلی وارد آورده و چون از ورود او ببخارا آگاه شده بیاران وشاگردان خویش سفارش کرده که آنها را بوی ننمایند. پس فخر الدّین یکی از شاگردان اورا راضی کرد که یکشب آن نوشته ها را بوی بعنوان امانت بسپارد چون با این قرار آنهارا بعاریت گرفت همهٔ آنهارا دریك شب ضبط کرد وفردای آنشب بمحضر استاد رفت و گفت شنیده‌ام اشکالهایی بر کتاب بوعلی وارد دانسته‌ای. آنگاه یکان یکان اشکالاترا برشمرد و کلام بوعلی را تفسیر کرد وتوضیح داد وپس از آن گفت نافهمیده ونادانسته بر آن بزرگ اشکال روا میداری؟ آیا ازخدا نمیترسی؟! معنی سخنان اورا نمیشناسی وبخیال خود آنرا تفسیری نادرست میکنی وآنگاه آنرا مورد ایراد واشکال قرار میدهی؟! آنشخص گفت گمان میکنم تو فخر رازی باشی، گفت گمانت درست است و برخاست وبیرون رفت»

دربارهٔ معرّفی «لباب الاشارات» که در چاپ باین کتاب ضمیمه گردیده همین اندازه کافی است که گفته شود فخر الدّین رازی در خلاصه کردن کتاب «اشارات» براستی حسن سلیقه بکار برده ودر این تلخیص خود خدمتی شایان تقدیر نسبت به اهل علم انجام داده است خدا همه را بر کارهای نیك پاداش خیر بدهد والحمدلله

علی التوفیق والهدایة و الالهام فی سلوك الطریق من البدایة الی الاتمام اولا و آخرا وظاهراً وباطنا.

عصر روز ۳شنبه پنجم دیماه ۱۳۳۸

مطابق ۲۷ وجب‌الخیر ۱۳۷۹ محمود ـ شهابی ـ خراسانی

طبق دستور استاد بزرگوار، ودرذیل مقدمهٔ ایشان، گفتاری دردوبخش بنظر خوانندگان محترم میرساند:

الف ـ کارهایی که‌درطول تاریخ‌دربارهٔ کتاب اشارات ابن‌سینا انجام‌شده‌است

ب ـ کارهائی که برای فراهم کردن این نسخهٔ چاپی انجام یافته است.

الف ـ کارهایی که دربارهٔ اشارات‌انجام شده است:

همانطور که استاد در مقدمه اشارت فرموده اند؛ این کتاب از آغاز کار مورد بررسی وپژوهش دانشمندان قرار گرفته، و شرحها و حاشیه ها و ترجمه های بسیار دارد، ودرزیر تنها ازآنچه نامش در کتب تاریخ، ویا نسخه‌اش در گوشهٔ کتابخانه ها باقی مانده‌است یادخواهدشد:ـ

ـ فخررازی، محمّدبن‌عمر(۵۴۳ـ۶۰۶ ق.)شرحی‌بعنوان«قال‌اقول»دارد،ودرآن بیشتر بردّ گفتارابن‌سینا نظر داشته، تاآنجا که جنبهٔ کلامی‌این‌شرح برجنبهٔفلسفی آن چربیده است.

این‌شرح‌درقاهره سالهای۱۲۹۹،۱۳۲۶، ۱۳۵۵ ودرلکهنو۱۲۹۳چاپ‌شده‌است.

فخر رازی‌اشارات را یکبارنیزخلاصه کرده «لباب الاشارات» نامیده که‌درمصر بسال ۱۳۲۶ چاپ شده است، وآنرا دردنبال این نسخه نیزمی‌بینید. نسخه‌یی نیزبنام حاشیه حکیم رازی براشارات درپیشاور ۱۷۴۲ هست(قنواتی).

ـ نجم‌الدّین ابن‌اللبودی؛ محمّد بن‌عبدان دمشقی فیلسوف.م. ۶۲۱ ق. (کشف الظنون) وی شرح قانون نیزدارد.

ـ ابوالحسن آمدی.م۶۱۲ ق. ابن ابی‌علی بن‌محمّد«کشف‌التمویهات»رادرشرح

التنبیهات‌را بر ضد فخر رازی نگاشت: برلن۵۰۴۸ بریتیش‌موزیوم. (براون۱۳۹).جارالله ۱۳۱۳ (قنواتی) و (هدیة العارفین). قفطی این کتاب را « المأخذ علی فخرالدّین فی شرح‌الاشارات» نامیده است.

ـ رفیع الدین‌جیلی.م۶۴۱ق. شرح اشارات دارد.(کشف‌الظنون). رفیع‌الدّین عبدالعزیز بن عبد الواحد فیلمانی جیلی فیلسوف پزشك وقاضی‌القضاة دمشق‌بود. وی بدستور وزیر امین‌الدوله درذیحجه ۶۴۱ق. کشته شد، او بدستور ملك مظفرتقی‌الدّین عمرپسر بهرامشاه پسرفرخ شاه، اشارات ابن سینارا شرح کرده است (عیون الانباءِ ابن ابی‌اصبعه) نسخهٔ این شرح درسپهسالار. ش۱۱۸۲ بنام «سهل‌المؤنه» موجوداست. وی مختصر قانون نیزداشته است (کشف الظنون).

ـ نخجوانی؛ نجم الدّین‌احمدبن ابوبکر بن محمّد، شرحی بر اشارات دارد. احمدثالث. ش۳۲۶۴وایاصوفیه۴۸۶۲ ونورعثمانیه ۳۶۸۹و کوپرلی۸۷۵(قنواتی)پدرم در«ذریعه۹۷:۲» گوید این کتاب «زبدة النقض ولباب الکشف»نام‌دارد،وپر ازاعتراض برابن‌سینااست،وابن کمونه.م۶۷۶ ق.آن اعتراضهارا بیرون‌آورده وپاسخ گفته است. نخجوانی شرحی نیز برقانون داشته است (ذریعه ۹۷:۲).

ـ خضراوی، ابـو نصر فتح بن‌موسی .م۶۶۳ ق. اشارات را بنظم آورده است. (کشف الظنون) نظم عربی اشارات بنام «نظم الانماط المبدعات من الاشارات» بی‌نام سراینده در ایا صوفیه. ش ۲۴۷۲ هست که نمطهای ۸و۹ و۱۰را دربردارد (مهدوی ص۳۵.)

ـ ابن کمونة، سعدبن منصور ۶۷۶ ق. برای پسر شمس الدّین صاحب دیوان شرحی براشارات بنام « شرح الاصول والجمل من مهمات العلم و العمل » نگاشت. (کشف الظنون) نسخهٔ آن‌درانديا افیس۴۸۴ واستانبول، حاج خلیفه، ولغله‌لی‌هست. (قنواتی) ونیز ابن کمونه اعتراضهای نخجوانی را پاسخ داده، و نسخهٔ این پاسخنامه نوشتهٔ ۶۷۹ ق. در کتابخانهٔ غروی بوده است (ذریعه۹۷:۲).

ـ خواجهٔ طوسی؛ محمّدبن حسن (۶۰۷ ـ۶۷۲ق) اشارات را مزجی شرح کرده ودر آن بیشتر متوجّه دفاع ازابن‌سینا دربرابرحملات فخررازی بوده است. اگربتوانیم فخررازی را بهترین نمایندهٔ دفاع قشریان و ظاهریان زیر لوای تسنن برابر فلسفه بشمریم ، باید خواجه را بزرگترین نمایندهٔ دفاع از فلسفه درزیر لوای تشیع بدانیم این شرح دراستانبول ۱۲۹۰ق. تهران ۱۲۸۷،۱۳۰۱ ق. وهند ۱۲۸۱ق. ولکهنو ۱۳۱۸ق. چاپ‌شده‌است.

ـ سمرقندی ؛ شمس‌الدّین محمّد. م۶۸۰ق. شرح اشارات دارد: ایاصوفیه ۲۴۱۸ و ۲۴۲۰، جارالله ۱۳۰۸، کوپرلی ۸۷۹، نورعثمانیه ۲۶۹۲ (قنواتی) .

ـ أرموی ، سراج الدّین محمود. م ۶۸۲ ق . شرحی بر اشارات ابن سینا دارد . (کشف الظنون) : احمدثالث ۳۲۶۲ (قنواتی بنقل ازارگین) . لیکن مهدوی گوید این نسخه کتاب شفااست نه شرح ارموی .

ـ نسفی؛ برهان الدین محمّد بن محمّد. م۶۸۸ ق . شرحی براشارات دارد (کشف‌الظنون).

ـ محمّد بن سعید یمنی شوشتری (نزدیك ۷۰۰ق.) کتابی بنام «المحاکمة بین نصیرالدین والرازی» دارد. قنواتی گوید که این کتاب درطهران ۱۸۸۶م. چاپ‌شده‌است. ولیکن این سخن نادرست میباشد. وچلبی نام مؤلف را بدرالدّین محمّداسعد خوانده‌است. برلن ۵۰۵۱ (قنواتی) .

ـ محمّد اصفهانی «المحاکمة بین نصیرالدین والامام فخرالدّین الرازی» دارد. لندنبرك، بریل ۵۸۲ (قنواتی).

ـ علامهٔ حلی حسن بن یوسف. م۷۲۶ق. سه شرح براشارات دارد . I ـ الاشارات الی معانی الاشارات II ـ ایضاح المعضلات . III ـ بسط الاشارات (الذریعه ۲ : ۹۵ و ۳: ۱۰۸) ونیز کتابی بنام «المحاکمات بین شراح الاشارات » دارد (اجازهٔ علامه به مهنا بن سنان. چ. بحارالانوار ج ۲۵ ص ۲۹ـ۳۰ ومقدّمهٔ ایضاح المقاصد. ص 12-13)

نسخهٔ این کتاب در کتابخانهٔ احمد ثالث .ش۳٤۰۰تاپایان منطق هست(مهدوی.ص ۳٦)

ـ قطب رازی محمّد بن محمّد.م۷٦٦ق . محاکمه میان دوشرح خواجه ورازی دارد، که در کرانهٔ شرح خواجه چاپ شده است.وی آنرا بدستور قطب شیرازی نگاشت (کشف الظنون) بین جامع استانبول (قنواتی) . این محاکمات در استانبول باحاشیهٔ میرزا جان باغنوی در۱۲۹۰ق. چاپ شده است .

ـ نصیرالدّین،علی بن محمّد کاشانی (۰۰ـ۷۷٥ق) . برشرح خواجه حاشیه یی نامدوّن دارد(ذریعه ٦: ۱۱۲ بنقل ازمجالس المؤمنین) .

ـ جرجانی، میرسیّد شریف.م ۸۱٦ ق . حاشیه براشارات دارد : لیدن ۱٤٥٥ (قنواتی) .

ـ دوانی . ملاجلال الدّین (۸۳۰ـ۹۰۷) . حاشیه بر اشارات دارد : آصفیه ۲: ۱۲۱۰(قنواتی) .

ونیزحاشیه یی برمحاکمات قطب الدّین دارد . (ذریعهٔ ٦ :۱۹۲) ونسخهٔ آن در کتابخانهٔ فاضلخان مشهد هست .

ـ ابن کمال پاشا؛ احمدبن سلیمان. م۹٤۰ق. حاشیه براوائل شرح خواجه ونیز حاشیه یی بر محاکمات قطب دارد .(کشف الظنون): اسکوریال ٦۲۳ . پاریس ۲۳۹۹ مشهد ۱ : ۱۷،پیشاور۱٦۸۸(قنواتی).

ـ غیاث الدّین منصوردشتکی (۰۰ـ۹٤۸ ق) قاضی نورالله شوشتری حاشیهٔ اورا بر شرح خواجه دیده است (ذریعه٦:۱۱۲) .

ـ شیخ زادهٔ هندی .م ۹٥۹ ق.:بریتیش موزیوم ۷٥۷(قنواتی).

ـ میرزاجان باغنوی شیرازی؛حبیب الله،م۹۹٤یا۹٤٤ق. حاشیه برشرح خواجه دارد(کشف الظنون): برلن٥۰٥٤،لیدن۱٤٥۷،اند یاافیس٤۸۳،بریتیش موزیوم٦۳۳۷ علیگره ۸۲،بانکی پور ۲۳٤٦/۲۱ـ۷(قنواتی) ،

ـ سید ابراهیم پسر قوام الدّین حسین پسرعطاء الله حسینی همدانی.م ۱۰۲٥ق.

برشرح خواجه حاشیه نگاشته و در «مناقب الفضلاء» یاد شده است (ذریعه ٦ : ۱۱۰)

ـ سلطان العلماء؛ حسین بن رفیع الدّین محمّد مرعشی آملی (۰۰ـ۱۰٦٤ق) برشرح‌خواجه حاشیه نگاشته است (ذریعه ١١١:٦).

ـ عبدالرزاق لاهجی(۰۰ـ۱۰۵۱ق) پسرعلی‌بن‌الحسین . برشرح خواجه‌حاشیه دارد ونسخهٔ آن در کتابخانهٔ رضوی هست(ذریعه٦:۱۱۱).

ـ سید رفیع‌نائنی محمّد بن حیدر (۰۰ـ۱۰۸۰ق) برشرح خواجه حاشیه دارد (ذریعه ۱۲:٦ و سلافة العصر) .

ـ ملا محمّد باقر سبزواری پسر محمّد مؤمن . م۱۰۹۰ ق . حاشیه‌یی برشرح خواجه دارد که در۱۲ ذیقعدهٔ ۱۰۷۵ ق . پایان یافته وخوانساری درحاشیهٔ دوم خود اورا رد کرده است . و نسخهٔ آن درمشهد هست (ذریعه ٦ : ۱۱۰) .

ـ میرمعصوم حسینی قزوینی(۰۰ـ۱۰۹۱ق) پسرفصیح پسرمیراولیاء . بربخش الهی تنها حاشیه دارد، ونسخهٔ آن در کتابخانهٔ حجت در کربلاهست(ذریعه ۱۱۲:٦) .

ـ شیروانی محمّد بن الحسن (۰۰ ـ ۱۰۹۸ ق) بـرشرح خواجه حاشیه دارد (ذریعه ۱۱۲:٦ بنقل ازمطلع الشمس)،

ـ آقاحسین خوانساری‌پسر آقاجمال(۰۰ـ۱۰۹۹ق)برالهی وطبیعی شرح‌خواجه حاشیه دارد ، ودر آن‌حواشی محقق شیرازی ومیرسید شریف وقطب را رد کرده‌است . وپسر محشی؛آقاجمال‌حاشیه‌یی براین حاشیه‌دارد (ذریعه٦:۱۱۰ـ۱۱۱) و چون محقق سبزواری این حاشیه را دید،آنرا رد ونمود. وسپس‌آقاحسین خوانساری حاشیهٔ دوّمی نگاشت ودر آن محقق سبزواری را رد کرد ازدخو دفاع نمود. (ذریعه ٦: ۱۱۱) ونیز آقاحسین برمحاکمات قطب حاشیه دارد، که در ٤ شعبان ۱۰۷۱ ق . بپایان رسیده است . و پدرم سه نسخه آنرا در ذریعه نشان داده است (ذریعه ٦ : ۱۹۲ و فهرست رضوی ۲۸:۱) .

ـ قاضی سعید قمی(۰۰ـ۱۱۰۳ ق) پسر محمّد مفید. بر شرح خواجه حاشیه

دارد (ذریعه ٦:١١١).

ـ میرمحمّداسماعیل پسرمحمّدباقرپسرمیراسماعیل پسر عماد الدّین‌حسینی افطسی خاتون‌آبادی (١٠٣١-١١١٦ق) حاشیه یی بر بخش الهی شرح خواجه دارد . ودر «تتمیم‌امل‌الامل» قزوینی یاد شده است (ذریعه ٦:١١٠) .

معز الدّین محمّدمشهدی پسرفخرالدّین(که پدرش در ١٠٩٧ ق . گذشته‌است ذریعه ٦:٦٩)برشرح خواجه حاشیه دارد .(ذریعه ٦:١١٢).

ـ آقاجمال خوانساری‌دوم(٠٠-١١٢٨)پسرآقاحسین‌بن‌آقاجمال‌اول. حاشیه‌یی برحاشیهٔ پدر خود بر شرح خواجه‌دارد، ونسخهٔ آن که در١١١٣ ق . نوشته شده در کتابخانهٔ شوشتریها درنجف است(ذریعه ٦:١١٠) .

ـ عبدالله افندی (٠٠-١١٣١ق) پسرعیسی تبریزی اصفهانی حاشیه‌یی برشرح خواجه‌دارد، که‌در١١١٩ ق. بدان میپرداخته است .(ذریعه ٦:١١١) .

ـ ملاخلیل قائنی پسرمحمّداشرف(٠٠-١١٣٦ق)(ذریعه٣:٥٤) برشرح خواجه حاشیه دارد (ذریعه ٦: ١١١) .

ـ شیخ‌محمّد نهاوندی‌پسرمحمّد حسین در(١٢٧٥ق)حاشیه یی برشرح خواجه نگاشته است . ونسخهٔ‌آن در کتابخانهٔ شوشتریها درنجف هست (ذریعه ٦:١١٢) .

ـ یعقوب(ژاکوب) فرژه(١) متن‌اشارات را بانسخ قدیمی‌بادلیان وبرلن ولیدن تطبیق ودرلیدن ١٨٩٢م.چاپ کرد.

Ibn Sina, Le Livre des theorèmes et des avertissements Publié d' Aprés les mss. de Berlin,de Leyde et d'oxford... Par J. Forget. lyde- E. J. Brill ,1892.

او اشارات را بفرانسه نیزدرآورد اما چاپ نکرد(قنواتی)

---

١ ـ فرجیه میگوید نسخهٔ لیدن.ش١٤٦٤ درسال ٤٠٨ ق.خریداری‌شده‌است ، چه بر آن نوشته شده‌است:«المشتری٤٠٨»ولیکن این‌ادعا درست مسلم نمیباشد (مهدوی.ص٣٥)

ـ مهرن . سه نمط پایان بخش دوم اشارات را با ترجمه بفرانسه و تعلیقات چاپ کرد .

M. A. F. Mehren, Traités mgstigues d'Abou Ali al Hosain b. Abdallah c. Sina ou d'Anicenne IIe Fascicule : Les teois derniéres Sections de L'our rage al-ishârât wa-t- Tanbihât. Leyde. E. J. Brill 1891.

ـ خانم گواشن (.Goichon (A. M شاگردفرجه اشارات را بفرانسه‌ترجمه کرده ودر۲ جلد چاپ کرده است. I در۲۱۷+۳۷ص پاریس ۱۹۳۳ م. II در۵۵۲ص. پاریس ۱۹۵۱ م.

ـ سلیمان دنیا.منطق اشارات‌راباحاشیه ومقدّمه در۱۹۴۹م.چاپ کرد (قنواتی)

اضافه برآنچه یادشد،چند کار دربارهٔ اشارات انجام شده است ، که تاریخ آنها دانسته نیست :

ـ محمّد بن مسعود المسعودی . شرحی براشارات بنـام «الشکوك» دارد . ایا صوفیه.ش ٤٨٥١ (مهدوی.ص۳٦) .

ـ مقامات العارفین. شرح‌فارسی‌براشارات‌است بی‌نام‌شارح نسخه در کتابخانهٔ ملك ۲۰۱٦ هست . (مهدوی ـ ۲۵).

ـ ترجمه پارسی اشارات. که در تهران ۱۳۱٦ ش.چاپ شده، ودارای دو گونه نسخه میباشد که آقای مهدوی آنها را معرفی کرده است. آقای یوسف اعتصامی در فهرست مجلس گوید این ترجمه را بانوری نسبت کرده اند .

ب ـ چگونگی فراهم شدن این نسخه :

I ـ طبق دستور استاد محترم آقای شهابی متن اشارات چاپ فرژه لیدن ۱۸۹۲م. را رونویس کرده وشمارهٔ صفحات آنرا در کنارصفحه های این نسخه معین کردم. وچون نسخهٔ فرجه بانه نسخه مقابله شده و نسخه بدلهای آن بـا نشانهای A.B.C.D.E.F.G.H.K. درپاورقی‌نهاده شده بود، من همهٔ آن نسخه بدلها را درپاورقی این نسخه با نشان (پ) آوردم.

II ـ سپس استاد شهابی آنرابانسخهٔ شرح‌خواجه طوسی که در۱۰۰۹ ق. نوشته شده است، وایشان مدّت سی سال ازروی‌آن تدریس کرده، و با نسخ مختلف مقابلت نموده‌اند، مطابقه وتصحیح‌فرمودند.

III ـ وچون ناشرشرح اشارات خواجه چاپ سنگی‌تهران ۱۳۰۵ ق. متن‌را با کشیدن خط برروی‌آن مشخص کرده، وخود نسخه نسبةً صحیحی فراهم ساخته‌بود، من این‌نسخه‌را با آن مقابلت نمودم، ودگرگونیها را با نشان(ت) معین کردم.

VI ـ سپس این نسخه را بانسخهٔ ش ۲۸۸ دانشگاه (۱) تهران اهدائی آقای مشکاة که آنرا ازمحمودبن‌حسین‌محمّد رسری در۶۹۳ق. نوشته‌است مقابلت، کردم، ودگرگونیهارا با نشان(م) مشخص گردانیدم. **علینقی منزوی**

۱ـ فهرست دانشگاه ۳:۱۴۲ـ۱۴۳.

یادآوری

درصفحه ٤ مقدمه سطر آخر صفحه «کلمه شاید» غلط و بجای آن «شناساندن» درست است وهمچنین درصفحه ٥ مقدمه سطر ٨ «بمعرض» غلط و «معرض» صحیح است .

بسم الله الرحمن الرحيم

و به نستعين

الحمدلله ١ على حسن توفيقه واسئله هداية طريقه والهام الحق بتحقيقه وان يصلى ٢ على المصطفين من عبيده ٣ لرسالته و ٤ خصوصاً على محمد وآله.

ايها الحريص على تحقق ٥ الحق انى مهد اليك فى هذه **الاشارات والتنبيهات** ٦ اصولا[*] وجملا من الحكمة ان اخذت الفطانة بيدك سهل عليك تفريعها وتفصيلها و مبتدى من علم المنطق ومنتقل عنه الى علم الطبيعة و مابعده ٧ .

النّهج الاول فى غرض المنطق

المراد من المنطق ان تكون ٨ عند الانسان آلة قانونية تعصمه ٩ مراعاتها عن أن يضل فى فكره. واعنى بالفكر هيهنا مايكون عند اجماع الانسان ان ينتقل عن امور حاضرة فى ذهنه متصورة اومصدق بها ١٠ تصديقاعلميا اوظنياً او وضعاً ١١ وتسليماً الى امورغير حاضرة فيه. وهذا الانتقال لايخلو من ١٢ ترتيب فيمايتصرف فيه وهيئة ١٣ ذالك الترتيب. والهيئة قديقعان ١٤ على وجه صواب وقد يقعان ١٤ لاعلى وجه صواب و كثير اما يكون الوجه الذى ليس بصواب شبيهاً بالصواب او موهما انه شبيه به☆فالمنطق علم يتعلم منه ١٥ ضروب الانتقالات من امور حاصلة ١٦ فى ٢/٣ ذهن الانسان الى امور ١٧ مستحصلة ١٨ و احوال تلك الامور وعدد اصناف ما ١٩ ترتيب الانتقال ٢٠ فيه وهيئته جاريان ٢١ على الاستقامة واصناف ماليس كذلك.

---

١ ـ پ: احمدالله : م: تعالى ٢ـ پ: واصلى ٣ ـ توش وم: عباده ٤ـ توش: ـ و ٥ـ توش : تحقيق ٦ ـ ش: ـ والتنبيهات. ٧ ـ پوت وش وم: و ماقبله ٨ ـ ت: يكون ٩ـ ت: تعصم **١٠** م: لها. ١١ـ ت: وضعياً **١٢** م: عن ١٣ ـ ش: + و. ١٤ ـ توش وم؛ يقع ١٥ ـ پ وب وش : فيه **١٦** م: حاضرة ١٧ـ پ: علوم ١٨ـ پ : غيرمستحصلة ١٩ ـ ت: مايترتب خ.ل. ٢٠ ـ ت: الانتقالات . ٢١ـ ت: جاريتان خ.ل. ٧ ش: ـ و

اشارة: و ١ كل تحقيق يتعلق بترتيب لاشياء ٢ حتى يتادى منها الى غيرها بل بكل تـأليف فذلك التحقيق يحوج الى تعرف ٣ المفردات التى يقع فيهـا الترتيب والتأليف لامن كل وجه بل من ٤ الوجه الذى لاجله ٥ يصلح ٦ ان يقعا فيها ولذلك ما يحوج المنطقى الى ان يراعى احوالاً من احوال المعانى المفردة ثم ينتقل منهـا الى مراعاة احوال التأليف.

اشارة: و لان بين اللفظ والمعنى علاقة مـا وربمـا اثرت احوال فى اللفظ فى احوال فى المعنى فلذلك يلزم المنطقى ايضاً ان يراعى جانب اللفظ المطلق من حيث ذلك ٧ غير مقيد بلغة قوم دون قوم الافيما يقل.

اشارة: ولان المجهول بازاء المعلوم فكما ان الشئى قد يعلم تصوراساذجا مثل علمنـا بمعنى اسم المثلث وقد يعلم تصوراً معه تصديق مثل علمنا ٨ ان كل مثلث فان زواياه ٩ مساوية لقائمتين كذلك الشيئى قد يجهل من طريق ١٠ التصور فلا يتصور ٣/٤ معناه الى ان يتعرف مثل ذى الاسمين والمنفصل وغيرهما وقد يجهل من جهة التصديق الى ان يتعلم مثل كون القطر قوياً على ضلعى القائمة التى بوترهـا فالسلوك الطلبى منا فى العلوم ونحوها اما ان نتجه ١١ الى تصور يستحصل واما ان نتجه ١١ الى تصديق يستحصل وقد جرت العادة بـان يسمى الشئى الموصل الى التصور المطلوب قـولاً شارحاً فمنه حد ومنه رسم ونحوه ١٢ وان يسمى الشئى الموصل الى التصديق المطلوب حجة فمنه ١٣ قياس ومنه ١٣ استقراء ونحوه ١٤ ومنهما يصار من الحاصل الى المطلوب، فلاسبيل الى درك ١٥ مجهول الامن قبل حـاصل معلوم ولاسبيل ايضاً الى ذلك مع الحاصل المعلوم الا بالتفطن للجهة التى لاجلها صار مؤدياً الى المطلوب.

اشارة: فالمنطقى ناظر فى الامور المتقدمة المناسبة لمطلوب مطلوب ١٦ و فى كيفية تـأديها بالطالب ١٧ الى المطلوب المجهول فقصارى امر المنطقى اذن ان يعرف مبادى القول الشارح وكيفية تأليفه حداً كان اوغيره، وان يعرف مبادى الحجة

١ـ ش:ـ و ٢ـ پ و ت: الاشياء ٣ـ ت: تعريف ٤: ش:ـ من ٥ م: من اجله ٦ـ پ: يصح
٧ـ پ: هو كذلك ٨ م:ـ علمنا ٩ ش و م: + الثلاث ١٠ـ پ: جهة ت: بطريق خ.ل .ا.
١١ ـ ت: يتجه ١٢ ـ پ: نحوهما ١٣ـ ت: منهما ١٤ م: ونحوهما ١٥ـ ت و م: + مطلوب
١٦ ـ د ر ت: بجاى المطلوب مطلوب: لمطالبه ١٧ ـ ت: بالمطالب

و كيفية تأليفها قياساً كان اوغيره، و اول مانفتتح ١ به ٢ فانما نفتتح ١ من الاشياء ٣ المفردة التي منهـا يأتلف ٤ الحد ٥ والقياس ومـا يجري معهما ٦ فلنفتتح الان و لنبدأ بتعريف كيفية دلالة اللفظ على المعنى.

اشارة الى دلالة الفظ على المعنى: اللفظ يدل على المعنى امـا على سبيل المطابقة بـان يكون ذلك اللفظ موضوعـاً لذلك المعنى و بـازائه مثل دلالة المثلث ٤/٥ على شكل المحيط ٧ به ثلاثة☆ اضلع واما على سبيل التضمن بان يكون المعنى جزواً من المعنى الذى يطابقه اللفظ ٨ مثل دلالة المثلث على شكل ٩ فانه يدل على الشكل لاعلى انـه اسم للشكل ٩ بـل على انـه اسم لمعنى جزوه الشكل واما على سبيل الاستتباع والالتزام بان يكون اللفظ دالا بالمطابقة على معنى و يكون ذلك المعنى يلزمه معنى غيره كالرفيق الخارجي لاكالجزء ١٠ بل هومصاحب ملازم ١١ مثلا دلالة لفظ السقف على الحائط والانسان على قابل صنعة الكتابة.

اشارة الى المحمول: اذا قلنا ان الشكل محمول على المثلث فليس معناه ان حقيقة المثلث هي حقيقة الشكل ولكن معنـاه ان الشئى الذى يقال له ١٢ مثلث فهو بعينه يقال له انه شكل سواء كان في نفسه معنى ثالثاً او كان في نفسه احدهما.

اشارة الى اللفظ المفرد والمركب: اعلم ان اللفظ قديكون مفردا وقديكون مركبا واللفظ المفرد هوالذى لايراد بالجزء منه دلالة اصلا حين هو جزوه مثل تسميتك انساناً بعبدالله فانك حين ١٣ تدل بهذا ١٤ على ذاته لاعلى صفة من كونه عبداً لله فلست تريد بقولك عبـد شيئاً اصلا فكيف اذا سميته بعيسى بل ١٥ في موضع آخر قـد تقول عبدالله وتعنى بعبد شيئاً وحينئذ يكون ١٦ عبدالله نعتاً له ١٧ لا اسماً ١٨ وهو مركب ٥/٦ لامفرد، ☆ والمركب ١٩ مايخالف المفرد ويسمى قولا ومنه ٢٠ قول تام وهوالذى كل جزء منه لفظ تام الدلالة اسم او فعل وهوالذى يسميه المنطقيون كلمة وهوالذى

---

١ ـ ت : يفتتح ٢ ـ پ وم : فيه ٣ ـ ت : بالاشياء خ. ل. ٤ ـ ت . ياتلف منها ٥ م: الحدود ت وش: يجرى بهما ٦ـ پو ٧ م : الشكل الذى يحيط ٨ ـ پوتوش: — اللفظ ٩ ـ پ وش : الشكل ١٠ ـ توش و م : +منه ١١ ش : + له ١٢ ش : + انه ١٣ ش : — حين ١٤ ـ پ: + اللفظ ١٥ ـ ت: بلى ١٦ ـ ت : — يكون ١٧ ـ ت وش : نعت ١٨ ش : اسم ١٩ ـ پ وتوش : + وهو ٢٠ـ توش: فمنه

يدل على معنى موجود لشئى غير معين فى زمان معين من الازمنة ١ وذلك مثل قولك حيوان ناطق ومنه قول ناقص مثل قولك فى الدار وقولك لاانسان ٢ فان الجزء من امثال هذين يراد به الدلالة الا ان احد الجزئين اداة لايتم مفهومها الا بقرينة مثل لا وفى فان القائل زيد فى اوزيدلا ٣ لايكون قد دل على كمال ما يدل عليه فى مثله ما لم يقل فى الدار اولا انسان لان فى ولا اداتان ليستا كالاسماء والافعال.

اشارة الى اللفظ الكلى والجزئى : ٤ اللفظ قد يكون جزئياً وقد يكون كلياً والجزئى هو الذى نفس تصور معناه تمنع ٥ وقوع الشركة فيه مثل المتصور من زيد واذا كان الجزئى كذلك فيجب ان يكون الكلى ما يقابله وهو الذى نفس تصور معناه لا تمنع ٥ وقوع الشركة فيه فان امتنع امتنع لسبب ٦ من خارج مفهومه فبعضه يكون مشتركا فيه بالفعل مثل الانسان وبعضه ٧ مشتركا فيه بالقوة والامكان مثل الشكل الكرى المحيط باثنتى ٨ عشرة قاعدة مخمسات ٩ وبعضه ليس يقع فيه الشركة لا بالفعل ولا بالقوة ☆ والامكان لسبب ١٠ غير نفس مفهومه مثل الشمس عند من لا يجوز وجود ٦/٧ شمس اخرى، مثال الجزئى زيد وهذه الكرة المحيطة بتلك ١١ وهذه الشمس مثال الكلى الانسان والكرة المحيطة بها مطلقة ١٢ والشمس.

اشارة الى الذاتى والعرضى اللازم والمفارق: و ١٣ قد تكون من المحمولات ذاتية وعرضية لازمة وعرضية ١٤ مفارقة. ولنبدأ بتعريف الذاتية. اعلم ان من المحمولات محمولات مقومة لموضوعاتها ولست اعنى بالمقوم المحمول الذى يفتقر الموضوع اليه فى تحقق ١٥ وجوده ككون الانسان مولوداً اومخلوقاً او محدثاً وكون السواد عرضاً بل المحمول الذى يفتقر اليه الموضوع فى ١٦ ماهيته ويكون داخلا فى ماهيته جزءا منها مثل الشكلية للمثلث اوالجسمية للانسان ولهذا لانفتقر ١٧ فى تصور الجسم جسماً الى ان نمتنع ١٨ عن سلب المخلوقية عنه من حيث نتصوره جسماً ونفتقر فى تصور المثلث مثلثا الى ان نمتنع ١٨ عن سلب الشكليه عنه. وان

---

١ ـ پ وت وش وم: الثلاثة ٢ ـ پ: زيدلا. ٣ ـ ت: زيدلا وزيدفى. ٤ ـ ت وش: الفظ الجزئى والفظ الكلى . ٥ ـ ت وش : يمنع. ٦ ـ ش: بسبب ٧ ـ ت : + يكون. ٨ ـ پ: اثنى خ. ل. بذى اثنتى عشرة. ٩ ـ پ: مجسمات ١٠ ـ پ وت: بسبت. ١١ ـ پ وم : بذلك. ١٢ ـ پ: مطلقاً. ١٣ ـ ش: — و ١٤ ـ ت: عرضية. ١٥ ـ پ: تحقيق ١٦ ـ ت: + تحقيق ١٧ ـ پ: يفتقر ١٨ ـ ت : يمتنع

كان هذا فرقاغير عام بل قد يكون بعض اللوازم ١ الغير ٢ المقومة بهذه الصفة على ما سيتلى عليك ولكنه فى هذا الموضع فرق.

اشارة الى الذاتى المقوم: ٣ اعلم ان كل شيئى له ماهية فانه ٤ انما يتحقق موجوداً ٥ فى الاعيان او متصوراً فى الاذهان بان☆ تكون ٦ اجزاؤه ٧ حاضرة معه ٨ . ٧/٨ واذا كانت له ٩ حقيقة غير كونه ١٠ موجوداً ١١ احد الوجودين و غير كونه مقوماً ١٢ به فالوجود معنى مضاف الى حقيقته ١٣ لازم او غير لازم و اسباب وجوده ايضاً غير اسباب ماهيته مثل الانسانية فانها فى نفسها حقيقة ما و ماهية ليس انها موجودة فى الاعيان او موجودة فى الاذهان مقوماً لها بل مضاف اليها ولو كان مقوماً لها ١٤ لاستحال ان يتمثل معناها فى النفس خاليا عما جزؤها المقوم فاستحال ان يحصل لمفهوم الانسانية فى النفس وجود ويقع الشك فى انها هل لها فى الاعيان وجود ام ليس ١٥ اما الانسان فعسى ان لا يقع فى وجوده شك لا بسبب مفهومه بل بسبب الاحساس بجزئياته ولك ان تجد مثالاً لغرضنا من ١٦ معان أخر فجميع مقومات الماهية داخلة مع الماهية فى التصور وان لم تخطر ١٧ بالبال مفصلة كما ١٨ لا يخطر كثير من المعلومات بالبال لكنها اذا اخطرت بالبال تمثلت، فالذاتيات للشيئى بحسب عرف هذا الموضوع من المنطق هى هذه المقومات ولان الطبيعة الاصلية التى لا يختلف ١٩ فيها الا بالعدد مثل الانسانية فانها مقومة لشخص شخص تحتها ويفضل عليها الشخص بخواص له ٢٠ فهى ايضاذاتية فهذا هو المقوم.

اشارة الى العرضى اللازم غير ٢١ المقوم: واما اللازم غير ٢٢ المقوم ويخص ٢٣ باسم اللازم وان كان المقوم لازماً ايضا ٢٤ فهو الذى يصحب ☆ الماهية ٨/٩ ولا يكون جزءاً منها مثل كون المثلث مساوى الزوايا القائمتين وهذا وامثاله من لواحق تلحق ٢٥ المثلث عند المقايسات لحوقاً واجباً ولكن بعد ما تقوم ٢٦ المثلث باضلاعه

١ ـ ش : اللازمه . ٢ ـ ش:غير. ٣ ـ ب : اشارة الى المقول فى جواب ماهو .
٤ـ م: فانها. ٥ـ م: موجودة ٦ — ت: يكون. ٧ ـ پوش: اجزائها. ٨ ـ پوش وم:معها.
٩ ـ پوش وم : لها. ١٠ ـ ش وم: كونها ١١ـ م : موجودة ١٢ـ ش وم: باحدش: فكما
١٢ـ پوش: مقومة خ.ل.پ:متقومة. ١٣ـ پوت وش وم: حقيقتها. ١٤ـ م:— لها ١٥ـ پ وت: لا. ١٦ ـ ت:فى. ١٧ ـ ت: يخطر. ١٨ ـ . ١٩ـ ت: تختلف. ٢٠ـ م: لها ٢١ـ پو ت: الغير خ. ل. ٢٢ - ت: الغير. ٢٣ ـ پ: يختص. ٢٤ ـ ت: ايضاًلازماً. ٢٥ ـ ت : يلحق
٢٦ ـ ت: يقوم:

الثلاثة ولو كانت امثال هذه المقومات لكانت المثلث و ما يجرى مجراه يتركب من مقومات غيرمتناهية. وامثال هذه ان كان لزومها بغير وسط كانت معلومة واجبة اللزوم فكانت ممتنعة الرفع فى الوهم مع كونها غيرمقومة وان كان لها وسط تتبين ١ به علمت واجبة به واعنى بالوسط مـايقرن بقولنا لانه حين يقال لانه كذا. وهذا ٢ الوسط ان كان ٣ مقوماً للشيئى لم يكن اللازم مقوما لـه لان مقوم المقوم مقوم بل كان لازماً له ايضاً فان احتاج الوسط ٤ الى وسط تسلسل الى غيرالنهاية ٥ فلم يكن وسط وان لم يحتج فهنا لك لازم بين اللزوم بلاوسط.

وان كان الوسط لازمـاً متقدماً واحتاج الى توسط لازم آخر اومقوم غير منته فى ذلك الى لازم بلاوسط تسلسل ايضاً ٦ الى غيرالنهاية. فلابد فى كل حال من لازم بلاوسط فقد بان انه ممتنع الرفع فى الوهم فلاتلتفت ٧ الى مايقال ٨ ان كل مـاليس بمقوم فقديصح رفعه فى الوهم ومن امثلة هذا ٩ كون كل عدد مساوياً لاخر أو مفاوتاً ١٠ ☆ ٩/١٠

اشارة الى العرضى الغير اللازم: واما المحمول الذى ليس بمقوم ولا لازم فجميع المحمولات التى يجوزان تفارق ١١ الموضوع مفارقة سريعة او بطيئة سهلة اوعسرة مثلا كون الانسان شاباً وشيخاً وجالساً وقائماً ١٢ ☆

اشارة: ولماكان المقوم يسمى ذاتياً فماليس بمقوم لازماً كان اومفارقاً فقديسمى عرضياً ومنه مايسمى عرضاً وسنذكره.

اشارة الى الذاتى بمعنى آخر: وربما قـالوا فى المنطق ذاتى فى غير هذا الموضع منه وعنوا ١٣ غير هذا المعنى وذلك هو المحمول ١٤ الذى يلحق الموضوع من جوهر الموضوع وماهيته مثل ما يلحق المقادير اوجنسها من المناسبة والمساواة والاعداد من الزوجية والفردية والحيوانية والحيوان من الصحة والسقم ١٥ وهذا القبيل من الذاتيات يخص باسم الاعراض الذاتية مثل مايتمثلون ١٦ من الفطوسة للانف وقديمكن

---

١ ــ پ: تبين. ت: يتعين. ٢ ـ ت: فهذا ٣ ــ پ: فان كان الوسط ٤ـ ت:— الوسط
٥ ــ پ: نهاية. ٦ ـ ت: ايضاً تسلسل: ٧ ـ ت:+ اذاً. ٨ـ ت: من قال. ٩ـ پوت: ذلك.
١٠ـ ت: مفارقا خ.ل. ١١ ــ ت: يفارق. ١٢ ـ ت: قائماً وجالساً. ١٣ ــ پوت:+ به
١٤ ــپ: وذلك المحمول خ.ل. وذلك للمحمول خ.ل. ١٥ ـ پ: والمرض. ١٦ـ ت : + به

ان يرسم الذاتى برسم وربما جمع الوجهين جميعاً . والذى يخالف هذه الذاتيات ١ فما ٢ يلحق الشئى لاجل امر ٣ خارج عنه اعم منه ٤ لحوق الحركة للابيض فانها انما تلحقه ٥ لانه جسم وهو معنى اعم منه اواخص منه لحوق الحركة للموجود فانها انما تلحقه ٦ لانه جسم وهو معنى اخص منه وكذلك لحوق الضحك للحيوان فانه انما يلحقه لانه انسان.

اشارة الى المقول فى جواب ماهو ٧ : يكاد المنطقيون الظاهريون عند التحصيل عليهم ٨ لايميزون بين الذاتى وبين المقول فى جواب ماهو فان اشتهى بعضهم ان يميز كان الذى يؤل اليه قوله هو ٩ ☆ ان المقول فى جواب ماهو من جملة الذاتيات ١٠/١١ ما كان مع ذاتيته ١٠ اعم ثم يتبلبلون اذا حقق عليهم الحال فى ذاتيات هى اعم وليست اجناساً مثل اشياء يسمونها فصول الاجناس وستعرفها. لكن الطالب بماهو انما يطلب الماهية وقد عرفت الماهية ١١ وانما ١٢ تحقق بمجموع المقومات فيجب ان يكون الجواب بالماهية. وفرق بين المقول فى جواب ماهو وبين الداخل فى جواب ماهو والمقول فى طريق ما ١٣ فان نفس الجواب غير الداخل فى الجواب و الواقع فى طريقه ١٤ . واعلم ان سؤال السائل بما هو بحسب ماتوجبه كل لغة هوانه ماذاته اوما مفهوم اسمه ١٥ وانما هو ما ١٦ هو باجتماع مايعمه وغيره وما يخصه حتى يتحصل ذاته المطلوب فى هذا السؤال تحققها ١٧ والامر الاعم لا هو هوية الشئى ولاهو ١٨ مفهوم اسمه بالمطابقة.

ولهم ان يقولوا انا نستعمل هذا اللفظ على عرف ثان ولكن عليهم ان يدلوا على المفهوم المستحدث ويأثروه الى قدمائهم دالين على مااصطلحوا عليه عندالنقل كما هو عادتهم وانت عن قريب ستعلم ١٩ ان لهم عن العدول عن الظاهر فى العرف غناء ٢٠ .

اشارة الى اصناف المقول فى جواب ماهو: اعلم ان اصناف الدال على

١ ـ پ: الماهيات. ٢ـ ت: فيما. ٣ ـ ت: لامر ٤ـ پ: مثل ٥ـ ت: يلحقه.
٦ـ ر.ت: يلحقه ٧ ـ پ: اشارة الى الفرق بين الذاتى وبين القول فى جواب ماهو
٨ ـ ت، ــ عليهم. ٩ـ ت:وهو. ١٠ـ ت: ذاتيه ١١ـ ت:وقدعرفتهاوانها ١٢ـ پ:وانها.
١٣ـ ت:+هو ١٤ـ ت: فى طريق ماهو. ١٥ـ ت : بالمطابقة.خ.ل. ١٦ـ پوتوم: ــ ما.
١٧ـ پ: بحقيقتها. ١٨ـ ت: ــ هو. ١٩ـ پ: ستعرف عن قريب. ٢٠ ـ پوتوم: غنى.

ماهو من غير تغيير مفهوم ١ العرف ثلاثة احدهـا بـالخصوصية المطلقة مثل دلالة الحد على ماهية الاسم مثل دلالة ٢ الحيوان الناطق على الانسان والثانى بالشركة المطلقة مثل ما يجب ان يقال حين يسأل عن جماعة مختلفة فيها فرس مثلاً ٣
١١/١٢ وثور و انسان ماهى ☆ وهنا لك ٤ لايجب ولايحسن الاالحيوان. فـامـا الاعم من الحيوان كالجسم فليس لها بماهية مشتركة بل جزء المـاهية المشتركة واما الانسان والفرس ونحوه ٥ فاخص دلالة ممـا تشمل ٦ تلك المـاهية وامـا مثل الحساس او المتحرك بالارادة طبعاً وان انزلنا انهما مقومان مساويان لتلك الجملة معا بالشركة فليسايد لان على الماهية وذلك لان المفهوم من الحساس والمتحرك ٧ وامثال ذلك بحسب المطابقـة هومجرد ٨ انـه شئ لهقوة حس او قـوة حركـة وكـذلك مفهوم الابيض ٩ هوانه شئ ذو بياض فاما ما ذلك الشئ فغيرداخل فى مفهوم هذه الالفاظ الا على طريق الالتزام حين ١٠ يعلم من خارج أنه لايمكن ان يـكون شئ من هذه الاجسماً ١١ و اذا قلنا لفظ ١٢ كذا يدل ١٣ على كذافانمانعنى بهطريق المطابقة او التضمن دون طريق الالتزام و كيف والمدلول عليـه بطريق الالتزام غير محـدود. وايضاً ١٤ لوكان المدلول عليه بطريق الالتزام معتبراً لكان مـاليس بمقوم صالحـاً للدلالة على مـاهو مثل الضحاك ١٥ مثلا فانه من طريق الالتزام يدل على الحيوان الناطق لكن قد اتفق الجميع على ان مثل هذا لايصلح فى جواب ماهو فقد بـان أن الذى يصلح فيما نحن فيه أن يكون جواباً عن ماهو ان نقول ١٦ لتلك الجماعة ١٧ انها حيوانات ونجد ١٨ اسم الحيوان موضوعاً بازاء جملة ماتشترك ١٩ فيه هى من
١٢/١٣ المقومات المشتركة بينها دون ٢٠ التى تخصها وما فى حكمها وضعاً ☆ شاملا انمـا يخلى عما يخص كل واحد منها.

هذا واما الثالث فهو مايكون بشركة وخصوصية(٢١) معاً مثل ما إنه إذاسئل

١ـ ت: — مفهوم. ٢ـ ت: كدلالة ٣ـ ت: مثلافرس ٤ـ . پ: هناك. ٥ ـ پوت: نحوهما. ٦ ـ پوت: يشتمل عليه. ٧ ـ ت وم: + بالارادة ٨ـ پ؛ — مجرد. ٩ـ پ: المفهوم من الابيض. ١٠ ـ ت: حتى خ.ل. ١١ـ ت: الاجسام ١٢ ـ ت: لفظة. ١٣ـ ت؛ تدل ١٤ـ ت: اذا ١٥ ـ ت: الضاحك خ.ل. ١٦ ـ ت: يقول ١٧ ـ ت: جمـاعة. ١٨ - پ: تجد. وم: تحد ١٩ ـ ت: يشترك ٢٠ - پ وت وم : — دون ٢١ ـ پ: بالشركة والخصوصية

عن جماعة هم ١ زيد وعمرو وخالد ماهم؟ كان الذى يصلح أن يجاب به على الشرط المذكور انهم أناس ٢ ، واذا سئل ايضاً عن زيد وحده ماهو لست اقول من هو كان الذى يصلح ان يجاب به ٣ انه انسان لان الذى يفضل فى زيد على الانسانية اعراض ولوازم لاسباب فى مادته التى منها خلق وفى رحم امه وغيرذلك عرضت له لايتعذر علينا ان نقدرعروض اضدادها فى اول تكونه ويكون هو هو بعينه وليس كذلك نسبة الانسانية اليه ولانسبة الحيوانية الى الانسانية والفرسية وذلك لان الحيوان الذى كان يتكون انساناً اما ٤ ان يتم تكونه ٥ مما يتكون منه فيكون انساناً واما ان لايتم تكونه ٥ فلايكون لاذلك الحيوان ولاذلك الانسان وليس يحتمل التقدير المذكور من انه او لم تلحقه ٦ لواحق جملته ٧ انساناً ٨ بل لحقته اضدادها ومغايراتها لكان يتكون حيواناً غيرانسان ٩ وهو ذلك ١٠ الواحد بعينه بل انما يجعله حيواناً مما يتقدمه ١١ فيجعله انساناً فان ١٢ كان على غيرهذه الصورة فهو على غيرهذا الحكم وليس ذلك على المنطقى ١٣ .

النهج الثانى فى [14] الخمسة المفردة والحد والرسم

١٣/١٤ **اشارة الى المقول فى جواب ماهو الذى هو الجنس والمقول فى جواب ماهو الذى هو النوع.** كل محمول كلى يقال على ماتحته فى جواب ماهو فاما أن تكون ١٥ حقائق ماتحته مختلفة ليس بالعدد فقط واما ان تكون بالعدد فقط مختلفة ١٦ واما ماينقوم ١٧ به من الذاتيات فغيرمختلف اصلاً، والاول يسمى جنساً لما تحته والثانى يسمى نوعاً.

و من عادتهم ايضاً ان يسموا كل واحد من مختلفات الحقائق تحت القسم الاول نوعاً له و ١٨ بالقياس اليه على ان اسم النوع عند التحقيق انما يدل فى موضعين على

١ ـ پ: هى. ٢ ـ م: ناس. ٣ ـ ت: + على الشرط المذكور. ٤ ـ ت: فاما. ٥ ـ ت: يكونه. ٦ ـ ت: يلحقه. ٧ ـ م: فعلته ٨ ـ م: تا ٩ ـ يعنى الناطقية بل لحقيقة اضدادها ومغايراتها يعنى اللاناطقية والصاهلية لكان يتكون حيواناً غير انسان يعنى فرساً مثلا وهو ذلك الواحد بعينه. (درحاشيه اضافه شده است). ١٠ ـ پ: الحيوان. ١١ ـ پ. يتقدم ١٢ ـ ت. وان ١٣ ـ پ: والله اعلم بالصواب ١٤ ـ ت: + الالفاظ ١٥ ـ ت: يكون. ١٦ ـ پ: مختلف ومختلفاً خ.ل. ١٧ ـ پ: مايقوم ١٨ ـ پ: ـ و.

معنيين مختلفين ومما يسهو فيه المنطقيون ظنهم ان ١ النوع فى موضعين لهدلالة واحدة و ٢ مختلفة بالعموم والخصوص .

اشارة الى ترتيب الجنس والنوع : ثم انّ الاجناس قد تترتب متصاعدة والانواع قدتترتب متنازلة، ويجب أنتنتهى ٣ وإمّا ٤ الى ماذاتنتهى ٣ فىالتصاعد و ٥ فىالتنازل منالمعانى الواقع ٦ عليهاالجنسية والنوعية واما المتوسطات بين الطرفين فمماليس بيانه علىالمنطقى و انتكلفه تكلف فضولاً بل انما يجب عليه أن يعلم ان هيهنا جنساً عالياً أو اجناساً عالية هى أجناس الاجناس و انواعاً سافلة هى انواع الانواع واشياء متوسطة هىاجناس لمادونها وأنواع لمافوقها وانّ لكل واحد منها فىمرتبته خواص.

١٤/١٥ واما انّ يتعاطى النظر فى كمّيّة أجناس الاجناس وماهيتهادون المتوسطات☆ والسافلة كان ذلك مهم وهذا غير مهم فخروج عن الواجب و كثيراً ما الهم الاذهان زيغاً عن ٧ الجادة.

اشارة الى الفصل : و اماالذاتى الذى ليس يصلح ان يقال على الكثرة التى كلينه بالقياس اليها قولافى جواب ماهوفلاشك فيه ٨ انهيصلحليتميز ٩ الذاتى ١٠ لها ١١ عما يشاركها فىالوجود اوفىجنس ما ولذالك يصلح أن يكون مقولا فى جواب أى شيئى هو فان أى شيئى ١٢ انمايطلب ١٣ التمييزالمطلق عنالمشاركات فىمعنىالشيئية فى دونها وهذا هوالمسمى بالفصل .

وقد يكون فصلا للنوع الاخير كالناطق مثلا للانسان و قد يكون للنوع المتوسط فيكون فصلا لجنس نوع اخير مثلالحساس فانه فصلالحيوان وفصلجنس الانسان وليس جنساً للانسان وانكان ذاتياً اعم منه . فيعلم منهذا انه ليس كل ذاتى اعم جنساً ولامقولاً فىجواب ماهو و كل فصل فانهَ بالقياس الىالنوع الذى هو فصله مقوم وبالقياس الى جنس ذلك النوع مقسم.

---

١ ـ ت : + اسم ٢ ـ ت : أو ٣ ـ ت : ينتهى ٤ ـ پ : + انه ٥ ـ ت: أو ٦ ـ پ: الواقعة. ٧ ـ پ: من ٨ ـ ت: فى ٩ ـ ت: للتمييز ١٠ ـ :ت ـ الذاتى ١١ ـ پ: + اما خ.ل. ١٢ ـ پ: + هو. ١٣ ـ توپ: + به

اشارة الى الخاصة والعرض العام : واما الخاصة والعرض العام فمن المحمولات العرضية و الخاصة منها ١ ماكان من العوارض و اللوازم غير ٢ المقومة لكلى ما واحد من حيث ٣ ليس لغيره سواء كان ذلك نوعاً اخيراً أوغير أخير وسواء عم الجميع اولم يعم. واما العرض العام ٤ فهو ما كان منها ٥ موجوداً فى كلى وغيره عم الجزئيات ☆ كلها أولم يعم وأفضل الخواص ما عم النوع واختص به وكان لازماً ١٥/١٦ لايفارقه ٦ و انفعها فى تعريف الشيئى به ماكان بيّن الوجود، مثال الخاصّة الضحاك الانسان وكون الزوايا مثل قائمتين للمثلث ومثال العرض العام الابيض للبيضانى وربما قالوا العرض مطلقا محذوفا عنه العام ومتخلفوا ٧ المنطقيين يذهبون الى ان هذا العرض هو العرض الذى يقال مع الجوهر وليس هذا من ذلك لشيىء بل معنى هذا العرض ٨ العرضى ٩ وقديكون الشيىء بالقياس الى كلى خاصةً وبالقياس الى ماهو اخص منه عرضاً عاماً فان المشى والاكل من خواص الحيوان ومن الاعراض العامه. بالقياس الى الانسان ١٠ .

تنبيه : فهذه الالفاظ الخمسة وهى الجنس والنوع والفصل و الخاصة والعرض العام تشترك ١١ فى انها محمول ١٢ على الجزئيات الواقعة تحتها بالاسم والحد.

اشارة الى رسوم الخمسة : فالجنس يرسم بانه كلى يحمل على الاشياء مختلفة الحقائق فى جواب ماهو والفصل يرسم بانه كلى يحمل على الشيئى فى جواب اى شيئى هو فى جوهره والنوع يرسم باحد المعنيين انه كلى يحمل على اشياء لاتختلف الا بالعدد فى جواب ماهو ويرسم بالمعنى الثانى انه كلى يحمل عليه الجنس وعلى غيره حملاً ذاتياً اولياً والخاصة ترسم بانها كلية تقال على ما تحت حقيقة واحدة فقط قولاً غيرذاتى، و العرض ☆ العام يرسم بانه كلى يقال على ما تحت حقيقة واحدة و على ١٦/١٧ غيرها قولاً غيرذاتى.

اشارة الى الحد : الحدقول دال على ماهية الشيىء ولاشك فى انه يكون مشتملاً

---

١ ـ ت: منهما. ٢ ـ ت: من اللوازم والعوارض الغير ٣ ـ پ: + هو. ت: + أنه.
٤ ـ ت: + منهما ٥ ـ پ : منهما ت: — منها ٦ ـ ت: لايفارق الموضوع ٧ ـ پ: مختلفوا
٨ ـ ت: + هو. ٩ ـ ت: + المشهور خ.ل. ١٠ ـ پ : الانسان. ١١ ـ پ وت: + كلها.
١٢ ـ ت: تحمل.

على مقوماته أجمع ويكون لامحالة مركّباً من جنسه وفصله لان مقوماته المشتركة هى جنسه والمقوم الخاصّ فصله ومالم يجتمع للمركّب ماهو مشترك وماهو خاص لم تتم للشيىء حقيقته المركبة و ما لم يكن للشيىء تركيب فى حقيقته لم يمكن ان يدلّ ١ عليها بقول، فكل محدود مركب فى المعنى ويجب ان تعلم ٢ ان الغرض فى التحديد ليس هو التمييز كيف اتفق ولا أيضاً بشرط أن يكون من الذاتيات من غير زيادة اعتبار آخر بل ان يتصوّر به المعنى كما هو واذا فرضنا ان شيئاً من الاشياء له بعد جنسه فصلان يساويانه كما قد يظن ان الحيوان له بعد كونه جسماً ذا نفس فصلان كالحساس والمتحرك بالارادة فاذا أورد احدهما وحده كفى ٣ فى الحد الذى يراد به التمييز الذاتى ولم يكف فى الحد الذى يطلب فيه ان يتحقق ذات الشيئى وحقيقته كما هو ولو كان الغرض فى الحد التميز بالذاتيات كيف اتفق لكان قولنا الانسان ٤ جسم ناطق مائت حداً.

وهم وتنبيه : واذا كانت الاشياء التى يحتاج الى ذكرها فى الحد ٥ معدودة وهى مقدمات الشيئى لم يحتمل التحديد الاوجها واحداً من العبارة التى تجمع

١٧/١٨ المقومات على ترتيبها اجمع ولم ☆ يمكن ان يوجز ولا ان يطوّل لانّ ايراد الجنس القريب يغنى عن تعديد واحد واحد من المقومات المشتركة اذ ٦ كان اسم الجنس يدل على جميعها دلالة التضمن ثم يتم الامر بايراد الفصول وقد علمت انه اذا زادت الفصول على واحد لم يحسن الايجاز والحذف اذ كان الغرض بالتحديد ٧ تصور كنه الشيىء كما هو ٨ وذلك يتبعه التميز ايضاً ثم لو تعمد متعمد أو سها ساه أو نسى ناس اسم الجنس واتى بدله بحدّ الجنس لم نقل ٩ انهّ خرج عن أن يكون حاداً مستعظمين صنعه فى تطويل الحد فلا ذلك ١٠ الايجاز محمود كل ذلك الحمد ولا هذا التطويل مذموم كل ذلك الذم ، اذا حفظ فيه الواجب من الجمع والترتيب و كثيراً ماينتفع فى الرسوم بزيادة تزيد على الكفاية للتمييز وستعلم الرسوم عن قريب.

---

١ ـ ت: حقيقته لم يدل. ٢ ـ ت: يعلم. ٣ ـ ت: + ذلك ٤ ـ پ : اللانسان . ٥ ـ ت: — فى الحد. ٦ ـ ت و پ: اذا. ٧ ـ پ و م: فى التحديد. ٨ ـ پ : على ماهو عليه ٩ ـ ت: يقل . ١٠ ـ ت : ذاك

ثم قول القائل ان الحد قول وجيز كذا وكذا يتضمن بيان الشيىء اضافى مجهول لانّ الوجيز غير محدود فربّما كان شيىء وجيزاً بالقياس الى شيىء طويلا بالقياس الى غيره واستعمال ١ امثـال هذا فى حـدود امور غير اضافية خطاء قد ذكر لهـم فى كتبهم فليتذكروه.

اشارة الى الرسم : وامّا اذا عرف الشيىء بقول مؤلف من اعراضه وخواصه الـتى تخصه ٢ جملتها بالاجتماع فقد عرف ذلك الشيىء ☆ برسمه. ١٨/١٩

وأجود الرسوم مايوضع فيه الجنس اولا ليتقيد ٣ ذات الشيىء مثاله مـايقال للانسان انه حيوان مشاء ٤ على قدميه عريض الاظفار ضحاك بالطبع ويقال للمثلث انه الشكل الذى له ثلاث زوايا. ويجب ان يكون الرسم بخواص واعراض بيّنة للشيىء فانّ من عرّف الـمثلث بانه الشكل الذى زواياه ٥ مثل قائمتين ، لم يكن رسمه الا للمهندسين ٦ .

اشارة الى اصناف من الخطاء : تعرض فى تعريف الاشياء بـالحـد والرسم اذا عرفت نفعت بانفسها ودلت على اشكال لها فى غيرها. ٧ من القبيح الفـاحش ٨ أن تستعمل ٩ فى الحدود الالفاظ المجازية والمستعارة ١٠ والغريبة ١١ الوحشية بل يجب ان تستعمل ١٢ فيها الالفاظ ١٣ الناصة المعتادة ١٤ فان اتفق ان لايوجد للمعنى ١٥ لفظ مناسب معتاد فليخترع له لفظ من اشد الالفاظ مناسبة ولیدلّ على مـا أريد به ثم ليستعمل ١٦ . وقد يسهو المعرّفون فى تعريفهم فربّما عرفوا الشيىء بمـا هو مثله فى المعرفة والجهالة كمن يعرف الزوج بانه العدد الذى ليس بفرد.

وربّما تخطوا ١٧ ذلك فعرّفوا الشىء بماهو أخفى منه كقول بعضهم انّ النار هو الاسطقس الشبيه بالنفس والنفس أخفى من النار.

١ - پ: فاستعمال . ٢ - ت: تختص. ٣ - پ: ليفيد. پوت: لتقييد ٤ - ت: مشى.
٥ - پ: + الثلاث ٦ - ت: للمهندس ٨ - ت: + و ٨ - ت: — الفاحش ٩ - ت: يستعمل
١٠ - پ: + فيها ١١ - ت: + و ١٢ - : + المناسبة ١٣ - پوم: التامة المعتدلة الناصة المناسبة ١٤ - پوت: فى المعنى. ١٥ - ت : يستعمل ١٦ - ت: يخطو

وربّما تعدّواً ذلك فعرّفوا الشيىء بنفسه فقالوا ان الحركة هي النقلة وانّ الانسان هو الحيوان البشري.

١٩/٢٠ و ربّمـا تعـدّوا هـذا ١ فعـرفوا الشيىء بمـا لا يعرف الّا بالشـيىء ☆ ، امّـا مصرحا و امّا مضمراً. امّا المصّرح فمثل قولهم ان الكيفية مابها يقع المشابهة وخلافها ولايمكنهم أن يعرفوا المشابهة الّا بانّها اتفاق في الكيفية فانها انّمـا تخالف المساواة، والمشاكلة بانها اتفاق في الكيفية ٢ لا في الكمية والنوع وغيرذلك.

وامّـا المضمر فهو أن يكون المعرّف به ينتهي تحليل تعريفه الى أن يعرّف بالشيىء وان لم يكن ذلك في اول الامر مثل قولهم ان الاثنين زوج اول، ثم يحدون الزوج بانه عدد منقسم ٣ بمتساويين ثم يحدون المتساويين بانهما شيئان كل واحد منهما يطابق الآخر مثلا، ثم يحدون الشيئين بانهمـا اثنـان ولابد من استعمال ٤ الاثنينية في حد الشيئين من حيث هما ٥ شيئان .

و قد يسهو المعرفون فيكررون الشيىء في الحد حيث لا حاجة اليه فيه ٦ ولا ضرورة اعني الضرورة التي تتفق في تحديد بعض المركبات والاضافيات ٧ على ما يعلم ٨ في غير هذا الوضع.

ومثال هذا الخطاء قولهم ان العدد كثرة مجتمعة من الاحـاد ٩ والمجتمعة من الاحاد هي الكثرة بعينها، ومثل من يقول أن الانسان حيوان جسماني ناطق والحيوان مأخوذ في حدّه الجسم حين يقال انه جسم ذو نفس حسّاس متحرك بالارادة فيكونون ١٠ قد كرروا، و هذان المثالان قد يناسبان بعض ماسلف مما سبقت الاشارة اليه ١١ ، لكن الاعتبار مختلف.

واعلم ان الذين يعرفون الشيىء بمالا يعرف الا بالشيىء هم في حكم المكررين للمحدود في الحد ١٢ ولكن يعرض لهم الخطاء في التعريف بالمجهول والتكرير في المعلوم. ١٣ ١٤

---

١ ـ ت: ذلك ٢ ـ ت : بالكيفية ٣ ـ ت: ينقسم ٤ ـ پوم: + لفظ ٥ ـ ت : انهما
٦ ـ ت : — فيه . ٧ ـ م : + و ٨ ـ ت : تعلم. ٩ ـ ت : آحاد . ١٠ ـ پ : فيكون .
١١ ـ ت : اليها شارة. ١٢ ـ تا ١٣ ـ در توم نيامده است ١٤ ـ پ : بالمعلوم

وهم و تنبيه : و ١ انه قد يظن بعض الناس انه لما كان المتضايفان يعلم كل واحد منهما مع الاخره ٢ يجب من ذلك ان يعلم كل واحد منهما بالآخر فيؤخذ ٣ كل واحد منهما فى تحديد الاخر جهلا بالفرق بين مالا يعلم الشيىء الامعه و بين مالا يعلم الشيىء الابه . فان ما ٤ لا يعلم الشيىء الامعه يكون لامحالة مجهولاً مع كون الشى مجهولاً ومعلوماً مع كونه معلوما، ومالا يعلم الشيىء الا به يجب ان يكون معلوماً قبل الشيىء لا مع الشيىء، ومن القبيح الفاحش ان يكون انسان ٥ لا يعلم ماالابن وماالأب فيسأل ماالاب ؟ فيقال هو الذى له ابن ٦ ، فيقول لو كنت أعلم الابن لما احتجت الى استعلام الاب اذ ٧ كان العلم بهما معاً، ليس الطريق هذا بل هيهنا ضرب ٨ من التلطف مثل أن يقال مثلا ان الاب حيوان يولد آخر من نوعه من نطفته من حيث هو كذلك فليس فى جميع اجزاء هذا التبيين شيى يتبين بالابن ولافيه حوالة ٩ ولاتلتفت الى مايقوله صاحب **ايساغوجى** فى باب رسم الجنس بالنوع وقد تكلم عليه فى كتاب **الشفاء** ، فهذا هو الان ماار دناه من الاشارة الى تعريف التركيب الموجه نحو التصور ونحن منتقلون الى تعريف التركيب الموجه نحو التصديق. ☆ ٢١/٢٢

النهج الثالث فى التركيب الخبرى

اشارة الى اصناف القضايا : هذا الصنف من التركيب الذى نحن مجمعون ١٠ على ان نذكره هو التركيب الخبرى وهو الذى يقال لقائله انّه صادق فيماقاله أو كاذب ١١ وامّا ماهو مثل الاستفهام و الالتماس و التمنّى والترّجى والتعجب و نحو ذلك فلايقال لقائله انه ١٢ صادق او ١٣ كاذب الا بالعرض من حيث قد يعرض بذلك عن الخبر. واصناف التركيب الخبرى ثلاثة اولها الذى ١٤ يسمى الحملى وهو الذى يحكم فيه

---

١ ـ ت: ـ و. ٢ ـ پوتوم: + انه ٣ ـ ت: فتؤخذ. ٤ ـ پوت، وما ٥ ـ پ: الانسان. ٦ ـ پ: الابن. ٧ ـ پ: اذا ٨ ـ پوت: + آخر. ٩ ـ ت: + عليه (١٠ تا ١١) از نسخهٔ ت افتاده است. ١٢ ـ پ: فيها. ١٣ ـ پ: + فيه . و در نسخهٔ ت جمله چنين است : فلايقال فيها صادق او كاذب ١٤ ـ م: التى

بان معنى محمول على معنى او ليس بمحمول عليه. مثاله قولنا انّ ١ الانسان حيوان وان ٢ الانسان ليس بحيوان فالانسان وما يجري مجراه في اشكال هذا المثال هو المسمى بالموضوع وماهو مثل الحيوان ههنا فهو المسمى بالمحمول وليس حرف سلب والثاني والثالث يسمّو نهما الشرطيّ وهو مايكون التأليف فيه بين خبرين قد أخرج كل واحد

٢٢/٢٣ منهما عن ☆ خبريته الى غير ذلك ثّم قرن بينهما ليس على سبيل ان يقال انّ احدهما هو الاخر كما كان في الحمّلي بل على سبيل انّ احد هما يلزم الاخر ويتبعه وهذا يسمى الشرطى ٣ المتصل و ٤ الوضعّي اوعلى سبيل انّ أحدهما يعاند الاخر و يباينه وهذا يسمى الشرطى ٣ المنفصل.

مثال الشرطى المتصل قولنا اذا وقع خطّ على خطّين متوازيين كانت الخارجة من الزوايا مثل الداخلة ٥ ولولا «اذا» و«كانت» لكان ٦ كل ٧ واحد من القولين خبراً بنفسه. مثال الشرطى المنفصل قولنا امّا أن تكون ٨ هذه الزاوية حادةً او منفرجةً أوقائمةً واذا حذفت «امّا» و«او» كانت هذه قضايا فوق واحدة.

اشارة الى الايجاب والسلب: ٩ الايجاب الحملى هو مثل قولنا الانسان حيوان ومعناه أن الشيىء الذى نفرضه في الذهن انساناً كان موجودا في الاعيان أوغير موجود فيجب أن نفرضه حيواناً و نحكم عليه بانّه حيوان من غير زيادة متى وفى ايّ حال بل على مايعّم الموقّت والمقيد ومقابليهما.

و السلب الحملى هو مثل قولنا الانسان ليس بجسم ١٠ وحاله تلك الحال ١١ والايجاب ١٢ المتصل ١٣ مثل قولنا ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود اى اذا فرض الاول منهما المقرون به حرف الشرط ١٤ ويسمى المقدم، لزمه الثانى ١٥

٢٣/٢٤ المقرون به حرف الجزاء ويسمى التالى اوصحبه من غير زيادة ☆ شيىء آخر بعد ١٦

١- ت : — ان. ٢ - ت : أو. ٣ - پ وت : — الشروطى، ٤ - م : - و ٥ - ت: + المقابلة. ٦ - پ : كان. ٧ - پ: لكل. ٨ - ت: يكون. ٩ - ت : الى السلب والايجاب. ١٠ - پ: بحجر ١١ - پ: الحالة ١٢ - پ : فى الشرطى. ١٣ - ت: + هو. ١٤ - پ: + موجوداً ١٥ - پ: التالى. ١٦ - پ: بعده.

والسلب المتصل هوما يسلب هذا اللزوم اوالصحبة مثل قولنا ليس اذ اكانت الشمس طالعة فالليل موجود، والايجاب المنفصل مثل قولنا اما أن يكون هذا العدد زوجاً واما ان يكون فرداً وهوالذى يوجب الانفصال والعناد، والسلب المنفصل هوما يسلب ١ الانفصال والعناد مثل قولنا ليس اما ان يكون هذالعدد زوجا واما ٢ منقسماً بمتساويين ٣

اشارة الى الخصوص والاهمال والحصر: اذاكانت القضية حملية وموضوعها شيءٌ جزئى سميت مخصوصة اماموجبة واما سالبة مثل قولنا زيد كاتب زيد ليس بكاتب واذاكان موضوعها كليا ولم تتبين ٤ كمية هذاالحكم اعنى الكلية و الجزئية بل اهمل فلم يدل على أنه عام لجميع ماتحت الموضوع او غيرعام سميت مهملة مثل قولنا الانسان فى خسر الانسان ليس ٥ فى خسر، فان كان ادخال الالف و اللام يوجب تعميماً وشركة وادخال التنوين يوجب تخصيصاً فلامهمل فى لغة العرب وليطلب ذلك فى ٦ لغة اخرى واما الحق فى ذلك فلصناعة النحو ولاتخلطها ٧ بغيرها، واذاكان موضوعها كليا وتبين ٨ قدر الحكم فيه و كمية موضوعه فان القضية تسمى محصورة فان كان بيّن ان الحكم عام سميت القضية كلية ☆ [٢٤/٢٥] وهى اما موجبة مثل قولنا كل انسان حيوان واماسالبة مثل قولنا ليس ولا ٩ واحد من الناس بحجر وان كان انما بيّن ان الحكم فى البعض ولم يتعرض للباقى او تعرض بالخلاف فالمحصورة جزئية اماموجبة كقولنا بعض الناس كاتب واماسالبة كقولنا ليس بعض الناس بكاتب ١٠ اوليس كل انسان بكاتب فان فحواهما واحدة ١١ وليسا يعمان ١٢ فى السلب.

واعلم انه وان كان فى لغة العرب قديدل بالالف و اللام على العموم فانه قديدل به على تعيين الطبيعة فهناك لايكون موقع الالف واللام هوموقع كل، الاترى انك قد ١٣ تقول الانسان عام ونوع ١٤ ولاتقول كل انسان عام و نوع ١٥ وتقول الانسان هو الضحاك ولاتقول

---

١ ـ ت: + هذا ٢ ـ پ : او . ت: واما ان يكون. ٣ ـ پ : بمساويين . ٤ ـ پ: تبين. خ . ل بين خ. ل. ٥ ـ ت: ليس الانسان . ٦ پ: وتركهما ٦ ـ پ: من . ٧ ـ ت: تخلطها. ٨ ـ پ : بيّن ٩ ـ ت : ـ ولا . ١٠ ـ پ : كاتباً . ١١ ـ پ وت : واحد . ١٢ پ و م : ليستا تعمان . ليس لعمان. ١٣ ـ ت: ـ قد . (١٤تا١٥) درنسخهٔ ت نيامده .

كل انسان هو الضحاك وقد يدل به على جزئى جرى ذكره اوعرف حاله فتقول الرجل و تعنى به واحدا بعينه و تكون ١ القضية حينئذ مخصوصة، و اعلم ان اللفظ الحاصر يسمى سوراً مثل «كل» و «بعض» و «لاواحد» و «لا كل» و «لا بعض». ومايجرى هذا المجرى مثل «طراً» و «اجمعين» ومثل «هيچ» بالفارسية فى الكلى السالب.

اشارة الى حكم المهمل: اعلم ٢ ان المهمل ليس يوجب التعميم لانه انما تذكر ٣ فيه طبيعة تصلح ان تؤخذ كلية وتصلح أن تؤخذ ٤ جزئية فاخذها الساذج بلا قرينة ٥ مما لا يوجب ان تجعلها ✩ كلية ولو كان ذلك يقضى ٦ عليها بالكلية والعموم لكانت طبيعة الانسان
٢٥/٢٦ تقتضى أن تكون عامة فما كان ٧ الشخص يكون انساً لكنها لما كانت تصلح ان تؤخذ كلية وهناك ٨ تصدق ٩ جزئية ايضا فان المحمول على الكل محمول على البعض وكذلك المسلوب وتصلح ان تؤخذ جزئية ففى الحالين ١٠ يصدق الحكم بها جزئياً، فالمهملة فى قوة الجزئية وكون القضية جزئية الصدق تصريحاً لايمنع ان تكون ١١ مع ذلك كلية الصدق فليس اذا حكم على البعض بحكم وجب من ذلك ان يكون الباقى بالخلاف فالمهمل ١٢ وان كان تصريحه ١٣ فى قوة الجزئى فلامانع ان يصدق كلياً.

اشارة الى حصر الشرطيات واهمالها : ١٤ و ١٥ الشرطيات ايضاً قد يوجد فيها اهمال وحصر، فانك اذا قلت كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود او قلت دائماً إما ان يكون ١٦ العدد زوجاً واما ان ١٧ يكون فردا فقد حصرت الحصر ١٨ الكلى الموجب و اذا قلت ليس البتة اذا كانت الشمس طالعة فالليل موجود او قلت ليس البتة اما ان تكون ١٩ الشمس طالعة واما ٢٠ ان يكون النهار موجودا فقد حصرت الحصر الكلى السالب، واذا قلت قد يكون اذا طلعت الشمس فالسماء متغيمة اوقلت قد يكون اما ان يكون

---

١ ــ ت: يكون . ٢ ــ ت : و ٣ ــ ت ــ يذكر ٤ تا ٥ از نسخه ت افتاده است . ٦ ــ پ: يقتضى ٧ ــ ت : فمادام ٨ ــ ت ــ هنالك . ٩ ــ ت : يصدق ١٠ ــ ت : الحالتين . ١١ ــ ت : يكون ١٢ ــ م : والمهمل : ١٣ ــ ت : بصريحه . ١٤ ــ پ : اشارة الى القضايا الشرطية . ١٥ ــ م : ــ و ١٦ ــ پ : هذا ١٧ ــ پ و ت : او . ١٨ ــ ت : ــ حصر . ١٩ ــ ت : يكون ــ ٢٠ ــ كلمهٔ إما از نسخهٔ ت افتاده است .

فى الدار زيد و اما ان يكون فيها عمرو فقد حصرت الحصر الجزئى ١ الموجب، و اذا قلت ليس كلما كانت الشمس طالعة فالسماء مصحية او قلت ليس دائماً اما ان تكون الحمى صفراوية، و اما دموية فقد حصرت الحصر الجزئى السالب ٢ .☆ ٢٦/٢٧

اشارة الى تركيب الشرطيات من الحمليات: يجب ان تعلم ٣ ان الشرطيات كلها تنحل الى الحمليات ولا تنحل فى اول الامر الى اجزاء بسيطة واما الحمليات فانها هى التى تنحل الى البسائط او الى ما ٤ فى قوة البسائط اول انحلالها، والحملية اما ان يكون جزآها بسيطين كقولنا الانسان مشآء او فى قوة البسيط كقولنا الحيوان الناطق المائت مشآء او منتقل بنقل قدميه، وانما كان هذا فى قوة البسيط لان المراد به شيء واحد فى ذاته او معنى ٥ يمكن ان يدل عليه بلفظ واحد.

اشارة الى العدول والتحصيل: وربما كان التركيب من حرف السلب مع غيره كمن يقول ٦ زيد هو غير بصير وتعنى بغير البصير الاعمى او معنى اعم منه و بالجملة ان تجعل ٧ الغير مع البصير ونحوه كشيء واحد ثم تثبته او تسلبه فيكون الغير و بالجملة حرف السلب جزءاً من المحمول فان اثبت المجموع كان اثباتا وان سلبته كان سلبا كما تقول زيد ليس ٨ غير بصير، ويجب ان تعلم ٩ ان حق كل قضية حملية ان يكون لها مع معنى المحمول والموضوع معنى الاجتماع بينهما و هو ثالث معنييهما و اذا توخى ان يطابق باللفظ ١٠ المعنى بعدده استحق هذا الثالث لفظا ثالثا ١١ يدل عليه، وقد يحذف ذلك فى لغات كما يحذف تارة فى لغة العرب الاصلية ١٢ كقولنا ١٣ زيد كاتب وحقه ان يقال زيد هو كاتب. وقد لا يمكن حذفه فى بعض اللغات كما☆ فى الفارسية الأصلية «است» فى قولنا ٢٧/٢٨ زيد دبير ست ١٤ وهذه اللفظة تسمى «رابطة». فاذا أدخل حرف السلب على الرابطة فقيل

---

١ تا ٢ — از نسخهٔ ت افتاده است ٣ ـ ت : يعلم ٤ ـ ت : وما . ٥ ـ پ : + واحد.
٦ ـ پ وم : كقولنا : ٧ ـ ت: يجعل ٨ ت : ـ ليس ٩ ت: يعلم ١٠ ـ پ وت : اللفظ .
١١ ـ پ : + كما . ١٢ ـ ت : أصلاً ١٣ ـ پ : + فى الأصل ١٤ ـ م : دبير است.

مثلا زيد ليس هو ١ بصيراً ٢ فقد دخل النفي على الايجاب ٣ فرفعه وسلبه واذا دخلت ٤ الرابطة على حرف السلب جعلته جزءً من المحمول وكانت ٥ القضية ايجاباً مثل قولك زيد هو ٦ غير بصير وربما يضاعف ٧ في مثل قولك زيد ليس هو غير ٨ بصير وكانت ٩ الاولى داخلة على الرابطة للسلب و الثانية داخلة عليها الرابطة جاعلة اياها جزاً من المحمول . والقضية التي محمولها هكذا ١٠ تسمى معدولة و متغيرة و غير ١١ محصلة وقد يعتبر ذلك في جانب الموضوع ايضاً . فان المعدول اما ان ١٢ يدل على العدم المقابل للملكة ١٣ اوعلى غيره حتى يكون غير بصير انما يدل على الاعمى فقط اوعلى ١٤ فاقد للبصر من ١٥ الحيوان ولو ١٦ طبعاً اوماهو اعم من ذلك فليس بيانه على المنطقي بل على اللغوي بحسب لغة لغة وانما يلزم المنطقي ان يضع ان حرف السلب اذا تأخر عن الرابطة او كان مربوطا بها كيف كان فالقضية ١٧ إثبات ، صادقة كانت أو كاذبة و ان الاثبات لايمكن الاعلى ثابت متمثل في وجود أووهم فيثبت عليه الحكم بحسب ثباته واما النفي ۲۸/۲۹ فيصح ايضاً من غير الثابت كان كونه غير ثابت واجباً اوغير واجب .

اشارة الى القضايا الشرطية : اعلم ان المتصلات و المنفصلات من الشرطيات قد تكون مؤلفة من شرطيات ومن حمليات ١٨ ومن خلط، فانك اذا قلت ان كان ١٩ كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود فاما ان تكون الشمس طالعة واما ان لايكون النهار موجوداً فقد تركبت ٢٠ متصلة من متصلة ومنفصلة. واذا قلت اما ان يكون ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود، واما أن لايكون ان كانت الشمس طالعة فالليل معدوم فقد ركبت المنفصلة من متصلتين. واذا قلت ان كان هذا عددا فهو اما زوج واما فرد فقد ركبت المتصلة من حملية و

١ـ درنسخهٔ ت «ليس هو» افتاده است. ٢ـ پ وت : بصير ٣ـ پ : الاثبات ٤ـ پ: اخلت ٥ ـ ت : فكانت (٦ـ تا ٨) ازنسخه ت افتاده است ٧ ـ پ : تضاعف .٩ـ فكانت ١٠ ـ ت : كذا ١١ — غيز ازنسخهٔ ت افتاده است . ١٢ ـ پ و ت : واماان المعدول . ١٣ ـ پ : للملكية . ١٤ـ ت وپ : + كل . ١٥ ـ پ وم : البصرفى . ١٦ـ پ: كان. ت : وم ولو كان ١٧ـ پ : قضية. ت فان القضية . ١٨ـ من حمليات و من شرطيات . ١٩ ـ ت: ان كانت . ٢٠ـ پوت: ركبت .

منفصلة و كذلك١ عليك ان تعد من نفسك سائر الأقسام. و المنفصلات منها حقيقية و هي التي يراد فيها باما انه لا يخلو الامر من احد الاقسام البتة بل يوجد واحد منها فقط فربما كان الانفصال الى جزئين و ربما كان الى اكثر و ربما كان غير داخل في الحصر. و منها غير حقيقية و هي ٢ التي ٣ يراد فيها باما معنى منع الجمع فقط دون منع الخلو عن الاقسام مثل قولك في جواب من يقول ان هذا الشيىء حيوان شجر أنه اما ان يكون حيوانا و اما ان يكون شجراً و كذلك جميع ما يشبهه . و منها ما يراد فيها باما منع الخلو و ان كان يجوز اجتماعهما وهو ٤ ما يكون تحليله يؤدي الى حذف جزء من الانفصال الحقيقي و ايراد لازمه ٥ اذا لم يكن مساوياً له، بل أعم مثل قولهم☆ اما ان يكون زيد في٦ البحر و اما ان لا يغرق٧ اي و اما أن لا يكون في البحر و يلزمه أن لا يغرق٨ و اما المثال الاول فقد كان المورد فيه ما انما يمكن مع النقيض ليس ما يلزم النقيض و كان يمنع الجمع ولا يمنع الخلو وهذا يمنع الخلو ولا يمنع الجمع. وقد تكون٩ لغير الحقيقي اصناف آخر وفيما اوردناه١٠ ههنا كفاية . و يجب عليك ان تجري امر المتصل و المنفصل١١ في الحصر و الاهمال و التناقض و العكس مجرى الحمليات على أن يكون المقدم كالموضوع و التالي كالمحمول .

٢٩/٣٠

اشارة الى هيئات تلحق القضايا و تجعل لها أحكاماً خاصة في الحصر وغيره :

انه قد تزاد١٢ في الحمليات لفظة١٣ انما فيقال انما يكون الانسان حيوانا و انما يكون بعض الانسان١٤ كاتباً فيتبع ذلك زيادة في المعنى لم يكن١٥ مقتضاه قبل هذه الزيادة بمجرد الحمل لان هذه الزيادة تجعل الحمل مساوياً أو خاصاً بالموضوع . و كذلك قد تقول ان الانسان هو الضحاك بالالف واللام في لغة العرب فتدل ١٦ على ان المحمول مساو للموضوع . و كذلك تقول ليس انما يكون الانسان حيواناً او تقول ليس الحيوان١٧ هو الضحاك و تدل ١٨ على سلب الدلالة الاولى في الايجابين وتقول ايضاً ليس☆

٣٠/٣١

١ـ ت : ـ كذلك. ٢ تا٣ ـ پ : مثل التي. ت مثل الذى , ٤ ـ ت: + جميع . ٥ ـ ت : + بدله . ٦ ـ درت « في » افتاده است .(٧ ـ تا ٨) ازت افتاده است . ٩ ـ ت : يكون . ١٠ ـ ت : ذكرناه ١١٠ ـ ت : ـ و المنفصل . ١٢ ـ ت : يزاد. ١٣ ـ پ : لفظ . ١٤ ـ ت : الناس . ١٥ ـ ت : تكن ت :١٦ ـت :فيدل. ١٧ـ پ وت: الانسان . ١٨ـت : يدل

الانسان الاّالناطق ويفهم ۱ منه أحد معنيين أحدهما انه ليس معنى الانسان الا معنى الناطق وليس تقتضى الانسانية معنى آخر والثانى انه ليس يوجد انسان غير ناطق بل كل انسان ناطق، وتقول فى الشرطيات ايضاً لما كان النهار راهنا كانت الشمس طالعة و هذا يقتضى مع ايجاب ۲ الاتصال دلالة تسليم المقدم و وضعه ليتسلم منه وضع التالى و كذلك تقول ٤ ليس يكون النهار موجوداً الا والشمس طالعة تريد به كلما كان النهار موجودا فالشمس طالعة فيفيد هذا القول حصراً فى الفحوى، وتقول ٤ أيضاً لا يكون النهار موجوداً او تكون ۳ الشمس طالعة وهو قريب من ذلك، وتقول ٤ ايضا لا يكون هذا العدد زوج المربع و ٥ هو فرد وهذا فى قوة قولك إما ان لا ٦ يكون هذا العدد زوج المربع واما ان ۷ لا يكون فردا .

اشارة الى شروط القضايا : يجب ان تراعى ۸ فى الحمل والاتصال والانفصال حال الاضافة مثل انه اذا قيل « ج » هو والد فليراع لمن و كذلك الوقت و المكان و الشرط مثل انه اذا قيل كل متحرك متغير فليراع ما دام متحركا و كذلك ليراع حال الجزء والكل وحال القوة والفعل فانه اذا قيل لك ۹ ان الخمر مسكر فليراع أبالقوة ۱۰ ام بالفعل والجزء اليسير ام ۱۱ المبلغ الكثير فان اهمال هذه المعانى مما يوقع غلطاً كثيرا.☆ ۳۱/۳۲

النهج الرابع

فى مواد القضايا و جهاتها

لا يخلو ۱۲ المحمول فى القضية اوما يشبهه سوآء كانت موجبة أو سالبة من ان تكون نسبته الى الموضوع نسبة الضرورى ۱۳ الوجود فى نفس الامر مثل الحيوان فى قولك ۱٤ الانسان حيوان او الانسان ۱٥ ليس بحيوان او نسبة ما ليس ضرورياً لا وجوده ولا عدمه مثل الكاتب فى قولنا الانسان كاتب او ليس بكاتب او نسبة ضرورى العدم مثل الحجر فى

۱ـ ت : فيفهم ۲ـ پ : الايجاب ۳ ـ ت : يكون ، ٤ ـ ت : نقول . ٥ - ت : ـ و ٦ ـ ت : ـ لا . ۷ ـ پ : وان . ۸ ـ ت : يراعى ۹ـ پ وت : ـ لك . ۱۰ پ : انه بالقوة. ت : اما بالقوة . ۱۱ ـ پ : واليسير أو. ت : اليسير او. ۱۲ـ پ: اشارة الى مواد القضايا: لا يخلو . ۱۳ـ ت: ضرورى . ۱٤ ـ ت : قولنا . (۱٤ تا ۱٥) از نسخه ت افتاده است .
۱٦ ـ ت : بضرورى .

قولنا الانسان حجر الانسان ليس بحجر، فجميع مواد القضايا هي هذه مادة واجبة ومادة ممكنة ومادة ممتنعة و نعني بالمادة هذه الاحوال الثلاث التي تصدق عليها في الايجاب ١ هذه الالفاظ الثلاثة لو صرح بها.

اشارة الى جهات القضايا والفرق بين المطلقة والضرورية ٢ كل قضية فاما ٣ مطلقة عامة الاطلاق وهي التي بين ٤ فيها حكم من غير بيان ضرورته أو ٥ دوامه أو غير ذلك من كونه حيناً من الاحيان أو على ٦ سبيل الامكان واما ان يكون قد بين فيها شيئي من ذلك اما ضرورة واما دوام من غير ضرورة واما وجود من غير دوام أو ضرورة ٧ والضرورة قد تكون على الاطلاق ٨ كقولنا الله تعالى موجود ٩ وقد تكون معلقة بشرط والشرط اما دوام وجود الذات مثل قولنا ١٠ الانسان بالضرورة جسم ناطق ولسنا ١١ نعني به ان الانسان لم يزل ولا يزال جسماً ناطقاً فان هذا كاذب على كل شخص انساني بل نعني به انه مادام ٣٢/٣٣ موجود الذات انساناً فهو جسم ناطق، و كذلك الحال في كل سلب يشبه هذا الايجاب واما دوام كون الموضوع موصوفاً بما وضع معه مثل قولنا كل متحرك متغير فليس ١٢ معناه على الاطلاق ولا مادام موجود الذات بل مادام ذات المتحرك متحركا، وفرق بين هذا ١٣ وبين الشرط الاول لان الشرط الاول وضع فيه أصل الذات وهو الانسان وهيهنا وضع فيه ١٤ الذات بصفة تلحق الذات وهو المتحرك فان المتحرك له ذات وجوهر يلحقه انه متحرك وغير متحرك ١٥ وليس الانسان والسواد كذلك، أو شرط محمول او وقت معين كما للكسوف اوغير معين كما للتنفس ١٦، والضرورة بالشرط الاول وان كان بالاعتبار غير الضرورة المطلقة التي لا يلتفت فيها الى شرط فقد تشتركان ايضا في معنى اشتراك الاعم والاخص ١٧ او ١٨ اشتراك اخصين تحت اعم اذا اشترط في المشروطة أن لا يكون للذات وجود

---

١ ـ ت : + والسلب . ٢ ـ پ : الضرورة والمطلقة . ٣ ـ ت : + فهي اما ٤ ـ ت: تبين . ٥ ـ پ : و ٦ ـ پ : وعلى. ت : على . ٧ ـ پ وت : وضرورة (٨ تا ٩) ازت افتاده است . ١٠ پ : قولك. ١١ ـ پ : فانا . ١٢ ـ ت : وليس . ١٣ ـ پ : + الشرط . ١٤ ـ ت : ـ فيه. ١٥ ـ پ : المتحرك. ١٦ ـ ت : للنفس . ١٧ ـ ت : الاخص و الاعم . ١٨ ـ ت : و .

دائماً وما تشترك كان فيه هوالمراد فى ١ قولهم قضية ضرورية ، وأما سائرمافيه شرط الضرورة ٢ والذى هودائم من غيرضرورة فهواصناف المطلق الغير ٣ الضرورى و اماالمثال الذى هودائم غيرضرورى فمثل ان يتفق لشحص ٤ من الاشخاص ايجاب عليه اوسلب عنه صحبه مادام موجودا ٥ ولم تكن ٦ تجب تلك الصحبة كماانك ٧ قدتصدق ٨ ان ٩ بعض الناس ابيض البشرة مادام موجودالذات وان كان ليس بضرورى ومن ظن انه ١٠ الا☆يوجد ١١ فى الكليات حمل غيرضرورى فقداخطأفانه جائز أن يكون فى الكليات ٢٣/٢٤ مايلزم كل شخص منها ١٢ ان كان ١٣ لها اشخاص كثيرة ايجاباً أوسلباً ١٤ وقتاً ١٥ مـا بعينه مثل ماللكواكب من الشروق والغروب وللنيرين مثل الكسوف اووقتا غيرمعين مثل مايكون لكل انسان ١٦ مولود من التنفس اومايجرى مجراه ١٧ والقضايا التى فيهاضرورة بشرط غيرالذات فقدتخص ١٨ باسم المطلقة وقدتخص باسم الوجوديه كماخصصناها به وان كان لاتشاح فى الأسماء .

اشارة الى جهة الامكان : الامكان اماان يعنى به ما ١٩ يـلازم سلب ضرورة العدم وهوالامتناع على ما هوموضوع له فى الوضع الاول و هنالك ماليس بممكن ٢٠ فهو ممتنع والواجب محمول عليه هذاالامكان واما ان يعنى به مايلازم سلب الضرورة فى العدم والوجود جميعاً على ما هوموضوع له بحسب النقل الخاص ٢١ حتى يكون الشيىء يصدق عليه الامكان الاول فى نفيه واثباته جميعاً حتى يكون ممكنا ان يكون وممكنا ان لايكون أى غيرممتنع ان يكون و غير ممتنع ان لايكون ، فلما كان ٢٢ الامكان☆ ٢٤/٢٥ بالمعنى الاول يصدق ٢٣ فى جانبيه جميعاً خصه الخاص باسم الامكان فصار الواجب لايدخل فيه وصارت الاشيآء بحسبه امامـمكنة واما واجبة واما ممتنعة و كانت بحسب

---

١ – پ : من . ٢– م : للضرورة. ٣- پ : غير. ٤– ت : بشخص . ٥– ت : – موجوداً. ٦– پ وم : – تكن. ٧– پ و ت : انه . ٨– ت: يصدق . ٩- پ : وان.ت : ـان . ١٠- ت: أن. ١١ تا ١٧ـ از نسخه ت افتاده است ١٢ـ پ : منه. ١٣—پ : كانت . ١٤– م :ايجاب وسلب. ١٥ـ پ:فى وقت. ١٦ـپ:من انه. ١٨– ت : يخص. ١٩–از اينجا تاشمارهٔ (١) صحفهٔ بعداز نسخهٔ ت افتاده است ٢٠- پ وم : بالممكن . ٢١ - پ : الخاصى ٢٢ـ پ : صار. ـ٢٣- پ : صدق.

المفهوم الاول اما ممكنة واما ممتنعة، فيكون غير الممكن بحسب هذا المفهوم اى الثانى الخاص بمعنى غيرماليس بضرورى فيكون الواجب ليس بممكن بهذاالمعنى ١ وهذاالممكن يدخل فيه الموجودالذى لادوام ضرورة لوجوده وان كان ٢ لهضرورة فى وقت ٣ كالكسوف،وقديقال ممكن ويفهم منه معنى ثالث وكانه ٤ اخص من الوجهين المذكورين وهوان يكون الحكم غيرضرورى البتة ولافى وقت كالكسوف ولافى حال كالتغير للمتحرك بل يكون مثل الكتابة للانسان فحينئذ تكون ٥ الاعتبارات أربعة؛واجب وممتنع وموجودلهضرورةماوشيئ لاضرورةله البتة . وقديقال ممكن و يفهم منه معنى آخروهوأن يكون الالتفات فـى الاعتبارليس لمايوصف بهالشئ فى حال من أحوال الوجود ٦ من ايجاب أوسلب بل بحسب الالتفات الى حاله فى الاستقبال فاذا ٧ كان ذلك المعنى غيرضرورى الوجود ٨ اوالعدم فى اى وقت فرض له ٩ فى المستقبل فهوممكن،ومن يشترط فى هذا أن يكون معدوماً فى الحـال فانه يشترط مالا ينبغى وذلك لانه يحسب ١٠ انه اذاجعله موجوداً ١١ اخرجه الى ضرورة الوجود و لايعلم انه اذالم يجعله موجوداً بل فرضه☆ معدوماً فقد أخرجه الى ضرورة العدم فان لم يضرهذا ٣٥/٣٦
لم يضردلك .

اشارة الى اصول وشروط فى الجهات : و هيهنا اشياء يلزمك أن تراعيها ، اعلم ان الوجود ١٢ لايمنع الامكان و كيف و الوجوب يدخل تحت الامكان الاول والموجود بالضرورة المشروطة يصدق عليه الامكان الثانى و الموجود فـى الحال لاينافى المعدوم فى ثانى الحال فضلاً عمالايجب وجوده ولاعدمه فانه ليس اذا كان الشئ متحركافى الحال يستحيل أن لايتحرك فى الاستقبال فضلاً عن ١٣ أن يكون غيرضرورى

---

١ - ازشمارة (١٩) صفحة قبل تااينجا از نسخة ت افتاده است . ٢ ـ ت : كانت .
٣ - پ وت : وقت ما . پ : بعضى الاوقات . خ . ل. ٤ـ ت:فكانه. ٥ـ ت : فيكون حينئذ.
(٦ تا ٨) از نسخة ت افتاده است . ٧ـ م : واذا. ٩ـ ت: ـ له :١٠ـ پ : يحسب .١١ـ پ:
+ فقط . ١٢ـ پ: الوجوب. ١٣ـ ت:من .

له ان يتحرك وان لايتحرك فى كل حال فى الاستقبال واعلم ان الدائم غيرالضرورى فان الكتابة قد تسلب عن شخص ما دائماً فى حال وجوده فضلاً عن حال عدمه وليس ذلك السلب بضرورى .واعلم ان السالبة ١ الضرورية ٢ غيرسالبة الضرورة ٣ والسالبة الممكنة غيرسالبة الامكان والسالبة الوجودية التى بلادوام غيرسالبة الوجود بلادوام وهذه الاشياء وتفاصيل مفهومات الممكن فقد ٤ يقل لها التفطن فيكثر بسببه ٥ الغلط.

٣٦/٣٧ **اشارة الى تحقيق الكلية الموجبة فى الجهات:** اعلم انا اذا قلنا كل ج ب فلسنا نعنى به ان كلية « جيم » « ب » اوالجيم الكلى هو ب بل نعنى به ان كل واحد واحد ٦ مما يوصف بج كان موصوفاً بج فى الفرض الذهنى اوفى الوجود ٧ وكان ٨ موصوفاً بذلك دائماً أوغيردائم بل كيف اتفق فذلك ٩ الشيئ موصوف بانه ب من غير زيادة انه موصوف به فى وقت كذا اوحال كذا اودائما فان جميع هذا اخص من كونه موصوفاً به مطلقاً فهذا هوالمفهوم من قولنا كل ج ب من غيرزيادة جهة من الجهات وبهذا المفهوم يسمى مطلقا عاماً مع حصره،فان زدنا شيئاً آخرفقد وجهناه و تلك الزيادة مثل أن نقول بالضرورة كل ج ب حتى نكون ١٠ كانا ١١ قلنا كل واحد واحد مما يوصف بج ١٢ دائماً اوغيردائم فانه مادام موجود الذات فهو ب بالضرورة وان لم يكن مثلاً ج فانا لم نشترط ١٣ انه بالضرورة ب مادام موصوفاً بانه ج بل اعم من ذلك ، ومثل ان نقول كل ج ب دائما حتى نكون ١٤ كانا قلنا كل واحد واحد من ج على البيان الذى ذكرناه يوجد له ب دائما مادام موجود الذات من غير ضرورة واما انه هل يصدق هذا الحمل الموجب الكلى فى كل حال او يكون دائم الكذب ١٥ اى انه هل يمكن ان يكون ماليس بضرورى ١٦ دائما فى كل واحد او مسلوباً دائما

١ـ پ: + الممكنة (٣ تا ٢) ازت افتاده است . ٤ ـ ت : قد ٥ـ بسببها. ٦ـ پ: بى تكرار. ٧ـ پ: + الخارجى. ٨ـ پ: ـ كان. ٩ـ ت: وذلك . ١٠ـ ت: يكون. ١١ـ ت : كانما قد. ١٢ـ پ: كان موصوفا به « ج » ١٣ ـ پ : نشرط ١٤ـ ت : يكون. ١٥ـ پ: + او لادائم الكذب م :دائم الكذب له اولادائم الكذب . ١٦ـ ت: موجوداً .

عن كل واحد اولا يمكن هذا بل يجب ان يوجد ماليس بضروري في☆البعض لامحالة ٣٧/٣٨
ويسلب عن البعض لامحالة فامرليس على المنطقي ان يقضي فيه بشئ و ليس من شرط القضية التي ١ ينظرفيها المنطقي ان تكون صادقة ايضا و قد ينظر فيما لايكون الا كاذبا ،ومثل ان نقول كل واحد مما يقال له ج على البيان المذكور فانه يقال له ب لامادام موجود الذات بل وقتاً بعينه كالكسوف أو بغيرعينه كالتنفس ٢ للانسان أو حال كونه مقولاً له ج وهو مما لايدوم مثل قولنا كل متحرك متغير ٣ وهذه اصناف الوجوديات ٤، ومثل ان نقول ٥ كل واحد مما يقال له ج على البيان المذكور فانه يمكن ان يوصف بب ٦ بالامكان العام او الخاص أو الاخص وعلى طريقة قوم فان لقولنا كل ج ب بالوجود ٧ وغيره وجهاً آخر وهو ان معناه كل ج مما في الحال ٨ او في الماضي فقد وصف بانه ب وقت وجوده و حينئذ يكون قولنا كل ج ب بالضرورة هو ما يشتمل على الازمنة الثلاثة واذا قلنا كل ج ب مثلاً بالامكان الاخص فمعناه كل ج فانه في اي وقت من المستقبل يفرض فيصح أن يكون ب و أن لايكون، و نحن لا نبالي أن نراعي هذا الاعتبار ايضاً وان كان الاول هو المناسب .

اشارة الى تحقيق السالبة الكلية ٩ في الجهات : انت تعلم على اعتبار ماسلف
لك ان الواجب في الكلية السالبة المطلقة☆الاطلاق العام الذي ١٠ يقتضيه هذا الضرب من ٣٨/٣٩
الاطلاق أن يكون السلب يتناول كل واحد واحد من الموصوفات بالموضوع الوصف المذكور تناولاً غير مبين الحال والوقت ١١ حتى يكون كانك ١٢ تقول كل واحد واحد مما هو ج ينفي عنه ب من غير بيان وقت ١٣ النفي وحاله ١٤ لكن ١٥ اللغات التي نعرفها قد خلت عن استعمال النفي الكلي على هذه الصورة في عاداتها ١٦ و استعملت للحصر

---

١ ـ پ وت: في أن. ٢ ـ ت : كالنفس . ٣ تا ٤ از نسخهٔ ت افتاده است . ٤ ـ پ : الوجودات . ٥ ـ ت: يقول. ٦ ـ ت: ـ بب . ٧ ـ ت: ـ بالوجود. ٨ ـ ت في حال. ٩ ـ ت: الكلية السالبة . ١٠ ـ پ: والذي. ١١ ـ ت: الوقت والحال. ١٢ ـ پ: كانه. ١٣ ـ ت: ـ وقت ١٤ ـ ت : ـ وحاله. ١٥ ـ پ : ولكن . ١٦ ـ ت : قد خلت في عاداتها عن استعمال النفي الكلي على هذه الصورة.

السالب الكلي لفظا يدل على زيادة معنى على ما يقتضيه هذا الضرب ١ من الاطلاق فيقولون بالعربية لاشيئ من ج ب ويكون مقتضى ذلك عندهم انه لاشئ مما هو ج يوصف البتة بانه ب مادام موصوفاً بانه ج و هو سلب عن كل واحد واحد من الموصوفات بج مادامت موضوعة له الا أن لاتوضع ٢ له و كذلك مايقال فى فصيح لغة الفرس « هيچ ج ب نيست » و هذا الاستعمال يشمل الضرورى ٣ و ضرباً واحدا من ضروب الاطلاق الذى شرطه فى الموضوع وهذا قد غلط كثيراً من الناس أيضاً فى جانب الكلى الموجب، لكن السالب ٤ الكلى المطلق بالاطلاق العام أولى الالفاظ به هو مايساوى قولنا كل ج يكون ليس ب او يسلب عنه ب من غير بيان وقت و حال وليكن السالب الوجودى وهو المطلق الخاص ما ٥ يساوى قولنا كل ج ينفى عنه ب نفياً غير ضرورى ولا دائم ٦ وأما فى الضرورة فلابعد ٧ بين الجهتين والفرق بينهما ان قولنا كل ج فبالضرورة ٨ ليس ب يجعل ٩ الضرورة لحال السلب عند واحد واحد ٣٩/٤٠ وقولنا بالضروة لاشيئ من ج ب يجعل الضرورة لكون ١٠ السلب عاما و لحصره ولا يتعرض لواحد واحد الا بالقوة فيكون مع اختلاف المعنى ليس بينهما افتراق ١١ فى اللزوم بل حيث صح أحدهما صح الآخر وعلى هذا القياس فاقض فى الامكان .

تنبيه ١٢ على مواضع خلاف ووفاق بين اعتبارى الجهة والحمل ١٣ اعلم ان اطلاق الجهة يفارق اطلاق الحمل فى المعنى وفى اللزوم فانه قد يصدق احدهما دون الآخر مثاله ١٤ اذا كان وقت يتفق ان لايكون فيه انسان اسود صدق ١٥ فيه ١٦ كل

---

١ - م : ـ هذا الضرب. ٢ ـ ت : يوضع ٣- م- : الضرورة. ٤- ت: السلب .٥ تا ٦ در ت نيامده است . وليكن ناقص بودن متن را علامت نهاده است. ٥- پ : مما. ٦- پ وم ودائم. ٧- از اينجا تا آخر « تنبيه على مواضع خلاف ووفاق ...» در نسخهٔ ت نيامده وفقط ازآغاز « اشارة الى تحقيق الجزيئتين ...» رادر بردارد . و نسخهٔ م .تا پايان اين اشاره را در بردارد وليكن تنبيه آينده را ندارد. ٨- پ ـ : بالضروة. ٩- پ : فجعل. ١٠- پ : بكون. ١١- پ : فرق . ١٢- تمام اين « تنبيه» از نسخهٔ م افتاده است. ١٣- پ : وفى بعض النسخ هيهنا زيادة هى. خ . ل فصل آخر وهذا . خ . ل .١٤- پ : مثلا. ١٥ ـ پ: يصدق. ١٦- پ: + أن

انسان ابيض بحكم الجهة دون حكم الحمل ١ و كذلك امكان الجهة أيضاً فانه اذا فرض فی وقت من الاوقات مثلا ان لالون الا البياض ٢ أو غيره من التی لا نهاية لها صدق حينئذ بالاطلاق أن كل لون هو البياض٣ او شئی آخر باطلاق الجهة وقبله كان ممكنا ولا يصدق هذا الامكان اذا قرن بالمحمول فانه ليس بالامكان الخاص يكون كل لون بياضاً بل هيهنا الوان بالضرورة لا تكون بياضاً، و كذلك اذا فرضاز ماناً ليس فيه من الحيوانات الا الانسان☆صدق فيه بحسب ٤٠/٤١
اطلاق الجهة ان كل حيوان انسان وقبله بالامكان ولم يصح بالامكان اذا جعل للمحمول ٤ .

اشارة الی تحقيق الجزئيتين فی الجهات : وانت تعرف حال الجزئيتين ٥ من الكليتين و تقسيمهما عليهما ٦ وقولنا بعض ج ب يصدق ولو كان ذلك البعض موصوفا ب فی وقت لا غير، و كذلك تعلم ان كل بعض اذا كان بهذه الصفة صدق ذلك فی كل بعض واذا صدق الايجاب فی كل بعض صدق فی كل واحد و من هذا تعلم انه ليس من شرط الايجاب المطلق عموم كل عدد فی كل وقت ٧ و كذلك فی جانب السلب ٨ ، واعلم انه ليس اذا صدق بعض ج ب بالضرورة يجب ان يمنع ٩ ذلك صدق قولنا بعض ج ب بالاطلاق الغير الضروری او بالامكان و لا بالعكس فانك تقول بعض الأجسام بالضرورة متحرك ای مادام ذات ذلك البعض موجوداً، و ١٠ بعضها متحرك بوجود غير ضروری و بعضها بامكان غير ضروری ١١.

اشارة الی تلازم ذوات ١٢ الجهة ١٣ قولنا بالضرورة يكون ١٤ فی قوة قولنا ١٥ لا يمكن ان لا يكون بالامكان العام الذی هو فی قوة قولنا ١٦ ممتنع ان لا يكون ١٧، وقولنا بالضرورة لا يكون فی قوة قولنا☆ليس بممكن ان يكون بالامكان ٤١/٤٢

١ـ پ: المحمول. ٢ـ پ: الابيض ٣ـ پ: بياض. ٤ـ پ: + وعلی هذا القياس ناقض فی الامكان (واين جمله در پايان اشارة پيش از اين گذشت.) ٥ تا ٧ در نسخهٔ ت نيامده است . ٦ـ پ: عليها . ٨ ـ ١١ در نسخهٔ ت نيامده است . ٩ ـ پ : يتبع ١٠ ـ م : او . ١٢ ـ پ : ذات . ١٣ـ پ: + اعلم ان . ١٤ـ هو ١٥ تا ١٦ در نسخهٔ ت نيامده است . ١٧ ــ از اينجا تا پايان اشارة در نسخهٔ ت نيامده است .

العام الذى ١ فى قوة قولنا ممتنع ان يكون وهذه ومقابلاتها كل طبقة متلازمة يقوم بعضها مقام بعض ٢ ، واما الممكن الخاص والاخص فانهما لاملازمات ٣ مساوية لهما من بابى الضرورة بل لهما لوازم من ذوات الجهة اعم منهما لا تنعكس ٤ عليهما و ليس ٥ يجب ان يكون كل لازم مساويا ، فان قولنا بالضرورة يكون يلزمه انه ممكن ان يكون بالامكان العام ولاينعكس عليه فانه ليس اذا كان ممكنا ان يكون وجب ان يكون بالضرورة يكون بل ربما كان ممكنا ايضا ان لايكون و قولنا بالضرورة لايكون يلزمه انه ممكن أن لايكون بالامكان العام أيضاً من غير انعكاس أيضاً ، لمثل ذلك ٦ ثم اعلم ان قولنا ممكن ان يكون الخاص والأخص انما يلزمه ممكن ان لايكون من بابه ويساويه وأما من غير بابه فلايلزمه مايساويه بل ما هو اعم منه مثل ممكن ان يكون العام وممكن ان لايكون العام وليس بواجب ان يكون و ليس بواجب ان لايكون و ليس بممتنع ان يكون و ليس بممتنع ان لايكون و بالجملة ليس بضرورى ان يكون وان ٧ لايكون .

وهم و تنبيه: والسؤال الذى يهول به قوم و هو ان الواجب ان كان ممكنا أن يكون ٨ والممكن ان يكون ممكن ان لايكون فالواجب اذن ممكن ان لا يكون ٤٢/٤٣ وان ٩ لم يكن ١٠ ممكنا ان يكون وماليس بممكن فهو ممتنع ان يكون فالواجب ١١ ممتنع ان يكون ليس بذلك المشكل الهائل كله ١٢ فان الواجب ممكن ان يكون بالمعنى العام ولايلزم ذلك الممكن ان ينعكس الى ممكن ان لايكون وليس بممكن بالمعنى الخاص ولايلزم قولنا ليس بممكن بذلك المعنى ان يكون ممتنعا لان ماليس بممكن بذلك المعنى هو ما هو ضرورى ايجاباً او سلباً و هؤلاء مع تنبههم لهذا اشك و

---

١ ـ پ: + هو. ٢ ـ پ : البعض . ٣ ـ متلازمان. ٤ ـ پ: ولاينعكس. ٥ ـ پ: اذليس . ٦ ـ پ : + البيان . ٧ ـ پ : وليس بضرورى ان. ٨ ـ ازاينجا تا پايان نهج خامس در نسخهٔ ت نيامده‌است. ٩ ـ پوم : + كان . ١٠ ـ پوم : + الواجب . ١١ ـ پ: + اذن . ١٢ ـ پ: حلة . ظ : جله .

وتوقعهم ان يأتيهم حله يعودون فيغلطون فكلما صح لهم فی شئی انه ليس بممكن او فرضوه كذلك حسبوا انه يلزمه انه بالضرورة ليس وبنوا علی ذلك وتمادوا فی الغلط لأنهم لم يتذكروا انه ليس يجب فی ماليس بممكن بالمعنی الخاص و الاخص انه بالضرورة ليس بل ربما كان بالضرورة ليس و كذلك قد يغلطون كثيراً ويظنون انه اذا فرض انه ليس بالضرورة لزم ١ انه ممكن حقيقی ينعكس الی ممكن ان لايكون وليس كذلك وقد علمت ذلك مما هديناك سبيله .

النهج الخامس

فی تناقض القضايا وعكسها ٢

٤٣/٤٤ **كلام كلی فی التناقض** :اعلم ان التناقض هو اختلاف قضيتين* بالايجاب والسلب علی جهة ٣ تقتضی لذاتها ان تكون احداهما بعينها او بغير عينها ٤ صادقةً والاخری كاذبةً حتی لايخرج الصدق و الكذب منهما وان لم يتعين ٥ فـی بعض الممكنات عند جمهور القوم، وانما يكون التقابل فی الايجاب والسلب ٦ اذا كان السالب منهما ٧ يسلب الموجب كما أوجب فانه اذا أوجب شئی وكان لايصدق فان معنی انه لايصدق هو ان الامر ليس كما أوجب وبالعكس اذا سلب شئی ولم ٨ يصدق فمعناه ان مخالفة الايجاب ٩ كاذبة ١٠ لكنه قد يتفق ان يقع الانحراف عن مراعاة ١١ التناقض لوقوع الانحراف عن مراعاة ١٢ التقابل ومراعاة التقابل أن تراعی فی كل واحدة من القضيتين ماتراعيه فی الاخری حتی تكون أجزاء القضية فی كل واحدة منهما هی التی فی الاخری ١٣ وعلی ما فی الاخری ١٤ حتی يكون معنی الموضوع و المحمول ١٥ و مايشبههما ١٦ و الشرط و الاضافة والجزء والكل ١٧ والقوة والفعل والمكان والزمان و غير ذلك مما عددناه غير

---

١ ـ م: انه . ٢ ـ پ : يكون لزمه . ٣ ـ پ : وعكوسها. م : ـ فی تناقض القضايا و عكسها . *ـ پ : جملة . ٤ ـ پ و ت : يكون احد هما بعينه أو بغير عينه صادقاً و آلاخر كاذباً . ٥ ـ پ : + ذلك. ٦ـ ت : فی السلب والايجاب. ٧ـ ت: فيهما. ٨ـ ت: فلم . ٩ـ ت : ايجاب . ١٠ـ پ، كاذب ١١ تا ١٢ از ت: افتاده است . ١٣ تا ١٤ از پ و ت افتاده است . ١٥ـ ت: المحمول والموضوع . ١٦ـ اشبههما. ١٧ـ ت: ولكل والجزء .

مختلف ، فان لم تكن القضية شخصية احتيج ايضاً الى ان تختلف ١ القضيتان في الكمية اعني في الكلية و الجزئية كما اختلفتا في الكيفية اعني ٢ في ٣ الايجاب و السلب والا امكن ان لاتقتسما ٤ الصدق والكذب بل تكذبا ٥ معاً مثل الكليتين في مادة الامكان مثل قولنا كل انسان كاتب وليس ولا واحد من الناس بكاتب او تصدقا٦ معاً مثل الجزئيتين في مادة الامكان أيضاً مثل قولنا بعض الناس كاتب ٧ بعض الناس ليس بكاتب 44/45 بل التناقض في المحصورات انما يتم بعد الشرائط المذكورة ٨ بان تكون احدى القضيتين كلية والاخرى جزئية ثم ٩ بعد تلك الشرائط قد يحوج فيما يراعى له جهة الى شرائط تحققها ، فلتكن الموجبة اولا كلية ولنعتبر في المواد فنقول اذا قلنا كل انسان حيوان ، ليس بعض الناس بحيوان ، كل انسان كاتب ، ليس بعض الناس بكاتب ، كل انسان حجر ، ليس بعض الناس بحجر ، وجدنا احدى القضيتين صادقة والاخرى كاذبة وان كانت الصادقة ١٠ في الواجب غيرها ١١ في الاخرى ١٢ و لتكن ١٣ ايضاً السالبة هي الكلية ولنعتبر كذلك فنقول اذا قلنا ليس ولا واحد من الناس بحيوان ، بعض الناس حيوان ، ليس ولا واحد من الناس بحجر ، بعض الناس حجر ، ليس و لا واحد من الناس بكاتب ، بعض الناس كاتب ، وجدنا الاقتسام أيضاً حاصلا ، واعتبر من نفسك الصادق والكاذب في كل مادة والمناسبات الجارية في مختلفات الكيفية والكمية ١٤ .

اشارة الى التناقض الواقع بين المطلقات و تحقيق نقيض المطلق ١٥ و الوجودي : ١٦ ان الناس قد افتوا على سبيل التحريف وقلة التأمل ان للمطلقة نقيضاً 45/46 من المطلقات ولم يراعوا فيه ١٧ الا الاختلاف في الكيفية والكمية و لم يتأملوا حق

---

١ ـ ت : يختلف. ٢ ـ ت: يعني. ٣ ـ پ و ت : ـ في. ٤ ـ ت: تقتسمان. ٥ ـ پ و ت: تكذبان. ٦ ـ پ و ت : يصدقان . ٧ ـ ت: + و. ٨ ـ ت: الشرط المذكور. ٩ ـ پ: ان. ١٠ ـ پ: كان الصدق . ت : كان الصادق . ١١ ـ پ: غيرها . ١٢ ـ پ: الاخرتين. ١٣ ـ پ: فلتكن . ١٤ ـ ت و پ : الكمية دون الكيفية والكيفية دون الكمية . ١٥ ـ م: ـ و ١٦ ـ پ: الوجودي. ١٧ ـ پ : فيها .

التامل انه كيف يمكن ان تكون ١ احوال الشروط الاخرى حتى يقع التقابل. فانه اذا ٢ عنى ٣ بقولنا كل ج ب اى ٤ كل واحد من ج ب من غير زيادة كل وقت اى ٥ اريد اثبات ب لكل عدد من غير زيادة كون ذلك الحكم فى كل واحد ٦ كل وقت و ان ٧ لم يمنع ٨ ذلك لم يجب ان يكون قولنا كل ج ب ينا قضه قولنا ليس بعض ج ب فيكذب اذا صدق ذلك و يصدق اذا كذب ذلك بل ولم يجب ان لا يوافقه فى الصدق ماهو مضاد له اعنى السلب٩ الكلى فان الايجاب على كل واحد اذا لم يكن بشرط كل وقت جاز ان يصدق معه السلب عن كل واحد اوعن البعض١٠ اذا لم يكن فى كل وقت بل وجب ان يكون نقيض قولنا كل ج ب بالاطلاق الاعم بعض ج هو ١١ دائماً ليس ب. و نقيض قولنا لاشيئ من ج ب الذى بمعنى كل ج ينفى عنه ب بلا زيادة هو قولنا بعض ج دائماً هو ب و انت تعرف الفرق بين هذه الدائمة والضرورية. و نقيض قولنا بعض ج ب بهذا الاطلاق هو قولنا كل ج دائماً ينفى ١٢ عنه ب و هو يطابق اللفظ المستعمل فى السلب الكلى و هو انه لاشيئ من ج ب بحسب التعارف المذكور. و نقيض قولنا ليس بعض ج ب هو قولنا كل ج دائماً

هو ب. واما المطلقة التى هى أخص وهى التى☆ خصصنا هانحن باسم الوجودية فاذا ٣٦/٣٧ قلنا فيها كل ج ب اى على الوجه الذى ذكرناه كان نقيضه ليس انما١٣ بالوجود كل ج ب اى ١٤ بل امابالضرورة ١٥ بعض ١٦ ج ب او ب مسلوب عنها١٧ كذلك و اذا قلنا فيها ليس ولاشيئ من ج ب اى على الوجه الذى ذكرناه كان نقيضه المقابل له١٨ ما يفهم من قولنا بعض ج دائماً له ايجاب ب أو سلبه ١٩ لانه اذا سبق الحكم ان كل ج ينفى عنه ب وقتاً مالادائماً فانما يقابله ان يكون نفى ٢٠ دائما او اثبات ٢١ دائماً ولانجد ٢٢ قضية لا٢٣

١ـ ت:يكون ٢ ـ م : ان ٣ـ پ : غنى ٤ ـ ت : ان. ٥ـ پ:او ٦ـ ت : + فى ٧ـ ت:فان.٨ ـ پ : تمتنع٩ـت: السالب ١٠ ـ پوم: بعض. ١١ـ ت :ـ هو ١٢ـ پ و ت : يسلب.١٣ـت: ما١٤ـت:ـاى ١٥ـپ:+دائماً. ١٦ ـ پوت: كل. ١٧ـ ت:عنه.١٨ـت:ـله. ١٩ـ پ:+عنه ٢٠ـ پ :نفياً ٢١ـ پ:اثباتاً ٢٢ـپوت:تجد له٢٣ ـ پ: ولا

قسمة فيها مقابلة او بعسر وجودها. و نقيض قولنا بعض ج ب بهذا الوجه لاشيئ ١ من ج انما هو بالوجود ب و نقيض قولنا ليس بعض ج ب اي ٢ ليسية بهذا المعنى هو قولنا كل ج امادائماً ب ٣ واما دائماً ليس ب ٤ ولاتظنن ٥ ان قولنا ليس بالاطلاق شيئ من ج ب الذي هو نقيض قولنا بالاطلاق شيئ من ج ب هو في معنى قولنا بالا طلاق ليس شيئ من ج ب لان الاولى قد تصدق ٦ مع قولنا بالضرورة كل ج ب و لا تصدق ٦ معه الاخرى ٧ فان اردنا ان نجد ٨ للمطلقة نقيضاً من جنسها كانت الحيلة فيه ان نجعل المطلقة اخص ممايوجبه نفس الايجاب او السلب المطلقين و ذلك مثلا ان يكون ٩ الكلي
٤٧/٤٨ الموجب المطلق هو الذي ليس انما الحكم في ١٠ كل واحد فقط ☆ بل وفي كل زمان كون الموضوع على ما وصف ١١ به ووضع ١٢ معه على مايجب ان يفهم من المعتاد في العبارة عنه في السالب الكلي حتى يكون قولنا كل ج ب انما يصدق اذا كان كل واحد من ج ب وفي كل زمان له ١٣ وفي كل وقت حتى اذا كان في وقت ما موصوفاً بانه ج بالضرورة اوغير الضرورة وفي ذلك الوقت لايوصف ب كان هذا القول كاذباً كما يفهم من اللفظ المتعارف في السلب الكلي ١٤ فاذا اتفقنا ١٥ على هذا كان قولنا ليس بعض ج ب على الاطلاق نقيضاً لقولنا كل ج ب وقولنا بعض ج ب على الاطلاق نقيضاً للسالبة الكلية. لكننا نكون قد شرطنا زيادة على مايقتضيه ١٦ مجرد الاثبات والنفي ومع ذلك فلايعوز نا مطلق وجودي بهذا الشرط لانه ليس اذا كان كل ج ب كل وقت يكون فيه ج يكون بالضرورة مادام موجود الذات فهو ب وقد عرفت هذا و القوم ١٧ الذين سبقونا ١٨ لايمكنهم في أمثلتهم واستعمالاتهم ان يصالحونا على هذا او بيان هذا فيه طول. وان ١٩ كانت الحيلة ايضا ان نجعل ٢٠

١ - ت: ليس شيئ خ.ل. ٢- پ: + ليس. ٣- پ: دائماً اماب ٤- ت: بب. ٥- پ: تطن.
٦ - ت: يصدق. ٧- پ: تصدق مع آلاخر يصدق مع آلاخر. يصدق معها الاخرى. ٨- ت: نجعل.
٩ - از اينجا تا شمارهٔ ١٤ از نسخهٔ ت افتاده است . ١٠ - پ : على ١١- پ : يوصف
١٢- پ: أوو ضع . ١٣- پ : + حكم ١٥- پ و ت : اتفقنا ١٦ - پ يوجبه ١٧- پ: فالقوم
١٨ - پ: سبقوا ١٩- پ: او . واذا . ٢٠- ت : يجعل

قولنا كل ج ب انما يقصد ١ فيه قصد زمان بعينه لا يعم كل آحاد ج بل كل ما هو ج موجوداً ٢ فى ذلك الزمان و كذلك قولنا ليس شيئ من ج ب اى من جيمات زمان موجود بعينه و حينئذ فاننا اذا حفظنا فى الجزئيتين ✡ ذلك الزمان بعينه بعد سائر ما يجب ان يحفظ ٤٨/٤٩ مما حفظه سهل صح التناقض. وقد قضى بهذا قوم لكنهم ايضاً ليس يمكنهم ان يستمروا على مراعاة هذا الاصل ومع ذلك فيحتاجون الى ان يعرضوا عن مراعاة شرائط لها غناء وليرجع ٣ فى تحقيق ذلك الى كتاب الشفاء.

اشارة الى تناقض سائر ذوات الجهة : اما الدائمة فمنا قضتها تجرى على نحو مناقضة الوجودية التى بحسب الحيلة الاولى وتقرب ٤ منه ٥ فليعرف من ذلك. واما قولنا بالضرورة كل ج ب فنقيضه ليس بالضرورة كل ج ب اى بل ممكن بالامكان الاعم دون الاخص والخاص ان لا يكون بعض ج ب ويلزمه ما لم يلزم هذا الامكان فى هذا الموضع. و اما ٦ قولنا بالضرورة لا شيئ من ج ب فنقيضه ليس بالضرورة لا شيئ من ج ب اى بل ممكن ان يكون بعض ج ب بذلك الامكان دون امكان آخر. وقولنا بالضرورة بعض ج ب يقابله على القياس المذكور ٧ ممكن ان لا يكون شيئ من ج ب اى بالامكان ٨ الاعم، وقولنا بالضرورة ليس بعض ج ب يقابله على ذلك ٩ القياس قولنا ممكن ١٠ ان يكون كل ج ب اى الامكان ١١ الاعم ١٢ و هذا الامكان لا يلزم سالبه موجبه ولا موجبه سالبه. فاحفظ ذلك ولا تنسه فيه سهو الاولين. وقولنا ✡ ممكن ١٣ ان يكون ٤٩/٥٠ كل ج ب بالامكان الاعم يقابله على سبيل النقيض ليس بممكن ان يكون كل ج ب ويلزمه بالضرورة ليس بعض ج ب و تمم انت من نفسك سائر الاقسام على القياس ١٤ الذى استفدته. وقولنا ممكن ان يكون كل ج ب بالامكان الخاص يقابله ليس بممكن ان يكون كل ج ب ولا يلزم هذا ١٥ انه ممتنع ان يكون ذلك اكثر من لزوم انه واجب

١ ـ پ : نقصد. ت : يتصل . ٢ ـ پ: موجود. ٣ ـ پ: ولنرجع ٤ ـ پ: يقرب ٥ ـ پ و ت: منها. ٦ ـ پ: وانما ٧ ـ ت : + قولنا . ٨ ـ پ و ت : الامكان. ٩ ـ پ : هذا. ١٠ ـ پ و ت : يمكن. ١١ ـ ت: بالامكان. ١٢ ـ پ: ليس الاعم. ١٣ ـ پ: يمكن. ١٤ ـ پ + المذكور. ١٥ ـ پ و ت: يلزمه .

بل لايلزمه من باب الضروة شيئ فاحفظ هذا . و قولنا ممكن ان لايكون شيئ من ج ب بهذا الامكان يقابله ليس بممكن ان لايكون شيئ من ج ب و كان ١ هذاالقائل يقول بل واجب ان يكون شيئ من ج ب او ممتنع و كانه ٢ يقول بالضرورة بعض ج ب أو بالضرورة ليس بعض ج ب و ليس يجمع هذين امر ٣ جامع يمكنني ٤ فى الحال ان اعبر عنه عبارة ٥ ايجابية حتى يكون نقيض السالبة الممكنة موجبة ثم ما الذى يحوج الى ذلك و من المعلو ان قولنا ممكن ٦ ان لا يكون فى الحقيقة ايجاب، هذا و اما قولنا ممكن ٧ ان يكون بعض ج ب بهذا الامكان يناقضه قولنا ليس بممكن ان يكون شيئ من ج ب اى بل اما ضرورى أن يكون أو ضرورى أن لا يكون. و قولنا بممكن ان لايكون بعض ج ب ٨ يناقضه قولنا ليس بممكن ان لايكون بعض ج ب ٩ اى بالضرورة يكون كل ج ب او بالضرورة يكون لاشيئ من ج ب . فهكذا يجب ان تفهم حال التناقض فى ذوات الجهة و تخلى

٥٠/٥١ عما يقولون ☆ .

اشارة الى عكس المطلقات: العكس هو ان يجعل المحمول من القضية موضوعاً و الموضوع محمولاً مع حفظ الكيفية و بقاء الصدق و الكذب ١٠ بحاله . و قد جرت العادة ان ١١ يبدأ بعكس السالبة المطلقة الكلية و يبين ١٢ انها منعكسة مثل نفسها و الحق انه ١٣ ليس لها عكس الا بشيئ من الحيل التى قبلت فانه يمكن ان يسلب الضحاك سلباً بالفعل عن كل واحد من الناس ولا يجب ان يسلب الانسان عن شيئ من الضحاكين ١٤ فربما كان شيئ من الاشياء يسلب بالاطلاق عن شيئ لايكون موجوداً الا فيه، ولا يمكن سلب ذلك الشيئ عنه ١٥ . والحجة التى يحتجون بها لاتلزم الا ان تؤخذ المطلقة على أحد الوجهين الآخرين. واما ان تلك الحجة كيف هى فهى انا اذا قلنا ليس ولاشيئ من ج ب فيلزم أن يصدق ليس ولاشيئ من ب ج المطلقة ولاصدق ١٦ نقيضها وهو أن

---

١ ـ پ فكان ٢ـ پوت: فكانه ٣ـ پ: الامرين ٤ـ ت : يمكن ٥ـ پوم : بعبارة ٦ ـ پ : بممكن . ت : يمكن ٧ـ پوت : يمكن (٨تا٩) از ت افتاده است . ١٠ ـ م : ـ والكذب ١١ـ پ: بان ١٢ـ پ: و بين ت : تبين ١٣ـ پ: انها ١٤ـ پ وم : الضاحكين ١٥ـ پ: عن نفسه. ١٦ـ پوم: لصدق

بعض ب ج المطلقة فلنفرض ١ ذلك البعض شيئاً معيناً و ليكن د فيكون د نفسها ٢ ج و ب معاً فيكون شيئ ما هو ج هو ب و ذلك الشيئ هو د المفروض لأن العكس الجزئي الموجب ٣ أوجبة فانالم نعلم بعد ٤ انعكاس الجزئي الموجب وقد كنا قلنا لا شيئ مما هو ٥ ج ب هذا محال. و اما الجواب عنها فهو ان هذا ليس بمحال اذا اخذ السلب☆ ٥١/٥٢ مطلقاً ٦ لا بحسب عادة العبارة ٧ فقط فقد علمت أنهما في المطلقة يصدقان كما قد يصدق سلب الضحاك بالفعل السلب المطلق عن كل واحد واحد من الناس و ايجابه على بعضهم واما على الوجهين الاخرين من الاطلاق فان السالبة الكلية ٨ تنعكس على نفسها بهذه الحجة بعينها. واما ٩ الحجة المحدثة التي لهم من ١٠ طريق المباينة التي احدثت بعد ١١ المعلم الاول فلا نحتاج ١٢ الى ان نذكرها فانها و ان أعجب بها ١٣ عالم مزورة وقد بينا حالها في كتاب «الشفاء». واما الكلية الموجبة فانها لا يجب ان تنعكس كلية فربما كان المحمول ١٤ اعم من الموضوع ولا يجب ايضاً ان تنعكس مطلقة صرفة بلا ضرورة فانه ربما ١٥ كان المحمول غير ضروري للموضوع والموضوع ضرورياً ١٦ المحمول مثل التنفس ١٧ لذي الرئة من الحيوان فانه وجودي ليس بدائم اللزوم ولكنه ١٨ ضروري له الحيوان ذو الرئة فان كل متنفس فانه بالضرورة حيوان ذو رئة بل انما ١٩ تنعكس المطلقة مطلقة عامة تحتمل الضرورة لكن الكلية الموجبة يصح عكسها جزئياً موجباً لامحالة فانه اذا كان كل ج ب كان لنا أن نجد شيئاً معيناً هو ج و ب فيكون ذلك الجيم ب وذلك الباء ج. و كذلك الجزئية الموجبة تنعكس مثل نفسها. فان ٢٠ كان الكلي والجزئي الموجبان من المطلقات التي لها من جنسها نقيض، برهن على انها تنعكس

١ ـ پ : فليفرض . ٢ ـ پ وت وم : بعينها. ٣ ـ ت: + قد . ٤ ـ م : بعد لم نعلم .
٥ ـ پ : هو. ٦ ـ پ: المطلق. ٧ ـ پ وت وم : + عنه . ٨ ـ پ وت و م : ـ الكلية .
٩ ـ پ : فاما . ١٠ ـ پ:على. ١١ ـ پ وت : من بعد . ١٢ ـ ت: يحتاج . ١٣ ـ پ:اعجبها
(١٤ تا ١٥) ازنسخهٔ ت افتاده است . ١٦ ـ پ: ضروري. ١٧ ـ ت:النفس. ١٨ ـ پ: ولكن
١٩ ـ پ : ربما. ٢٠ ـ ت : وان.

٥٢/٥٣ جزئية من طريق ☆ انه لم يكن حقاً ان بعض ب ج [١] فلاشيئ من ب ج [٢] فلاشيئ من ج ب. و اما [٣] الجزئية السالبة فلاعكس لهافانه يمكن ان لايكون كل ج ب ثم يكون كل ب ج ليس ليس [٤] كل ب ج مثل ان الحق هو انه ليس بعض الناس بضحاك [٥] بالفعل و ليس بممكن [٦] ان لايكون شيئ مما هو ضحاك بالفعل انساناً .

اشارة الى عكس الضروريات: و اما [٧] السالبة الكلية الضرورية فانها تنعكس مثل نفسها فانه اذا كان بالضرورة ب مسلوبة عن كل ج ثم امكن ان يوجد بعض ب ج وفرض ذلك انعكس [٨] ذلك و كان بعض ج ب على مقتضى الاطلاق الذي يعم الضروري وغيره و هذا لايصدق البتة مع السلب [٩] الضروري الكلي [١٠] بل صدقه معه محال فما أدى اليه محال. ولك ان تبين ذلك بالافتراض [١١] فتجعل ذلك البعض د فتجد بعض ما هو ج قد صار ب [١٢]. والكلية [١٣] الموجبة الضرورية تنعكس [١٤] جزئية موجبة بما [١٥] بين [١٦] من حكم المطلق العام [١٧] لكن لا يجب أن تنعكس ضرورية فانه يمكن أن يكون عكس الضروري ممكناً فانه ممكن [١٨] ان يكون ج كالضحاك ضرورياً [١٩] له ب [٢٠]
٥٣/٥٤ كالانسان و ب كالانسان غيرضروري ☆ له ج كالضحاك، و من قال غير هذا و انشأ يحتال فيه فلاتصدقه [٢١] فعكسها اذا الامكان الاعم [٢٢] . والموجبة الجزئية الضرورية ايضاً تنعكس [٢٣] جزئية على ذلك القياس . و السالبة الجزئية الضرورية لا تنعكس لماعلمت ، ومثاله بالضرورة ليس كل حيوان انساناً [٢٤] ثم كل انسان حيوان ، ليس ليس [٢٥] كل انسان حيواناً [٢٦].

---

١ ـ (١ تا ٢) ازنسخهٔ ت افتاده است . ٣ ـ پ :فاما . ٤ـ ت : فليس ليس. پ : فقط يك «ليس» دارد ٥ـ م : بضاحك ٦ ـ ت : يمكن. ٧ـ پ و م : فاما . ٨ ـ ت : + العكس . ٩ ـ پ : سلب . ١٠ ـ ت : ـ الكلي . ١١ ـ بالافراض . ١٢ ـ پ : + و قد وضعت لاشيئ من ج ب،هذامحال. ١٣ ـ پ: و كليته. ١٤ـ پ وت وم: +على نفسها. ١٥ـ ت: لما ١٦ـ پ وم : تبين . ١٧ـ پ : المطلقة العامة. ١٨ـ ت وم: يمكن. ١٩ ـ پ : ضروري. ٢٠ـ م : بب . ٢١ـ ت: يصدقه. ٢٢ـ ت:العام. ٢٣ـ ت : تنعكس أيضاً. ٢٤ـ ت:انسان. ٢٥ـ پ وت : فقط يك «ليس» دارد. ٢٦ ـ پ: حيوانا انسان.

اشارة الى عكس الممكنات : واما القضايا الممكنة فليس ١ يجب لها عكس في السلب فانه ليس اذا لم يمتنع بل امكن ان يكون لا ٢ شيئي من الناس يكتب ، يجب أن يمكن ولا يمتنع ان لا يكون احد ممن يكتب انساناً او بعض من يكتب انساناً . و كذلك هذا المثال يبين الحال في الممكن الخاص والاخص ٣ فان الشيئي قد يجوز ان ينفي عن شيئي وذلك الشيئي لا يجوز ان ينفي عنه ٤ لانه موضوعه الخاص الذي لا يعرض الا له . واما في الايجاب فيجب لها عكس ولكن ليس يجب أن يكون في الممكن الخاص مثل نفسه ولا تستمع ٥ الى ٦ من يقول ان الشيئي اذا كان ممكناً غير ضروري لموضوعه فان ٧ موضوعه يكون كذلك له ٨ و تأمل المتحرك بالارادة كيف هو من الممكنات للحيوان و كيف الحيوان ضروري له و لا تلتفت الى تكلفات قوم فيه بل كل اصناف الامكان تنعكس ٩ في الايجاب بالامكان الاعم فانه اذا كان كل ☆ ٥٤/٥٥ ج ب بالامكان او بعض ج ب بالامكان فبعض ب ج بالامكان الاعم و الا فليس يمكن ان يكون شيئي من ب ج فبالضرورة على ما علمت لا شيئي من ب ج و ينعكس بالضرورة ١٠ لا شيئي من ج ب هذا خلف . وربما قال قائل ما بالكم لا تعكسون السالبة الممكنة الخاصة وقوتها قوة الموجبة فنقول ١١ ان السبب في ذلك أنها اعني الموجبة انما تنعكس الى موجب ١٢ من باب الممكن ١٣ الاعم فلا تحفظ الكيفية ولو كان يلزم عكسها من الممكن الخاص لامكن ان تنقلب ١٤ من الايجاب الى السلب فتعود الكيفية في العكس لكن ذلك غير واجب . وقوم يدعون للسالب ١٥ الجزئي الممكن عكساً بسبب انعكاس الموجب الجزئي الذي في قوته وحسبانهم ان ذلك يكون خاصاً أيضاً ويعود الى السلب ١٦ فظنهم باطل قد تتحققه مما ١٧ سمعته ومن هذا المثال قولنا يمكن ان يكون بعض الناس ليس

---

١ ـ پ : فلا. ٢ ـ پ :لا يكون. ٣ ـ ت: الاخص والخاص . پ : الخاص او الاخص. ٤ - ت : + شيئي. ٥ ـ پ: تسمع. ٦ ـ پ وت: + قول. ٧ ـ پ و م: ان. ٨ ـ ت: ـ له. ٩ ـ پ و ت: ينعكس. ١٠ ـ پ و ت : فبالضرورة. ١١ ـ پ و م: فاعلم. ١٢ ـ ت: موجبة. ١٣ ـ ت: الامكان. ١٤ ـ پ و ت و م: تقلب. ١٥ ـ پ: للسالب . السلب. ١٦ ـ پ: + أيضاً. ١٧ ـ پ: بما.

بضحاك ولاتقول يمكن ان يكون بعض ماهوضحاك ليس بانسان.

النهج السادس

اشارة الى القضايا من جهة ما يصدق بها ونحوه : اصناف القضايا المستعملة فيما بين القائسين ومن يجرى مجراهم اربعة : مسلمات ومظنونات وما معها ومشبهات
٥٥/٥٦ بغيرها ومخيلات. والمسلمات اما☆ معتقدات واما مأخوذات . والمعتقدات ١ اصنافها ثلاثة الواجب قبولها و المشهورات و الوهميات . و الواجب قبولها اوليات ومشاهدات و مجربات وما معها من الحدسيات والمتواترات وقضايا قياساتها معها فلنبدأ بتعريف انحاء الواجب قبولها وانواعها من هذه الجملة . فاما الاوليات فهي القضايا التي يوجبها العقل الصريح لذاته ولغريزته لا لسبب من الاسباب الخارجة عنه فانه ٢ كلما وقع للعقل التصور بحدودها ٣ بالكنه وقع له التصديق فلا يكون للتصديق فيه توقف الا على وقوع التصور والفطانة للتركيب ومن هذا ٤ ماهو جلى للكل لانه واضح تصور الحدود ومنه ٥ ماربما خفى وافتقر الى تأمل لخفاء ٦ في تصور حدوده فانه اذا التبس التصور التبس التصديق و هذا القسم لا يتوعر على الاذهان المشتعلة النافذة في التصور . واما المشاهدات فكالمحسوسات وهي ٧ القضايا التي انما نستفيد ٨ التصديق بها من الحس مثل حكمنا بوجود الشمس و كونها ٩ مضيئة ً وحكمنا بان ١٠ النار حارة و كقضايا اعتبارية لمشاهدة ١١ قوى غير الحس مثل معرفتنا بان لنا فكرة وان لنا خوفاً وغضباً وانا نشعر ١٢ بذواتنا وبافعال ذواتنا واما
٥٦/٥٧ المجربات فهي قضايا واحكام تتبع مشاهدات منا ١٣ تتكرر ☆ فتفيد اذكاراً بتكررها ١٤ فيتاكد منها عقد قوى لايشك فيه ١٥ وليس على المنطقي ان يطلب السبب في ذلك بعد

---

١ ـ پ : + ايضاً. ٢ ـ پ: وانه. ٣ ـ پ وت: لحدودها. ٤ ـ پ: هذه. ٥ ـ پوت: منها. ٦ ـ ت : خفاء . پ تأمل الخفاء. ٧ ـ ت: فهي. ٨ ـ ت: يستفيد. ٩ ـ پ : و انها . ١٠ ـ ت: بكون. ١١ ـ بمشاهدة . ١٢ ـ پ : وان نشعر . ت : و اما نشعر. ١٣ ـ پ مما . ١٤ ـ بتكرارها. ١٥ تا ٤ صفحهٔ بعد از نسخهٔ ت افتاده است

ان لايشك في وجوده فربما اوجبت التجربة قضاء جزما و ربما اوجبت قضاء اكثريا ولا تخلو عن قوة قياسية خفية تخالط المشاهدات وهذا مثل حكمنا ان الضرب بالخشب مؤلم و انما تنعقد التجربة ١ اذا امنت النفس كون الشيئى بالاتفاق و تنضاف اليه احوال الهيئة ٢ . فتنعقد التجربة . و مما يجري مجرى المجربات الحدسيات و هي قضايا مبدأ الحكم بها حدس من النفس قوي جداً فزال معه الشك و اذعن له الذهن فلوان جاحداً جحد ذلك لانه لم يتول الاعتبار الموجب لقوة ذلك الحدس اوعلى سبيل المناكرة ٣ لم يتأت ان تتحقق ٤ له مايحقق عند الحادس مثل قضائنا ٥ بان نور ٦ القمر من الشمس لهيئات ٧ تشكل النور فيه و فيها ايضاً قوة قياسية وهي شديدة المناسبة للمجربات . و كذلك القضايا التواترية ٨ وهي التي تسكن اليها النفس سكونا تاما يزول عنه ٩ الشك لكثرة الشهادات مع امكانه بحيث تزول الريبة عن وقوع تلك الشهادات على سبيل الاتفاق والتواطؤ ١٠ وهذا مثل اعتقادنا بوجود مكة ووجود جالينوس و اقليدس ١١ وغيرهم ١٢ ومن حاول ان يحصر هذه الشهادات في مبلغ عدد ١٣ فقد ١٤ احال فان ذلك ليس متعلقا ١٥ ☆ بعدد يؤثر النقصان والزيادة فيه وانما الرجوع ١٦ فيه الى مبلغ يقع ٥٧/٥٨
معه اليقين ١٧ فاليقين ١٨ هو القاضي بتوافي ١٩ الشهادات لاعدد الشهادات و هذه ايضا لايمكن ان يقنع جاحدها او يسكت بكلام. و اما القضايا التي معها قياساتها ٢٠ فهي قضايا انما يصدق ٢١ بها لاجل وسط لكن ذلك الوسط ليس مما يعزب عن الذهن فيحوج فيه الذهن الى طلب بل كلما ٢٢ اخطرت ٢٣ حدي ٢٤ المطلوب ٢٥ بالبال خطر

---

١ ـ پ : ينعقد بالتجربة. ٢ـ لهيئة. ٣ـ م : المتأكدة. ٤ـ پ وت : يتحقق ٥ـ پ: قضايانا. ٦ـ ت: ــ نور. ٧ـ پ: لهيئة ٨ـ ت: المتواترية . ٩ـ ت وم: معه. ١٠ـ پ: والمواطاة ١١ـ پ: واوقليدس. ١٢ـ پ: وغيرها. ١٣ـ پ: + معلوم . ١٤ـ پ: فقال. ١٥ـ پ : معلقاً. ١٦ـ ت: المرجوع. ١٧ـ ت: التبين. ١٨ـ ت: فالتبيين. ١٩ـ پ: بتوافر. ٢٠ـ پ. قياساتها معها. ٢١ـ ت: تصدق ٢٢ـ پ وم: كما. ٢٣ـ پ : اخطرت: اخطر بالبال ٢٤ـ پ وت: حد ٢٥ تا ١ صفحة بعد در ت نيامده است

الوسط بالبال ١ مثل قضائنابان الاثنين نصف الاربعة . فقد استقصينا ٢ القول في تعديد اصناف القضايا الواجب قبولها من جملة المعتقدات من جملة المسلمات . فاما المشهورات من هذه الجملة فمنها ايضاً هذه الأوليات ونحوهامما يجب قبوله لامن حيث هي واجب قبولها بل من حيث عموم الاعتراف بها . ومنها الآرآء المسماة بالمحمودة وربما خصصناها باسم المشهورة اذلاعمدة لها٣ الاالشهرة وهي آراء لوخلى الانسان وعقله المجرد ووهمه وحسه ولم يؤدب بقبول قضاياما ٤ و الاعتراف بها و لم يمل الاستقرآء بظنه القوي الى حكم لكثرة الجزئيات ولم يستدع ٥ اليها مافي طبيعة الانسان من الرحمة والخجل والانفة والحمية وغيرذلك لم يقض بها الانسان طاعة لعقله أووهمه أو حسه مثل حكمنا ان ٦ سلب مال الانسان قبيح وان الكذب قبيح لا ينبغي ان يقدم عليه و من
٥٨/٥٩ هذا الجنس مايسبق الى و هم كثير من ☆ الناس وان صرف كثيراً منهم ٧ عنه الشرع من قبح ذبح الحيوان اتباعاً لمافي الغريزة من الرقة لمن تكون غريزته كذلك و هم اكثر الناس وليس شيئ من هذا يوجبه العقل الساذج ولو توهم الانسان ٨ نفسه وانه خلق دفعة تام العقل ولم يسمع ادباً ولم يطع انفعالاً نفسانياً اوخلقيا ٩ لم يقض في امثال هذه القضايا بشيئ بل أمكنه أن يجهلها ١٠ و يتوقف فيها١١ وليس كذلك حال قضائه ان١٢ الكل اعظم من الجزء. وهذه المشهورات قدتكون صادقة وقدتكون كاذبةً واذا كانت صادقةً ليست تنسب الى الاوليات ونحوها اذا١٣ لم تكن بينة الصدق عند العقل الاول الا بنظر ١٤ وان كانت محمودةً عنده والصادق غير المحمود وكذلك الكاذب غير الشنيع ورب شنيع حق ورب محمود كاذب ١٥ فالمشهورات اما من الواجبات واما من التأديبات ١٦ الصلاحيةً وماتتطابق ١٧ عليها الشرائع الالهيةً واما خلقيات وانفعاليات واما استقرائيات ١٨ و

١- از ٢٥ صفحهٔ قبل تا اینجا درت نیامده است. ٢- پ: استقصینا. ٣- پ: عمدتها. ٤- پ قضایاها. ٥- پ: نستدع. ٦- پ: بأن. ٧- ت: - منهم. ٨- ت: - الانسان. ٩- پ: خلقاً. ١٠ - پ و ت : يجهله . ١١- پ وت : فيه. ١٢- ت: بان. ١٣- پوم : - اذا . ١٤- پ : + و فكر . ١٥- در یکی از نسخه‌های پ در اینجا عنوان « تذنیب » هست . ١٦- پ: التاديبيات. ١٧- پ وت: تطابق. ١٨- ت: + واما اصطلاحيات .

هي امابحسب الاطلاق واما بحسب اصحاب صناعة ١ وملة. واما القضايا الوهمية الصرفة فهي قضايا كاذبة الاان الوهم الانساني يقضي بها قضاءً شديد القوة لانه ليس يقبل ضدها و مقابلها بسبب ان الوهم تابع للحس فما لايوافق المحسوس ٢ لايقبله الوهم و من المعلوم ان المحسوسات اذاكان لهامبادي ٣ واصول كانت ☆ تلك قبل المحسوسات ولم ٥٩/٦٠
تكن محسوسةً ٤ و لم يكن وجود ها على نحو وجود المحسوسات فلم يمكن ٥ ان نتمثل ٦ ذلك الوجود في الوهم ولهذا فان الوهم نفسه و افعاله لايتمثل في الوهم و لهذا ما يكون الوهم مساعد للعقل في الاصول التي تنتج وجودتلك المبادي فاذاتعديا معاً الى النتيجة نكص الوهم وامتنع عن قبول ما سلم موجبه و هذا ضرب من القضايا اقوى في النفس من المشهورات التي ليست باولية وتكادتشاكل ٧ الاوليات وتدخل ٨ في المشبهات بها ٩ وهي احكام للنفس ١٠ في امورمتقدمة على المحسوسات اواعم منها على نحو مايجب ان لايكون لها وعلى ١١ نحوما يجب ان يكون اويظن في المحسوسات مثل اعتقاد المعتقد ان لابدمن خلاء ينتهي اليه الملاء اذا تناهى وانه لابدفي كل موجود من ان يكون مشاراالى جهة وجوده و هذه الوهميات لولا مخالفة السنن الشرعية لها لكانت تكون ١٢ مشهورة وانما تثلم في شهرتها الديانات الحقيقية والعلوم الحكمية. ولايكاد المدفوع عن ذلك يقاوم نفسه في دفع ذلك لشدة استيلاء الوهم على ان مايدفعه الوهم ولا يقبله اذا كان في المحسوسات فهو مدفوع منكروهومع انه باطل شنيع ليس بلاشهرة بل تكاداان تكون الاوليات والوهميات التي لاتزاحم من غيرها مشهورة؛
ولاينعكس ☆ فقد فرغنا من اصناف المعتقدات من جملة المسلمات . و اماالمأ خوذات ٦٠/٦١
فمنها مقبولات و منها تقريريات ١٣ . و اما المقبولات من جملة المأخوذات فهي آراء مأخوذة عن ١٤ جماعة كثيرة من اهل التحصيل اومن نفر او من ١٥ امام يحسن

١- پ: بصناعة . ٢- پ: الحسن. ٣ - ت: مباد. ٤ - پ: محسوساً. ٥ - ت : يكن . ٦- ت : يتمثل. ٧- پ وت : بكاديشاكل. ٨- پ وت : يدخل. ٩- ت : بها. ١٠- ت : النفس. ١١- پ: اوعلى. ١٢- پ وت: - تكون. ١٣- پ وت: تقريرات. ١٤- پ وت: من ١٥- ت: - من

به ظن ١ . واما التقريريات فانها المقدمات الماخوذة بحسب تسليم المخاطب اوالتى يلزم قبولها والاقرار بهافى مبادى العلوم امامع استنكارما وتسمى مصادرات . واما مع مسامحة ما وطيب نفس وتسمى اصولاً موضوعة ولهذه موضع منتظر. واماالمظنونات فهى اقاويل وقضايا وان كان يستعملهاالمحتج ٢ جزماً فانه انما يتبع فيها مع نفسه غالب الظن من دون ان يكون جزم ٣ العقل منصرفا عن مقابلها وصنف من جملتها المشهورات بحسب بادى الرأى غير المتعقب وهى التى تغافص الذهن فتشغله عن ان يفطن الذهن لكونها مظنونة او كونها مخالفة للشهرة الى ثانى الحال فكأن النفس تذعن لها فى اول مانطلع عليها فان رجعت الى ذاتها عاد ذلك ٤ الاذعان ظنااو تكذيباً ٥ و اعنى بالظن ههنا ميلاً من النفس مع شعور ٦ بامكان المقابل ومن هذه المقدمات قول القائل انصر اخاك ظالماً اومظلوماً وقد تدخل المقبولات فى المظنونات اذا كان الاعتبار من جهة ميل نفس ٧ يقع هناك مع شعور بالمقابل ٨ . واما المشبهات فهى التى تشبه شيئاً من الاوليات ومامعهااو ٩ المشهورات ولاتكون هى هى باعيانها وذلك الاشتباه يكون
٦١/٦٢ اما بتوسط ١٠ اللفظ و اما ☆ بتوسط المعنى والذى يكون بتوسط اللفظ فهو ١١ ان يكون اللفظ فيهما واحدا والمعنى مختلفا وقديكون المعنى مختلفاً بحسب وضع اللفظ فى نفسه كما يكون فى المفهوم من لفظة ١٢ العين وربما خفى ذلك جداً كما يخفى فى النور ١٣ اذا اخذ تارة بمعنى ١٤ البصر ١٥ واخرى بمعنى الحق عندالعقل و قد يكون بحسب مايعرض ١٦ للفظ فى تركيبه اما فى نفس تركيبه مثل قول ١٧ القائل غلام حسن بالسكونين او بحسب اختلاف دلائل ١٨ حروف الصلات فيه التى لادلائل ١٨ لها بانفرادها بل انماتدل بالتركيب وهى الادوات باصنافها مثل مايقال مايعلم الانسان فهو كما يعلمه

---

١ - ت: من الظن . ٢ - ت : + بها . ٣ - پ : + من . ٤ - ت : - ذلك .
٥ - پ: وتكذيباً. ٦ - ت: شعوره. ٧ - النفس. ٨ - ت: بامكان المقابل. ٩ - پ: + من .
١٠ - پ: يتوسط. ١١ - ت: + اما ١٢ - ت: لفظ. ١٣ - پ: + كما ١٤ - پ: لمعنى ١٥ - پ و ت وم: المبصر ١٦ - پ وت: عرض ١٧ - پ وت: كقول ١٨ - پ وم: دليل

فتارةً هو يرجع الى مايعلم و تارة الى الانسان وقد يكون بحسب مايعرض للفظ من تصريفه وقد يكون على وجوه اخرى ١ قد بينت فى مواضع اخر ٢ من حقها ان تطول فيها الفروع و تكثر. واما الكائن بحسب المعنى فمثل مايقع بسبب ابهام العكس مثل ان يؤخذ ٣ كل ثلج ابيض فيظن ان كل ابيض ثلج و كذلك اذا اخذ لازم الشيئى بدل الشيئى فيظن ان حكم اللازم حكمه مثل ان يكون الانسان يلزمه انه متوهم ٤ و يلزمه انه مكلف مخاطب فيتوهم ان كل ماله وهم وفطنة ما ٥ فهو مكلف و كذلك اذا وصف الشيئى بما وقع منه على سبيل العرض مثل☆ الحكم على السقمونيا بانه مبرد٦ ٦٢/٦٣ اذا ٧ اشبه مايبرد من جهة و كذلك اشيآء أخر تشبه هذه. وبالجملة كل مايتزوج ٨ من القضايا على انه بحال يوجب تصديقاً لانه ٩ شبيه١٠ اومناسب١١ لماهو بتلك الحال او قريب منه فهذه هي المشبهات اللفظية والمعنوية وقد بقيت المخيلات . و ١٢ المخيلات فهي قضايا تقال قولاً و تؤثر١٣ فى النفس تأثيراً عجيباً من قبض وبسط١٤ وربما زاد على تأثير التصديق وربما لم يكن معه تصديق مثل مايفعله١٥ قولنا وحكمنا فى النفس ان العسل مرة متهوعة على سبيل محاكاته١٦ للمرة فتاباه ١٧ النفس و تنقبض عنه و اكثر الناس يقدمون ويحجمون على ما يفعلونه وعما١٨ يذرونه اقداماً واحجاما صادراً عن هذا النحو من حركة النفس لا على سبيل الروية ولا الظن١٩ . والمصدقات من الاوليات ونحوها والمشهورات قد تفعل٢٠ فعل المخيلات٢١ من تحريك النفس اوقبضها واستحسان النفس لورودها عليها لكنها تكون اولية ومشهورةً باعتبار ومخيلةً٢٢ باعتبار وليس يجب فى

---

١ ـ ت : أخر . ٢ ـ پ : ـ أخر. ٣ ـ پ : يوجد. ٤ـ ت : ان يتوهم .٥ـپ:ـما.
٦ ـ پ : يبرد ٧ ـ پ : اذ ٨ـ پ: يزوج ٩ـ پ: على انه ١٠ ـ ت : يشبه . پ وم:مشبه.
١١ ـ ت : اويناسب . ١٢ ـ ت و م : + وأما . ١٣ ـ ت : فيؤثر . ١٤ ـ ت : اوبسط . ١٥ـ ت : يفعل. ١٦ ـ پ: المحاكاة . ١٧ ـ فاباه . ١٨ ـ پ : و على ما.
١٩ـ پ : + تذنيب. ٢٠ـ ت : ـ قد تفعل. ٢١ ـ م : المتخيلات. ٢٢ـ م:متخيلة.

جميع المخيلات ١ ان تكون كاذبة كما لا يجب في المشهورات وما يخالف الواجب قبوله ان يكون لا محالة كاذباً ٢ و بالجملة التخييل ٣ المحرك من القول متعلق ٤ بالتعجب منه اما بجودة هيئته او قوة صدقه او قوة شهرته او حسن محاكاته لكنا قد ٥ نخص باسم ٦٣/٦٤ المخيلات ٦ ☆ ما يكون تأثيره بالمحاكاة و ربما ٧ تحرك ٨ النفس من الهيئات ٩ الخارجة عن التصديق .

تذنيب ١٠ : و نقول ان ١١ اسم التسليم يقال ١٢ على احوال القضايا من حيث توضع وضعاً و يحكم بها حكماً كيف ١٣ كان فر بما كان التسليم من العقل الاول و ربما كان من اتفاق الجمهور و ربما كان من ١٤ الخصم .

« النهج السابع وفيه الشروع في التركيب الثاني للحجج »

اشارة الى القياس والاستقراء والتمثيل : اصناف ما يحتج به في اثبات شيئى لا مرجع ٥ فيه الى القبول و التسليم او فيه مرجع ١٥ اليه لكنه لم يرجع اليه ثلاثة احدها القياس و الثاني الاستقرآء وما معه و الثالث التمثيل وما معه . فأما الاستقرآء فهو الحكم على كلي بما وجد ١٦ في جزئياته الكثيرة مثل حكمنا بان كل حيوان يحرك فكه الاسفل عند المضغ ١٧ استقرآء للناس و الدواب البرية ١٨ والطير و الاستقرآء غير موجب للعلم الصحيح فانه ربما كان مالم يستقرء خلاف ١٩ ما استقرى ٢٠ مثل التمساح في مثالنا بل ربما كان المختلف فيه و المطلوب بخلاف حكم ٢١ جميع ماسواه . و اما التمثيل فهو الذي يعرفه اهل زماننا بالقياس وهو ٢٢ ان يحاول الحكم على شيئى بحكم موجود في شبيهه ٢٣

---

١ ـ م : المتخيلات . ٢ ـ تا ٤ در پ افتاده است . ٣ ـ م : المتخيل .
٥ - پ : ـ قد ـ ٦ ـ م : المتخيلات. ٧ـ پ : وما . ٨ - پ و ت : يحرك. ٩ـ ت: الهيئة
١٠- پ وم : ـ تذنيب. ١١- پ: ـ ان . ١٢ـ پ : يدل ١٣ پ وت: + ما ١٤ـ پ : + انصاف.
١٥ ـ پ و ت : رجوع . پ : مرجوع ١٦ـ پ وم : يوجد ١٧ ـ ت وم : عند المضغ فكه الاسفل ١٨ـ ت : ـ البرية ١٩ـ ت: بخلاف. ٢٠ـ پ وت: يستقرء ٢١ـ ت : ـ حكم ٢٢ـ ت : فهو ٢٣ـ پ وت: شبهه

٦٤/٦٥ وهو حكم ١ على☆ جزئي بمثل ٢ مافي جزئي آخر يوافقه في معنى جامع و اهل زماننا يسمون المحكوم عليه فرعاً والشبيه اصلاً وما اشترکا فيه معنى وعلة وهذا ايضاً ضعيف وآكده ان يكون المعنى الجامع هو السبب ٣ او العلامة ٤ لكون الحكم في المسمى اصلا. واما القياس فهو العمدة و هو قول مؤلف من اقوال اذا سلم ما اورد فيه من القضايا لزم عنه لذاته قول آخر و اذا اوردت القضايا في مثل هذا الشئي الذي يسمى قياساً او استقراء او تمثيلا سميت حينئذ مقدمات فالمقدمة ٥ قضية صارت جزء قياس او حجة و اجزاء هذه التي تسمى مقدمة الذاتية التي تبقى بعد التحليل الى الافراد الاول التي لاتتركب القضية من اقل منها تسمى حينئذ حدوداً ومثال ذلك كل ج ب و كل ب ا يلزم منه ان كل ج ا فكل ٦ واحد من قولنا كل ج ب و كل ب ا مقدمة و ج و ب و ا حدود وقولنا او كل ٧ ج ا نتيجة والمركب من المقدمتين على نحو ما مثلناه حتى لزم عنه ٨ هذه النتيجة هو القياس وليس من شرطه ان يكون مسلم القضايا ٩ حتى يكون قياساً بل من شرطه ان يكون بحيث اذا سلمت قضاياه لزم منها ١٠ قول آخر فهذا شرطه في قياسيته ١١ فربما كانت مقدماته غير واجبة التسليم ويكون القول قياساً لانه بحيث لو سلم مافيه على غير واجبة ١١ كان يلزم عنه قول آخر.

٦٥/٦٦ **اشارة خاصة الى القياس :** القياس على ماحققناه نحن على قسمين ☆اقتراني و استثنائي. والاقتراني ١٣ هو الذي لايتعرض فيه التصريح ١٤ باحد طرفي النقيض الذي فيه النتيجة بل انما يكون فيه بالقوة مثل ما اريناه ١٥ في المثال المذكور. واما الاستثنائي فهو الذي يتعرض فيه التصريح ١٦ بذلك ١٧ مثل قولك ان كان عبدالله غنيا فهو لايظلم

١- پ: الحكم ٢ - پ : مثل ٣- ت: اوالسبب ٤- م : العلاقة العناية خ .ل. ٥- ت والمقدمة ٦ - ت: أو كل ٧ - ت: فكل ٨- پ: منه ٩- پ و م : المقدمات ١٠- پ و م: عنها ١١ - پ: فهذه شرط في قياسه ١٢- پ و ت : واجبه ١٣- ت: فالاقتراني ١٤- پ: للتصريح ١٥- ت: اوردنا ١٦- ت: للتصريح ١٧- پ: بالتصريح لذلك

لكنه غنى فهو اذن ١ لايظلم و قد و جدت فى القياس احد طرفى النقيض الذى فيه النتيجة وهى ٢ النتيجة ٣ بعينها ومثل ٤ قولك ان كانت هذه الحمى حمى يوم فهى لاتغير النبض تغييراً شديداً لكنهاغيرت النبض تغييراً ٥ شديداً فينتج انها ليست حمى يوم، فتجد فى القياس احد طرفى النقيض الذى فيه النتيجة وهو نقيض النتيجة. و الا قترانيات قد تكون من حمليات ساذجة و قد تكون من شرطيات ساذجة و قد تكون مركبة منهما والتى هى ٦ من شرطيات ساذجة فقد تكون من متصلات ساذجة وقد تكون من منفصلات ساذجة وقد تكون مركبة منهما. و اما ٧ عامة المنطقيين فانهم انما ٨ تنبهوا للحمليات فقط وحسبوا ان الشرطيات لاتكون الا استثنائية فقط و نحن نذكر الحمليات باصنافها ثم نتبعها ببعض الاقترانيات الشرطية التى هى اقرب الى الاستعمال واشد علوقاً بالطبع ثم نتبعها بالاستثنائيات ٩ ثم نذكر بعض الاحوال التى تعرض للقياس وقياس الخلف و

٦٦/٦٧ نقتصر فى هذا المختصر على هذا المبلغ ١٠☆ .

اشارة خاصة الى القياس الاقترانى :القياس الاقترانى يوجد فيه شئى مشترك مكرر يسمى الحد الاوسط مثل ما كان فى مثالنا السالف ب و يوجد فيه لكل واحدة ١١ من المقدمتين شيئى يخصها ١٢ مثل ما كان فى مثالنا ج فى مقدمة و ا فى مقدمة وتوجد النتيجة انما تحصل من اجتماع هذين الطرفين حيث قلنا فكل ج ا و ماصار منهما فى النتيجة موضوعاً اومقدماً مثل ج الذى ١٣ كان فى مثالنا فانه يسمى الأصغر وما صار ١٤ محمولاً فيها ١٥ اوتالياً مثل ا فى مثالنا فانه يسمى الاكبر والمقدمة التى فيها الاصغر تسمى الصغرى والتى فيها الاكبر تسمى الكبرى ١٧ وتأليفهما يسمى اقتراناً ١٨ وهيئة التأليف من كيفية

---

١ ــ پ وم:ــ اذن. ٢ــ پ: وهو. ٣ــ ت:ــ وهى النتيجة. ٤ــ ت : + ذلك. ٥ــ پ: ــ تغييراً . ٦ــ ت : يكون. ٧ــ ت:فاما. ٨ــ ت: ــ انما. ٩ــ پ الاستثنائيات. ١٠ــ پ: القدر ت : ــ المبلغ. ١١ــ پ: واحد ١٢ــ ت:يخصهما. ١٣ــ پ وت :ــ الذى. ١٤ــ ت: كان. ١٥ــ ت:فيه. ١٦ــ پ:بالاكبر ١٧ــ پ: كبرى ١٨ــ پ: اقترانياً.

وضع الحدالاوسط عند الحدين الطرفين تسمى شكلا و ماكان من الاقتران ١ منتجا يسمى قياساً.

اشارة الى اصناف الاقترانات ٢ الحملية : اما القسمة فتوجب ان يكون الحد الاوسط اما محمولاً على الاصغر موضوعاً للاكبر ٣ واما بعكس ذلك ٤ و اما محمولاً عليهما جميعاً واما موضوعاً لهما جميعاً لكنه كما ان القسم الاول ويسمونه الشكل الاول قد وجد كاملاً فاضلاً جدا ٥ تكون قياسيته ضرورية النتيجة بينة ٦ بنفسها لاتحتاج الى حجة كذلك و جد الذى هو عكسه بعيدا عن ٧ ☆ الطبع يحتاج فى ابانة قياسية ٨ ماينتج ٩ عنه ١٠ كلفة متضاعفة شاقة ١١ ولا تكاد تسبق الى الذهن والطبع قياسيته ١٢ ووجد القسمان الباقيان وان لم يكونا بينى ١٣ قياسية مافهما ١٤ من الاقيسة قريبين ١٥ من الطبع يكاد الطبع ١٦ الصحيح يفطن ١٧ لقياسيتهما ١٨ قبل ان يبين ١٩ ذلك او يكاد بيان ذلك يسبق الى الذهن من نفسه فتلحظ لمية قياسيته عن قرب ٢٠ و لهذا صار لهما قبول ولعكس الاول اطراح وصارت الاشكال الاقترانية الحملية الملتفت اليها ثلاثة ولاينتج شيئى منها ٢١ عن جزئيتين واما عن سالبتين ففيه نظر سنشرح ٢٢ ذلك ٢٣.

٦٧/٦٨

الشكل الاول : هذا الشكل من شرطه فى ان يكون قياساً منتج ٢٤ القرينة إن تكون صغراه موجبة او فى حكم الموجبة ان ٢٥ كانت ممكنة او كانت وجودية تصدق ايجاباً كما تصدق سلباً فيدخل اصغره فى ٢٦ الاوسط و تكون كبراه كلية ليتأدى

---

١ ـ پ وت الاقترانيات : الاقترانات . ٢ ـ پ وت الاقترانيات ٣ـ ت:على الاكبر ٤ ـ پ : او بعكسه ٥ ـ پ وت : + بحيث ٦ ـ پ : ـ بينة ٧ ـ پ : من ٨ ـ پ و ت قياسيته ٩ ـ ت : ـ ما . ١٠ ـ پ : منه ١١ ـ ت : شاقة متضاعفة ١٢ـ ت: قياسية ١٣ـ ت: مبين ١٤ ـ پ وت : فيهما ١٥ ـ ت : قريبتين ١٦ ـ ت : ـ الطبع ١٧ ـ ت : ـ يفطن ١٨ ـ پ : لقياسهما ١٩ ـ پ : يتبين ٢٠ ـ ت: قريب ٢١ ـ ت: شيئى منها ٢٢ ـ پ : سيشرح . خ . ل وسنشرح ٢٣ ـ پ:ذلك ٢٤ ـ ت: ينتج ٢٥ـ پوت :اوفى حكمها بان ٢٦ـ پ : تحت .

حكمها الى الأصغر لعمومه جميع مايدخل فى الأوسط. وقرائنه القياسية بينة الانتاج فانه اذا كان كل ج هو ب ثم قلت كل ب هو بالضرورة او بغيرها ١ كان ج ايضاً علـى تلك الجهة و كذلك اذا قلت بـالضرورة لاشيئى من ب ا ٢ او بغير الضرورة دخل ج تحت الحكم ٣ لامحالة و كذلك اذا قلت بعض ج ب ثم حكمت على ب اى حكم كان من سلب او ايجاب بعد ان يكون عاماً لكل ب ☆ دخل ذلك البعض من ج الذى هو ب فيه ٦٨/٦٩
فتكون قرائنه القياسية هذه الأربع و ذلك اذا كان ٤ ج ب بالفعل كيف كان و اما اذا كان كل ج ب بالا مكان ٥ فليس يجب ان يتعدى الحكم من ب الى ج تعدياً بينا لكنه ان كان الحكم على ب بالامكان كان ٦ هناك امكان امكان وهو قريب من ان يعلم الذهن انه امكان فان ما يمكن ان يمكن قريب عند الطبع الحكم بانه ممكن لكنه اذا كان كل ج ب بالامكان الحقيقى الخاص و كل ب ا بالاطلاق جاز ان يكون ٧ ج ا بالفعل و جاز ان يكون بالقوة و كان ٨ الواجب مايعمهما من الامكان العام فان كان كل ب ا بالضرورة فالحق ان النتيجة تكون ضرورية ولنورد فى بيان ٩ ذلك وجهاً قريباً فنقول لان ١٠ ج اذا صار ب صار محكوماً عليه ان ١١ ا محمول عليه بالضرورة ومعنى ذلك انه لايزول عنه البتة مادام موجود الذات ولا كان زائلاً عنه لامادام ب فقط ١٢ ولو كان انما حكم ١٣ عليه بانه ا عند ما يكون ب لا عند ما لايكون ب كان قولنا كل ب ا بالضرورة كاذباً على ما علمت لان معناه كل موصوف بانه ب دائماً أو غير دائم فانه موصوف بالضرورة أنه ا مادام موجود الذات كان ب او لم يكن. لكن الصغرى اذا كانت ممكنة او مطلقة تصدق معها السالبة جاز أن تكون سالبة و تنتج لان الممكن الحقيقى سالبه ١٤ لازم موجبه ١٥ فتكون اذاً النتيجة فى كيفيتها وجهتها تابعة للكبرى

---

١ - پ و ب : بغير الضرورة . ٢ - ت : لاشيئى من ج ب . ٣ - ت : + الأول .
٤ - و ت: + كل . ٥ - پ: بامكان . ٦ - ت : لكان . ٧ - پ و ت : + كل. ٨ - ت : فكان . ٩ - پ : لبيان ١٠ - ت : أن . ١١ - ت : بان . ١٢ - ت : وهو. ١٣ - ت: يحكم.
١٤ - ت : سالبة . ١٥ - ت : موجبة .

٦٩/٧٠ في كل موضوع من قياسات هذا الشكل الااذا كانت ☆ الصغرى ممكنة خاصة ١ و الكبرى وجودية ٢ اوالصغرى مطلقة" خاصة" سالبة"٣ و الكبرى موجبة"ضرورية فان النتيجة موجبة ضرورية الا ٤ في شيئى ٥ نذ كره ولاتلتفت الى مايقال من ان٦ النتيجة تتبع اخس المقدمتين في كل شيئى بل في الكيفية والكمية وعلى الاستثناء المذكور.واعلم انه اذا كانت الصغرى ٧ ضرورية و الكبرى و جودية صرفة" من جنس الوجودي بمعنى ٨ مادام الموضوع موصوفاً بما وصف به لم ينتظم ٩ قياس صادق المقدمات لان الكبرى تكون كاذبة" لانا اذا قلنا كل ج ب بالضرورة ثم قلنا و كل ب فانه يوصف ١٠ بانه ا مادام موصوفاً بب لادائماً حكمنا ان كل ما يوصف بب انما يوصف به وقتاً ما لادائماً وهذا خلاف الصغرى بل يجب ان تكون الكبرى أعم من هذه ومن ١١ الضرورية حتى تصدق وحينئذ فان ١٢ نتيجتها تكون ضرورية" لاتتبع الكبرى وهذا ايضاً استثناء وانما تكون ضرورية لان ج يدوم ١٣ ب فيدوم ا بالضرورة .

الشكل الثانى: ١٤ اعلم ان الحق في هذا الشكل هو ١٥ انه لاقياس فيه عن ١٦ مطلقتين بالاطلاق العام ولا عن ممكنتين و لا عن خلط منهما و لاشك في انه لاقياس فيه عن ١٦ مطلقتين موجبتين او سالبتين ولا عن ممكنتين كيف كانت بل انما الخلاف او لا ☆

٧٠/٧١ في المطلقتين اذا اختلفتا فيه في السلب والا يجاب فان الجمهور يظنون انه قد يكون منهما قياس ونحن نرى غير ١٧ ذلك، ثم في المطلقات الصرفة والممكنات فان الخلاف فيها ١٨ ذلك بعينه ولاقياس منها ١٩ عندنا في هذا الشكل وذلك لأن الشيئى الواحد بل الشيئين المحمول احدهما على الاخر قد يوجد شيئى ٢٠ يحمل عليه او عليهما ٢١ بالايجاب

١ـ پ: سالبة. ٢ ـ پ وت وم :+ فان النتيجة ممكنة خاصة . ٣ ـ ت وم: ـ سالبة .
٤ ـ پ: والا. ٥ـ پ+ آخر. ٦ـ پ: من يقول بان . ت: ماقال من . ٧ ـ ت : + موجبة .
٨ ـ پ : معنى. ٩ ـ پ + فيه .ت : + منه . ١٠ـ پ : موصوف . ١١ـ پ : ـ من .
١٢ـ پ: وان . ١٣ـ ت: + بدوام. ١٤ـت: اشارة الى الشكل الثانى. ١٥ـ پ وت: ـهو.
١٦ـ ت : من. ١٧ـ ت: فيه. ١٨ـ پ وت: فيهما. ١٩ـ پ وت: منهما. ٢٠ ـ ت : + لا .
٢١ـ ت : + او .

المطلق و يسلب بالسلب المطلق و قد يوجب و يسلب معاً عن كل واحد من جزئيات المعنى الواحد او جزئيات شيئين احدهما محمول على الآخر ولايوجب شيئى من ذلك ان ١ الشيئى مسلوب ٢ عن نفسه او احد الشيئين مسلوب ٣ عن الآخر و قد يعرض جميع هذا للشيئين ٤ المسلوب احدهما عن الآخر ولايوجب ذلك ان يكون احدهما محمولاً على الآخر فلايلزم اذا ما اذكر سلب ولا ٥ ايجاب فلاتلزم نتيجة. والذى ٦ يحتجون ٧ به فى الاستنتاج عن المطلقتين المختلفتى الكيفية و كبراهما كلية مما ٨ سنذكره فشيئى لايطرد فى المطلق العام والوجودى العام لان العمدة هناك اما العكس و هما لاينعكسان فى السلب او الخلف باستعمال النقيض وشرائط النقيض فيهما ٩ لاتصح بل انما تنعقد فى هذا الشكل من المطلقات قياسات من مقدمات فيها موجبة وسالبة اذا كانت ١٠ سالبتها ١١
٧١/٧٢ من شرطها ان تنعكس اولها نقيض من بابها وقد علمت اى ١٢ القضايا ١٣ ☆ المطلقة السالبة كذلك فهناك ١٤ ان كان تأليف من المطلقتين او من ١٥ ضروريتين او من مطلقة عامة ١٦ وضرورية فالشرط ان تختلف القضيتان فى الكيفية و تكون الكبرى كليةً والحكم فى الجهة للسالبة المنعكسة ١٧ و الضرب الاول منها هو مثل قولك كل ج ب ولاشيئى ١٨ من ا ب فلاشيئى ١٩ من ج ا لانا نعكس الكبرى فتصير ٢٠ لاشيئى من ب ا و نضيف ٢١ اليها الصغرى فيكون ٢٢ الضرب الثانى من الشكل الاول و تكون العبرة فى الجهة للكبرى، ٢٣ والثانى منها مثل قولك لا شيئى من ج ب و كل ا ب فلاشيئى من ج ا لانك تعكس ٢٤ الصغرى ٢٥ فتنتج فلا ٢٦ شيئى من ا ج ثم تعكس النتيجة وتكون العبرة للسالبة ايضا فى الجهة فان كانت مطلقة فما ينعكس اليه المطلق من المطلق. والثالث منها مثل قولك بعض ج ب ولاشيئى من ا ب فليس بعض ج ا بينته ٢٧

١ـ پ وت : + يكون. ٢ـ پوت: مسلوباً. ٣ـ م ـ : مسلوباً. ٤ـ ت:ـ للشيئين. ٥ـ ت: ـ لا . ٦ـ ت: الذين . ٧ـ پ : يحتج. ٨ ـ ت:كما . ٩ ـ پ:فيها ١٠ ـ پ : كان ١١ـ ت: سالبها ١٢ـ پوت : ان ١٣ـ القضاء ١٤ـ م : وان ١٥ـ پوت :ـمن ١٦ـت: + من ١٧ـ پ: الكلية ت :ـ المنعكسه ١٨ تا ١٩ از نسخهٔ ت افتاده است ٢٠ـ ت:ـو ٢١ـ ت: يضيف ٢٢ ـ پ : فيصير ٢٣ـ ت:ـللكبرى ٢٤ـ ت:لانا نعكس ٢٥ـ پوت:+ ونجعلها ٢٦ـ ت : لا ٢٧ـ پوتوم :بينه. پ: تبينه

بما عرفت . و الرابع منها ١ مثل قولك ليس بعض ج ب ٢ و كل ا ب ، ينتج ليس بعض ج ا و الافكل ج ا و كان كل ا ب فكل ج ب و كان ليس بعض ج ب ٣ هذا خلف،وله بيان غير الخلف ليكن ٤ د البعض الذى هو من ج وليس ب فيكون لاشيئى من د ب و كل ا ب فلاشيئى من د ا ٥ و بعض ج د فلا كل ج ا و من ههنا تعلم ان العبرة للسالبة فى الجهة و ليس يمكن هذا الضرب ان يبين ٦ بالعكس لان الصغرى سالبة جزئية لا ٧ تنعكس و الكبرى تنعكس ٨ جزئية فلايلتئم منها ٩ و من ☆ الصغرى قياس ۷۲/۷۴ لأنه ١٠ لاقياس عن جزئيتين . هذا كله و ليس فى المقدمات ممكن فان اختلط ممكن و مطلق و كان من الجنس الذى لا ينعكس فان ما اوردناه فى منع انعقاد القياس عن مطلقتين من ذلك الجنس يوضح منع انعقاد ١١ القياس عن هذا الخلط و ان ١٢ كان من الجنس الذى نستعمله ١٣ الآن والمطلق سالب فقد ينعقد القياس اذا روعيت الشروط فان كانت الكبرى كلية سالبة من باب المطلق المذكور و كان ١٤ الممكن موجباً او سالباً رجع بالعكس الى الشكل الاول او بالافتراض ١٥ فانتج و لكن النتيجة ١٦ التى عرفتها فى الشكل الاول و ان لم تكن سالبة بل موجبة كيف كان ذلك لم يكن قياس ١٧ الا فى تفصيل لا يحتاج اليه ههنا ١٨ و يجب ان تقيس على هذا خلط الضرورى ١٩ بغيره اذا كان على هذه الصورة بعد ان تعلم ان فى هذا الخلط زيادة قياسات وذلك انه اذا كان التأليف من ممكن صرف ٢٠ وضرورى ☆ صرف ٢١ او من وجودى صرف وضرورى ٢٢ ۷۳/۷۴

١- ت: هيهنا. ٢ تا ٣ از نسخهٔ ت افتاده است . ٤- پ : + بعض . ٥ - پ : + ولاشيئى من د ا . ٦- پ: يتبين . ٧ - پ : فلا . ٨- ت : - تنعكس. ٩ - ت: منهما. ١٠- پ: فانه. خ.ل : وانه ١١- ت: - انعقاد. ١٢- م: اذا. ١٣- ت: يستعمله. ١٤- پ : كان. ١٥- ت: اوبالخلف . ١٦- پوت : وليكن النتيجة هى. ١٧- پ: قياساً . ١٨- آن شرح اينست: وهو ان تكون المقدمتان مختلفتى هيئة الوجود الذى لاضرورة فيه و كان احدهما الحكم فيه فى وقت من اوقات كون الشيئى ج فيكون فيه وجوب اولايكون والآخر فى كون ما هو ج دائماً مادام موصوفاً بذلك (نسخهٔ بدل پ). ١٩- ت: الضرورة. ٢٠- پ و م : - صرف. ٢١- پوت : - صرف. ٢٢- پ: + صرف.

والكبرى كلية تم القياس سوآء كانا ١ موجبتين معا اوسالبتين معاً نضلاً عن المختلفتين اما اذا اختلفتا ٢ والكبرى كلية فتعلم مما ٣ علمت و اما إذا اتفقتا ٤ فانت تعلم انه اذا كان ج بحيث انما يصدق ب على كله بايجاب غير ضروري فكان ٥ ب على كل ماهو ج غير ضروري اوالمفروض من ج غير ضروري وكان ا بخلافه عند ما كان كل ماهو ا فان ب ضروري عليه ٦ ان ٧ طبيعة ج اوالمفروض منه مباينة لطبيعة ا لاتدخل احدهما ٨ في الاخرى ولا يمكن ذلك سوآء كان بعد هذا الاختلاف اتفاق في الكيفية الايجابية أو الكيفية السلبية و كذلك البعض من ج المخالف لا ٩ في ذلك ان ١٠ كانت الصغرى جزئية و تعلم ان النتيجة دائما تكون ضرورية السلب وهذا مما غفلوا عنه .

الشكل الثالث: ١١ الشرط في كون قرائن هذا الشكل منتجة ١٢ ان تكون الصغرى موجبة أو على ١٣ حكمها كما علمت و فيها ١٤ كلي ايهما ١٥ كان ١٦ وانت تعلم ان قرائنها ١٧ تكون حينئذ ستة لكن الستة تشترك في ان نتائجها انما تجب ١٨ جزئية و لايجب فيها كلي فانك اذا قلت كل انسان حيوان و كل انسان ناطق لم يلزم ان يكون كل حيوان ناطقا و لزم ان يكون بعضه ناطقاً ☆ بان تعكس الصغرى . فا جعل هذالك عيارا ١٩
٧٤/٧٥ في المركبات من كليتين ٢٠ واما اذا كانت الكبرى جزئية فلم ٢١ ينفعك عكس الصغرى لانها اذا عكست صارت جزئية فاذا قرنت بها ٢٢ الاخرى كان الاقتران من جزئيتين فلم ينتج بل يجب ان تعكس الكبرى ثم النتيجة كما علمت . و اعلم ان العبرة في الجهة المحتفظة ٢٣ وهي ٢٤ التي تتعين في الشكل الاول فيها ٢٥ على قياس مااوردناه

١ـ پ وت وم: كانتان. ٢ـ ت : اختلفا. ٣ـ پ وث: فتعمله مما پ، فتعلمه بما. ٤ـ م: اتفقتا. ٥ـ ت: وكان ٦ ـ پ: + علم ٧ ـ پ : فان ٨ـ م: احديهما ٩ـ پ: ا ١٠ـ ت: اذا ١١ـ ت: اشارة الى الشكل الثالث ١٢ـ پ: + هو ١٣ ـ ت: في ١٤ ـ ت: فيهما . ١٥ـ م : ايها ١٦ ـ پ: ايتها كانت ١٧ ـ ت : قرائنه ١٨ ـ پ :تكون ١٩ ـ ت: معياراً لك ٢٠ـ ت : ـ من كليتين ٢١ـ ت: لم ٢٢ ـ ت: به ٢٣ـ ت وم :المنحفظة ٢٤ـ پ: و في ٢٥ ـ منها

انما هي الكبرى ١ اما فيمايتبين ٢ بعكس صغراه فذلك ظاهر و اما فيما يتبين بعكس الكبرى فيتبين ذلك بالافتراض بان تفرض ٣ بعض ب الذى هو ا حتى يكون د فيكون كل د ا فنقول ٤ حينئذ كل د ب و كل ب ج فكل د ج و يقرن ٥ اليه و كل د ا فينتج بعض ج ا ٦ والجهة ما توجبه جهة قولنا كل د ا الذى هو جهة بعض ب ا . والذين يجعلون الحكم لجهة الصغرى فانهم يحسبون ان الصغرى تصير كبرى عند عكس الكبرى فيكون الحكم لجهتها ثم ٧ تنعكس فتكون ٨ الجهة بعد العكس جهة الاصل و انما يغلطون بسبب انهم يحسبون ان العكس يحفظ الجهات و انت قد علمت ٩ خطائهم . و قد ☆ ۷۵/۷۶ بقى مالا يتبين ١٠ بالعكس وذلك حيث تكون الكبرى جزئية سالبة فانها لا تنعكس وصغراها تنعكس جزئية فلايقترن ١١ قياس بل انما يتبين ١٢ بطريق الخلف او طريق ١٣ الافتراض، اما طريق ١٤ الخلف فان ١٥ نقول انه ان لم يكن ليس بعض ج ا فكل ج ا و كان كل ب ج فكل ب ا و كان ليس كل ب ا هذا خلف و اما طريق الافتراض فان ١٥ نقول ليكن ١٦ البعض من ب الذى ليس ١٧ ا هو د فيكون لاشيء من د ا، ثم تمم انت من نفسك ١٨ واعتبر في الجهات ماتوجبه الكبرى ايضا فتكون قرائنه ستة: ا من كليتين موجبتين، ب من موجبتين و الصغرى جزئية، ج من موجبتين و الكبرى جزئية، د من كليتين والكبرى سالبة، ه من جزئية موجبة صغرى وسالبة كلية ١٩ كبرى، و من كلية موجبة صغرى وجزئية سالبة كبرى وهذه تورد خامسة ٢٠.

---

١ ـ پ لأن الصغرى لما اوجبت نتيجة مثل نفسها في الجهة الافيما يخالف ذلك في الشكل الاول لم يجب ان يكون عكسها مثلها على ما علمت فلم يتبين من ذلك ان النتيجة مثل الصغرى ويتبين من طريق الافتراض ان النتيجة مثل الكبرى. ٢ ـ پ : يبين. ٣ ـ پ : يفترض . ٤ ـ ت : فنقول. ٥ ـ پ وت : يقترن. ٦ ـ ت: ـ فينتج بعض ج ا . ٧ ـ پ: لجهة مالم. ٨ ـ ت: ـ فتكون. ٩ ـ پ: تعلم. ١٠ ـ پ: يبين. ١١ ـ ت: + منها. ١٢ ـ ت: تبين. ١٣ ـ پ: ـ طريق . ١٤ ـ پ : بطريق. ١٥ ـ ت: فبان. ١٦ ـ پ: + ذلك . ١٧ ـ پ وت: ليكن البعض الذى هو ب وليس ا . ١٨ ـ پ : + ولا يتبين تساوى حكم الايجاب والسلب م : ـ انت من نفسك. ١٩ ـ ت: وكلية سالبة. ٢٠ ـ ت: خمسة .پ + والله اعلم بالصواب.

النهج الثامن

فى القياسات الشرطية وفى توابع القياس

اشارة الى الاقترانات الشرطية :١ انا سنذكر بعض هذه ونخلى عماليس قريباً
من الطبع منها بعد استيفاءنا جميع ذلك فى كتاب الشفاء وغيره ونقول ان المتصلات قد
تتألف منها اشكال ثلاثة كاشكال الحمليات ٢ تشترك فى تال اومقدم وتفترق بتال ٣
٧٦/٧٧ اومقدم* كما كانت فى الحمليات تشترك فى ٤ موضوع اومحمول وتفترق ٥ بموضوع٦
اومحمول والاحكام تلك الاحكام . وقدتقع الشركة بين حملية و منفصلة مثل قولك
الاثنان عدد و كل عدد اما زوج و اما فرد واستخراج الاحكام فى هذا مما سلف سهل
و كذلك قد تشترك منفصلة مع حمليات مثل قولك فى هذا المعنى وليكن ٧ ا اما ان
يكون ب واما ان يكون ج واما ان يكون د و كل ب وج ود هو ٨ ه فكل ا هو ٩
ه١٠ واستخراج الاحكام فى هذا ايضاً مماسلف سهل . و قدتقترن الشرطية المتصلة
مع الحملية واقرب مايكون من ذلك الى الطبع ان تكون الحملية تشارك تالى المتصلة
الموجبة على احد انحاء شركة الحمليات فتكون النتيجة متصلة مقدمها ذلك المقدم
بعينه وتاليها نتيجة التأليف من التالى الذى كان مقترناً ١١ بالحملية مثاله انه ان كان
ا ب١٢ فكل ج د و كل د ه يلزم منه ان يكون١٣ اذا كان اب فكل ج ه١٤ وعليك
٧٧/٧٨ تعديد سائر* الاقسام مما علمته١٥ . و قد يقع مثل هذا التأليف من ١٦ متصلتين تشارك

---

١ - ت : الشرطيات . ٢ - ت : + و . ٣- ت : ويفرق فى تال . ٤ - از كلمهٔ : اوم ... تااينجا از نسخهٔ درپ افتاده است. ٥- ت: ويفرق. ٦ - پ : لموضوع . ت : فى موضوع . ٧-ت : رلكن. ٨- پوت : فهو. ٩- پوت : فهو. ١٠ - ت : - فكل اهو ه
١١ - ت : مقرناً. ١٢ - پوم: فكل ج ه وكل ه د :فكل ج ه وكل د ه . ١٣ - ت: انه ان كان . پ : انه ان يكون . ١٤ -پ : + فهذه النتيجة مولفة من مقدم المتصلة و محمول الحملية ومثاله ان كان هذا المقبل انسانا فهو منتصب القامة وكل منتصب القامه ضحاك ينتج ان كان هذا المقبل انسانا فهو ضحاك . ١٥ - پ : من نفسك على ماعلمته .
١٦ - پ وت : — بين .

احد هما تالی الاخری ۱ اذا كان ذلك التالی متصلاً ايضا ويكون قياسه هذا القياس واما تتميم القول فی الاقترانات ۲ الشرطية فلا يليق بالمختصرات ۳ .

اشارة الی قياس المساوات : انه ربما عرف من احكام المقدمات اشياء تسقط و يبنی القياس علی صورة مخالفة للقياس مثل قولهم ج مساو لب وب مساو لا فج مساو لا فقد اسقط منه ان مساوی المساوی مساو و عدل بالقياس عن وجهه من وجوب الشركة فی جميع الاوسط الی وقوع شركة فی بعضه .

اشارة الی القياسات الشرطية الاستثنائية : القياسات ٤ الاستثنائية اما ان توضع فيها متصلة ويستثنی اما عين مقدمها فينتج عين التالی مثل ٥ انه ان كانت الشمس طالعة فالكواكب خفية لكن الشمس طالعة فالكواكب خفية او نقيض تاليها فينتج نقيض المقدم مثل ان نقول ولكن الكواكب ليست بخفية فينتج فالشمس ليست بطالعة ولا ينتج غير ذلك او توضع فيها منفصلة حقيقية فيستثنی عين ما يتفق منها ٦ فينتج نقيض ما سواها مثل ان هذا العدد اما تام و اما زائد و اما ناقص ۷ لكنه تام فينتج نقيض ما بقی او يستثنی نقيض ما يتفق منها ۸ فينتج عين ما بقی واحداً كان او كثيرا مثل انه ليس☆ بتام فهو اما زائد واما ۹ ناقص حتی تستوفی الاستثناآت فيبقی ۱۰ قسم واحد ۷۸/۷۹ او توضع ۱۱ منفصلة غير حقيقية فاما ان تكون مانعة الخلو فقط فلا ينتج الا استثناء النقيض لعين ۱۲ الآخر مثل قولهم اما ان يكون هذا ۱۳ فی الماء واما ان لا يغرق لكنه غرق فهو فی الماء لكنه ليس فی الماء فهو لم ۱٤ يغرق و مثل قولهم اما ان لا يكون هذا حيواناً و اما ان لا يكون هذا نباتاً لكنه حيوان فليس بنبات، او لكنه نبات فليس

۱- پ : بالاخری. ۲- ت: الاقتراينات. ۳- پ: بهذا المختصر. ٤- پ وم : + الشرطية. ۵ - ت : + ان تقول. ٦- پ : فيها. ۷- ت: واما ناقص واما زائد. ۸- پ: فيها. ۹ - ت: او . ۱۰- پ : فبقی خ . ل حتی يبقی. ۱۱- ت: + فيها. ۱۲- پ: عين. ۱۳-پ: زيد. ۱٤- پ وم: لا.

بحيوان و اما ان تكون المنفصلة من الجنس الذى الغرض منه ١ منع الجمع فقط و يجوز ان ترتفع الاجزآء معاً وقوم يسمونهـا الغيرالتامة الانفصال ٢ اوالعناد ٣ فحينئذ انما ٤ ينتج فيهاه استثناء العين وتكون ٦ النتيجة نقيض التالى ٧ فقط ٨ مثل قولك٩ اما ان يكون هذا حيواناً واما ان يكون شجرا فى جواب من قال هذا حيوان شجر.

اشارة الى قياس الخلف : قياس الخلف ١٠ مركب من قياسين احدهما اقترانى والاخر استثنائى مثاله ١١ ان لم يكن قولنا ليس كل جب صادقاً فقولنا كل ج ب صادق وكل ب د ١٢ على انها مقدمة بينة ١٣ لاشك فيها ١٤ او بينت بقياس فينتج منه ان لم يكن قولنا ليس كل ج ب صادقاً فكل ج د ١٥ ثم ناخذ هذه النتيجة و نستثنى نقيض المحال وهوتاليها فنقول لكن ليس كل ج د ١٦ فينتج نقيض المقدم وهوانه ليس ليس قولنا ليس ١٧ كل ج ✲ ب صادقاً بل هوصادق. واما ان القيـاس المستقيم الحملى كيف يرجع الى الخلف والخلف كيف يرجع ١٨ اليه فهو بحث آخر يلاحظ الحال مما ينعقد بين التالى وبين الحملية ولسنا نحتاج اليه الآن ومداره على اخذ نقيض النتيجة المحالة و تقرينه ١٩ مع المقدمة الصادقة التى لاشك فيها فينتج نقيض المقدم المحال على حاله. ٧٩/٨٠

---

١ ـ پ : الغرض فيه پوت الفرض فيه. ٢ـ ت : الانفصالية . ٣ ـ پ: و العناد .
٤ـ پ: لا يمكن انها. ٥ ـ پ : منها . ٦ـ ت: فيكون. ٧ـ ت: الباقى. ٨ـ ت: ـ فقط.
٩ـ ت : قولنا. ١٠ـ ت: + قياس . ١١ـ ت: + قولنا . ١٢ـ پ : ج ت : اوم : ج .
١٣ـ ت: صادقة . پ : منه . ١٤ـ پ و م : ـ لاشك فيها. ١٥ـ ت : او م : ح ١٦ـ ت : ا
وم : ح ١٧ـ پوت :ب ليس ١٨ـ پ: رجع ١٩ـ پ: تقريبه

النهج التاسع

فيه بيان قليل للعلوم البرهانية

اشارة الى اصناف القياسات من جهة موادها و ايقاعها للتصديق ١ :
القياسات البرهانية مؤلفة من المقدمات الواجب قبولها ان كانت ضرورية يستنتج ٢ منها ٣ الضروري على نحو ضرورتها ٤ او ممكنة يستنتج ٥ منها الممكن. و الجدلية مؤلفة من المشهورات والتقريرية ٦ كانت واجبةً اوممكنةً اوممتنعةً ٧ . والخطابية مؤلفة من المظنونات و ٨ المقبولات التي ليست بمشهورة وما يشبهها ٩ كيف كانت ١٠ ولو ١١ ممتنعةً . والشعرية ١٢ مؤلفة من المقدمات المخيلة من حيث يعتبر تخييلها ١٣ كانت صادقةً او كاذبةً وبالجملة تؤلف ١٤ من المقدمات من حيث لها هيئة وتأليف تستقبلها ١٥ النفس بما ١٦ ☆ فيها من المحاكاة بل و من الصدق فلا مانع من ذلك و يروجه الوزن و لا تلتفت الى مايقال من ان ١٧ البرهانية واجبة والجدلية ممكنة اكثرية والخطابية ممكنة مساوية ١٨ لاميل فيها ولا ندرة والشعرية كاذبة ممتنعة فليس الاعتبار بذلك ولا اشار اليه صاحب المنطق. واما السوفسطائية فانها هي ١٩ التي تستعمل ٢٠ المشبهة وتشاركها في ذلك الممتحنة المجربة على سبيل التغليط فان كان التشبيه بالواجبات و نحوا استعمالها ٢١ سمي صاحبها سوفسطائياً وان كان بالمشهورات سمي ٢٢ صاحبها مشاغباً ٢٣ مماريا والمشاغب ٢٤ بازاء الجدلي ٢٥ والسوفسطائي بازآء الحكيم.

٨٠/٨١

١- پ: التصديق ٢- پ وم- : فينتج ٣ تا ٤ ضروريتها ٥- پوم : فينتج ٦- ت: التقريريات خ.ل ٧- ت:- ممتنعة ٨- ت: + من ٩- ت: يشبههما ١٠- پ: كان ١١- ت: + ولو كانت ١٢- پ : والشعريات ١٣- ت: تخليها ١٤- پوت : والجملة- مولفة . ت: وبالجملة مولفة ١٥- پ: تتلقاها ت: ستقبلها ١٦- پ: لما ١٧- ت: - ان ١٨- پ: متساوية ١٩- پ: فهي ٢٠- پ: تستعملها ٢١- ت: يسمى ٢٢- ت: يسمى ٢٣- پوت: مشاغبيا ٢٤ - پ: والمشاغي ت: المشاغبي ٢٥- پ: الجدل

اشارة الى القياسات و المطالب البرهانية : كما ان المطالب فـى العلوم قد تكون عن ضرورة الحكم و قد تكون عن امكان الحكم و قد تكون عن وجود غيرضروری مطلق كما قديتعرف عن ١ حالات اتصالات الكواكب و انفصالاتها و كل جنس تخصه مقدمات و نتيجة فالبرهن يستنتج ٢ الضرورى من الضرورى و غير الضرورى من غيرالضرورى خلطاً اوصريحاً. فلاتلتفت الى من يقول انه لايستعمل المبرهن الاالضروريات والممكنات الاكثرية دون غيرها بل اذا ارادان ينتج صدق ممكن اقلى٣ استعمل الممكن الاقلى ويستعمل فى كل باب مايليق به . و انما قال ذلك ٤ من قال من
81/82 محصلى الاولين على وجه غفل عنه المتاخرون وهوانهم☼ قالواان المطلوب الضرورى يستنتج فى البرهان من الضروريات وفى غيرالبرهان قديستنتج من غيرالضروريات ولم يرده غير هذا او ارادان صدق ٦ البرهان فى ضرورتها ٧ او امكانها او اطلاقها صدق ضرورى و اذا قيل فـى كتب ٨ البرهان الضرورى فيراد به ما يعم الضرورى المورد فى كتب ٩ القياس وما تكون ضرورته ١٠ مادام الموضوع موصوفاً بما وصف به لا الضرورى الصرف . و ١١ تستعمل فى مقدمات البرهان المحمولات الذاتية على الوجهين١٢ الذين فسر عليهما الذاتى فـى المقدمات واما فى المطالب فان الذاتيات المقومة١٣ لاتطلب البتة وقدعرفت ذلك وعرفت خطآء من يخالف فيه و انما تطلب الذاتيات بالمعنى الآخر.

اشارة الى الموضوعات والمبادى والمسائل فى العلوم١٤ : ولكل واحد من العلوم شيئى او اشياء متناسبة١٥ نبحث١٦ عن احواله او ١٧ احوالها وتلك الاحوال هى

١ـ ت: من . ٢ـ پ وت وم ينتج. ٣ـ پ: اولى. ٤ـ پ: بذلك. ٥ـ ت: + به .
٦ـ ت : + مقدمات . ٧ ـ پ : ضروراتها . ٨ ـ ت وپ : كتاب. ٩ ـ ت وپ كتاب .
١٠ـ پ: ضرورىی پ وت : ضرورية. ١١ـ ت : + قد: ١٢ ـ پ وت : + الاولين .
١٣ـ پ : المقدمة. ١٤ـ پ: اشارة الى مقدمات العلوم وموضوعاتها . خ . ل پ و م: فى تناسب العلوم وموضوعاتها. ١٥ـ پ: مناسبة . ١٦ـ ت: يبحث. ١٧ـ ت: + عن.

الاعراض الذاتية ١ ويسمى الشيئى موضوع ذلك العلم مثل المقادير للهندسة . ولكل علم مبادى ٢ ومسائل، والمبادى هى الحدود والمقدمات التى منها تؤلف قياساته وهذه المقدمات اما واجبة القبول واما مسلمة على سبيل حسن الظن بالمعلم تصدر فى العلم ٣ واما مسلمة فى الوقت الى ان تتبين ٤ وفى ٥ نفس المتعلم تشكك ٦ فيها . واما الحدود فمثل☆الحدود ٨٢/٨٣
التى تورد لموضوع الصناعة و اجزآئه وجزئياته ان كانت وحدود اعراضه الذاتية و هذه ٧ ايضا تصدر فى العلوم وقد تجمع ٨ المسلمات على سبيل حسن الظن والحدود فى اسم الوضع فتسمى اوضاعـاً لكن المسلمات منها تخص باسم الاصل الموضوع و المسلمات على الوجه الثانى تسمى مصادرات واذا كان لعلم ما اصول موضوعة فلابد من تقديمها و تصدير العلم بها. و اما الواجب قبولها فعن ٩ تعديدها استغناء لكنها ربما خصصت بالصناعة وصدرت فى جملة المقدمات فكل ١٠ اصل موضوع فى علم فان البرهان عليه من علم آخر.

فى ١١ نقل البراهين ١٢ و تناسب العلوم : اعلم انه اذا كان موضوع علم ما اعم من موضوع علم آخر اما على وجه التحقيق و هو ان يكون احدهما و هو الاعم جنسا للآخر واما على ان يكون الموضوع فى احدهما ١٣ قد اخذ مطلقاً وفى الآخر مقيداً بحالة خاصة فان العادة ١٤ جرت بأن يسمى الاخص موضوعاً تحت الاعم. مثال الاول علم المجسمات تحت ١٥ الهندسة ١٦ مثال الثانى علم ١٧ الاكر ١٨ المتحركة تحت علم الاكر ١٩. وقد يجتمع الوجهان فى واحد فيكون اولى باسم الموضوع ٢٠ تحت مثل ٢١ المناظر تحت علم الهندسة . و ربما كان موضوع علم ما مباينا لموضوع علم آخر لكنه ينظر فيه من حيث اعراض

---

١ ـ ت: + له. ٢ ـ پ: مباد . ٣ ـ ت: العلوم ٤ ـ پ : تبين ٥ ـ پ : فى ٦ ـ پ: بشكل ٧ ـ پ: وهذا ٨ ـ پ: تجتمع ٩ ـ پ: فمن ١٠ ـ ت: و كل ١١ ـ پ وت: اشارة الى ١٢ ـ ت: البرهان ١٣ ـ پ: وهوالاعم ١٤ ـ ت : + قد ١٥ ـ ت: + علم ١٦ ـ ت : + و ١٧ ـ ت: ـ علم ١٨ ـ پ: الاكرات ١٩ ـ پ: الاكرات ٢٠ ـ پ: الوضع ٢١ ـ پ و ت : + علم

خاصة لموضوع ١ ذلك العلم ٢ فيكون ايضا موضوعاً ☆ تحته مثل الموسيقى تحت ٨٣/٨٤ علم الحساب. واكثر الاصول الموضوعة فى العلم الجزئى الموضوع تحت غيره انما تصح فى العلم الكلى الموضوع فوق على انه كثيرا ما تصح مبادى العلم الكلى الفوقانى فى علم الجزئى السفلانى . وربما كان علم فوق ٣ علم تحت علم ٤ وينتهى الى العلم الذى ٥ موضوعه الموجود من حيث ٦ هو موجود ويبحث عن لواحقه الذاتية وهو العلم المسمى بالفلسفة الاولى.

اشارة الى برهان لم و برهان ان : ان الحد الاوسط ان كان هو السبب ٧ فى نفس الامر لوجود الحكم وهو نسبة اجزاء النتيجة بعضها الى بعض كان البرهان برهان لم لانه يعطى السبب فى التصديق بالحكم ويعطى ٨ السبب فى وجود ٩ الحكم فهو مطلقا معط للسبب ١٠ . وان لم يكن كذلك بل كان سببا للتصديق فقط فاعطى اللمية ١١ فى التصديق ولم يعط اللمية ١٢ فى الوجود فهو المسمى برهان ان لانه دل على انية الحكم فى نفسه دون لميته فى نفسه . و ان ١٣ كان الاوسط فى برهان ان مع انه ليس بعلة لنسبة ١٤ حدى النتيجة هو معلول لنسبة حدى النتيجة لكنه اعرف عندنا سمى دليلا مثال ذلك قولك ان كان كسوف قمرى ١٥ فالارض متوسطة بين الشمس والقمر لكن الكسوف القمرى ١٦ موجود فاذن الارض متوسطة . و اعلم ان الاستثناء كالحد الاوسط ☆ و ٨٤/٨٥ قد بين ١٧ التوسط بالكسوف الذى هو معلول التوسط و ١٨ الذى هو برهان لم ان يكون الامر بالعكس فيتبين ١٩ الكسوف ببيان توسط الارض . و انت يمكنك ان تقيس ٢٠ قياسا حمليا من القبيلين ٢١ بحدود مشتركة فليكن ٢٢ الحد الاصغر محموما

١- پ : بموضوع ٢ - ت :- العلم ٣ تا ٤ ت : و تحت آخر ٥ تا ٦ از پ افتاده
٧- پ النسب ٨ تا ٩ ت: اللمية فى التصديق ووجود ١٠ پ : يعطى السبب ١٢ تا ١٢ در ت افتاده است ١٣- ت:فان ١٤- پ: نسبة ١٥- پ وت : + موجود ١٦- ت:للقمر ١٧- پ : ثبت . ت : يثبت ١٨- ت:-و ١٩- پ فيبين.خ.ل: فتبين ٢٠- ت:تعين ٢١-ت: قبيلتين ٢٢-ت:وليكن

والحدان الاخران قشعريرة غارزة ناخسة وحمى الغب ١ و المعلول منهما القشعريرة . واعلم انه لاسواء قولك ان الاوسط علة لوجود الاكبر مطلقا او معلول له ٢ مطلقا و قولك انه علة او معلول لوجود الاكبر في الاصغر وهذا مما يغفلون عنه بل يجب ان تعلم انه كثيرا ما يكون الاوسط معلولا للاكبر لكنه علة لوجود الاكبر في الاصغر.

اشارة الى المطالب: من امهات المطالب مطلب هل الشيئي موجود مطلقا اوموجود بحال كذا والطالب به يطلب احد طرفي النقيض . و منها ٣ ما هو الشيئي وقد يطلب به ماهية ذات الشيئي و قد يطلب به ماهية مفهوم الاسم المستعمل . و لابد من تقدم ٤ مطلب ما الشيئي على مطلب هل الشيئي اذا لم يكن ما يدل عليه الاسم المستعمل حداً للمطلب ٥ مفهوم ٦ و كيف ٧ كان فان المطلوب فيه شرح الاسم ٨ فاذا صح للشيئي وجود صار ذلك بعينه حداً لذاته او رسماً ٩ ان كان فيه يجوز ١٠☆ و منها مطلب اى شيئي ٨٥/٨٦ هذا ١١ الشيئي ١٢ و يطلب به تمييز الشيئي عما عداه. و منها مطلب لم الشيئي و كانه يسأل عما هو الحد الاوسط اذا كان الغرض حصول التصديق بجواب هل فقط او يسأل عن ماهية السبب اذا كان الغرض ليس هو ١٣ التصديق بذلك فقط و كيف كان بل يطلب ١٤ سببه في نفس الامر ولاشك في ان هذا المطلب بعد هل في المرتبة ١٥ بالقوة او بالفعل . و من المطالب ايضاً كيف الشيئي واين الشيئي و متى الشيئي و هي مطالب جزئية ليست من الامهات بل تنزل عن ان تعدفيها و يستغنى عنها كثيرا بمطلب هل المركب اذا فطن لذلك

١- م: غب. ٢- ت: معاولة . ٣- ت: +مطلب. ٤- پوت : تقديم. ٥- پ: للطلب ت : للمطلوب. ٦- ت: مفهوماً. ٧- پ : وما كيف . ٨ - ت : خ . ل اذلم يكن ما يدل عليه الاسم المستعمل جزء للمطلوب مفهوماً. ٩- پ: + وهوحسبنا ولياً ومعيناً، وهذا آخر علم المنطق وتتلوه الطبيعيات بعون الله وحسن توفيقه. و كتاب تمام ميشود. ١٠-م: ان كان يجوز. ١١- پوت : - هذا . ١٢- ت:-الشيئي. پوت: خ.ل واى شيئي مما يعد في اصول المطالب ايضاً. ١٣- ت :+ حصول. ١٤- پ: طالب . ١٥- ت: بالمرتبة.

الكيف والاين ١ والمتى ولم تعلم نسبته الى الموضوع المطلوب حاله ٢ فان لم يفطن لذلك لم يقم ذلك المطلب مقام هذا فكان ٣ مطلبا خارجاً عما عد.

النهج العاشر

فى القياسات المغالطية ٤

ان الغلط قد ٥ يقع اما لسبب القياس وهوان يكون المدعى قياساليس بقياس فى صورته وهوان لا يكون على سبيل ٦ شكل منتج او يكون قياسا فى صورته و ٧ لكنه ينتج غير المطلوب او ٨ قد وضع فيه ماليس بعلة علة او ٩ لا يكون قياسا بحسب مادته اى

٨٦/٨٧ انه بحيث اذا اعتبر الواجب فى مادته اختل* امر صورته واذا سلم مافيه على النحو الذى قبل ١٠ كان قياسا ولكنه غير واجب تسليمه فاذا روعى فيه تشابه احوال الاوسط فى المقدمتين واحوال الطرفين فيهمامع النتيجة لم يجب تسليمه فلم يكن قياسا واجب القبول وان كان قياسا فى صورته و قد علمت ١١ الفرق بينهما و وضع ماليس بعلة علة من هذا القبيل والمصادرة على المطلوب الاول من هذا القبيل وذلك اذا كان حدان من حدود القياس هما اسمان لمعنى واحد و الواجب ١٢ ان تكون مختلفة المعنى . فاذا روعى فى ١٣ القياس صورته ثم ما اشرنا اليه من احوال مادته لم يقع خطآء من قبل الجهل بالتأليف ومن وضع ماليس بعلة علة ومن المصادرة على المطلوب الاول . هذا واما ان كان ١٤ الغلط فى كون القياس قياسا واجب القبول ١٥ لكن ١٦ بسبب ١٧ فى المقدمات مقدمة مقدمة ١٨ فانه ١٩ يقع الغلط بسبب اشتراك فى مفهوم الالفاظ على بساطتها

١ـ ت: الاين والكيف. ٢ـ ت:ـ حاله. ٣ـ ت: وكان . ٤ـ پ: الغالطية. ٥ـ ت:ـ ـقد. ٦ـ پ: + صورة م:ـ سبيل. ٧ـ ت: ـ و. ٨ـ ت: اذ .پ: و. ٩ـ پ: وانما. ١٠ـ ت: قيل. ١١ـ پ وت: عرفت. ١٢ـ ت: فالواجب. ١٣ـ پ : من . ١٤ـ ت ان لا يكون . ١٥ـ پ: القول ١٦ـ ت: ولكن ١٧ـ پ: لسبب ١٨ـ ت: ـ مقدمه ١٩ـ پ: + قد

اوعلى تر كيبها على ما قدعلمت ومن جملتها مثل ماقد ١ يقع بسبب الانتقال من لفظ الجميع ٢ الى لفظ كل واحد وبالعكس فيجعل ما يكون لكل واحد كائناً للكل و ما يكون ٣ للكل كائنا لكل واحد ولاشك في ان بين الكل و بين كل واحد من الاجزاء فرقا . وربما كان الانتقال على سبيل تفريق اللفظ بان يكون اذا اجتمع صادقا فيظن انه اذا ٤ فرق كان صادقاً مثل ما يظن ٥ انه اذا صح ان نقول ٦ كان امرء القيس شاعراً مفردا ٧ صح ان ☆ (٨٧/٨٨) امرءالقيس كان مفرداً و ان امرء القيس الميت شاعر مفرد فيحكم بان الميت شاعر وايضا ٨ اذا صح ان الخمسة زوج وفرد اجتماعاً صح انها ٩ زوج وانها فرد. وربما كان الانتقال على العكس من هذا وهوانه اذا صح ان امرءالقيس شاعر وانه جيد يصح على الاطلاق ١٠ كيف شئت انه شاعر جيد اى في ١١ الشاعرية .وهذا ايضا يناسب ما يكون الغلط فيه بسبب المعنى من وجه ولكنه ١٢ بشركة من القول ١٣ .فهذه ١٤ مغالطات مناسبة للفظ.وقد يقع الغلط بسبب المعنى الصرف مثل مايقع بسبب ايهام العكس و بسبب اخذما بالعرض مكان مابالذات و باخذ اللاحق للشيئى ١٥ مكان الشيئى و باخذما بالقوة مكان ما بالفعل و باغفال ١٦ توابع الحمل المذكور ١٧ وقدعرفت ذلك . فتجد اصناف ١٨ المغالطات منحصرة فى اشتراك اللفظ مفردا او مركبا فى جوهره او فى ١٩ هيئته و تصريفه وفى تفصيل المركب وتركيب المفصل ومن جهة المعنى فى ايهام العكس واخذ مابالعرض مكان مابالذات واخذ اللاحق ٢٠ واغفال توابع الحمل ووضع ماليس بعلة علة والمصادرة على المطلوب الاول وتحريف القياس وهو الجهل بقياسيته. وان شئت فادخل

١- پوت : ـ قد. ٢- ت: الجمع. ٣- ت: يجعل . ٤- پ: كيف . ٥- ت: من يظن. پ : من ان. ٦- ت: يقول. ٧- پوت وم : ـ مفرداً . ٨ ـ ت : + انه . ٩- پ : يصح . ١٠- ت: + و . ١١- ت : + غير. ١٢- ت: و لكن . ١٣ ـ پ : فى اللفظ . ت : من اللفظ . ١٤- ت : وهذه . ١٥- پ: لاحق الشيئى. ١٦- پ: وبسبب اغفال . ١٧ ـ پ : الجمل المذكورة. ١٨- پوت : اسباب . ١٩- ت: و. ٢٠- ت: + للشيئى .

. اشتباه الاعراب والبنآء واشتباه الشكل والاعجام فى ١ المغالطات اللفظية. ومن التفت ٨٨/٨٩ لفت المعنى وهجر مايخيله اللفظ ثم راعى فى ٢ اجزاء القياس معانى لا الفاظا ٣ ☆ و راعاها بتوابعها ولم يخل بها فيما يتكرر فى المقدمتين او يتكرر فى المقدمتين والنتيجة وراعى شكل القياس ٤ وعلم ٥ اصناف القضايا التى عددناها ثم عرض ذلك على نفسه عرض الحاسب ٦ مايعقده على نفسه معاوداً و ٧ مراجعا فغلط فهو اهل لان يهجر الحكمة وتعلمها وكل ٨ ميسر لما خلق له ٩ .

اسئل الله تعالى العصمة والتوفيق والحمد لله وحسبنا الله ونعم الوكيل ١٠

١ـ پ : + باب . ٢ـ ت وم : ـ فى. ٣ـ ت: الفاظ . ٤. ت : + فيه. ٥ ـ پ : ثم علم. ٦ـ ت: المحاسب . ٧ـ ت: او. ٨ـ ت:فكل . ٩ـ ت: + تعالى. ٩ تا ١٠ از نسخهٔ ت افتاده است ودر پ : خ . ل : وله الحمد وحده والصلاة على محمد النبى وآله الطاهرين .

بسم الله الرحمن الرحيم

هذه **اشارات** الى اصول و **تنبيهات** على جمل يستبصر بها من تيسر له و لا ينتفع بالاصرح منها من تعسر عليه والتكلان على التوفيق . وانا اعيد وصيتى و اكرر التماسى ان يضن ١ بما تشتمل عليه هذه الاجزاء كل الضن على من لا يوجد فيه ٢ ما اشترطه فى آخر هذه الاشارات .

النمط الاول

فى تجوهر الاجسام

وهم واشارة: من الناس من يظن ان كل جسم ذو مفاصل تنضم عندها اجزآء غير اجسام تتألف ٣ منها الاجسام وزعموا أن تلك الاجزاء لا تقبل الانقسام لا كسراً ولا قطعاً ٤ ولا وهما ٥ وفرضوا ان الواقع منها فى وسط الترتيب يحجب الطرفين عن ٦ التماس . ولا يعلمون ان الاوسط اذا كان كذلك لقى كل واحد من الطرفين منه شيئاً غير ما يلقاه الآخر و انه ليس ولا واحد من الطرفين يلقاه باسره و انه بحيث لو جوز مجوز فيه مداخلته للوسط حتى يكون مكانهما اوحيزهما اوماشئت فسمه ٧ واحدا لم يكن له بد من ان ينفذ فيه فيلقى غير ما لقيه ☆ والقدر ٨ الذى لقيه دون اللقآء المتوهم ٩٠/٩١
للمداخلة و اللقاء المتوهم للمداخلة يوجب ان يكون ملا فى الوسط ملاقيا للطرف الاخر ٩ ملاقاة الوسط له و ان لا يتميز فى الوضع اذ لا فراغ عن القائه فحينئذ لا يكون

---

١ ـ پ : ويضن .خ.ل : الضن. الظن. ٢ ـ پ: + كل ٣ ـ ت : ويتألف ٤ ـ پ : و قطعاً ٥ ـ ت: ولا ٦ ـ پ: على ٧ ـ پ : سمه ٨ ـ پ: + ويكون القدر ٩ ـ پ: للاخر

ترتيب ووسط وطرف ولا ازدياد حجم واذا ١ كان شيئى من ذلك لم يكن مايكون عند توهم المداخلة من الملاقاة بالاسر بل بقى فراغ وانقسم مايتلاقى.

وهم واشارة : ومن الناس من يكاد يقول بهذا التأليف ولكن من اجزاء غير متناهية. ولا يعلم ان كل كثرة كانت متناهية او غير متناهية فان الواحد والمتناهى موجودان فيها فاذا كان كل متناه يؤخذ منها ٢ مؤلفا مـن احاد ليس لها ٣ حجـم از يدمن حجم الواحد لم يكن تاليفها مفيداً لمقدار بل عسى العدد . وان كان لكثرة متناهية منها حجم فوق حجم الواحد وامكنت الاضافات بينها فى جميع الجهات حتى كان حجم فى كل جهة فكان جسم كان نسبة حجمه الى حجم ٤ الذى آحاده غير متناهية نسبة متناهى القدر الى متناهى القدر لكن ازدياد الحجم بحسب ازدياد التأليف والنظم فتكون نسبة الآحاد المتناهية الى الآحاد الغير المتناهية نسبة متناه الى متناه وهذا خلف محال ٥ .

تنبيه : اليس اذا اوجب النظر ان الجسم لا يجوز ان يكون مؤلفاً من مفاصل غير متناهية وانه ليس يجب ان يكون لكل* جسم مفاصل متناهية الى مالا ينفصل فقد ٩١ / ٩٣ اوجب امكان وجود جسم ليس لامتداده مفاصل بل هو فى نفسه كما هو عند الحس لكنه ليس مما لا ينفصل بوجه بل يجب ان يكون قابلاً الانفصال . و وقوع المفاصل ٦ اما بفك وقطع واما باختلاف عرضين قارين ٧ كمافى البلقة واما بوهم وفرض ان امتنع الفك بسبب .

تذنيب : اليس اذا لم يكن تأليف من ٨ احاد لا تقبل القسمة وجب ان يكون احد وجوه هذه ٩ القسمة لاسيما الوهمية منها لا نقف ١٠ الى غير النهاية وهذا باب لاهل التحصيل فيه ١١ اطناب والمستبصر يرشده القدر الذى نورده.

تنبيه ١٢ : انك ستعلم ايضا مما علمته من حال احتمال المقادير قسمةً بغير نهاية ان

١- ت: فان ٢- پ: يوجد منها .خ.ل: يوجد فيها ٣- پ وت: له ٤- پ: الحجم ٥- پ: هذا خلف ٦- ت: + فيه ٧- ت: + فيه ٨- ت: عن ٩- ت: ـ هذه ١٠- پ وت: لا يقف ١١- پ: فيها ١٢- پ: تذنيب

الحركة عليها ١ و زمان تلك الحركة كذلك و انه لايتألف ايضا مما لاينقسم حركة ولازمان .

اشارة : قد علمت ان للجسم مقداراً ثخينا متصلا و انه قد يعرض له انفصال و انفكاك وتعلم ان المتصل بذاته غيرالقابل للاتصال والانفصال ٢ قبولاً يكون هو بعينه الموصوف بالامرين فاذن قوة هذا القبول غير وجود المقبول بالفعل وغير هيئته وصورته وتلك القوة لغيرماهو ذات المتصل بذاته الذي عند الانفصال يعدم و يوجد غيره وعند عود الاتصال يعود مثله متجدداً .

وهم و تنبيه:٣ ولعلك تقول ان هذا ان لزم فانمايلزم فيمايقبل الفك والتفصيل و ليس كل جسم فيما احسب كذلك . فان خطر هذا ببالك فـاعلم ان طبيعة الامتداد الجسماني في نفسها ☆ واحدة و مالها من الغنيعن القابل او الحاجة اليه متشابه و اذا ٩٢/٩٣ عرف في ٤ بعض احوالها حاجتها الى ماتقوم فيه عرف ان طبيعتها غير مستغنية عما تقوم فيه و لو كانت ٥ طبيعتها طبيعة مايقوم بذاته فحيث كان لها ذات كان لها تلك الطبيعة لانها طبيعة نوعية محصلة تختلف بالخارجات عنها دون الفصول.

وهم و تنبيه : اولعلك تقول ليس الامتداد الجسماني الواحد بقابل للانفصال البتة وانه ٦ انما ينفصل الجسم المركب من اجسام بسيطة لااحتمال فيها للانقسام الا الذي يقع بحسب الفروض والاوهام و مايشبهها ٧ فان خطر هذا ببالك فاعلم ان القسمة الفرضية اوالوهمية ٨ اووالواقعة ٩ باختلاف عرضين قارين كالسواد والبياض في البلقة اومضافين كاختلاف محاذاتين اوموازاتين اومماستين تحدث في المقسوم ١٠ اثنينية ما يكون طباع كل واحد من الاثنين طباع الآخر وطباع الجملة وطباع الخارج الموافق في النوع ومايصح بين كل اثنين منها يصح بين اثنين آخرين فيصح اذن ١١ بين المتباينين من

١-ت:ــعليها ٢ـ ت: للانفصال والاتصال ٣ـ م: او ٤ـ تو پ: ـ في ٥ـ پ: كان ٦- ت: فانه ٧ـ پ:يشبههما ٨ـ ت:الوهمية اوالفرضية ٩ـ ت: اوالواقعة بحسب ١٠ـ پ:ـ ــفي المقسوم ١١ـ پ: فاذن يصح

الاتصال الرافع ١ للاثنينية الانفكاكية مايصح بين المتصلين و يصح بين المتصلين من الانفكاك الرافع ٢ للاتحاد الاتصالى مايصح بين المتباينين اللهم الامن عائق مانع ٣ خارج من طبيعة الامتداد لازم اوزائل ولعل هذا العائق اذا كان لازماً طبيعيا كان لااثنينية بالفعل ولافصل☆ بين اشخاص نوع تلك الطبيعة بل يكون نوعه فى شخصه. ۹۳/۹۴

اشارة ٤ : كل نوع يحتمل ان يكون له اشخاص كثيرة فعاق عن ذلك عائق لازم طبيعى فانه لايوجد ٥ للاشخاص المحتملة ان تكون لذلك النوع اثنينية ولا كثرة تعرض ٦ بل يكون نوعه فى شخصه اى لايوجد ٧ ذلك النوع الاشخصاً واحدا ٨ و كيف توجد اثنينية او كثرة لاشخاص ذلك النوع والعائق عنه ٩ لازم طبيعى

تذنيب : اليس قد بان لك ان المقدار من حيث هو مقدار اوالصورة الجرمية من حيث هى صورة جرمية مقارنة لماتقوم ١٠ معه وتكون ١١ صورة فيه ويكون ذلك هيولاها وشيئاهو فى ١٢ نفسه لامقدار ولا صورة جرمية له ١٣ وليكن ١٤ هى الهيولى الاولى ١٥ فاعرفها ولاتستبعدان لايتخصص فى بعض الاشياء قبولها لقدر ١٦ معين دون ماهو اصغر او اكبر ١٧ منه .

اشارة : يجب ان يكون محققاً عندك انه لايمتد بعد فى ملاء او خلاء ان جاز وجوده الى غير النهاية و الا فمن الجائز ان يفرض امتدادان غير متناهيين من مبدا واحد لايزال البعد بينهما يتزايد و من الجائز ان تفرض بينهما ابعاد تتزايد بقدر واحد من الزيادات ومن الجائز ان تفرض بينهما ١٨ هذه الابعاد الى غير النهاية ☆ فيكون هناك ۹۴/۹۵
امكان زيادات على اول تفاوت يفرض بغير نهاية ١٩ ولان كل زيادة توجد فانها مع المزيد

١- پ : الواقع ٢- پ : الواقع ٣- ت:- مانع ٤- پ وت : تنبيه ٥- ت:+ له
٦- پ: تفرض ٧- پ : من ٨- پ: شخص واحد ٩- پ : + امر ١٠ - پ : يقوم
١١- پ: يكون ١٢- م: - فى ١٣- م: لها ١٤- ت وم : ولتكن هذه ١٥- ازوليكن ...
تا ايجا از پ افتاده است ١٦- پ و ت: بقدرپ لمقدارخ ل:القدر ١٧ - ت : اكبراواصغر
١٨ - پ: فيهما ١٩ - ت: خ ل : النهاية

عليه قد توجد في ١ واحد و اية زيادات ٢ امكنت فيمكن ان يكون هناك بعد يشتمل على جميع ذلك الممكن و الا فيكون امكان وقوع الا بعاد الى حد ليس للزائد عليه امكان فيكون انما يمكن وجود ٣ المشتمل على محدود من جملة غير المحدود الذي في القوة فيصير البعد بين الامتدادين محدوداً في التزايد عند حد لايتجاوزه في العظم وهناك ينقطع لامحالة الا متدادان ولاينفذ ان بعده والا امكنت الزيادة على اكثر ما ٤ يمكن وهو ذلك المحدود من جملة غير المحدود وذلك ٥ محال فبين ٦ انه يكون هناك امكان ان يوجد بعد بين الا متدادين الاولين فيه تلك الزيادات الموجودة بغير نهاية فيكون مالايتناهي محصوراً بين حاصرين هذا ٧ محال . و قد يستبان ٨ استحالة ذلك ايضاً من وجوه أخرى يستعان فيها بالحركة اولايستعان ولكن فيما ذكرناه كفاية.

اشارة : فلقد بان لك ان الامتداد الجسماني يلزمه التناهي فيلزمه الشكل اعني في الوجود . فلايخلو اما ان يكون هذا اللازم يلزمه ولو انفرد بنفسه عن نفسه اويلحقه ويلزمه لو انفرد بنفسه عن سبب فاعل مؤثر فيه او يلزمه بسبب الحامل و الامور التي تكتنف ٩ الحامل . ولو لزمه ١٠ منفردا بنفسه عن نفسه لتشابهت الاجسام في مقادير الامتدادات وهيئات التناهي والتشكل ١١ و كان ☆ الجزء المفروض من مقدار مايلزمه ٩٥/٩٦ مايلزم كليته. ولو لزم ذلك بسبب فاعل مؤثر وهو منفرد بنفسه لكان المقدار الجسماني قابلاً في نفسه من غير هيولاه للفصل والوصل وكان له في نفسه قوة الانفعال و قد بانت استحالة هذا . فبقي انه بمشاركة من الحامل ١٢.

وهم وتنبيه ١٣ : اولعلك تقول وهذا ايضا يلزمك في اشياء أخر فان الجزء المفروض من الفلك ليس له شكل الفلك ثم تقول ان الشكل للفلك مقتضى طباعه وطبع الجزء

---

١ ـ ت و پ : بعد ٢ـ پ: زيادة ٣ـ ت: + البعد ٤ـ پ: مما ٥ـ پ: وهو ٦ـ ت: فتبين ٧ـ پ: هو ٨ـ پ و م : يستبين ٩ـ پ : تكشف ١٠ ـ ت : لزم منه ١١ ـ پ و م : والشكل. ١٢ ـ پ : + فللهيولى اذن تأثير في وجود مالابد للصورة في وجودها منه كالتناهي والتشكل ١٣ ـ ت و م : وهم واشارة

وطبع الكل واحد . فنقول لك ان الشكل حصل للفلك عن طبيعة قوة اوجبت لهيولاه تلك الجرمية ولم يكن ١ لها ذلك ٢ عن نفسها اوعن جرميتها فلما وجب لها ذلك وجب بايجاب ذلك السبب ان لايكون لما يفرض بعد ذلك جزا ما للكل لكونه جزا مفروضا بعد حصول صورة الكل صورة الكل فهذا له عن عارض و مانع ٣ و بسبب مقارنة ٤ مايقبل تلك الصورة ويحملها ويتجزأ ٥ بها. واما المقدار لوانفرد ولم ٦ يكن هناك شيئ يوجب شيئا الاطبيعة ٧ المقدارية و تلك الطبيعة هي واحدة لم تصر كلا
٩٦/٩٧ وغيره☆ كل بحسب ذلك الفرض الا ٨ من نفسها الا ٩ من علة ولامن مقارنة قابل فلايجب ان تستحق شيئاً معيناً مما يختلف فيه ١٠ حتى نفس الكلية و الجزئية فليس يمكن ان يقال ههنا لحقها من غيرها شيئ بحسب امكان وقوة ما اوصلوح موضوع لحوقاً سابقاً ثم تبع ذلك ان صار ماهو كالجزء ١١ بحالة مخالفة.

تنبيه : هذا الحامل انماله الوضع من قبل اقتران الصورة الجسمية به ١٢ ولو كان له في حد ذاته وضع وهو منقسم كان في حد ذاته ذا حجم اوغير منقسم كان في حد نفسه مقطع ١٣ منتهى اشارة نقطةً ان لم ينقسم البتة او خطا او سطحاً ان انقسم فـي غير جهة الاشارة .

تنبيه ١٤ :فلو فرضنا هيولى بلاصورة و كانت بلاوضع ثم لحقتها الصورة فصارت ذات وضع مخصوص فليس يمكن ان يقال ان ذلك لأن الصورة لحقتها هناك كما يمكن ان يقال لو كانت في صورة توجب لها وضعا هناك او كان قد عرض لها وضع هناك ثم لحقتها الصورة الاخرى وانما ليس يمكن فيما نحن فيه لانها مجردة بحسب هذا الفرض وليس يمكن ايضا ان يقال ان الصورة عينت لها وضعاً مخصوصاً من الاوضاع الجزئية التى تكون لاجزاء كل ١٥ واحد مثلا كاجزاء الارض كما يمكن ان يقال في الوجه الذى ذكرناه من تخصص ١٦ وضع جزئي بسبب

١ــ پ: يجب ٢ـ ت: ذلك لها ٣ـ پ: وتابع ٤ـ پ : مقاربه ٥ــ پوت: يتجزى ٦ـ پ: لم ٧ـ پ: الطبيعية ٨ـ پوت: لا ٩ـ پوت: ولا ١٠ پ: -فيه ١١ـ پ: + له ١٢ـ م: - به ١٣ــ پ: منقطع. يقطع ١٤ـ پ: + واشارة . اشارة وتنبيه ١٥ـ پ: كلي ١٦ـ پ وم: تخصيص

٩٧/٩٨ لحوق الصورة* وهناك وضع جزئي لحوقاً يخصص[١] اقرب المواضع الطبيعية من ذلك الموضع كالجزء من الهوآء يصير ماء فيكون موضعه الطبيعي متخصصا بحسب[٢] موضعه الاول وهو اقرب مكان طبيعي للمياه مما كان موضعاً لهذا الصائر ماء وهو هوآء وانما لا يمكن هذا ايضا الا انا جعلناها مجردة.

تذنيب : فاحدس من هذا ان الهيولى لا تتجرد عن الصورة الجسمانية[٣] .

تنبيه: والهيولى قد لا تخلو ايضا عن صور اخر وكيف ولا بد من ان تكون اما مع صورة توجب قبول الانفكاك والالتئام والتشكل بسهولة أو بعسر او مع صورة توجب امتناع قبول تلك وكل ذلك غير[٤] الجرمية وكذلك لا بد له من استحقاق مكان خاص او وضع خاص متعينين وكل ذلك غير مقتضى الجرمية العامة[٥] المشترك فيها .

اشارة : واعلم انه ليس يكفى ايضا وجود الحامل حتى تتعين صورة جرمانية والا لاوجب التشابه المذكور بل يحتاج فيما تختلف احواله الى معينات و احوال متفقة من خارج يتحدد بها ما يجب من القدر[٦] والشكل وهذا[٧] سر تطلع[٨] منه اسرار اخرى .

وهم وتنبيه : واعلم[٩] ان الهيولى مفتقرة فى ان تقوم بالفعل الى مقارنة الصورة. فاما ان تكون الصورة هى العلة المطلقة الاولية لقوام الهيولى[١٠] اوتكون الصورة آلة او واسطة لمقيم آخر يقيم الهيولى بها مطلقاً او تكون شريكة لمقيم آخر باجتماعهما جميعا تقوم[١١] الهيولى او تكون[١٢] لا الهيولى تتجرد عن الصورة ولا الصورة تتجرد عن الهيولى وليس احدهما اولى بان[١٣] يكون مقاماً به الآخر من الاخر بعكسه بل يكون سبب[١٤] ما خارجا[١٥] عنهما يقيم كل واحد منهما مع الآخر وبالآخر.

اشارة : اما الصور التى تفارق الهيولى الى بدل فليس يمكن ان يقال انها علل

١ ـ ت: يتخصص . ٢ـ پ: بسبب . ٣ـ ت: الجسمية . پ : الجرمية . ٤ـ پ وت : وم + مقتضى. ٥ ـ پ : العامية. ٦ـ پ : المقدار . ٧ـ پ : وفى هذا . ٨ـ پ : يطلع . ويطلع . ٩ ـ پ : واذاعلم . ١٠ـ پ وت + : بها مطلقاً . پ : + مطلقاً . ١١ ـ پ : يقيم . يقوم . ١٢ ـ پ و ت : يكون . ١٣ ـ م : ان . ١٤ ـ پ : بسبب . ١٥ ـ پ : آخر.

مطلقة للوجود الواحد المستمرلهيولياتها ١ و لاآلات اومتوسطات مطلقة بللابد فيامثالهذه من ان تكون علىاحدالقسمين الباقيين وهيهناسرآخر .

اشارة : يجب ان تعلم فى الجملة ان الصورة الجرمية و ما يصحبها ليس شيئى منها سبباً لقوام الهيولىمطلقا. ولو كانت سببالقوامها مطلقا لسبقتها بالوجود ولكانت الاشياء التىهىعللاما هية الصورة ولكونها موجودة محصلة الوجود سابقةايضاً ٢ للهيولىبالوجودحتىيكون بعد ذلك٣ للصورة وجود غيروجودالهيولى*ثميكون ٤ ٩٩/١٠٠ عن وجود الصورة وجودالهيولى٥ علىانها معلولة من جنس مالايباين ذاته ذاتالعلة وان كان ايضاليس من احوالهالمعلولة لماهيته٦ فاناللوازم المعلولة قسمان كل٧ قسم منهما داخل فىالوجود ولكن قد علم ان التناهى و التشكل من الامور التى لاتوجد الصورة الجرمية فىحد نفسها ٨ الابهما او معهما وقدتبين ٩ ان الهيولى سبب لذينك فتصيرالهيولى سببا من اسباب مابه اومعه تتمة١٠ وجود الصورة السابقة بتتمة وجودها للهيولى وهذا محال. وقد اتضح انهليس للصورة١١انتكون علة للهيولى اوواسطة علىالاطلاق .

وهم و تنبيه : او لعلك تقول اذا كانت الهيولىمحتاجا اليها فى ان يستوى للصورة وجود فقد صارتالهيولى علةً للصورة فىالوجود سابقةً. فيكون الجواب انالم نقض بكونها محتاجا اليهافى ان يستوى للصورة وجود بلقضينا بالاجمال انها محتاج١٢ اليهافى وجود شيئى توجدالصورة به اومعه ثم تلخيص مابعد هذايحتاج الى الكلام المفصل١٣ .

اشارة : انت تعلمأنالصورة الجوهرية١٤ اذا فارقت المادة فانلم يعقب بدل

---

١ ـ پ : لهيولاتها . ٢ ـ ت : + على . ٣ تا ٤ ت : از نسخهٔ ت افتاده است .
٥ ـ پ : + ثم . ٦ـ پ : لماهيتها . ٧ ـ پ: وكل . ٨ ـ م : ذاتها . ٩ ـ پ : بين .
١٠ـ پ : يتم . ١١ ـ پ: للصور. ١٢ـ پ : يحتاج ـ محتاجاً. ١٣ـ پ :المتصل. ١٤ـپ الجرمية .

لم تبق المادة موجودةً فمعقب البدل مقيم للمادة لا ☆ محالة بالبدل وليس بواجب ان ١٠٠/١٠١ نقول ١ ويقيم البدل ايضاً بالهيولى على ان تكون الهيولى قامت فاقامت لان الذى يقوم فيقيم متقدم ٢ بقوامه إما بالزمان٣ واما بالذات وبالجملة لايمكنك ان تدير الاقامة.

اشارة: ليس يمكن ان يكون شيئان كل واحد منهما يقام به الآخر فيكون ٤ كل واحد منهما متقدما بالوجود على الآخر وعلى نفسه، ولايجوز ان يكون شيئان كل واحد منهما يقام مع الآخر ضرورةً لانه ان لم يتعلق ذات احدهما بالآخر ٥ جاز ان يقوم كل واحد منهما ٦ وان لم يكن مع الآخر وان تعلق ذات كل واحد منهما بالاخر فللذات كل واحد منهما تأثير فى ان يتم وجود الآخر وذلك مما قد بان بطلانه فبقى انه انما يكون التعلق من جانب واحد، فاذن الهيولى والصورة لاتكونان فى درجة التعلق والمعية ٧ سوآء وللصورة فى الكائنة الفاسدة ٨ تقدم ما فيجب ان يطلب٩ كيف هو.

اشارة: انما يمكن ان يكون ذلك على احد الاقسام الباقية ١٠ و هو ان تكون الهيولى توجد عن سبب اصل وعن معين بتعقيب الصورة ١١ اذا اجتمعا تم وجود الهيولى وتشخصت ١٢ بها الصورة ☆ وتشخصت هى أيضاً بالصورة على وجه يحتمل بيانه كلام ١٣ ١٠١/١٠٢ غير هذا المجمل.

وهم وتنبيه: اولعلك تقول لما كان كل واحد منهما يرتفع ١٤ الآخر برفعه فكل واحد منهما كالآخر فى التقدم والتأخر، والذى يخلصك من هذا اصل تتحققه ١٥ و هو ان العلة كحركة يدك بالمفتاح اذا١٦ رفعت ارتفع١٧ المعلول كحركة المفتاح واما

١- ت: تقول. ٢- پ: يتقدم. ٣- پ: بزمان. ٤- پ وت: حتى يكون. ٥- م: + وكان غنياً عن الآخر. ٦- پ: + بذاته. ٧- ت: + على. ٨- پ: الفاسدة الكائنة. ٩- پ وت: تطلب. پ: خ ل: للصورة الكائنة الفاسدة تقدم ما ولمعقب البدل تقدم مطلق من جميع الوجوه وبهذين التقدمين وباجتماعهما وجود الهيولى. ١٠- پ: الباقى. ١١- ت: الصور. ١٢- ت: تشخص. ١٣- پ: كلاماً. ١٤- پ: يرفع. ١٥- پ: نحققه. ت: تحققه. ١٦- ت: واذا. ١٧- پ وت: رفع پ: رفعت.

المعلول فليس اذارفع رفع ١ العلة فليس رفع حركة المفتاح هو الذى يرفع حركة يدك وان كان معه ٢ بل يكون انما امكن رفعهما لان العلة و هى حركة يدك كانت رفعت وهما اعنى الرفعين معاً بالزمان و رفع العلة متقدم ٣ على رفع المعلول بالذات كمافى ايجا بيهما ووجوديهما .

تذنيب : يجب ان تتلطف من نفسك وتعلم ان الحال فيمالاتفارقه صورته فى تقدم الصورة هذه الحال.

تنبيه :الجسم ينتهى ببسيطه وهو قطعه والبسيط ينتهى بخطه وهو قطعه، والخط ينتهى بنقطته وهى قطعه ، والجسم يلزمه السطح لامن حيث تتقوم به٤ جسميته٥ بل من حيث يلزمه التناهى بعد كونه جسما فلا كونه ذا سطح و لا كونه متنا هياً امر يدخل فى
١٠٢/١٠٣ تصوره جسماً ولهذا٦ قد يمكن قوما ٧ ان يتصوروا جسماغير* متناه الى ان يتبين لهم امتناع مايتصورونه، واما السطح كسطح الكرة من غير اعتبار حركة اوقطع فيوجد ولا خط واما المحور والقطبان والمنطقة فممايعترض ٨ عند الحركة والخط كمحيط الدائرة ٩ قديوجد ولانقطة ، واما المركز فعند مايتقاطع اقطار وعند ١٠ حركة ما او بالفرض وقبل ذلك فوجود نقطة فى الوسط كوجود نقطة فى الثلثين وسائر مالايتمنا هى فانه لاوسط له ١١ ولاسائر مفاصل الاجزاء فى المقادير ١٢ الابعد وقوع ماليس بواجب فيها من حركة او تجزئة واذا سمعت فى تحديد الدائرة وفى داخلها نقطة فمعناه تتأتى أن تفرض فيها نقطة كمايقولون ١٣ الجسم هو المنقسم فى جميع الاقطار ومعناه ١٤ تتاتى قسمته فيها، وانت تعلم من هذا ان الجسم قبل السطح فى الوجود والسطح قبل الخط والخط قبل النقطة وقد حقق هذا اهل التحصيل ، وأما الذى يقال بالعكس من هذا ان النقطة بحركتها تفعل الخط ثم الخط السطح ثم السطح الجسم فهو للتفهيم والتصوير والتخييل، الاترى

١- پ: ارتفعت . ٢ - پ :كانت معها . ٣- پ: يتقدم . ٤- پ: تقوم ت وپ : - به
٥- ت: + به . ٦ - پ وت : ولذلك . ٧ - پ: لقوم. ٨- پ وت : يعرض . پ: يفرض.
٩- ت : المحيط للدائرة. ١٠- پ وت: اقطار اعند. ١١- ت : - له . ١٢- پ: من المقادير
١٣- ت: + ان . ١٤- پ:أى .

ان النقطة اذا فرضت متحركة فقد فرض لها ما تتحرك فيه١ وهو مقدار ما خط او سطح فكيف يتكون ذلك بعد حركتها.

تنبيه ٢ ما اسهل ما يتأتى لك تأمل ٣ أن الأبعاد الجسمانية متمانعة عن التداخل وانه لا ينفذ جسم في جسم واقف له* غير متنح عنه و ان ذلك للأبعاد ٤ لا للهيولى ولا لسآئر الصور والأعراض. ١٠٣/١٠٤

اشارة : انك تجد الاجسام في اوضاعها تارة متلاقية و تارة متقاربة ٥ و تارة متباعدة ٦ وقد تجدها في اوضاعها تارة بحيث يسع ما ٧ بينها اجساماً ٨ محدودة القدر وتارة اعظم ٩ و تارة اصغر فبين ان الاجسام الغير ١٠ المتلاقية كما ان لها اوضاعا مختلفة كذلك بينها ابعاد مختلفة الاحتمال لتقديرها و تقدير ما يقع فيها اختلافا قدريا فان كان بينها خلاء غير اجسام و امكن ذلك فهو ايضا بعد مقداري ليس ١١ على ما يقال ١٢ لا شيئ محض وان كان لا جسم ١٣.

تنبيه : و اذ قد تبين ان البعد المتصل لا يقوم بلا مادة وتبين ان الابعاد الحجمية لا تتداخل لاجل بعديتها فلا وجود لفراغ هو بعد صرف و اذا سلكت الاجسام في حركاتها ١٤ تنحى عنها ما بينها ولم يثبت لها بعد مفطور فلا خلاء .

اشارة : ولقد يناسب ما نحن مشغولون به الكلام في المعنى الذي يسمى جهة في مثل قولنا تحرك ١٥ كذا في جهة كذا دون جهة كذا ومن المعلوم انها لو لم يكن لها وجود كان من المحال ان يكون مقصداً للمتحرك و كيف تقع الاشارة نحو لا شيئ فبين ١٦ ان للجهة وجوداً☆ . ١٠٤/١٠٥

١- پ : فيها. ٢- پ : إشارة. ٣- ت: - تامل. ٤ - پ: بالأبعاد. ٥- پ: متكافية ٦- تارة متباعدة وتارة متقاربة . ٧- پ: فيما. ٨- پوم: اجسام . ت: + ما . ٩ - پ : الاعظم. ١٠- پ: غير. ١١- ت: وليس. ١٢- م : قيل . ١٣ - پ : + على امتناع الخلاء لذاته. ١٤- پ وت : حركتها. ١٥- ت: يتحرك. ١٦ - ت : فتبين .

اشارة: اعلم انه لماكانت الجهة مما تقع نحوه الحركة لم تكن من المعقولات التى لاوضع لها فيجب ان تكون الجهات لوضعها تتناولها الاشارة ١

اشارة : لماكانت الجهة ٢ ذات وضع فمن البين ان وضعها فى امتداد مأخذ الاشارة والحركة ولوكان وضعها خارجاعن ذلك لكانتا ليستا اليها ٣ ثم هى اما ان تكون منقسمة فى ذلك الامتداد اوغير منقسمة فان كانت منقسمة فاذا وصل المتحرك الى مايفرض لها اقرب الجزئين من المتحرك ولم ٤ يقف لم يخل اما ان يقال انه يتحرك ٥ بعد الى الجهة ٦ اويقال يتحرك عن الجهة فان كان يتحرك بعد الى الجهة ٧ فالجهة وراء المنقسم ٨ وان كان يتحرك عن الجهة فما وصل اليه هو الجهة لاجزء الجهة فبين ٩ ان الجهة حد فى ذلك الامتداد غير منقسم فهو طرف الامتداد ١٠ وجهة للحركة ١١، فيجب الآن ان تحرص على ان تعلم كيف تتحدد للامتدادات اطراف فى الطبع ١٢ و ما اسباب ذلك وتتعرف احوال الحركات الطبيعية .

وهم وتنبيه : لعلك تقول ليس من شرط ماإليه الحركة ان يوجد فقد يتحرك المستحيل من السواد الى البياض ولم يوجد البياض بعد ١٣، فان اختلج هذا فى وهمك فاعلم ان الامرين بينهما فرق ١٤ وأيضاًفان ما تشككت ١٥ به غيرضائر ١٦ فى الغرض

١٠٥/١٠٦ أما ☆ الفرق فلان المتحرك الى الجهة ليس يجعل الجهة ممايتوخى تحصيل ذاته بالحركة بل مما يتوخى بلوغه اوالقرب منه ١٧ بالحركة و لايجعل لها عند تمام الحركة حالا من الوجود والعدم لم تكن وقت الحركة واما الآخر فلان الجهة لوكان ١٨ يحصل بالحركة لها وجود كان وجودها وجود ذى وضع ليس وجود معقول لاوضع له وذلك غرضنا ١٩ على ان الحق هو الفرق ، وعليه بناء مايتلوهذا الفن من الكلام ٢٠.

١- پ: + الجسمية. ٢-پ: اعلم انه لماكانت الجهات . ٣- پ : اليه. ٤- پ : فلم. ٥ - م : بعد يتحرك . ٦ تا ٧ پ : اويقال . ٨ - م : المقسم . ٩ - ت: فتبين. ١٠-ت: للامقدار. ١١- پ: الحركة. ١٢- پوت : بالطبع. ١٣-م: بعدالبياض. ١٤-پ: فراق. ١٥- پ: شككت . ١٦- پ: ضار. ١٧- پ: به. ١٨- پ: كانت. ١٩-پ:عرضاً. ٢٠-پ: + انشاءالله تعالى.

النمط الثانى

فى الجهات واجسامها الاولى و الثانية

اشارة : اعلم ان الناس يشيرون الى جهات لاتتبدل مثل جهة الفوق و السفل ويشيرون الى جهات تتبدل بالفرض مثل اليمين والشمال فيما يلينا[١] ومثل مايشبه ذلك، فلنعد[٢] عما[٣] يكون بالفرض و اما الواقع بالطبع فلايتبدل كيف كان ذلك، ثم من المحال ان يتعين وضع الجهة فى خلاء اوملاء متشابه فانه ليس حد من المتشابه اولى بان يجعل جهة مخالفة لجهة أخرى من غيره فيجب اذن ان يقع بشيى خارج عنه[٤] ولامحالة انه يكون جسماً او جسمانيا، والمحدد الواحد من حيث هو كذلك[٥] فانمايفترض منه حد واحد ان افترض و هوما يليه☆ وفى[٦] كل امتداد يحصل[٧] جهتان و هما طرفان، ١٠٦ / ١٠٧
وعلى ان الجهات التى فى الطبع فوق واسفل[٨] وهما اثنتان[٩] فالتحدد اذن اما ان يقع بجسم واحد لامن حيث كونه واحدا واما ان يقع بجسمين، والتحدد بجسمين اما ان يكون واحدهما[١٠] محيطا[١١] والآخر محاطابه او يكون[١٢] ووضع الجسمين متباين[١٣] واذا كان احدهما محيطا والآخر محاطا به دخل المحاط به فى ذلك التأثير بالعرض و ذلك لان المحيط وحده يحدد طرفى الامتداد[١٤] بالقرب الذى يتحدد با حاطته والبعد الذى يتحدد بمركزه سواء كان حشوه او خارجاً عنه خلاء اوملاء واذا كان على الوجه الآخر تتحدد[١٥] جهة القرب واما جهة البعد فلم يجب ان تتحدد به لان البعد عنه ليس يجب ان يكون محدودا واحدا معينا مالم يكن محيطا ولم يكن الثانى اولى بان يقع منه فى محاذاة

---

١ ـ ت : فيما بيننا خ . ل . ٢ ـ پ : فلنعدل . ٣ ـ پ : كما . ٤ ـ پ : منه .
٥ ـ پ : ذلك . ٦ ـ پ : فى . ٧ ـ پ : محصل . ٨ ـ ت : سفل. ٩ ـ پ : اثنان . ١٠ ـ ت: احدهما. ١١ ـ پ : محيط . محاط. ١٢ ـ ١٣ ـ پ وضع الجسمين متباينين. وضع الجسمين متبايناً ت : وضعاً لجسمين متباينين. ١٤ ـ پ: امتداد . ١٥ ـ پ : تحدد. ت ؛ + به .

دون اخرى ممكنة الا لمانع يجب ان يكون له معونة فى تقرير١ الجهة و يكون جسمانيا ويدور الكلام عند فرضه واعتبار وضعه، فمن البين ان تقرير٢ الجهة وتحديدها انما يتم بجسم واحد لكن٣ ليس لانه٤ على طبيعة كيف اتفق بل من حيث هو٤ بحال ما موجبة
١٠٧/١٠٨ لتحديدين متقابلين وما لم يكن الجسم محيطا تحدد به القرب ولم يتحدد به ما يقابله☆ .

اشارة كل جسم من شأنه ان يفارق موضعه الطبيعى و يعاوده يكون موضعه الطبيعى متحدد الجهة له لا به لانه قد يفارقه ويرجع اليه وفى٥ الحالتين ذوجهة فيجب ان يكون تحدد جهة موضعه الطبيعى بسبب جسم غيره هو علة لما هو قبل هذا المفارق اومعه فقط فذلك الجسم له ٦ تقدم ما فى رتبة ٧ الوجود على هذا بعلية او على ضرب آخر .

تذنيب : فيجب ان يكون الجسم المحدد للجهات اما على الاطلاق محيطا ليس له موضع يكون فيه وان كان له وضع بالقياس الى غيره اوان٨ كان ليس محيطا على الاطلاق فيكون له موضع لايفارقه ، ولعله لايكون المحدد الاول الا القسم الاول فان كان للقسم الثانى وجود فيتحدد٩ بالاول موضعه ويتحدد١٠ به موضع الثانى ووضعه ثم تتحدد بعد ذلك جهات الحركات المستقيمة ، ويكون الاول انما يخلق به أن يكون متقدما فى رتبة الابداع ويكون متشابه نسبة وضع ما تفرض له اجزاء فيكون مستديراً.

اشارة : الجسم البسيط هو الذى طبيعته واحدة ليس فيه تركيب قوى وطبايع والطبيعة الواحدة تقتضى من الامكنة والاشكال ١١ وسائر ما لابد للجسم ان يلزمه واحداً غير مختلف فالجسم البسيط لا يقتضى الا شيئاً غير مختلف.

١٠٨/١٠٩ **اشارة :** انك لتعلم ان الجسم اذا خلى و طباعه و لم يعرض له ☆

---

١ ـ ت: تقدير . ٢ـ ت: لكنه . ٣ـ ت : ـ لانه . ٤ـ پ : انه . ٥ـ ت: وهوفى.
٦ـ٧ مرتبة تقدم فى. ٨ ـ ت وپ: وان . ٩ـ پ : ويتحدد . ت: يتحدد . ١٠ ـ ت : فيتحدد. ١١ ـ ت : من الاشكال و الامكنة .

من خارج تأثيرغريب لم يكن له بد من وضع[١] معين وشكل معين فاذن فى طباعه مبدا استيجاب ذلك ، وللبسيط مكان واحد يقتضيه طبعه[٢] وللمركب مايقتضيه الغالب فيه اما مطلقاً واما بحسب مكانه او مااتفق وجوده فيه اذاتساوت المجاذبات[٣] عنه فكل جسم له مكان واحد ، ويجب ان يكون الشكل الذى يقتضيه البسيط مستديرا والالاُختلفت[٤] هيأته فى مادة واحدة عن قوة واُحدة[٥] .

تنبيه : الجسم له فى حال تحركه ميل يتحرك به ويحس به الممانع[٦] ولن[٧] يتمكن من المنع الا فيما يضعف ذلك فيه ، و قد[٨] يكون من طباعه وقد يحدث فيه من تأثير غيره[٩] يبطل[١٠] المنبعث عن طباعه الى ان يزول فيعود انبعاثه ابطال[١١] الحرارة العرضية التى يستحيل اليها المآء للبرودة المنبعثة عن طباعه الى ان تزول ، وانما يكون الميل الطبيعى لامحالة نحوجهة يتوخاها الطبع فاذا[١٢] كان الجسم الطبيعى فى حيزه الطبيعى لم يكن له وهوفيه ميل[١٣] لانه انما[١٤] يميل بطبعه اليه[١٥] لاعنه وكلما كان الميل الطبيعى اقوى كان امنع لجسمه عن قبول الميل القسرى وكانت الحركة بالميل القسرى افتر[١٦] وابطأ

١٠٩/١١٠ **اشارة** : الجسم الذى لاميل فيه[١٧] بالقوة ولا بالفعل لايقبل ميلا قسرياً يتحرك به وبالجملة لايتحرك قسراً والا فليتحرك قسراً فى زمان مامسافة ما وليتحرك مثلا[١٨] فى تلك المسافة آخر فيه ميل ما وممانعة فبين[١٩] انه يتحركها فى زمان اطول وليكن ميل اضعف من ذلك الميل يقتضى[٢٠] فى مثل ذلك الزمان عن ذلك المحرك مسافة نسبتها الى المسافة الاولى نسبة زمانى[٢١] ذى الميل الاول[٢٢] وعديم الميل فيكون فى مثل زمان عديم الميل يتحرك بالقسر مثل مسافته فتكون حركتا مقسورين ذى ممانع فيه

١ـ پوت: موضوع. ٢ـ پ: طبيعته .طباعه. ٣ـ پ: المحاذيات . ٤ـ پوت: لاختلف ٥ـ پ ، + الطبع . ٦ـ پ: المانع . ٧ـ پ: وان .وان لم . ٨ـ پ: ـ قد ٩ـ پ :ما . ١٠ پ وت : فيبطل . ١١ـ ت :كابطال ١٢ـ پ : فاذ ١٣ تا ١٤ ـ ت: اليه لانه لامحالة . پ: لانه ١٥ ـ م: اليه بالطبع ١٦ـ ت :اقتر. ١٧ـ پ وت : + لا . ١٨ـ پ : مثلها . ١٩ ت ، فتبين. ٢٠ـ ت : + ان يقع . ٢١ـ پ وت ; زمان ٢٢ ـ پ: الاضعف

وغير ذي ممانع فيه متساويتي ١ الاحوال في السرعة والبطوء هذا ٢ محال .

تذكير يجب ان تتذكر هاهنا انه ليس زمان لا ينقسم حتى يجوز ان تقع فيه حركة ما لاميل له ولا تكون له نسبة الى زمان حركة ذي ميل ٣ .

وهم وتنبيه او لعلك ٤ تقول ان الجسم ليس يلزم ان يكون له موضع او وضع ٥ ولاشكل من ذاته بل يجوز ان يكون جسم من الاجسام اتفق له في ابتداء حدوثه من محدثه او اتفق له من اسباب خارجة لا يتعرى من تعاورها اياه وضع او شكل صار اولى به كما يعرض لكل مدرة ان يصير مكانها مختصا بطباعها دون مكان الاخرى ٦ بسبب ٧ غير ذاتها وان كان ٨ بمعونة من ذاتها ثم لا تنفك مع اختلاف احوالها من مكان طبيعي ١١٠/١١١ جزئي يختص بها الا ٩ استحقاقا فكذلك فيما نحن فيه* المكان مطلقا ١٠ وان لم يكن طبيعيا لا ينفك عنه ١١ وان لم يكن استحقاقا مطلقا ١٢ وكذلك الكلام في الشكل، لكنك يجب ان تعلم اولا ان كل شيء فقد يمكن فرضه مبرءاً عن اللواحق الغريبة الغير المقومة لماهيته او وجوده فافرض كل جسم كذلك وانظر هل يلزمه وضع وشكل وأما المحدث فانه لن يخص ذات الجسم عند الحدوث بمكان دون مكان الا لاستحقاق بوجه ما من طبيعة او لداع ١٣ مخصص او اتفاقاً ١٤ فان كان لاستحقاق فذلك ذلك وان كان لداع غريب غير الاستحقاق فهو احد اللواحق ١٥ الغير المقومة وقد نفضناها ١٦ عن الجسم وان كان اتفاقا فالاتفاق لاحق غريب وستعلم ان الاتفاق يستند ١٧ الى اسباب غريبة .

اشارة : الجسم اذا وجد على حال ١٨ غير واجبة من طباعه فحصوله عليها من الامور الامكانية ولعلل ١٩ جاعلة ٢٠ ويقبل التبديل فيها من طباعه الا لمانع واذا كانت

---

١ - ت : متساوى . ٢ - ت : وهذا . پ : وهو. ٣ - پ : الميل . ٤ - ت : ولعلك.
٥ - م : وضع اوموضع . ٦ - پ : اخرى . ٧ - پ : لسبب . ٨ - پ : كانت . ٩ - پ : - لا.
١٠ - از اينجا تاشمارهٔ (١٢) ازنسخهٔ **ت** افتاده است. ١١ - پ : - عنه. ١٢ - تااينجا از **ت** افتاده است . ١٣ - پ : داع . ١٤ - ت : اتفاق . ١٥ - م : + الغريبة. ١٦ - پ: نفيناها . نقصناها . ١٧ - پ : مستند. ١٨ - پ : احوال ١٩ - ت : فلعل . ٢٠ - پ: فاعلة.

هذه الحال ١ فی الموضع والوضع امکن الانتقال عنها بحسب اعتبار الطبع فکان فیه میل .

اشارة : الجسم المحدد للجهات لیس بعض اجزآئه التی تفرض اولی بما هو علیه من الوضع والمحاذاة من بعض فلا یکون شیٔ من ذلک واجبا الشیٔ منها ٢ فهی لعلة والنقلة عنها جائزة فالمیل فی طباعها واجب و ذلک بحسب ما یجوز فیها من تبدیل الوضع دون الموضع ٣ وذلک علی الاستدارة ففیه میل مستدیر. ٤ ☆ .

تنبیه : وانت تعلم ان هذا التبدل الممکن لیس ٥ یکون بحسب ٦ حال الاجزآء بعضها عند ٧ بعض بل بحسب نسبة ٨ اما الی شیٔ من خارج و اما الی شیٔ من داخل و اذا کان ذلک الجسم اولا لیس مما یتحدد دجهته ووضعه بمحدد ٩ من خارج محیط بقی ان یکون بحسب جسم من داخل .

تنبیه : وانت تعلم ان تبدل النسبة عند المتحرک قد یکون للساکن وللمتحرک ١٠ فیجب ان یکون عند ساکن ١١ .

اشارة : الجسم القابل للکون والفساد یکون له قبل ان یفسد الی جسم آخر یتکون ١٢ عنه مکان و بعده مکان لاستحقاق کل جسم مکانا بحسبه و یکون احد المکانین خارجاً عن الآخر فان کان حصول الصورة الثانیة له فی مکان غریب له بحسبها اقتضی میلا مستقیما الی المکان الذی ١٣ بحسبها وان کان فی المکان الذی الیه ١٤ بحسبها فقد کان زاحم ١٥ قبل لبس هذه الصورة ما هذا المکان مکانه فزحمه ١٦ فجوهر متمکن هذا المکان بالطبع قابل للنقل عن مکانه فهو مما فیه میل مستقیم فکل کائن وفاسد ١٧ ففیه میل مستقیم .☆

١١٢/١١٣

---

١ - پ : الاحوال. ٢ - پ : فیها . ٣ - پ : الوضع . ٤ - پ : مقدر . ٥ - پ و ت : + یجب. ٦ - ت : + تبدل . پ : + نسبة تلک . ٧ - پ : ان . ٨ - پ : نسبته . ٩ - ت : - بمحدد . ١٠ - ت : المتحرک . ١١ - پ: عنده غیر ساکن . ١٢ - پ : فیکون. یکون. ١٣ - ت: + له . ١٤ - پ وت: له. ١٥ - پ : زحم . ١٦ - پ : + فی حیزه. ١٧ - پ : فاسد .

وهم وتنبيه : فان تشككت وقلت يكون ذلك المتكون ١ لصيق ٢ الجسم الذى انتقل الى صورته بالكون فقد أوجبت ٣ لنوعيته ان يقع خارج مكانه فان ٤ اللصق ٥ ليس هو المكان بل الجار ٦ .

اشارة : الجسم الذى فى طباعه ميل مستدير يستحيل ان يكون فى طباعه ميل مستقيم لأن الطبيعة الواحدة لاتقتضى توجيها ٧ الى شيىء ٨ و صرفا عنه ، و قد بان ايضا ان المحدد للجهات لامبدأ مفارقة فيه ٩ لموضعه الطبيعى فلا ميل مستقيم فيه فهو مما وجوده عن صانعه بالابداع ليس ممايتكون عن جسم يفسد اليه اويفسد الى جسم يتكون عنه بل ان كان له كون و فساد فمن عدم واليه ولهذا فانه لاينخرق ولاينمى ولا يستحيل استحالة تؤثر فى الجوهر كتسخن الماء المؤدى الى فساده .

تنبيه : ألاجسام التى قبلنا نجد فيها قوى مهيئة نحو الفعل مثل الحرارة والبرودة واللذع والتخدير ومثل طعوم وروائح كثيرة وقوى مهيئة نحو الانفعال السريع او البطىء ١٠ مثل الرطوبة واليبوسة ، واللين و الصلابة و اللزوجة و الهشاشة ١١ والسلاسة ثم اذا فتشت ١٢ وأجدت التأمل وجدتها قد تعرى عن جميع القوى الفعالة الا الحرارة والبرودة والمتوسط الذى يستبرد بالقياس الى الحار ويستحر ١٣ بالقياس الى البارد، و اعنى بهذا انك تجد فى كل باب منها اذا اعتبرته ان جسما يوجد عديما لجنسه مثلا يكون ولا لون ١١٣/١١٤ له ١٤ ولا رائحة ولا طعم او ١٥ وجدته منتميا الى الحرارة والبرودة مثل اللذع والتخدير ١٦ وكذلك الحال فى الهيئات المعدة للانفعال ١٧ فان التفتيش يلزم اجسام العالم التى تلينا رطوبة اويبوسة لانها اماان يسهل تفرقها واتصالها وتشكلها وتركها للشكل ١٨

١- پ : التكون . ٢- پ و ت : لصق . للصق . ٣- پ : اوجدت . ٤- ت : فاذن.
٥- ت : اللصيق . ٦- م : - بل الجار . ٧ - پ و ت : توجها . ٨ - م : - الى شيىء .
٩ - ت : - فيه . ١٠ - پ : و البطيئ . ١١ - م : - و الهشاشة . ١٢ - پ : تأملت .
١٣- ت : ويسخن. ١٤- ت و م : فيه . ١٥- پ : ولا. ١٦ - پ : اوالتخدير. ١٧-ت: الى نفعال. خ . ل . ١٨ - پ : للتشكل .

من غير ممانعة فتكون رطبة أو يصعب فتكون يابسة، وأما الذی۱ لا يمكن ذلك فيها اصلا فلغيرها ۲ من الاجسام ، وأما سائرمايشبه ذلك فقد يعرى عنها ۳ جسم جسم ٤ او ينتمی الی هاتين انتماء اللين والصلابة واللزوجة والهشاشة وغيرذلك٥ .

تنبيه . الجسم٦ البالغ فی الحرارة بطبعه هوالنار و البالغ فی البرودة بطبعه هوالماء والبالغ فی الميعان هوالهواء والبالغ فی الجمود هوالارض ، والهواء بالقياس الی الماء حار لطيف يتشبه به الماء اذا سخن ولطف۷ والارض اذا خليت و طباعها ولم تسخن بعلة بردت۸ واذا خمدت النار و فارقتها سخونتها تكون ۹ منها اجسام صلبة ارضية يقذ فها السحاب الصاعق ، فهذه الاربعة مختلفة الصور و لذلك لا تستقر النار حيث يستقر فيه الهواء ۱۰ولا الماء حيث يستقر فيه الهواء۱۱ و لا الهواء حيث يستقر فيه ۱۱۴/۱۱۵
الماء و ذلك فی الاطراف اظهر.☆

تنبيه : ۱۲من ظن ان الهواء يطفو فی۱۳ الماء لضغط ۱٤ ثقل الماء اياه مجتمعاً تحته مقلاه ۱٥ لا بطبعه۱٦ كذبه ان الا كبر يكون اقوی حركة واسرع طفواً والقسری۱۷ يكون بالضد من هذا و كذلك۱۸ فی الحركات الاخر.

تنبيه : قد يبرد الاناء بالجمد فير كبه۱۹ ندی من الهواء كلما القطته۲۰ مدالی ای حد شئت ولا يكون ليس الا۲۱ فی موضع الرشح ولا يكون عن۲۲ الماء الحار و هو الطف واقبل للرشح ۲۳ فهو اذن هواء استحال ماء، و كذلك قد يكون صحو فی قلل الجبال فيضرب الصر۲٤ هواء ها فيجمد سحابا لم ينسق۲٥ اليها من موضع اخر ولا

۱ – ت : التی . ۲ – پ و ت : فكغيرها. ۳ - پ و ت : عنه . ٤ – ت : - جسم . ٥- پ : وغيرها . ٦ - ت : فالجسم . ۷ – پ : تلطف . ۸ - م : + لذاتها . ۹ - پ : يتكون . ۱۰ تا ۱۱ - در پ و ت افتاده است . ۱۲– پ: وهم و تنبيه . ۱۳ - پ و ت وم : فوق . ۱٤ - پ : لضعف . ۱٥ - ت : مقللا. ۱٦ - پ: لطبعه . ۱۷ – پ: والقوی ۱۸ - پ : + الحال . ۱۹ — پ : فركبه. ۲۰ — ت : الفظته . ۲۱- پ : امرأ. ۲۲– پ: شیء . ۲۳- پ: مما قبل الرشح . ۲٤- پ : الحر . ۲٥ - پ : لم يسبق .

انعقد من بخار متصعد ثم يرى ذلك السحاب يهبط ثلجا ثم يصحى ثم يعود ، و قد تخلق النار بالنفاخات من غير نار و قد تحل الاجساد الصلبة الحجرية مياها سيالة يعرف ذلك اصحاب الحيل كما قد تجمد مياه جارية تشرب حجارة صلدة فهذه الاربعة قابلة للاستحالة١ بعضها الى بعض فلها هيولى مشتركة.

اشارة و تنبيه: هذه هي اصول الكون والفساد في عالمنا هذا وهي الاركان الاول وبالحرى ان تتم بها عدة ذوات الحركة المستقيمة ☆ حين٢ يوجد خفيف مطلق ينحو ١١٥/١١٦ نفس ٣ جهة فوق كالنار وثقيل مطلق كالارض وخفيف ليس بمطلق كالهواء و ثقيل ليس بمطلق كالمآء و انت اذا تعقبت جميع الاجسام التى عندنا و جدتها منتسبة بحسب الغلبة٤ الى واحد ٥ من هذه٦ .

تنبيه : هذه يخلق منها ما يخلق بامزجة تقع فيها على نسب مختلفة معدة نحو خلق مختلفة بحسب المعدنيات والنبات والحيوان اجناسها وانواعها ، ولكل واحد من هذه صورة ٧ مقومة منها تنبعث كيفياته ٨ المحسوسة وربما تبدلت الكيفية و انحفظت الصورة مثل ما يعرض للمآء ان يسخن اوان يختلف عليه الجمود والميعان و مآئيته محفوظة و تلك الصورة مع انها محفوظة فانها ثابتة لاتشتد و لا تضعف و الكيفيات المنبعثة عنها بالخلاف وتلك الصور مقومات للهيولى على ما علمت و الكيفيات اعراض والاعراض كائنة ما كانت لواحق فلذلك لاتعد الصور من الاعراض ، وايضا فان حركاتها بالطبع وسكوناتها بالطبع منبعثة ٩ عن تلك القوى الطبيعية الخفية واذا امتزجت لم تفسد قواها١٠ والافلا مزاج بل استحالت فى كيفياتها المتضادة المنبعثة عن قواها متفاعلة فيها حتى تكتسى كيفية متوسطة توسطاً ما فى حد ما متشابه١١ فى اجزاءها وهى المزاج .

وهم و تنبيه : ولعلك تقول لا استحالة فى الكيف ايضا و فى١٢ ☆ الصورة١٣ ولم ١١٦/١١٨

١ـ لاستحالة . ٢ـ پ : حتى . ٣ـ پ : نحو. ٤ـ پ : العلة . ٥ ـ پ : واحدة . ٦ـ پ و ت : + التى عددناها . ٧ـ ت : صور . ٨ ـ پ : كيفياتها . ٩ ـ م : صادرة . ١٠ـ پ : + بالطبع . ١١ـ پ : يتشابه . متشابهة . ١٢ ـ پ : ولافى . ١٣ ـ ت : فى الكيف و فى الصورة أيضاً .

يسخن المآء في جوهره بل فشت فيه اجزاء نارية داخلته ولامايظن انه برد بل ١ فشت فيه اجزاء جمدية مثلا، فان قلت ذلك فاعتبر حال المحكوك والمخلخل و المخضخض حين يحمى من غير وصول نارية غريبة اليه واعتبر حال المسخن في مستحصف٢ وفي متخلخل هل يمنع الاستحصاف نفوذ ما يسخن بالفشو فيه على نسبة قوامه وهل الامتلاء من مصموم مفدوم ٣ يمنع البلاغ في التسخن٤ بمنع الفشو اذا كان لايخرج منه شيئي يعتد به حتى يخلف مكانه فاش يعتد به واعتبر٥ القماقم الصياحة والنظر مابال الجمد يبرد ما فوقه والبارد من اجزائه لايصعد لثقله .

وهم و تنبيه: اولعلك تقول ان النارية كامنة يبرزها الحك والخضخضة من غير تولد سخونة ولانارية٦ ، فهل يسعك ان تصدق بوجود ٧ جميع النارية المنفصلة عن خشب الغضافيه مخلفة٨ لبقية منها فاشية في ظاهر الجمر٩ وباطنه وتحس فاشية في جميع جرم الزجاج الذائب عند استشفاف البصر فلو لم يكن في الخشب من النارية الا الباقي١٠ فيه عند التجمر لكان لا يسعك ان تصدق بكمونه١١ كمونا لايبرزه١٢ رض ولاسحق ولا يلحقه [117/118]
لمس* ولا نظر فكيف ولو كان هناك كمون وبروز لكان اكثر الكامن برز وفارق ، ثم الكلام بعد هذا طويل .

نكتة : اعلم ان استضائة النار الساترة لماوراءها انما تكون لها اذا علقت شيئا ارضيا ينفعل بالضوء عنها وكذلك١٣ اصول الشعل وحيث النار قوية هي شفافة لايقع لها ظل ويقع لمافوقها ظل من مصباح اخر، وربما كان انفراجه وتجرمه وانتشاره اكثر من حجم الشفاف حتى لايكون لقائل ان يقول ان الشفيف للانتشار وخلافه لاستحداد الصنوبرية مستحصفة١٤ النار. وفبين من هذا ان النار البسيطة شفافة كالهواء، واذا استحال

١- ت : + برد. ٢ - پ: مستصحف . ٣ - پ : معدوم المنفذ . ٤- پ :التسخين.
٥- پ و ت : + الحال. ٦- ت : نارية ولاسخونة . ٧- پ : موجود. وجود . ٨- ت : فيها مختلفة . ٩ - ت : الجمرة . ١٠- ت : الباقية . خ.ل. ١١- پ : بكونه ت:بكمونها.
١٢- ت : لايبرزها خ.ل. ١٣- پ وت : ولذلك . ١٤- پ : مستصحفة .

اليهاالنار المركبة التي تكون منها ١ الشهب استحالة تأمة شفت و ظن ٢ انها طفئت ولعل ذلك من اسباب طفوها احياناً عندنا والاشبه ان اكثر السبب في ذلك عندنا استحالة النارية هواء وانفصال الكثافة الارضية دخانا الذي كلما قويت النار قل٣ لانها تكون اقدر على احالة الارضية بالتمام ناراً فلم يبق مايكون دخانا بقاءه في النار الضعيفة وهذه النكتة غيرمناسبة بحسب النوع للغرض ومناسبة بحسب الجنس .

تنبيه :انظر الى حكمة الصانع بدأ فخلق اصولاً ثم خلق منها امزجة شتى واعد كل مزاج لنوع، وجعل اخرج الامزجة عن الاعتدال لاخرج الانواع عن الكمال وجعل
١١٨/١١٩ اقربها من الاعتدال الممكن مزاج الانسان لتستوكره نفسه الناطقة٤ . ☆

١ـ ب : فيها. ٢ـ ث و م : فظن . ٣ـ ب: يجب ان يكون انقص. ٤ـ ب:+وانه اعلم.

النمط الثالث

فی النفس الارضية والسماوية

تنبيه : ارجع الى نفسك و تأمل هل اذا كنت صحيحا بل و على بعض احوالك غيرها بحيث تفطن للشيىء فطنة صحيحة هل تغفل عن وجود ذاتك و لاتثبت نفسك ، ماعندی ان هذا يكون للمستبصر[1] حتى ان النائم فی نومه والسكران فی سكره لاتعزب[2] ذاته عن ذاته وان لم يثبت تمثله لذاته فی ذكره و لو توهمت ذاتك قد خلقت اول خلقها[3] صحيحة العقل والهيئة و[4] فرض انها على جملة من الوضع والهيئة بحيث[5] لاتبصر[6] اجزاءها ولاتتلامس اعضاؤها بل هی منفرجة و معلقة لحظة ما فی هواء طلق و جدتها قد غفلت عن كل شيىء الاعن ثبوت انيتها .

تنبيه : بما ذا تدرك حينئذ وقبله و بعده ذاتك و ما المدرك من ذاتك اترى المدرك[7] احد مشاعرك مشاهدة ام عقلك و قوة غير مشاعرك وما يناسبها ، فان كان عقلك[8] وقوة غير مشاعرك بها تدرك افبوسط تدرك ام بغير وسط ، ما إظنك تفتقر فی ذلك حينئذ الى وسط فانه لاوسط . فبقی ان تدرك ذاتك من غير افتقار الى قوة اخرى والى وسط فبقى ان يكون بمشاعرك او بباطنك بلا وسط ثم انظر[9] .

تنبيه[10] : اتحصل[11] ان المدرك منك اهو ما يدركه بصرك[12] من اهابك ، لافانك ان[13] انسلخت عنه و تبدل عليك كنت انت ☆ انت او هو ما تدركه بلمسك ايضا و ليس ايضاً الامن ظواهر اعضائك ، لافان حالها[14] ماسلف ومع ذلك فقد كنا فی الوجه الاول من ۱۱۹/۱۲۰

---

١ - ت : للمستبصرين . ٢ ـ پ : لاتعرف . ٣ ـ ت : خلقتها . ٤ ـ ت : و قد . ٥- ت : ـ بحيث . ٦ - پ : لاتنظر. ٧ - ت : + منك . ٨ - ت : معقلك . ٩ ـ پ : ـ ثم انظر . ١٠ـ پ : ثم انظر. ١١ ـ پ : أيحصل لك. ١٢ـ ت : البصر. ١٣ـ م : اذ. ١٤ - پ : + حال .

الفرض اغفلنا الحواس عن افعالها فبين ١ انه ليس مدركك حينئذ عضوا من اعضائك كقلب اودماغ و كيف٢ ويخفى عليك وجودهما الا بالتشريح ، ولا مدركك جملة من حيث هي جملة وذلك ظاهر لك مما تمتحنه من نفسك و مما نبهت عليه، فمدركك شيء آخر غير هذه الاشياء التي قد لا تدركها و انت مدرك لذاتك و التي لا تجدها ضرورية في ان تكون انت انت فمدركك ليس من عداد ما تدركه حساً بوجه من الوجوه ولا مما يشبه الحس مما سنذكره .

وهم وتنبيه : و لعلك تقول انما اثبت ذاتي بوسط من فعلي ، فيجب اذن ان يكون لك فعل تثبته في الفرض المذكور او حركة او غير ذلك ففي اعتبارنا الفرض المذكور جعلناك بمعزل من ذلك واما بحسب الامر الاعم فان فعلك ان اثبته. مطلقاً فعلا٣ فيجب ان تثبت منه٤ فاعلا مطلقا لا خاصاً هو ذاتك بعينها و ان اثبته فعلا لك فلم تثبت به ذاتك بل ذاتك جزء من مفهوم فعلك من٥ حيث هو فعلك فهو مثبت في الفهم قبله ولا اقل من ان يكون معه لا به فذاتك مثبتة لا به .

اشارة : هوذا يتحرك الحيوان٦ بشيء غير جسميته التي لغيره و بغير مزاج جسمه
١٢٠/١٢١ الذي يمانعه كثيراً حال حركته في جهة☆ حركته بل في نفس حركته ، و كذلك يدرك بغير جسميته و بغير مزاج جسميته الذي يمنع عن ادراك الشبيه و يستحيل عند لقاء الضد فكيف يلمس ٧ به، ولان المزاج واقع ٨ . فيه بين ٩ اضداد متنازعة الى الانفكاك انما تجبرها على الامتزاج والالتئام١٠ قوة غير ما يتبع التئامها١٠ من المزاج و كيف وعلة الالتئام و حافظه قبل الالتئام فكيف لا يكون قبل ما بعده و هذا الالتئام١٠ كما يلحق الجامع الحافظ وهن او عدم يتداعى الى الانفكاك ، فأصل القوى المدركة

---

١ - پ : فتبين . ٢ - پ : + قد . خ . ل . ٣ - پ و ت : فعلا مطلقاً .
٤- ت : به . ٥ - پ : و من . ٦ - پ و ت : الانسان . ٧ - پ : يدرك. ٨-٩ پ : عن . ١٠ ت : إلتيام .

والمحركة والحافظة للمزاج شيىء آخر لك ان تسميه النفس ١ وهذا هو الجوهر الذى يتصرف فى اجزآء بدنك ثم فى بدنك .

اشارة :٢ فهذا الجوهر فيك واحد بل هو انت عند٣ التحقيق وله فروع٤ وقوى منبثة ٥ فى اعضائك واذا٦ احسست٧ . بشيىء من اعضآئك شيئا٨ او تخيلت او اشتهيت اوغضبت ، القت العلاقة التى بينه٩ وبين هذه الفروع هيئةً فيه حتى تفعل بالتكرر١٠ اذعانا ما بل عادةً وخلقا يتمكنان١١ من هذا الجوهر المدبر تمكن الملكات ، وكما يقع بالعكس فانه كثيرا ما تبتدى فتعرض فيه هيئة ماعقلية فتنقل العلاقة من تلك الهيئة اثرا الى الفروع ثم الى الاعضآء.١٢ انظر انك اذا استشعرت جانب الله١٣ وفكرت فى جبروته☆ ١٢١/١٢٢ كيف يقشعر جلدك ويقف شعرك، وهذه الانفعالات١٤ و الملكات قد تكون اقوى وقد تكون اضعف ولولا هذه الهيئات لما كانت نفس بعض الناس بحسب العادة اسرع الى التهتك او الاستشاطة غضبا من نفس بعض١٥.

اشارة: ادراك الشيىء هو ان تكون حقيقته متمثلة عند المدرك يشاهدها ما به يدرك، فاما ان تكون تلك الحقيقة نفس حقيقة الشيىء الخارج عن المدرك اذا ادرك فتكون١٦ حقيقة مالا وجود له بالفعل فى الا عيان الخارجة مثل كثير من الاشكال الهندسية بل كثير من المفروضات التى لا تمكن اذا فرضت فى الهندسة مما لا يتحقق اصلا او تكون مثال حقيقته مرتسماً فى ذات المدرك غير مباين له وهو الباقى .

تنبيه : الشيىء قد يكون محسوسا عندما يشاهد ثم يكون متخيلا عند غيبته تتمثل١٧

١- ت : بالنفس . ٢- پ : - اشارة . ٣- ت : على خ . ل . ٤ - ت : من . ٥- پ: مثبتة . ٦ - ت : فاذا . ٧ تا ٨ - پ : شيئاً من اعضائك . ٩ - ت : بينها. ١٠- پ وت: بالتكرار. ١١- ت : يمكنان . ١٢ - پ : + تنبيه (عنوان) . ١٣ - ت : + عزوجل . ١٤ - پ : الانتقالات . ١٥ - پ : + غيره و سبب هذا الملكات و الانفعالات المذكورة وضعها هو اختلاف احوال نفوس الناس وامزجتهم. ١٦ - پ وت :وهذا باطل فانه قد تكون. ١٧ - ت : بتمثل .

صورته فى الباطن كزيد الذى ابصرته مثلا إذاغاب عنك فتخيلته و قد يكون معقولا عندمايتصور من زيدمثلامعنى الانسان الموجود ايضاً لغيره وهو عندما يكون محسوسا يكون ١ قد غشيته غواش غريبة عن ماهيته لوازيلت عنه لم تو ثر فى كنه ماهيته مثل

١٢٢/١٢٣ اين٢ ووضع و كيف ☼ و مقدار بعينه ٣ لوتوهم بدله غيره لم يؤثر فى حقيقة ماهية انسانيته ٤ والحس يناله من حيث هومغمور فى هذه العوارض التى تلحقه بسبب المادة التى خلق٥ منها لايجرده عنها ٦ ولايناله الابعلاقة وضعية بين حسه ومادته و لذلك ٧ لاتتمثل فى الحس الظاهر ٨ صورته إذازال ، و اما الخيال الباطن فيتخيله مع تلك العوارض لايقتدر ٩ على تجريده المطلق عنها لكنه يجرده عن تلك العلاقة المذكورة التى تعلق بها الحس فهو يتمثل صورته مع غيبوبة حاملها ، و اما العقل فيقتدر على تجريد الماهية المكنوفة ١٠ باللواحق الغريبة المشخصة ١١ مستثبتا ١٢ اياها حتى كانه عمل بالمحسوس عملا جعله معقولا ، وأماماهو فى ذاته برئ من ١٣ الشوائب المادية واللواحق الغريبة التى لاتلزم ماهيته عن ماهيته فهو معقول لذاته ليس يحتاج الى عمل يعمل به يعده ١٤ لان يعقله ١٥ مامن شأنه ان يعقله ١٦ بل لعله فى ١٧ جانب مامن شأنه ان يعقله .

اشارة : لعلك تنزع الان الى أن نشرح لك من امر القوى الدراكة من باطن ادنى شرح وان نقدم شرح امر القوى المناسبة للحس اولا فاسمع ؛ اليس قد تبصر القطر

١٢٣/١٢٤ النازل خطا ☼ مستقيماً والنقطة الدآئرة بسرعة خطا مستديرا . كله على سبيل المشاهدة لاعلى سبيل تخيل او تذكر وانت تعلم ان البصر انما ترتسم فيه صورة المقابل والمقابل النازل

١- م : - يكون. ٢ - پ : ان . ٣ - ت : ولو . ٤- ت : حقيقة انسانية.حقيقةماهية الانسانية . خ . ل . ٥- پ : خلقت . ٦- پ وم : يجردهاعنه . ٧ - پ : وكذلك. ٨-پو ت : الاظهر . ٩- پ : لايقدر . ١٠- ت : المكتوفة . المكتوفة . خ . ل . پ :المكنونة. ١١- پ : القريبة الشخصية . ١٢- ت : متثبتا . ١٣- ت : عن . ١٤ - پ: بعده . ١٥-پ: + هوالذى هواللمس والذوق والبصر والسمع والشم . ١٦ - پ : + فانه غير محتاج الى تجريد . ١٧ : ت : من .

او المستدير كالنقطة لا كالخط فقد بقى اذن فى بعض قواك هيئة ما ارتسم فيه اولا واتصل بها هيئة الابصار الحاضر فعندك قوة قبل البصر اليها يؤدى البصر كالمشاهدة و عندها تجتمع المحسوسات فتدركها وعندك قوة تحفظ مثل المحسوسات بعد الغيبوبة١ مجتمعة فيها٢ و بهاتين القوتين يمكنك ان تحكم ان هذا الون غير هذا الطعم وان لصاحب هذا اللون هذا الطعم، فان القاضى بهذين الامرين يحتاج الى ان يحضره المقضى عليهما جميعاً فهذه قوى. وايضا فان الحيوانات ناطقها وغير ناطقها تدرك٣ فى ٤ المحسوسات الجزئية معانى جزئية غير محسوسة و لا متأدية من طريق الحواس مثل ادراك الشاة معنى فى الذئب غير محسوس و ادراك الكبش معنى فى النعجة غير محسوس ادراكا جزئيا تحكم به كما يحكم الحس بما يشاهده فعندك قوة هذا شأنها، وايضا فعندك و عند كثير من الحيوانات العجم قوة تحفظ هذه المعانى بعد حكم الحاكم بها غير الحافظة للصور، ولكل قوة من هذه القوى آلة جسمانية خاصة واسم خاص فالاولى هى المسماة بالحس المشترك و بنطاسيا و آلتها ✡ الروح المصبوب فى ٥ مبادى عصب ١٢٤/١٢٥ الحس ٦ لاسيما فى مقدم الدماغ، و الثانية المسماة بالمصورة و الخيال و آلتها الروح المصبوب فى البطن٧ المقدم لاسيما فى جانبه٨ الاخير، والثالثة الوهم ٩ و آلتها الدماغ كله ولكن الاخص بها هو التجويف الاوسط وتخدمها فيه١٠ قوة رابعة لها ان تركب وتفصل ما يليها من الصور المأخوذة عن الحس والمعانى المدركة بالوهم وتركب ايضا الصور بالمعانى وتفصلها عنها و تسمى عند استعمال العقل مفكرة و عند استعمال الوهم متخيلة وسلطانها فى الجزء الاول من التجويف الاوسط وكانها قوة ما للوهم و بتوسط الوهم للعقل والباقية من القوى هى الذاكرة وسلطانها فى حيز الروح الذى فى التجويف

١- پ : الغيبة. ٢- پ :فيه. پ فيكون لك بها ان تدارك ان اللون غير الطعم اعنى الجزئى واما المجرد الثانى فللفعل وانت تعلم ان هذا الا ٠٠٠ هو غير الحلو وان لم يكن وقت ذلك مرابها . ٣- پ : يدرك . ٤ - پ : من . ٥ تا ٦ - پ : الباطن المقدم . ٧- : الباطن ٨ - ت و پ : الجانب . ٩ - پ : الوهمية . ١٠ — ت و پ : فيها .

الاخير وهو آلته ١ ،وانما هدى الناس الى القضية بان هذه هى الآلات ان الفساد اذا اختص بتجويف اورث الآفه فيه ٢ ثم اعتبار الواجب فى حكمة الصانع تعالى ان يقدم الاقنص للجرمانى ويؤخر الاقنص للروحانى و يقعد المتصرف فيهما حكما و استرجاعا للمثل المنمحية٣ عن الجانبين عند الوسط عظمت قدرته .

اشارة : وأما نظير هذا التفصيل فى قوى النفس الانسانية على سبيل التصنيف فهو ان النفس الانسانية التى لها ان تعقل جوهر له قوى و كمالات ، فمن قواها مالها ١٢٥/١٢٦ بحسب حاجتها الى☆ تدبير البدن وهى القوة التى تخص٤ باسم العقل العملى وهى التى تستنبط الواجب فيما يجب ان يفعل٥ من الامور الانسانية جزئية ٦ ليتوصل بـه الى اغراض اختيارية من مقدمات اولية و ذآئعة وتجربية و باستعانة بالعقل النظرى فـى الرأى٧ الكلى الى ان تنتقل به الى الجزئى ٨ ، ومن قواها مالها بحسب حاجتها الـى تكميل جوهرها عقلا بالفعل فأولاها ٩ قوة استعد ادية لها نحو المعقولات ، وقد يسميها قوم عقلا هيولانياً وهى المشكاة وتتلوها قوة أخرى تحصل لها عند حصول المعقولات الأول١٠ لها فتتهيأ بها لاكتساب الثوانى اما بالفكرة وهى الشجرة الزيتونة ان كانت ضعفى او بالحدس فهى زيت ايضاً ان كانت اقوى من ذلك فتسمى عقلا بالملكة و هـى الزجاجة ، والشريفة البالغة منها قوة قدسية يكاد زيتها يضى ١١ ، ثم يحصل لها بعد ذلك قوة و كمال اما الكمال فأن تحصل لها المعقولات بالفعل مشاهدة متمثلة١٢ فى الذهن وهو نور على نور وأما القوة فأن يكون لها ان تحصل المعقول ١٣ المكتسب المفروغ منه كالمشاهد متى شآءت من غير افتقار الى اكتساب وهو المصباح وهذا الكمال

---

١ ـ ت وپ : آلتها . ٢ ـ پ : ـ فيه . ٣ ـ پ : المتنحيه. ٤ ـ ت وپ : تختص .
٥ ـ پ : تعقل . ٦ ـ پ : الجزئية .٧ـ ت : العقل . ٨ ـ ت : + اشارة : ٩ـ ت:فاوليها.
١٠ ـ تالأولى . ١١ ـ پ : + وان لم تمسسه نار. پ : ولولم تمسسه . . . ١٢ـ د وپ: مشاهداً متمثلا . ١٣ ـ پ و م : المعقولات .

يسمى عقلا مستفاداً وهذه القوة [١] تسمى عقلا بالفعل والذى يخرج من الملكة الى الفعل التام ☼ ومن الهيولانى [٢] ايضا الى الملكة فهو العقل الفعال هو النار .

تنبيه [٣] · لعلك تشتهى الآن ان تعرف الفرق بين الفكرة والحدس فاسمع [٤]، و أما الفكرة فهى حركة ما للنفس فى المعانى مستعينة بالتخيل فى اكثر الامر تطلب بها الحد الاوسط او ما يجرى مجراه مما يصار به الى علم بالمجهول حالة الفقد [٥] استعراضا للمخزون فى الباطن او ما يجرى مجراه فربما تأدت الى المطلوب و ربما انبتت ، و أما الحدس فأن [٦] يتمثل الحد الاوسط فى الذهن دفعة اما عقيب طلب وشوق من غير حركة واما من غير اشتياق وحركة ويتمثل معه ما هو وسط له او فى حكمه .

اشارة: و لعلك تشتهى [٧] زيادة دلالة على القوة [٨] القدسية امكان وجودها فاسمع ، الست تعلم ان للحدس وجودا وان للناس فيه مراتب وفى الفكر [٩] فمنهم غبى لاتعود الفكرة [١٠] عليه [١١] بزادة [١٢] ومنهم من له فطانة الى حد ما ويستمتع بالفكر و منهم من هو اثقف من ذلك وله اصابة فى المعقولات بالحدس ، و تلك الثقافة غير متشابهة فى الجميع بل ربما قلت و ربما كثرت وكما انك تجد جانب النقصان منتهيا الى عديم الحدس فأيقن ان الجانب الذى يلى الزيادة يمكن انتهاؤه الى غنى فى اكثر احواله عن التعلم [١٣] والفكر [١٤] ☼ . ١٢٧/١٢٨

اشارة : فان [١٥] اشتهيت ان تزداد فى الاستبصار فاعلم انك [١٦] سيبين [١٧] لك ان المرتسم بالصورة المعقولة ما شىء غير جسم ولا فى جسم وان المرتسم بالصورة [١٨]

١- پ : الملكة + الملكية . ٢-پ: ومنه. ٣ - ت : **اشارة** : ٤ - ت : فاستمع .
٥ - پ : الفقدان . ٦ - ت : وهو ان . ٧ - پ : + ان تعرف . ٨ - پ : القوى .
٩- ت : الفكرة . ١٠ - پ و م : الفكر . ١١ - ت : عليه الفكرة . ١٢ - پ: بريادة.
١٣- پ: التعليم. ١٤ - ت: والفكرةپ: والتفكر . ١٥- پ و م : اذا . ١٦- ت و پ: انه . ١٧- ت : سنبين . ١٨- پ : بالصور .

التي قبلها قوة في جسم او جسم وانت تعلم ان شعور القوة بما تدركه هو ارتسام صورته فيها ١ وان الصورة اذا كانت حاصلة في القوة لم تغب عنها القوة ، أرأيت القوة ان غابت عنها ثم عاودتها والتفتت اليها هل يكون قد حدث هناك غير تمثلها فيها فيجب اذن ان تكون الصورة المغيب ٢ عنها قد زالت عن القوة المدركة زوالاما ، أما في القوة الوهمية التي في الحيوان فقد يجوز ان يقع هذا الزوال على وجهين احدهما ان تزول عنها وعن قوة أخرى ان كانت كالخزانه لها والثاني ان تزول عنها٣ وتنحفظ ٤ في قوة أخرى هي لها ٥ كالخزانة و في الوجه الاول لاتعود للوهم٦ الا بتجشم كسب جديد٧ وفي الوجه الثاني قد تعود وتلوح له بمطالعة الخزانة و الالتفات اليها، من غير تجشم كسب جديد٨ ومثل هذا قد يمكن في الصور الخيالية المستحفظة في قوى جسمانية فيجوز ان يكون الخزن لها منا في عضو اوفي قوة عضو والذهول عنها لقوة٩ في عضو آخر لاحتمال اجسامنا وقوى اجسامنا التجزئة١٠ ولعله لايجوز فيما ليس جسمانياً بل نقول انا نحن نجد في المعقولات نظيرها تين الحالتين اعني فيما١١ يذهل عنه ثم يستعاد لكن☆ الجوهر المرتسم بالمعقولات كما يبين١٢ لك غير جسماني ولامنقسم فليس فيه ١٢٨/١٢٩
شيء كالمتصرف وشيء كالخزانة ولا يصلح١٣ ان تكون هي ١٤ كالمتصرف وشيء من الجسم وقواه كالخزانة لان المعقولات لاترتسم في جسم فبقي ان هاهنا شيئا خارجا عن جوهرنا فيه الصور المعقولة بالذات اذهو جوهر عقلي بالفعل اذا وقع بين نفوسنا وبينه اتصال ما ارتسم منه فيها الصور العقلية١٥ الخاصة بذلك الاستعداد الخاص لاحكام خاصة واذا أعرضت النفس عنه الى ما يلي العالم الجسداني اوالى صورة أخرى انمحى

---

١ - م : فيه . ٢ - ت و پ المغيبة . ٣ - پ : + زولاما . ٤ - ت : و يحفظ .
٥ - م : التي . ٦ - م : الوهم. ٧ تا ٨ از نسخهٔ ت افتاده است . ٩ - پ : + أخرى.
١٠ - ت : للتجزى . پ : التجزى . التجزؤ . ١١ - پ : ما . ١٢ - پ : سنبين: نبين .
١٣ - پ : يصح . ١٤ - ت و پ : يكون هو . ١٥ - پ : المعقولة . پ : ـ العقلية .

التمثل ١ الذى كان اولاً المرآة التى كانت ٢ تحاذى ٣ بها جانب القدس قد أعرض بها عنه الى جانب الحس او الى شيىء آخر من امور القدس ٤ و هذا انما يكون ايضا للنفس ٥ اذا كتسبت ملكة الاتصال .

اشارة : هذا الاتصال علته قوة بعيدة هى العقل الهيولانى وقوة كاسبة هى العقل بالملكة وقوة تامة الاستعداد لها ان تقبل بالنفس الى جهة الاشراق متى شاءت بملكة متمكنة و هى المسماة بالعقل بالفعل .

اشارة : كثرة تصرف ٦ النفس ٧ فى الخيالات الحسية ٨ و فى المثل المعنوية اللتين فى المصورة و الذاكرة باستخدام القوة الوهمية و المفكرة تكسب ٩ النفس استعداداً نحو قبول مجردات تهاعن الجوهر المفارق☆لمناسبة مابينهما يحقق ١٠ ذلك مشاهدة ١٢٩/١٣٠ الحال و تأملها و هذه التصرفات هى المخصصات لاستعداد التام لصورة صورة وقد يفيد هذا التخصيص معنى عقلى لمعنى عقلى .

اشارة : ان اشتهيت الآن ١١ ان يتضح لك ان المعنى المعقول لا يرتسم فى منقسم ولا فى ذى وضع فاسمع، انك تعلم ان الشيىء غير ١٢ المنقسم قد تقارنه اشياء كثيرة لا يجب لها ان يصير منقسما ١٣ فى الوضع وذلك واذا لم تكن كثرتها كثرة ماينقسم فى الوضع كاجزاء البلقة لكن الشيىء المنقسم الى كثرة مختلفة الوضع لايجوز ان يقارنه شيىء غير منقسم، وفى المعقولات معان غير منقسمة لامحالة والا لكانت المعقولات انما تلتئم من مبادى ١٤ لها غير متناهية بالفعل و مع ذلك فانه لابد فى كل كثرة متناهية او غير متناهية من واحد بالفعل و اذا كان فى المعقولات ماهو واحد ١٥ ويعقل من حيث هو واحد فانما يعقل من حيث ١٦ لاينقسم فاذن لا يرتسم فيما ينقسم فى الوضع و كل جسم و كل قوة فى جسم منقسم ١٧.

١ ــ م : المتمثل . ٢ــ م : كان. ٣ ـ ب : كان يحاذى . پ : تحاذى. ٤ــ ت: الامور القدسية. ٥ــ وپت وم : ـ للنفس. ٦ــ ت وپ: تصرفات. ٧ــ پ : الناس .٨ــپ: الجسمية ٩ــ پ : تكتسب . ١٠پ : يتحقق . ١١ــ ت : ـ الآن . ١٢ــ ت : الغير .خ.ل. ١٣ــ پ: تصير منقسمة . ١٤ ــ پ فى مباد . ت : من مباد . ١٥ــ پ :+ بالفعل . ١٦ ــ ت : + هو . ١٧ ــ پ : فتنقسم .

وهم وتنبيه: اولعلك تقول قد يجوز ان تقع للصورة العقلية الوحدانية قسمة
وهمية الى اجزآء متشابهة فاسمع، انه ان كان كل واحد من القسمين المتشابهين١ شرطا
مع الآخر فى استتمام التصور العقلى فهما متباينان له مباينة الشرط للمشروط وايضا فيكون
المعقول الذى انما يعقل بشرطين هما جزآه منقسما وايضا ☆ فانه قبل وقوع القسمة ١٣٠/١٣١
يكون فاقدا للشرط فلم يكن معقولا ، و ان لم يكن شرطا فالصورة المعقولة عند
القسمة المفروضة صارت معقولة مع ما ليس مدخله٢ فى تتميم معقوليتها ٣ الا بالعرض
وقد فرضنا الصورة المعقولة صورة مجردة عن اللواحق الغريبة فاذن هى ملابسة
بعدلها٤ و كيف لا و هى عارض٥ لها بسبب ما فيه قدر فى اقل منه بلاغ فان احد القسمين٦
هو حافظ لنوع الصورة ان كان متشابها فالصورة التى جردناها مغشاة بعد بهيئة غريبة
من جمع اوتفريق و زيادة و ٧ نقصان واختصاص بوضع فليست هذه ٨ هى الصورة
المفروضة، واما الصور٩ الحسية والخيالية فتفتقر ملاحظة النفس اجزاء لها١٠ جزئية
متباينة الوضع مقارنة لهيئات غريبة مادية الى ان يكون رسمها ورشمها١١ فى ذى وضع
وقبول انقسام .

و هم وتنبيه : او لعلك تقول ان الصورة العقلية قد تنقسم باضافة زوآئد
معنوية اليها قسمة المعنى الجنسى الوحدانى بالفصول المنوعة والمعنى النوعى الوحدانى
بالفصول العرضية المصنفة فاسمع ، انه قد يجوز ذلك و لكن يكون فيه الحاق كلى
بكلى يجعله صورة اخرى ليس جزءاً من الصورة الاول ١٢ فان المعقول الجنسى و
النوعى لا ينقسم ذاته فى معقوليته الى معقولات نوعية ☆ وصنفية يكون مجموعها حاصل ١٣١/١٣٢
المعنى الواحد الجنسى اوالنوعى ولا تكون نسبتها الى المعنى الواحد المقسوم نسبة

---

١ - ت: المتساويين . ٢ - ت : مدخلية . ٣ - پ : معقوليته . ٤ - پ : بعدمها . ٥ - ت و پ : عارضة . ٦ - پ : النوعين . ٧ - ت : او . ٨ - ت و پ : هذه . ٩ - پ : الصورة . ١٠ - پ : احوالها . ١١ - پ : رشمها . ١٢ - ت : الاولى .

الاجزآء بل نسبة الجزئيات ولو كان المعنى العقلى الواحد[١] البسيط الذى سبق تعرضناله ينقسم بمختلفات بوجه لكان غيرالوجه الذى تشكك[٢] به اولا من قبول القسمة الى المتشابهات وكان كل واحدمن جزءيه[٣] هوأولى بأن يكون البسيط الذى فيه الكلام[٤] .

اشارة : انك تعلم ان كل شيىء يعقل شيئاً فانه يعقل بالقوة القريبة من الفعل انه يعقله و ذلك عقل منه لذاته فكل مايعقل شيئاً فله ان يعقل ذاته ، و كل ما يعقل فمن شأن ماهيته ان تقارن معقولا آخر ولذلك يعقل ايضا مع غيره وانما تعقله القوة العاقلة بالمقارنة لا محالة فان كان مما يقوم بذاته فلا مانع له من حقيقته ان يقارن المعنى المعقول اللهم الاان تكون ذاته ممنوة فى الوجود بمقارنة امورمانعة عن ذلك من مادةاوشيىء آخران كان فان كانت حقيقته مسلمة لم تمتنع عليها مقارنة الصورة[٥] العقلية لها[٦] فكان ذلك لها[٧] بالامكان وفى ضمن ذلك امكان عقله لذاته .

وهم وتنبيه : ولعلك تقول ان الصورة المادية فى القوام اذا جردت فى العقل زال عنها المعنى المانع[٨] فما بالها لا ينسب اليها انها تعقل ، فجوابك لانها ليست مستقلة بقوامها قابلة لمايحلها من المعانى المعقولة بل امثالها انما تقارنها معان معقولة ترتسم بها لا☆ هى بل القابل لهما جميعا وليس احدهما أولى بأن يكون مرتسما بالآخر من الآخر ۱۳۲/۱۳۳
به ومقارنتهماغير مقارنة الصورة والمتصور، وماوجودها[٩] الخارج فمادى لكن المعنى الذى كلا منافيه جوهر مستقل بقوامه على حسب مافرضناه اذاقارنه معنى[١٠] معقول كان له بالامكان جعله متصورا .

وهم وتنبيه : اولعلك تقول ان هذا الجوهروان كان لامانع[١١] له بحسب ماهيته النوعية فله مانع من حيث[١٢] شخصيته التى ينفصل بها عن المرتسم من معناه فى قوة

---

١ ـ ت : الواحدالفعلى . ٢ ـ پ : تشكل. ٣ ـ ت : اجزائه . ٤ ـ ت و م : كلا منافيه . ٥ ـ پ : الصور . ٦ ـ پ و م : اياها . ٧ ـ پ : ـ لها .
٨ ـ پ : التابع . ٩ ـ ت : + فى . ١٠ ـ ت : ـ معنى . ١١ ـ پ : تابع .
١٢ـ ت : بحسب .

عاقلة تعقله فيكون جوابك ان هذا الاستعداد لتلك الماهية ان كان من لوازم الماهية كيف كانت ١ فقد سقط تشككك ٢ و ان كان انما يكتسبه عند الارتسام فى العقل فيكون الاستعداد انما يستفاد مع حصول الاكتساب له فيكون لم يكن استعداد للشيىء حتى حصل فاستعد له او لم يكن استعداد لشيىء ٣ و قد كان ذلك الشيىء و حدث و هذا كله محال فيجب اذن ان يكون هذا الاستعداد قبل المقارنة فهو للماهية بلى ٤ لعل الاستعدادات الخاصة ٥ لبعض مايقارن تتلو المقارنة الأولى، و كذلك ٦ فاعلم ان لماهية المعنى الجنسى استعداد الكل فصل له فان
لم يكن له خروج الى الفعل فلمانع يطول الكلام فيه فكيف فى المعنى المحقق النوعى ☆ ١٣٣/١٣٤

تنبيه : انك اذا حصلت ما أصلته لك علمت ان كل شيىء ما من شأنه ان يصير صورةً معقولة وهو قآئم الذات فانه من شأنه ان يعقل فيلزم ٧ من ذلك ان يكون من شأنه ان يعقل ذاته و كل ما من شأنه ان يجب لهما من شأنه ثم يكون من شأنه ان يعقل ذاته فواجب ٨ له ان يعقل ذاته و هذا و كل ما يكون من هذا القبيل غير جآئز عليه التغيير و التبديل .

١- پ : كان . ٢- ت: تشكك . پ : ماتشككك ما تشكل . + عنه . ٣- ت الشيىء . پ : للشىء . ٤ - ت و پ : بل . ٥ - پ : الخاصية . ٦- پ : لذلك . ٧- پ : فلزم . ٨- پ : فوجب .

تكملة النمط

بذكر الحركات عن النفس

تنبيه : لعلك لآن تشتهى ان تسمع كلاما فى القوى النفسانية التى تصدر عنها اعمال وحركات فلتكن هذه الفصول من ذلك القبيل .

اشارة : أما حركات حفظ البدن وتوليده فهى تصرفات فى مادة الغذآء لتحال الى المشابهة سدا لبدل مايتحلل١ او لتكون مع ذلك زيادة فى النشوء على تناسب مقصود محفوظ فى اجزآء المغتذى٢ فى الاقطار يتم بها الخلق او ليختزل من ذلك فصل ٣ يعد مادة ومبدأ لشخص آخر، وهذه ثلثة افعال لثلاث قوى أولاها٤ الغاذية و تخدمها الجاذبة للغذاء والماسكة للمجذوب الى ان تهضم الهاضمة المهرية ٦ و الدافعة للثفل ٧ والثانية ٨ المنمية الى كمال النشوء فان الانمآء غير الاسمان و الثالثة ٩ ☆ المولدة ١٣٤/١٣٥ للمثل وتنبعث بعد فعل القوتين مستخدمة لهما لكن النامية تقف اولا ثم تقوى المولدة ملاوة فتقف ايضا وتبقى الغاذية عمالة الى ان تعجز فيحل الاجل .

اشارة : وأما الحركات الاختيارية فهى أشد نفسانية ولها مبدأ عازم مجمع مذعنا ومنفعلا١٠ عن خيال او وهم او عقل تنبعث منها١١ قوة غضبية دافعة للضار اوقوة شهوانية جلابة١٢ للضرورى او النافع الحيوانيين فيطيع ذلك ما انبث فى العضل من القوى١٣ المحركة الخادمة لتلك الآمرة .

اشارة : الجسم الذى فى طباعه ميل مستدير فان حركاته من الحركات النفسانية

---

١ ـ ت : و . ٢ـ ب : المتغذى . ٣ـ پ : فصلة . ٤ـ ت : اوليها . ٥ ـ ت و پ : تهضمه . ٦ـ ت : المهربة . ٧ـ پ : للثقل . ٨ ـ ت وپ : + القوة. ٩ ـ ت و پ : + القوة . ١٠ ـ ت : منفصلا . ١١ ـ ت وپ : عنها . پ : فيها . ١٢ ـ ت و پ : جالبة . ١٣ـ ت : القوة .

دون الطبيعية و الالكان بحركة واحدة يميل بالطبع عمايميل اليه بالطبع و يكون طالبابحركته وضعا مابالطبع في موضعه وهو تارك له هارب منه ١ بالطبع، ومن المحال ان يكون المطلوب بالطبع متروكابالطبع ، او المهروب منه بالطبع مقصودا بالطبع بل قديكون ذلك في الارادة لتصور غرض مايوجب اختلاف الهيئات فقد بان ان حركته نفسانية ارادية .

مقدمة : المعنى الحسى الى مثله تتجه الارادة الحسية والمعنى العقلى الى مثله تتجه الارادة العقلية وكل معنى يحمل على كثير غير محصور فهو عقلى سوآء كان معتبرا ٢ بواحد شخصى كقولك ولد آدم اوغير معتبر كقولك انسان .

١٣٥/١٣٦ اشارة : حركة الجسم الاول بالارادة ليست لنفس الحركة فانها ٣ ☆ ليست من الكمالات الحسية ولا العقلية و انماتطلب لغيرها ، و ليس الاولى لها الا الوضع وليس بمعين موجود بل فرضى ولا بمعين فرضى تقف عنده بل معين كلى فتلك ٤ ارادة عقلية وتحت هذاسر.

تنبيه : الرأى الكلى لاينبعث منه شيىء مخصوص جزئى فانه لايتخصص بجزئى منه دون ٥ آخر الابسبب مخصص ٦ لامحالة يقترن ٧ به ليس هووحده، و لمريد من الحيوان بقوته الحيوانية للغذآء انمايريده ويتخيل ٨ له غذآء جزئى فتنبعث ٩ منه ارادة حيوانية جزئية وهناك يطلب الغذآء بحركته وانمايتخيل له على جهة ١٠ الجزئية وان كان لوحصل له شخصى ١١ آخر بدله لم يكرهه ١٢ بل قام مقامه فليس ذلك دليلا على انه كان ذلك متمثلا عنده، وكذلك فى قطع المسافة يتخيل له حدود جزئية اياهـا يقصد وربما كان ذلك التخيل مقطوعاً و ربما كان متجدد الوجود نحوا ما تجدد الحركة ١٣

١ـ ت : عنه . ٢ ـ ت : معبراً خ . ل. ٣ ـ پ : لانها . ٤ ـ پ : فذلك . ٥ـ ت: + جزئى . ٦ ـ پ : مخصوص . ٧ ـ پ : يقرن . ٨ـ پ و م : و انما يتخيل . ٩ ـ پ : منبعث . ١٠ـ ت وپ : الجهة . ١١ ـ ت و پ : شخص . ١٢ ـ پ : يكن يفسه پ : يكن هو فى نفسه . ١٣ پ : تجداً لحركة .؟

المستمرة على الاتصال و ذلك لايمنع الشخصية و الجزئية فى التخيل كمالايمنع فـى الحركة، وبمثل ١ هذا ماتخصص الارادة ٢ بشيىء جزئى حتى يكون والارادة الكلية. مقابلها مراد كلى ولايجب له تخصص جزئى، ونحن☆ ايضا فربما قضينا قضاء كلياً من ١٣٦/١٣٧
مقدمات كلية فيما يجب ان يفعل ثم أتبعناها٣ قضاء جزئياً ينبعث منها٤ شوق وارادة متعينان٥ ضربا من التعين الوهمى فتنبعث ٦ القوة المحركة الى حركات جزئية تصير هى مرادة لاجل المراد الاول .

موعد٧ وتنبيه : أماالشيىء الذى يتشوقه الجرم ألاول فى حركته الارادية فموعد بيانه بعدما نحن فيه ، الا انك يجب ان تعلم انه لن يتحرك متحرك ارادى الا لطلب شيىء ان يكون للطالب اولى و احسن ٨ من ان لا يكون اما بالحقيقة و اما بالظن واما بالتخيل العبثى فان فيه ضربا خفياً من طلب اللذة و الساهى و النآئم انما يفعل وهو يتخيل٩ لذة مااو تبديل حال ماململولة اوازالة وصب مافان النآئم متخيل ١٠ واعضآوه ايضاقد تطيع تحريكه ١١ عن تخيله لاسيما فى حالة تكون بين النوم واليقظة اوفى الشيىء الضرورى كالتنفس ١٢ اوفى الشيىء الذى يصير كالضرورى كمن يرى فى منامه شيئاً مخيفا جداً اوحبيبا جداً فربما انزعج للطلب اوالهرب ١٣ واعلم ان التخيل شيىء والشعور بالتخيل انه هوذا يتخيل شيىء ، وانحفاظ ذلك الشعور فى الذكر شيىء وليس
يجب ان ينكر ١٤ وجود التخيل لاجل فقد احد آلاخرين ١٥☆. ١٣٧/١٣٨

---

١ ـ ت و پ : ولمثل . ٢ـ پ : + الجزئية . ٣ ـ ت و D : اتبعناه . ٤ ـ ت وپ: منه . ٥ـ پ : متعينين . ٦ـ ت : + منه . ٧ ـ ت : **توعد** . ٨ ـ پ : الطالب احسن و اولى . ٩ ـ پ : متخيل. ١٠ـ ت : يتخيل . ١١ـ پ : لحركته . ١٢ ـ ت : كالنفس . ١٣ـ ت : للهرب اوللطلب . ١٤ ـ پ : تنكر: ننكر. ١٥ ـ پ : الامرين+ و الله اعلم بالصواب .

النمط الرابع

في الوجود و علله

تنبيه[1]: انه قد يغلب على اوهام الناس أن الموجود هو المحسوس و ان مالا يناله الحس بجوهره ففرض وجوده محال، و ان مالا يتخصص بمكان أو وضع بذاته كالجسم، او بسبب ماهوفيه كاحوال الجسم فلاحظ له من الوجود. وأنت يتأتى لك أن تتأمل نفس المحسوس فتعلم منه بطلان قول هولاء، لانك ومن يستحق ان يخاطب تعلمان أن هذه المحسوسات قد يقع عليها اسم واحد لاعلى [2] الاشتراك الصرف بل بحسب معنى واحد مثل اسم الانسان فانكما لاتشكان في أن وقوعه على زيد وعمرو بمعنى واحد موجود فذلك المعنى[3] الموجود لايخلوا اماان يكون بحيث يناله الحس اولايكون، فان كان بعيداً من ان يناله الحس فقد أخرج التفتيش من المحسوسات[4] ماليس بمحسوس، وهذا أعجب وان كان محسوساً فله لامحالة وضع واين ومقدار معين و كيف معين لايتأتى أن يحس بل و لاان يتخيل الا كذلك فان كل محسوس و كل متخيل فانه يتخصص لامحالة بشيىء من هذه الاحوال و اذا كان كذلك لم يكن ملائماً لماليس بتلك الحال فلم يكن مقولاعلى كثيرين مختلفين في تلك الحال، فاذن[5] الانسان من حيث هو واحد الحقيقة بل من حيث حقيقة الاصلية التي لاتختلف فيها[6] الكثرة غير محسوس بل معقول

١٣٨/١٣٩ صرف و كذلك الحال في كل كلي٭ .

وهم و تنبيه : ولعل قائلاً منهم يقول: ان الانسان مثلاانما هو انسان من حيث له اعضاؤه من يد وعين وحاجب وغيرذلك ، ومن حيث هو كذلك فهومحسوس ،فننبهه ونقول[7] : ان الحال في كل عضومما ذكرته اوتركته كالحال في الانسان نفسه .

---

١ - ت : + اعلم . ٢ - ت و پ : + سبيل . ٣ - پ : + الواحد . ٤ - ت : -من المحسوسات . ٥ - پ : فان . ٦- پ : فيه . ٧ - ت و پ : + له . ٨ - ت : + كلي.

تنبيه : انه لوكان كل موجود بحيث يدخل فى الحس والوهم[١] لكان الحس والوهم يدخلان[٢] فى الحس و الوهم ، ولكان العقل الذى هوا لحكم الحق يدخل فى الوهم ، و من بعد هذه الاصول فليس شيىء من العشق والخجل و الوجل والغضب والشجاعة والجبن ممايدخل فى الحس والوهم ، وهى من علائق الامور المحسوسة ، فماظنك بموجودات ان كانت خارجة الذوات عن درجة[٣] المحسوسات وعلائقها .

تذنيب : كل حق فانه من حيث حقيقته الذاتية التى بهاهو[٤] حق فهومتفق واحد غيرمشار اليه فكيف ما به ينال كل حق وجوده.

تنبيه : الشيىء قديكون معلولا باعتبار[٥] ماهيته و حقيقته ، وقد يكون معلولا فى وجوده ، واليك ان تعتبر ذلك مثلا بالمثلث[٦] فان حقيقته متعلقة بالسطح و الخط الذى هوضلعه ويقومانه من حيث هو مثلث وله حقيقة المثلثية كانهما علتاه المادية و الصورية و اما من حيث وجوده فقد يتعلق بعلة أخرى أيضا غيرهذه ليست هى علة تقوم مثلثيته وتكون جزءاً من حدها ، وتلك هى العلة الفاعلية اوالغائية[٧] التى هى علة فاعلية للعلة[٨] الفاعلية.☆ ١٣٩/١٤٠

تنبيه : اعلم انك تفهم[٩] معنى المثلث وتشك هل هوموصوف بالوجود فى الاعيان أم ليس ، بعد ما تمثل عندك أنه من خط وسطح و لم يتمثل لك أنه موجود فى الاعيان[١٠] .

اشارة: العلة الموجدة[١١] للشيىء الذى له علل مقومة للماهية علة لبعض تلك العلل كالصورة او لجميعها فى الوجود وهو[١٢] علة الجمع بينها[١٣] والعلة الغائية التى لاجلها الشيىء علة بماهيتها ومعناها لعلية العلة الفاعلية ومعلولة لها فى وجودها ، فان العلة الفاعلية

---

١ ــ ت : الوهم والحس : ٢ ــ پ : و الوهم يدخل . ٣ ــ ت و پ : درجات . ٤ ــ ت : هوبها . ٥ ــ پ : بحسب اعتبار . ٦ ــ ت : مثلابالمثلث . ٧ ــ پ : الغاية . ٨ ــ ت وپ : لعلية العلة . ٩ ــ ت : قدتفهم . پ : تعلم . ١٠ــ پ : + ام لا . ١١ ــ پ : الموجودة . ١٢ــ ت : وهى . ١٣ــ ت وپ : بينهما . : للجميع منها .

علة ما لوجودها ان كانت من الغايات التى تحدث بالفعل وليست[١] علة لعليتها ولا لمعناها.

اشارة : ان كانت علة اولى فهى علة لكل وجود ولعلة حقيقة كل وجود فى الوجود.

تنبيه : كل موجود اذا التفت اليه من حيث ذاته من غير[٢] التفات الى غيره فاما ان يكون بحيث يجب له الوجود فى نفسه او لا يكون فان وجب فهو الحق بذاته الواجب وجوده من ذاته ، وهو القيوم ، و ان لم يجب لم يجز ان يقال انه ممتنع[٣] بذاته بعد ما فرض موجوداً، بلى[٤] ان قرن باعتبار ذاته شرط مثل شرط عدم علته صار ممتنعاً او مثل شرط وجود علته صار واجباً واما[٥] ان لم يقرن[٦] بها شرط لا حصول[٧] علة ولا عدمها بقى له
١٤٠/١٤١ فى ذاته الامر الثالث و هو الامكان فيكون باعتبار ذاته الشيىء الذى لا يجب ولا يمتنع فكل موجود اما واجب الوجود بذاته واما ممكن الوجود بحسب ذاته .

اشارة :ما حقه فى نفسه الامكان فليس يصير موجوداً من ذاته فانه ليس وجوده من ذاته اولى من عدمه من حيث هو ممكن ، فان صار أحد هما أولى فلحضور شيىء او غيبته فوجود كل ممكن الوجود هو من غيره .

تنبيه : أما أن يتسلسل ذلك الى غير النهاية فيكون كل واحد من آحاد السلسلة ممكنا فى ذاته والجملة متعلقة بها فتكون غير واجبة أيضاً ، و تجب بغيرها . و لنزد هذا بياناً .

شرح : كل جملة ، كل[٨] واحد منها معلول فانها تقتضى علة خارجة عن آحادها ، وذلك لانها اما أن لا تقتضى علة أصلاً فتكون واجبة غير معلولة ، و كيف يتأتى هذا و انما تجب بآحادها ، واما ان تقتضى علة هى[٩] الآحاد باسرها فتكون معلولة لذاتها، فان تلك[١٠] والجملة[١١] والكل شيىء واحد واما الكل بمعنى كل واحد فليس تجب به الجملة واما ان تقتضى علة هى بعض الاحاد وليس بعض الاحاد اولى بذلك من بعض

١ ـ ت : ليس . ٢ ـ م : من دون . ٣ ـ پ : يمتنع . ٤ ـ ت و ب : بل .
٥ ـ ت : ـ اما . ٦ ـ پ : يقترن . ٧ ـ پ : بحصول. ٨ ـ ت : ـ كل . ٩ ـ پ : هذه .
١٠ ـ پ : العلة . ١١ ـ پ : الجملة .

اذكان[١] كل واحد منها معلولا لأن علته أولى بذلك و امـا أن تقتضي علة خارجة عن الآحاد كلهاوهو الباقي.

اشارة : كل علة جملة هي غير شيء من آحادها فهي علة اولا للاحاد ثم للجملة والا فلتكن الاحاد غير محتاجة اليها فالجملة ✲ اذاتمت باحادهالم تحتج اليهابل[٢] ربما كان ١٤١/١٤٢ شيء ماعلة لبعض الآحاد دون بعض فلم يكن علة للجملة على الاطلاق .

اشارة : كل جملة مرتبة[٣] من علل ومعلولات على الولاء وفيها علة غير معلولة فهي طرف لانها ان كانت وسطاً[٤] فهي معلولة .

اشارة كل سلسلة مرتبة من علل ومعلولات كانت متناهية أو غيرمتناهية ، فقد ظهر أنها اذالم يكن فيها الامعلول احتاجت الى علة خارجة عنها لكنها تتصل بها لامحالة طرفاً وظهر انه ان كان فيها ماليس بمعلول فهو[٥] طرف و نهاية فكل سلسلة تنتهي الى واجب الوجود بذاته .

اشارة[٦] : كل أشياء تختلف باعيانها وتتفق في امر مقوم لها فاما أن يكون ماتتفق فيه لازماً من لوازم ما تختلف به فيكون للمختلفات لازم واحد وهذا غيرمنكر، واما أن يكون ماتختلف به لازماً لما تتفق فيه فيكون الذي يلزم الواحد مختلفا متقابلا[٧] هذا منكر واما ان يكون ما تتفق فيه عارضاً عرض لما تختلف به و هذا[٨] غير منكر، واما ان يكون ما تختلف فيه عارضاً عرض لماتتفق فيه وهذاايضاً غيرمنكر .

اشارة : قد يجوز ان تكون ماهية الشيء سبباً لصفة من صفاته وان تكون صفة له سبباً لصفة أخرى مثل الفصل للخاصة ولكن ✲ لايجوز ان تكون الصفة التي هي الوجود ١٤٢/١٤٣ للشيء انماهي بسبب ماهيته التي ليست من[٩] الوجود او بسبب صفة أخرى لأن السبب متقدم في الوجود ولامتقدم[١٠] بالوجود قبل الوجود.

١ـ پ : اذا . ٢ـ پ: بلى . ٣ـ پ : مترتبة . ٤ـ پ : وسطحى . ٥ـ ت : فهي . ٦ـ ت ، و پ وم : تنبيه . ٧ـ پ: مقابلا . ٨ـ پ : + أيضاً . ٩ـ ت و پ:هي. ١٠ـ ت : ولا يتقدم .

اشارة : واجب الوجود المتعين ان كان تعينه ذلك لانه واجب الوجود فلاواجب وجود غيره ، وان لم يكن تعينه لذلك بل لامر آخر فهو معلول لأنه ان كان واجب[١] الوجود لازماً لتعينه صار[٢] الوجود لازماً لماهية غيره اوصفة[٣] وهذا محال[٤] وان كان عارضاً فيه[٥] فهو اولى بان يكون لعلة و ان كان ماتعين به عارضاً لذلك فهو لعلة فان كان ذلك وما يتعين به ماهيته واحدا فتلك العلة علة لخصوصية مالذاته يجب وجوده وهذا محال وان كان عروضه بعد تعين اول سابق فكلامنا في ذلك[٦] وباقى الاقسام محال.

فائدة : إعلم من هذا أن الاشياء التى لها حد نوعى واحد فانما تختلف بعلل أخرى وانه اذالم تكن مع الواحد منها القوة القابلة لتأثير العلل وهى المادة لم يتعين الاأن يكون[٧] من حق نوعها أن يوجد شخصاً واحداً واما اذا كان يمكن فى طبيعة نوعها ان تحمل على كثيرين فتعين كل واحد بعلة فلايكون سوادان و لا بياضان فى نفس الامور[٨] اذا كان لااختلاف[٩] بينهما فى الموضوع ومايجرى مجراه☆ . ١٤٣/١٤٤

تذنيب : قد حصل من هذا ان واجب الوجود واحد بحسب تعين ذاته و ان واجب الوجود لايقال على كثرة بوجه[١٠] .

اشارة : لوالتأم ذات واجب الوجود من شيئين أو اشياء تجتمع لوجب بها وكان[١١] الواحد منها أو كل واحد منها قبل[١٢] الواجب[١٣] الوجود ومقوماً لواجب الوجود ، فواجب الوجود لاينقسم فى المعنى ولا فى الكم .

اشارة كل مالا يدخل الوجود فى مفهوم ذاته على ما اعتبرنا قبل فالوجود غير مقوم له ماهيته، ولايجوز ان يكون لازماً لذاته على مابان ، فبقى أن يكون عن غيره.

تنبيه : كل متعلق الوجود بالجسم المحسوس يجب به لا بذاته و كل جسم

١- پ : وجوب . وجوب واجب . ٢- ت : كان . پ : صارواجب . ٣- پ : صفته. ٤- ت : وذلك . ٥- ت : - فيه . ٦- پ : + السابق پ وم + خارج ابتداء . ٧-ت و پ: + فى طبيعة. ٨ - ت، پ: الامر . ٩- پ وم : خلاف . ١٠- ت : اصلا . پ : بوجه اصلا. ١١- ت،پ: لكان . ١٢ - پ : قيل . ١٣- پ وت : واجب .

محسوس فهو متكثر بالقسمة الكمية وبالقسمة المعنوية الى هيولى وصورة وايضاً فكل[١] جسم محسوس فستجد[٢] جسماً آخر من نوعه او من غير نوعه الا باعتبار جسميته فكل جسم محسوس و كل متعلق[٣] به معلول.

اشارة : واجب الوجود لايشارك شيئاً من الاشياء فى ماهية ذلك الشيىء ، لان كل ماهية لماسواه مقتضية لامكان الوجود ، وأما الوجود فليس بماهية لشيىء ولاجزأ من ماهية شيىء اعنى الاشياء التى لها ماهية لايدخل الوجود فى مفهومها بل هو طارى[٤] عليها، فواجب الوجود لايشارك شيئاً من الاشياء فى معنى جنسى ولا نوعى فلايحتاج الى أن ينفصل عنها بمعنى فصلى☆ اوعرضى بل هو منفصل بذاته فذاته ليس لها حد اذليس لها جنس وفصل[٥] . ١٤٤/١٤٥

وهم وتنبيه : ربما ظن أن معنى الموجود لافى موضوع يعم الاول وغيره عموم الجنس فيقع تحت جنس الجوهر و هذا خطاء ، فان الموجود لافى موضوع الذى هو كالرسم للجوهر ليس[٦] يعنى[٧] به الموجود بالفعل وجوداً لافى موضوع حتى يكون من عرف ان زيداً هوفى نفسه جوهر عرف منه أنه موجود بالفعل أصلاً فضلاً عن كيفية ذلك الوجود بل معنى مايحمل على الجوهر كالرسم و تشترك فيه الجواهر النوعية عند القوة كما تشترك فى الجنس هو أنه ماهية و حقيقة انما يكون وجودها لافى موضوع وهذا الحمل يكون على زيد وعمرو لذاتيهما لالعلة ، و أما كونه موجوداً بالفعل الذى هو جزء من كونه موجوداً بالفعل لافى موضوع فقد يكون له بعلة[٨] فكيف المركب منه ومن معنى زائد فالذى يمكن أن يحمل على زيد كالجنس ليس يصح[٩] حمله على واجب الوجود أصلاً لانه ليس ذاماهية يلزمها هذا الحكم بل الوجود الواجب له كالماهية لغيره، واعلم أنه لما[١٠] لم يكن الموجود بالفعل مقولاً على المقولات المشهورة كالجنس

١ـ ت : وكل . ٢ ـ ت : فتجد . ٣ ـ پ : + الوجود . ٤ ـ ت : طار . ٥ـ ت و پ: ولافصل . ٦ ـ م : ـ ليس . ٧ ـ پ : نعنى . ٨ ـ پ وم : لعله . ٩ ـ ت : يصلح . ١٠ ـ پ : اذا .

لم يصر باضافة معنى سلبى اليه جنساً لشيىء فان الموجود ١ لمالم يكن من مقومات الماهيات٢ بل من لوازمها لم يصر بان يكون لافى موضوع جزأ من المقوم ☆ فيصير ١٤٥/١٤٦ مقوماً والالصار باضافة المعنى الايجابى اليه جنساً للاعراض التى هى موجودة فى موضوع.

تنبيه ٣ :الضدعندالجمهور يقال٤ على مساو . فى القوة ممانع و كل ماسوى الاول فمعلول والمعلول لايساوى المبدأ الواجب فلاضد للاول من هذا الوجه و يقال عند الخاص٥ لمشارك فى الموضوع معاقب غيرمجامع اذاكان فى غاية البعد طباعاً والاول لاتتعلق ذاته بشيىء فضلا عن الموضوع فالاول لاضدله بوجه .

تنبيه : الاول لاندله ولاضدله ولاجنس له و لافصل له فلا حدله ولااشارة اليه الابصريح٦ العرفان العقلى .

اشارة : الأول معقول الذات قائمها فهو قيوم برى عن العلائق والعهدوالمواد و غير ها ممايجعل الذات بحال زائدة ، و قد علم ان ما هذا حكمه فهو عاقل لذاته معقول لذاته .

تنبيه : تأمل كيف لم يحتج بياننالثبوت ٧ الأول و وحد انيته و برائته عن الصمات٨ الى تامل لغيرنفس الوجود ولم يحتج الى اعتبارمن خلقه و فعله ٩ وان كان ذلك دليلاً عليه لكن هذا الباب اوثق واشرف اى اذا اعتبرنا حال الوجود فشهد١٠ به الوجود من حيث هو وجود وهو يشهد بعد ذلك على سائرما بعده فى الوجود و الى مثل هذا أشير ١١ فى الكتاب الالهى « سنريهم آياتنا فى آلافاق و فى انفسهم ١٢ » . اقول١٣ هذا حكم لقوم ١٤ ثم يقول « اولم يكف بربك ☆ انه على كل شيىء شهيد » ١٤٦/١٤٧ أقول١٥ ان هذا حكم الصديقين١٦ الذين يستشهدون به لاعليه .

١- پ : الوجود. ٢- پ : الماهية . ٣- ت : اشارة . ٤- ت : يقال عند الجمهور. ٥- ت ، پ : الخاصة . ٦- پ : بتصريح. ٧ - پ : فى ثبوت . ٨ - پ : الضمان . ٩- ت : ـ وفعله. ١٠- پ: تشهد . ١١- پ : يشير. ١٢- ت و پ : + حتى يتبين لهم انه الحق . ١٣- ت ، پ . + ان . ١٤- پ : على قوم. ١٥- پ : واقول. ١٦- ت ، پ : للصديقين.

النمط الخامس

في الصنع والابداع

وهم وتنبيه : انه قد يسبق١ الى الاوهام العامية ان تعلق الشيء الذي يسمونه مفعولا بالشيء الذي يسمونه فاعلا انما هو ٢ من جهة المعنى الذي تسمى٣ به العامة المفعول مفعولا والفاعل فاعلا ، وتلك الجهة ان ذلك اوجد وصنع وفعل ، وهذا أوجد وصنع وفعل٤ ، وكل ذلك يرجع الى أنه قد حصل للشيء من شيء آخر وجود بعد ما لم يكن، وقد يقولون انه اذا اوجد فقد زالت الحاجة الى الفاعل حتى انه لو فقد الفاعل جاز ان يبقى المفعول موجوداً كما٥ يشاهدونه من فقدان البناء وقوام البناء، حتى٦ أن كثيراً منهم لايتحاشى ان يقول لو جاز على البارى العدم لما ضر عدمه وجود العالم لان العالم عنده٧ انما احتاج٨ الى البارى فى أن اوجده اى أخرجه من العدم الى الوجود حتى كان بذلك فاعلا فاذا ٩ قد فعل وحصل له الوجود عن العدم فكيف يخرج بعد ذلك الى الوجود عن العدم١٠ حتى يحتاج الى الفاعل، وقالوا لو كان يفتقر الى البارى تعالى١١ من حيث هو موجود لكان كل موجود مفتقراً١٢ الى موجد ١٣ آخر ☆ والبارى ايضاً١٤، ١٤٧/١٤٨ وكذلك الى غير النهاية، ونحن نوضح الحال فى كيفية ما١٥ يجب أن يعتقد فى هذا.

تنبيه : يجب علينا أن نحلل معنى قولنا فعل وصنع١٦ واوجد الى الاجزاء البسيطة من مفهوم القول١٧ ونحذف منه ما دخوله فى الغرض دخول عرضى، فنقول اذا كان شيء

---

١ - ت : سبق . ٢ - ت : فهو . ٣ - ت : يسمونه . ٤ - ت : و فعل وضع ، ٥ - پ : وكما . ٦ - ت ، پ : وحتى . ٧- پ : عندهم . ٨ - پ : يحتاج . ٩- ت،پ و م : فاذ . ١٠ - پ : عن الوجود الى العدم . ١١ - پ : سبحانه . ١٢- پ : يفتقر. ١٣- پ : موجود . ١٤ - ت :+ ايضاً موجود . ١٥ - ت ، پ : ذلك فيما. ١٦-ت : ضع وفعل . ١٧ - ت : مفهومه .

من الاشياءمعدوماً ثم اذاهوموجود بعد العدم بسببشيىء مافانانقولله مفعولولانبالى الآن كان احدهما محمولاعليه الآخرمساوياً له أو أعم أوأخص حتى يحتاج مثلا الى أن يزاد فيقال موجود بعد العدم بسبب ذلك الشيىء بتحرك من الشيىء و مباشرة وبآلة و بقصد اختيارى اوغيره ، او بطبع او تولد اوغيرذلك او بشيىء من مقابلات هذا فلسنا ۱ نلتفت الى ذلك الآن۲ على أن الحق ان هذه أمور۳ زائدة على كون الشيىء مفعولا، والذى يقابله ويكون بسببه فانانقولله فاعل والدليل على هذه المساواة انه لوقال قائل: فعل بآلة أو بحركة او بقصداو بطبع لم يكون أوردشيئاً ينقض كون الفعل فعلااو يتضمن تكريراً فى المفهوم، اما النقض فمثلالو كان مفهوم الفعل يمنع عن أن يكون بالطبع٤ ، واما التكرير فمثلالو كان مفهوم الفعل يدخل فيه الاختيار فاذاقال فعل بالاختيار كان كانه٥ قال انسان حيوان ، واذا ٦ كان مفهوم الفعل هذا ۷ او كان بعض مفهوم الفعل فليس يضرناذلك فى غرضنا ، ففى مفهوم الفعل وجود وعدم و كون ذلك الوجود بعد العدم كانه صفة لذلك الوجود محمولة عليه، فاماالعدم فلن يتعلق بفاعل وجودالمفعول☆ ۱۴۸/۱۴۹ واما كون هذا الوجود موصوفاً بانه بعدالعدم فليس بفعل فاعل۸ ولاجعل جاعل اذهذا۹ الوجود لمثل هذا الجائزالعدم لايمكن أن يكون الابعد العدم فبقى ان يكون تعلقه من حيث هوهذا الوجود اما وجود ماليس بواجب الوجود و اما وجود ما يجب ان يسبق وجوده العدم .

تكملة واشارة :۱۰ فالآن لنعتبر أنه لاى۱۱ الامرين يتعلق ، فنقول : ان مفهوم كونه۱۲ غير واجب الوجود بذاته بل بغيره۱۳ لايمنع ان يكون على أحدقسمين۱۴ احدهما واجب الوجود بغيره دائماً والثانى واجب الوجود بغيره و قتاما ، فان هذين يحمل

---

۱ ــ پ و م : فامالا . ۲ ــ ت : الآن الى ذلک . ۳ ــ ت : الامور . ٤- ت:+ فاذ اقال فعل بالطبع كان كانه فعلما فعل . ٥ ــ پ : فكانه . ٦ ــ ت : فاذا . ۷ ــ ت : ذلک . ۸ ــ پ : فيس ذلك الفعل فاعل . ۹ ــ پ : هو. ۱۰ــ پ : اشارة . ۱۱ــ پ : بأى . ۱۲ــ پ : المفهوم من كونه . ۱۳ ــ ت : لغيره . ۱٤ــ پ : القسمين .

عليهما واجب الوجود بغيره ويسلب عنهما١ واجب الوجود بذاته من حيث المفهوم او يمنع شيىء من خارج ، و اما مسبوق العدم فليس له الاوجه واحد و هوفى مفهومه اخص مفهوم الأول ، والمفهومان جميعاً يحمل عليهما التعلق بالغير ، و اذا كان معنيان احدهما اعم من الاخرويحمل على مفهوميهما ٢ معنى فان ذلك المعنى للاعم بذاته و أولا٣ وللاخص بعده، لان ذلك المعنى لايلحق ألاخص الاوقدلحق الاعم من غير عكس حتى لوجاز ههنا ان لايكون مسبوق العدم يجب وجوده بغيره٤ ويمكن له فى حد نفسه لم يكن هذا التعلق ، فقد بان ان هذا التعلق هو بسبب الوجه الآخرو لأن هذه الصفة ١٤٩/١٥٠ دائمة الحمل☆ على المعلولات ليس فى حال الحدوث فقط فهذا التعلق كائن دائماً و كذلك لو كان لكونه مسبوق العدم فليس هذا الوجود انما٥ يتعلق حال مايكون بعد العدم فقط حتى يستغنى بعد ذلك عن ذات الفاعل .

تنبيه : الحادث بعد مالم يكن له قبل لم يكن فيه ليس كقبلية الواحد التى هى على الاثنين التى قد يكون بها ما هو قبل وما هو بعد معاً فى حصول الوجود ، بل قبلية قبل٦ لايثبت مع البعد ومثل هذا ففيه أيضاً تجدد بعدية بعد قبلية باطلة و ليس تلك القبلية هى نفس العدم فقد يكون العدم بعد ٧ و لاذات الفاعل فقد يكون قبل و مع و بعد٨ فهو شيىء آخر لايزال فيه تصرم وتجدد٩ على الاتصال وقد علمت ١٠ ان مثل هذا الاتصال الذى يوازى الحركات فى المقادير لن يتألف١١ من غير منقسمات .

اشارة : ولان التجدد لايمكن الامع تغير حال و تغير الحال لايمكن الالذى قوة تغير حال اعنى الموضوع فهذا الاتصال اذاً متعلق بحركة ومتحرك اعنى بتغير و متغير لاسيما مايمكن فيه ان يتصل ولاينقطع وهى الوضعية١٢ الدورية وهذا الاتصال يحتمل التقدير فان قبلا قد يكون ابعد وقبلاً قديكون أقرب فهو كم مقدر للتغير١٣ و هذا هو الزمان

١ـ ت: عنها . ٢ ـ پ : مفهومهما. ٣ ـ پ : اولا. ٤ ـ ت : لغيره. ٥ـ پ: دائماً.
٦ ـ پ : قبليته قبل. ٧ـ پ : بعداً. ٨ـ پ: قبل ومعاً وبعداً. ٩ـ ت: تجددو تصرم. ١٠ـ پ: علمنا. ١١ـ پ : يأتلف. ١٢ـ پ: الوصفية. ١٣ـ پ: للتعبير.

١٥٠/١٥١ وهو كمية الحركة لامن☆جهة المسافة بل من جهة التقدم والتأخر الذين[١] لايجتمعان .

اشارة : كل[٢] حادث فقد كان قبل وجوده ممكن الوجود فكان امكان وجوده حاصلاً وليس هو قدرة القادر عليه والالكان اذا قيل في المحال[٣] انه غير مقدور عليه لانه غير ممكن في نفسه فقد قيل أنه غير مقدور عليه لانه غير مقدور عليه او انه غير ممكن في نفسه لانه غير ممكن في نفسه فبين[٤] اذن ان هذا الامكان غير كون القادر عليه قادرا عليه ، وليس شيئا معقولاً بنفسه يكون وجوده لافي موضوع بل هو اضافي فيفتقر الى موضوع فالحادث يتقدمه قوة ووجود موضوع .

تنبيه : الشيء[٥] يكون بعد الشيء من وجوه كثيرة مثل البعدية الزمانية والمكانية وانما نحتاج الآن من الجملة الى ما يكون باستحقاق الوجود وان لم يمتنع ان يكون[٦] في الزمان معاً ، وذلك اذا كان وجود هذا عن آخر و وجود الاخر ليس عنه فما استحق هذا الوجود الا والاخر حصل[٧] له الوجود ووصل[٨] اليه الحصول ، واما الاخر فليس يتوسط هذا بينه وبين ذلك الاخر في الوجود بل يصل اليه الوجود لاعنه وليس يصل الى ذلك الا ماراً على الاخر ، وهذا مثل ماتقول حركت يدي فتحرك المفتاح ، أو ثم
١٥١/١٥٢ تحرك المفتاح ، ولا نقول تحرك المفتاح فتحركت[٩] يدي ، أو ثم☆ تحركت يدي ، وان كانا معاً في الزمان فهذه بعدية بالذات ، ثم انت تعلم ان حال الشيء الذي يكون للشيء باعتبار ذاته متخلياً عن غيره قبل حاله من[١٠] غيره قبلية[١١] بالذات و كل موجود عن غيره يستحق العدم لو انفرد اولا يكون له وجود لو انفرد بل انما يكون له الوجود عن غيره فاذن لايكون له وجود قبل ان يكون له وجود وهو الحدوث الذاتي .

تنبيه : وجود المعلول متعلق[١٢] بالعلة من حيث هي على الحال التي بها تكون[١٣] علة من طبيعة اوارادة اوغير ذلك أيضاً من امور تحتاج الى ان تكون من خارج ولها مدخل في تتميم كون العلة علة بالفعل مثل الالة ؛ حاجة النجار الى القدوم ، أو المادة ؛

---

١ ـ ت : الذات ٢ـ پ :+حال. ٣ـ پ : الحال. ٤ـ پ: فتبين . ٥ـ ت:+قد.
٦ـ ت ، پ : يكونا. ٧ـ پ : محصل . ٨ـ پ : واقبل. پ : واصل. ٩ـ پ : فحركت.
١٠ـ پ وم : عن. ١١ـ پ : قبليته . ١٢ـ پ يتعلق. ١٣ـ م :تكون بها.

حاجة النجار الى الخشب ، اوالمعاون ؛ حاجة النشار الى نشار آخر ، اوالوقت ؛ حاجة الآدمى الى الصيف ، او ١ الداعى؛ حاجة الاكل الى الجوع ، او زوال مانــع ؛ حاجة الغسال الى زوال الدجن، وعدم المعلول متعلق بعدم كون العلة على الحالة التى هى بها علة بالفعل كان ٢ ذاتها موجودة ٣ لاعلى تلك الحالة او لم تكن موجودة اصلاً فاذا لم يكن شيىء معوق ٤ من خارج وكان الفاعل بذاته موجوداً ولكنه ليس لذاته علة توقف وجود المعلول على وجود ٥ الحالة المذكورة فاذا وجدت كانت طبيعة اوارادة جازمة اوغيرذلك وجب وجودالمعلول وان لم توجد وجب عدمه ☆ وايهما فرض أبداً ١٥٢/١٥٣ كان مابازائه ابداً ، او وقتاً ما كان وقتاً ما، واذا جاز ان يكون شيىء متشابه الحال فى كل ٦ شيىء وله معلول لم يبعدان يجب عنه سرمداً ، فان لم يسم هذا مفعولاً بسبب ٧ ان ٨ لم يتقدمه عدم فلامضايقة ٩ بعدظهور المعنى .

تنبيه : الابداع هوان يكون من الشيىء وجودلغيره متعلق به فقط دون متوسط من مادة أوآلة اوزمان وما يتقدمه عدم زمانى لم يستغن عن متوسط ١٠ فالابداع اعلى رتبة ١١ من التكوين والاحداث .

تنبيه واشارة : كل شيىء لم يكن ثم كان فبين فى العقل الاول أن ترجح احد طرفى امكانه صار اولى بشيىء وبسبب وان كان قد يمكن العقل ١٢ ان يذهل عن هذا البين ويفزع ١٣ الى ضروب ١٤ من البيان و هذا الترجيح و التخصيص ١٥ عن ١٦ ذلك الشيىء اما ان يقع وقد وجب عن السبب او بعد لم يجب ١٧ بل هو فى حد الامكان عنه اذلاوجه للامتناع عنه فيعود الحال فى طلب سبب الترجح ١٨ جذعاً ولايقف ، فالحق أنه يجب عنه .

---

١ ـ پ وت: + الى. ٢ ـ پ: سواء كانت . ت : سواء كان. ٣ـ پ: موجوداً. ٤ـ پ: معوقاً . ٥ـ پ :+ تلك. ٦ ـ پ: + حال. ٧ـ پ : لسبب. ٨ـ پ : انه . ٩ـ پ: + فى الاسماء . ١٠ـ پ: مادة تتوسط. ١١ـ ت: مرتبة . ١٢ـ پ: فى العقل. ١٣ـ پ: ينزع. ١٤ـ پ: + أخرج.ل. ١٥ـ پ: پ: الترجح. والتخصص. پ: النزع والتخصص خ.ل .
١٦ـ ت : من ١٧ـ پ: + عنه. ١٨ـ ت: طلب سبب الترجيح. پ: سبب الترجيح.

١٥٣/١٥٤ **تنبيه** : مفهوم أن علة ما بحيث يجب عنها أ١ غيرمفهوم ان علة ما بحيث يجب عنها ب٢ واذا كان الواحد٣ يجب عنه٤ شيئان فمن حيثيتين مختلفتي المفهوم مختلفتي الحقيقة فاما إن تكونا من مقوماته اومن لوازمه او بالتفريق فان فرضتاه٥ من لوازمه عاد الطلب جذعاً فينتهي الى حيثيتين من مقومات العلة مختلفتين إما للماهية واما لانه موجود و اما بالتفريق ، فكل مايلزم عنه اثنان معاً ليس احد هما بتوسط الآخر فهو منقسم الحقيقة٦ .

اوهام وتنبيهات : قال قوم ان هذا الشيء المحسوس موجود لذاته واجب٧ لنفسه ، لكنك اذا تذكرت ماقيل في شرط واجب الوجود لم تجد هذا المحسوس ٨ واجبا وتلوت قوله تعالى «لاأحب الآفلين» فان الهوى في حظيرة٩ الامكان افول ما قال آخرون بل هذا الموجود١٠ المحسوس معلول ثم افترقوا فمنهم من زعم ان اصله وطينته غيرمعلولين لكن صيغته١١ معلولة وهولاء١٢ قد١٣ جعلوا في الوجود واجبين وانت خبير باستحالة ذلك ، ومنهم من جعل وجوب الوجود لضدين اولعدة اشياء وجعل غيرذلك من ذلك وهولاء في حكم الذين١٤ قبلهم ، و منهم من وافق على ان واجب الوجود واحد ثم افترقوا فقال فريق منهم انه لم يزل ولاوجود لشيء عنه١٥ ثم ابتدأ واراد وجود شيء عنه ولولا هذا لكانت احوال١٦ متجددة من اصناف شتى في الماضي
١٥٤/١٥٥ لانهاية لها موجودة بالفعل لان كل واحد منها وجد فالكل وجد فيكون لما ١٧لا نهاية له من امور متعاقبة كلية منحصرة في الوجود قالو اوذلك محال و ان لم تكن كلية حاصرة لاجزائها معا فانها في حكم ذلك و كيف يمكن ان تكون حال من هذه الاحوال توصف بانها لاتكون الابعد مالانهاية له فتكون موقوفة على مالانهاية له

---

١ ـ پ : الف . ٢ـ پ: باء . ٣ـ پ:+ بحيث. ٤ـ پ: عنها. ٥ ـ ت: فرضنا. ٦ ـ پ: بالحقيقة. ٧ـ پ : +الوجود. ٨ـ ت:+موجوداً. ٩ ـ پ : حضيض. پ: حضيرة. ١٠ـ پ: الوجود. ١١ـ ت: صنعته .پ: صنيعته. ١٢ـت : فهولاء . ١٣ ـ پ وم : فقد . ١٤ـ ت:+من. ١٥ـ ت:منه. پ:ـ عنه . ١٦ـ پ الاحوال. ١٧ـپ: ما . پ : بما.

فينقطع ١ اليها مالانهاية له ثم كل وقت يتجدد يزداد عدد تلك الاحوال و كيف يزداد٢ مالانهاية له ، و من هؤلآء من قال ان العالم وجد حين كان اصلح لوجوده ٣ ومنهم من قال لم ٤ يمكن وجوده الاحين وجد ٥ ، ومنهم من قال لا يتعلق وجوده بحين٦ و بشيىء آخر بل بالفاعل و لايسئل عن لم فهؤلآء هؤلآء ، و بازآء هؤلآء قوم من القائلين بوحدانية الاول يقولون ٧ : ان واجب الوجود بذاته واجب الوجود فى جميع صفاته واحواله الاولية له، وانه لم يتميز فى العدم الصريح حال الأولى به فيها ان لايوجد شيئاً او بالاشياء ان لاتوجد عنه اصلا وحال ، بخلافها ولايجوز ان تسنح ٨ ارادة متجددة الالداع ولاان تسنح جزافا و كذلك لا يجوز ان تسنح ٩ طبيعة اوغير ذلك بلاتجدد حال و كيف تسنح ارادة لحال ١٠ تجددت وحال مايتجدد كحال ما يمهد له التجدد فيتجدد و اذا لم يكن تجدد كانت حال مالم يتجدد ١١ شيىء حال واحدة مستمرة ☼ ١٥٥/١٥٦ على نهج واحد وسوآء جعلت التجدد لأمر تيسر اولامر زال مثلا كحسن ١٢ من الفعل وقتا ماتيسر ١٣ او ١٤ معين اوغيرذلك مماعده ١٥ او كقبح ١٦ كان يكون له او ١٧ كان قد ١٨ زال او عائق اوغير ذلك كان فزال ، قالوا فان كان الداعى الى تعطيل واجب الوجود عن افاضة الخير والجود هو كون المعلول مسبوق العدم لامحالة فهذا الداعى ضعيف قد ١٩ انكشف لذوى الانصاف ضعفه على انه قائم فى كل حال ليس فى حال أولى بايجاب السبق من حال ٢٠ وأما كون المعلول ممكن الوجود فى نفسه واجب الوجود بغيره فليس يناقض كونه دآئم الوجود بغيره كما نبهت عليه، وأما كون غير المتناهى كلا موجودا لكون كل واحد وقتا ما موجودا فهو توهم خطاء فليس اذا صح على كل واحد حكم

---

١ - پ : فيقطع . ٢ ـ ت ، پ : + عدد . ٣ تا ٤ ـ از ت و پ افتاده است .
٥ - پ : لا . ٦ - ت : + لا. ٧- پ : ويقولون . ٨- پ : + له . ٩ - پ: + له .
١٠- پ : بحال . ١١- ت و پ وم : + له . ١٢ - پ وم : بحسن : يحسن . ١٣ - پ : متيسر. پ : تيسيراً . ١٤- ت : + وقت . ١٥- پ : عدا . ١٦ - پ وم : لقبح . ١٧-پ: وپ : لو. ١٨- پ : وقد . ١٩- ت ، پ : وقد. ٢٠- ت ، پ : منه فى .

صح على كل محصل ١ و الالكان يصح ان يقال الكل من غير المتناهى يمكن ٢ ان يدخل فى الوجود٣ لان كل واحد يمكن ان يدخل فى الوجود ٤ فيحمل الامكان على الكل كما حمل٥ على كل واحد، قالوا ولم يزل غير المتناهى من الاحوال التى يذكرونها٦ معدوما الاشيئاً بعد شيىء وغير المتناهى المعدوم قد ٧ يكون فيه اكثر واقل ولا يثلم ذلك كونها غير متناهية فى العدم٨ وأما توقف الواحد منها على

١٥٦/١٥٧ ان يوجد قبله مالا☆ نهاية له اواحتياج٩ شيىء منها الى ان يقطع اليه مالانهاية له فهو قول كاذب فان معنى قولنا كذا توقف١٠ على كذا هو ان الشيئين و صفا معا بالعدم١١ و الثانى لم يكن يصح وجوده الابعد وجود المعدوم الاول و كذلك الاحتياج ثم لم يكن البتة ولافى وقت من الاوقات يصح ان يقال ان الاخير١٢ كان متوقفا على وجود مالانهاية له اومحتاجا الى ان يقطع اليه مالا نهاية له بل اى وقت ١٣ فرضت وجدت بينه وبين كون الاخير اشياء متناهية ففى جميع الاوقات هذه صفته لاسيما و الجميع عندكم و كل واحد واحد فان عنيتم بهذا التوقف ان هذا لم يوجد الابعدوجود اشياء كل واحد منها فى وقت آخر لا يمكن ان يحصى ١٤ عددها وذلك١٥ محال فهذا نفس المتنازع فيه انه ممكن اوغير ممكن فكيف يكون مقدمة فى ابطال نفسه أفبان ١٦ يغير لفظها تغييراً١٧ لايتغير به المعنى، قالوا فيجب من اعتبار ما نبهنا عليه ان يكون الصانع الواجب الوجود غير مختلف النسب الى الا وقات والاشياء الكائنة عنه كونا اوليا و مايلزم١٨ ذلك الاعتبار١٩ لزوما ذاتياً الاما يلزم٢٠ من اختلافات تلزم عندها٢١ فيتبعها التغير،

١٥٧/١٥٨ فهذه هى المذاهب و اليك الاعتبار٢٢☆ بعقلك دون هواك بعد ان تجعل واجب الوجود واحدا٢٣ .

١- پ: + موجود. ٢- پ : ممكن . ٣ تا٤ - از پ افتاده است . ٥- ت: يحمل.
٦- پ : تذكرونها . ٧- پ : فقد . ٨ - پ : المعدوم . ٩ - پ : واحتياج . ١٠ - ت : توقف كذا . ١١- پ : بالقدم . ١٢- ت : الآخر. ١٣- پ: شيىء . ١٤ - پ : يحصر. يحصى. ١٥- پ . وهذا . ١٦ - ت : بان . ١٧- ت ، پ : تغير لفظها تغييراً . ١٨- پ: + من . ١٩- پ : - الاعتبار . ٢٠- پ: قل . ٢١- ت : منها . پ : بينها . پ : عنها. ٢٢- ت ، پ : الاختيار . پ : الاعتبار والاختيار. ٢٣- پ · + والله اعلم بالصواب.

النمط السادس

في الغايات ومبادئها وفي[1] الترتيب

تنبيه : أتعرف ما الغني؟ الغني التام هو الذي يكون غير متعلق بشيء خارج عنه في امور ثلثة في ذاته وفي هيئات متمكنة من ذاته و في هيئات كمالية اضافية لذاته ، فمن احتاج الى شيء آخر[2] خارج عنه حتى يتم له[3] ذاته اوحال متمكنة من ذاته مثل شكل اوحسن اوغير ذلك اوحال لها اضافة ما كعلم اوعالمية اوقدرة اوقادرية ، فهو فقير يحتاج[4] الى كسب .

تنبيه : اعلم ان الشيء الذي انما يحسن به ان يكون عنه شيء آخر ويكون ذلك أولى واليق[5] من ان لايكون فانه اذا لم يكن عنه ذلك لم يكن ما هو أولى و احسن[6] مطلقا وايضا لم يكن ماهو الاولى والاحسن[7] به مضافا فهو مسلوب كمال ما يفتقر فيه الى كسب .

تنبيه : فما اقبح ما يقال من ان الأمور العالية تحاوِل ان تفعل شيئاً لما[8] تحتها لان ذلك احسن بها[9] و لتكون فعالة للجميل و ان[10] ذلك من المحاسن و الامور اللآئقة بالاشياء الشريفة* وان الاول الحق يفعل شيئاً لأجل شيء وان لفعله لمية. 158/159

تذنيب : أتعرف ما الملك؟[11] ، الملك الحق هو الغني الحق مطلقا و لايستغني عنه شيء في شيء وله[12] ذات كل شيء لان[13] منه اومما منه ذاته فكل شيء غيره فهو له مملوك وليس له الى شيء فقر.

تنبيه : اتعرف ما الجود؟ الجود[14] افادة ما ينبغي لا لعوض[15] ولعل[16] من يهب

---

١ ـ پ في . K : و . ٢ ـ پ : ـ آخر . ٣ ـ پ: ـ له . ٤ ـ ت ، پ : محتاج .
٥ ـ پ : اليق اواولى. پ :+ به . ٦ ـ ت ، پ : + به . ٧ ـ ت،پ : اولى واحسن.
٨ ـ پ : مما. ٩ ـ پ : ـ بها . ١٠ ـ ت : فان . ١١ـ پ:+الحق. ١٢ ـ پ : و به .
١٣ـ ت :+ كل شيء . ١٤ـ ت، وپ : + هو. ١٥ـ پ: بعوض:لغرض. ١٦ـت: فلعل.

السكين١ لمن لاينبغي له ليس بجواد ولعل٢ من يهب ليستعيض معامل وليس بجواد وليس العوض كله عينابل و غيره حتى الثناء والمدح والتخلص من المذمة والتوصل الى ان يكون على الاحسن اوعلى ماينبغي،٣ فمن جادليشرف اوليحمد اوليحسن به ٤ مايفعل فهومستعيض غيرجواد ،فالجواد الحق هوالذى تفيض منه الفوآئد لالشوق منه وطلب قصدى لشيء يعود اليه ، واعلم ان الذى يفعل شيئاً لو لم يفعله قبح به اولم يحسن منه فهو بما يفيده من فعله متخلص .

اشارة: و العالى لايكون طالبا امرالاجل السافل٥ حتى يكون ذلك جاريا منه مجرى الغرض فان ماهوغرض لقد يتميز عندالاختيار من نقيضه ويكون عندالمختار

١٥٩/١٦٠ انه أولى وأوجب حتى☆ انه لوصح ان يقال فيه انه أولى فى نفسه و احسن ثم لم يكن عندالفاعل ان طلبه وارادته أولى به واحسن لم يكن غرضا ، فاذا الجواد و الملك ٦ لاغرض له و٧ العالى لاغرض له٨ فى السافل .

تتميم:٩ كل دآئم حركة بارادة١٠ فهومتوقع احدالاغراض المذكورة الراجعة اليه حتى كونه ١١ متفضلا او مستحقا للمدح فماجل عن ذلك ففعله اجل من ١٢ الحركة والارادة .

وهم و تنبيه · اعلم ان مايقال من ان فعل الخير واجب حسن فى نفسه١٣ شيء لامدخل له فى ان يختاره الغنى الا ان يكون الاتيان بذلك الحسن ينزهه و يمجده ويزكيه ويكون تركه ينقص منه ويثلمه و كل هذا ضد الغنى .

اشارة ١٤: لاتجدان طلبت مخلصا الان تقول ان تمثل النظام الكلى فى العلم السابق مع وقته الواجب اللائق يفيض منه ذلك النظام على ترتيبه١٥ فى تفاصيله١٦

---

١ ـ پ: للشكر. ٢ـ پ : اولعل. ٣ـ پ: **اشارة** . ٤ـ پ: ـ به . ٥ـ پ: سافل.
٦ـ ت:+ الحق. ٧تا ٨ ـ از ت افتاده است . ٩ ـ ت: **تنبيه** . ١٠ ـ پ : ارادية .
١١ـ پ : يكون. ١٢ـ پ : جل عن. ١٣ـ ت : ـ نفسه . ١٤ـ پ:**تنبيه**. ١٥ـپ: ترتبه.
١٦ـ پ: تفصيله .

معقولاً فيضانه و ذلك هو العناية ، وهذه جملة ستهدى سبيل تفاصيلها

تنبيه : قد تبين١ لك ان الحركات السماوية قد تتعلق بارادة ما كلية و بارادة
جزئية وتعلم ان مبدأ الارادة الكلية المطلقة الأولى٢ يجب ان يكون ذاتا عقلية ١٦٠/١٦١
مفارقة فان كانت مستكملة الجوهر بفضيلتها لم يصحبها فقر فكانت ارادة٣ ما يشبه☆
العناية المذكورة ، وأنت تعلم ان المراد الكلى ليس ما يتجدد ويتصرم على انقطاع
اوعلى اتصال بل اما ان يكون محصل الطبيعة اومعدومها والامور الدائمة لايجوز ان
يقال لم يزل شيء لها٤ مفقودا ثم حصل ولايجوز ايضاً ان يقال لم يزل حاصلا وهو
مطلوب بل كل كمالا انها حاضرة حقيقية٥ ليست جزئية ولا٦ ظنية ولاتخيلية٧ وليس
نسب٨ أمثال ماذ كرناه الى الاجسام السماوية نسب نفوسنا الى اجسامنا فى ان يحصل
منها حيوان واحد كما عليه حالنا لان نفس الواحد منا مرتبطة ببدنه من حيث تتممه٩
لتطلب مبادى الكمال منه ولولا هذا لكانا ١٠ جوهرين متباينين واما نفس السمآء
فهى١١ صاحب الارادة الجزئية١٢ اوصاحب ارادة كلية تتعلق١٣ بها لتنال ضربا من
الاستكمال ان كان١٤ وفيه سر

اشارة وتنبيه : ولايمكن ان يقال ان تحريكها للسمآء لداع شهوانى اوغضبى ١٦١/١٦٢
بل يجب ان يكون اشبه بحركاتنا عن عقلنا العملى ولابد ان يكون لمعشوق ومختار
اما لينال ذاته١٥ وحاله اولينال مايشبههما ولو كان للاول١٦، لوقف اذانيل١٧ اوطلب
المحال و كذلك لو كان لطلب نيل١٨ الشبه١٩ من حيث يستقر☆فهو لنيل شبه٢٠ لايستقر
فلاينال بكماله الا على تعاقب يشبه المنقطع بالدائم٢١ وذلك اذا كان٢٢ المتبدل بالعدد
يستبقى نوعه بالتعاقب ويكون كل عدد ينفرض٢٣ لما هو بالقوة يكون له خروج

١- پ : بين. ٢- پ : الاولية . ٣- ت : ارادته . ٤- پ : منها. ٥- پحقيقة .
٦- ت : - ولا ٧- پ : تخييلية. ٨- پ : وليست نسبة . ٩- ت : تتميه . پ : تتمه
١٠- پ : لكنا ١١- پ: فهو. ت+اما . ١٢- ت : ارادة جزئية . ١٣- ت: متعلق.
پ: فيتعلق . يتعلق ١٤- ت: - ان كان. ١٥- ت : او. ١٦- ت، پ : الاول. ١٧- ت،
پ : قال. ١٨- پ : لنيل ١٩- پ: التشبه . ٢٠-پ: تشبه . ٢١- پ : الدائم ٢٢-پ:-
-اذاكان . پ : اذ ٢٣- ت : يفرض

بالفعل لامحالة ولنوعه او لصنفه حفظ بالتعاقب فيكون المتشوق تشبها[١] ما بالامور التى بالفعل من حيث برآءتها عن القوة راشحا[٢] عنه الخير الفائض من حيث هو تشبه بالعالى لامن حيث هو افاضة على السافل ومبدأ ذلك فى احوال الوضع التى هى هيئات فياضة وانما يجرى ما بالقوة فيها فيخرج الى[٣] الفعل بمايمكن من التعاقب.

تنبيه: لوكان المتشبه به واحدا لكان التشبه فى جميع[٤] السمآئية واحداً وهو مختلف ولوكان لواحد منها بالآخر مشابهة[٥] لشابهه فى المنهاج وليس كذلك الا فى قليل.

وهم و تنبيه: ذهب قوم الى ان المتشبه به واحد فقط وان الحركات كان يجوز فيها ان تكون متشابهة ولكنها[٦] لما كان[٧] سوآء لها ان تتحرك الى اى جهة اتفقت[٨] فينال الغرض بالحركة ثم كان يمكن لها ان تطلب الحركة على هيئة نفاعة لما تحت وان لم تكن الحركة فى اصلها[٩] لذلك جمعت بين الحركة لما أستدعى٭ منها الحركة من الغرض و بين جعلها على هيئة نفاعة ونحن نقول لوجاز ان يتوخى[١٠] بهيئة الحركة

١٦٢/١٦٣ نفع السافل جاز ان يتوخى[١١] بالحركة ذلك ايضاً وكان لقآئل ان يقول لما كان لها ان تتحرك وان تسكن سوآء لديها الامران مثل جهتى الحركتين[١٢] ثم كان ان تتحرك أنفع للسافل اختارته بل اذا كان الاصل هو انها لاتعمل لأجل السافل وانما[١٣] تطلب شيئاً عاليا فيتبعه نفع فيجب ان تكون هيئة الحركة كذلك[١٤] و اذا كان كذلك وقع الاختلاف هنا بسبب[١٥] متقدم على مايتبع الاختلاف من النفع فاذن المتشبه به[١٦] امور مختلفة بالعدد وان جاز ان يكون المتشبه به الاول واحداً ولاجله تشابهت الحركات فى انها دورية

١ــ ت،پ: متشبهاً ٢ - پ: راسماً. ٣ــ پ؛ ت: بجرى ٤ ــ ت: +الاجرام.
٥ ــ پ: متشابهة پ: متشابه. ٦ - پ، ولكن. ٧ــ پ. كانت ٨ــ پ: اتفق ٩ــ پ: الاصل
١٠ــ١١ ــ از نسخهٔ پ افتاده است. ١٢ ــ پ: الحركة. ١٣ ــ ت: بل انما. ١٤ــ پ: لذلك. ت: + وذلك لان كل قصد يكون من اجل مقصود فهو انقص وجوداً من المقصود، لان كل مامن أجله شيىء آخر فهو اتم وجوداً من الآخر ولايجوز ان يستفاد الوجود الاكمل من الشيىء الاخس. ١٦ ــ پ: لسبب ١٦! - ت،پ بها

زيادة تبصرة : الآن ليس لك ان تكلف نفسك اصابة كنه هذا التشبه بعد ان تعرفه بالجملة فان قوى البشر وهم فى عالم الغربة قاصرة عن اكتناه ما دون هذا فكيف هذا ، وجوزانه اذا كان المحرك١ يريد تشبها ينال منه على التجدد امراً ان يعرض منه فى بدنه انفعال يليق بذلك٢ التشبه من طلب الدوام كما يعرض فى بدنك من انفعالات تتبع انفعال نفسك ، وأنت اذا طلبت الحق بالمجاهدة فيه٣ فربما لاح لك سر واضح خفى فاجتهد واعلم انه٤ كيف يمكن ذلك وانها تكون هيئة تشبه الخيالات لا عقلية صرفة ١٦٣/١٦٤ وان كانت خيالات عن عقلية صرفة ☆ بحسب استعداد تلك القوة٥ الجسمانية وانت عند تلويح المعقولات فى نفسك تصيب محاكاة لها من خيالك بحسب استعدادك وربما تأدت الى حركات من٦ بدنك . ثم ان اشتهيت٧ ضرباً آخر من البيان مناسبا لما كنا فيه فاسمع .

تنبيه : القوة قد تكون على اعمال متناهية مثل تحريك القوة التى٧ فى المدرة٨ وقد تكون على اعمال غير متناهية مثل تحريك القوة التى٩ للسماء ثم تسمى الاولى متناهية والاخرى غيرمتناهية وان كانا قديقالان لغير١٠ هذين١١ المعنيين .

اشارة : الحركات التى تفعل حدوداً ونقطاً هى التى يقع بها الوصول والبلوغ عن محرك موصل يكون فى آن الوصول موصلا بالفعل فان الايصال١٢ ليس مثل المفارقة والحركة وغير ذلك مما لا يقع فى آن ثم انه يزول عنه كونه موصلا فى جميع زمان مفارقة المتحرك للحد وتكون صيرورته غيرموصل دفعة وان بقى زماناً الا ككون الشيىء مفارقا ومتحركا والآن الذى يصير فيه غيرموصل دفعة غير الآن الذى صار فيه موصلا دفعة ١٣ وبينهما زمان كان فيه موصلا وهو زمان السكون لامحالة . فكل حركة فى مسافة تنتهى الى حد ١٤ تنتهى الى سكون فتكون غير الحركة التى بها يستحفظ ☆ ١٦٤/١٦٥

---

١ ـ پ: المتحرك . ٢ ـ پ. بهذا . ٣ ـ پ: ـ فيه ٤ ـ پ : ـ انه ٥ ـ پ: استعدادات تلك القوى. ت: استعداد تلك القوى . فى.پ+ هيئة ٦ـ +پ ان تسمع (٧تا٩) ازپ افتاده است . ٩ ـ ت : للمدرة. ١٠ـ پ: على غير . ١١ :ـ هذين ١٢ ـ پ : الاتصال ١٣ـ ت :ـ دفعة. ١٤ ـ ت،پ : + ما . ١٥ ـ پ :+ بالحركة

الزمان المتصل١ فالحركة الوضعية هي التي بها يستحفظ الزمان٢ وهي الدورية.

فائدة: انما يجب ان يقال صار غير موصل ولايجب ان يقال مايقولون صار مفارقا لان الحركة والمفارقة التي هي الحركة منسوبة الى مايتحرك عنه ليس تقع دفعة ولافيهما ماهو الوحركة و مفارقة وان يزول كونه موصلاً واقع دفعة.

تذنيب: فالحركة التي يجب ان يطلب حال القوة عليها من حيث هي غير متناهية هي الدورية.

اشارة: اعلم انه لايجوز ان يكون جسم ذو قوة غير متناهية يحرك جسما غيره لانه لايمكن ان يكون الا٣ متناهيا فاذا حرك بقوته جسماً ما من مبدأ نفرضه حركات لاتتناهى في القوة ثم فرضنا انه يحرك اصغر من ذلك الجسم بتلك القوة فيجب ان يحركه اكثر من ذلك٤ المبدأ المفروض فتقع الزيادة التي بالقوة في الجانب الآخر فيصير الجانب الآخر متناهيا ايضاً هذا محال.

مقدمة: اذا كان شيىء مايحرك جسماً ولا ممانعة في ذلك الجسم كان قبول الاكبر للتحريك٥ مثل قبول الاصغر لا٦ يكون احدهما اعصى والآخر اطوع حيث لا معاوقة٧ اصلا.

مقدمة اخرى: القوة الطبيعية لجسم ما اذا حركت جسمها ولم٨ ☆ تكن في جسمها معاوقة اصلاً فلا٩ يجوز ان يعرض١٠ بسبب الجسم تفاوت في القبول بل عسى ان يعرض ذلك بسبب القوة١١. ١٦٥/١٦٦

مقدمة اخرى ١٢: القوة في الجسم الاكبر اذا كانت مشابهة للقوة في الجسم الاصغر حتى لو فصل من الاكبر مثل الاصغر تشابهت القوتان بالاطلاق فانها في الجسم الاكبر اقوى واكثر اذ فيها بالقوة١٣ شبيه١٤ تلك١٥ وزيادة.

١ـ پ: + بالحركة. ٢ـ ت: + المتصل. ٣ـ پ: الا ان يكون. ٤ـ ت: + من
٥ـ پ: المتحرك. ب: لتحريكه. ٦ـ پ: ولا. ٧ـ پ: معارضة. ٨ـ پ: لم.
٩ـ ت: ولا. ١٠ـ پ: يفرض. ١١ـ پ: بسبب ان يعرض. ١٢ـ پ: تنبيه: پ: مقدمة
١٣ـ پ: من القوة. ١٤ـ ت، پ: شبيهة. ١٥ـ پ: + القوة.

اشارة : نقول لايجوز ان تكون فى جسم من الاجسام قوة طبيعية١ تحرك ذلك الجسم بلانهاية و ذلك لان قوة ذلك الجسم اكثر و اقوى من قوة بعضه لو انفرد وليس زيادة جسمه فى القدر تؤثر فى منع٢ التحريك حتى تكون نسبة المحركين والمتحركين واحدة؟ بل المتحركان فى حكم مالا يختلفان والمحركان مختلفان فان حركتا٣ جسميهما من مبدأ مفروض حركات بغير نهاية عرض ما ذكرنا و ان حرك٤ الاصغر حركات متناهية٥ كانت الزيادة على حركاتها٦ على نسبة متناهية٧ فكان الجميع متناهياً .

تذنيب : فالقوة المحركة للسماء غير٨ متناهية وغير جسمانية فهى مفارقة عقلية.

١٦٦/١٦٧ **وهم وتنبيه** : و لعلك تقول٩ جعلت السماء يتحرك عن مفارق ☼ وقد كنت منعت من قبل١٠ ان يكون المباشر للتحريك امرا عقليا صرفا بل١١ قوة جسمانية . فجوابك ان هذا١٢ الذى ثبت هو محرك اول و يجوز ان يكون الملاصق للتحريك قوة جسمانية١٣.

وهم وتنبيه . و لعلك تقول ان جاز ذلك فيكون متناهى التحريك لا دائم التحريك فيكون لغير١٤ هذه الحركة. فاسمع واعلم انه يجوز ان يكون محرك غير متناهى التحريك يحرك شيئاً آخر ثم تصدر عن١٥ ذلك الاخر حركات غير متناهية لاعلى انها تصدر عنه لو انفرد بل على انه لايزال ينفعل عن ذلك المبدأ الاول ويفعل . واعلم ان قبول الانفعالات الغير المتناهية غير التأثير الغير المتناهى والتأثير الغير المتناهى على سبيل الوساطة غير تأثيره على سبيل المبدئية وانما يمتنع فى الاجسام احد هذه الثلاثة فقط

اشارة : فالمبدأ المفارق العقلى لاتزال تفيض١٦ منه تحريكات نفسانية للنفس

١ـ پ : ذلك الجسم. ٢ـ پ :ـ منع. ٣ـ ت،پ : حركا. ٤ـ پ : حركت. (٥ تا ٧) ازب افتاده، ٦ـ ت : حركاته. ٨ـ پ :ـ غير. ٩ـ ت : قد. ١٠ـ ت،پ: من قبل منعت. ١١ـ ت : + هو. ١٢ـ ت :ـ هذا. ١٣ـ پ : جسمانياً. ١٤ـ پ : لغيره. ١٥ـ ت: من. ١٦ـ ت : يقتضى خ.ل.

السمائية على هيئات نفسانية شوقية تنبعث منها الحركات السمائية[١] النحو المذكور من الانبعاث و لان تأثير المفارق متصل فما يتبع ذلك التأثير متصل على ان المحرك الاول هو المفارق لا[٢] يمكن غير هذا.

استشهاد : صاحب المشائين[٣] قد شهد بان محرك كل كرة يحرك تحريكا غير متناه[٤] وانه غير متناهي القوة وانه لايكون بقوة جسمانية فغفل عنه كثير من اصحابه حتى ظنوا ان المحركات بعد الاول قد تتحرك بالعرض لانها فى اجسام[٥] والعجب انهم ✡ جعلوا لها تصورات عقلية ولم يحضرهم ان التصور العقلى غير ممكن لجسم ولا لقوة[٦] جسم[٧] فهو غير ممكن لما يتحرك بذاته او يتحرك بالعرض اى[٨] بسبب متحرك بذاته وانت ان حققت لم تستجز ان تقول ان النفس الناطقة التى[٩] لنا متحركة بالعرض الا بالمجاز وذلك لان الحركة بالعرض هو ان يكون الشيىء صار له وضع وموضع بسبب ما هو فيه ثم يزول ذلك بسبب زواله عما هو فيه الذى هو منطبع فيه. ١٦٧/١٦٨

اشارة : الاول ليس فيه حيثيتان لوحدانيته فيلزم كما علمت ان لايكون مبدا الا لواحد بسيط اللهم الا بالتوسط و كل جسم كما علمت مركب من هيولى وصورة فيتضح لك ان المبدا الاقرب[١٠] لوجوده عن اثنين[١١] او عن[١٢] مبدأ فيه حيثيتان ليصح ان يكون عنه اثنان معا لانك علمت انه ليس ولا واحدة[١٣] من الهيولى والصورة علة للاخرى بالا طلاق ولا واسطة بالاطلاق بل تحتاجان الى ماهو علة لكل واحدة منهما اولهما معا ولا تكونان معاً عما لاينقسم بغير توسط فالمعلول الاول عقل غير جسم وانت فقد صح لك وجود عدة عقول متباينة ولا شك ان هذا المبدع الاول فى سلسلتها او فى حيزها العقلى.

تنبيه : قد يمكنك ان تعلم ان الاجسام الكرية العالية افلاكها و كواكبها[١٤]

١- ت : + على. ٢- پ : ولا. ٣- پ : التأثير. ٤- پ : تحريكات غير متناهية.
٥- پ : اجساد. ٦- پ : بجسم ولا بقوة. ٧- پ : فى جسم. ٨- پ : او. ٩- پ: +هى.
١٠- پ : الاول. ١١- پ : اثنان . ت : عن اثنان . ١٢- پ :- اوعن .١٣- پ : واحد .
١٤- پ : فلكها و كوكبها.

١٦٨/١٦٩ كثيرة العدد١ ويلزمك على اصولك ان تعلم ان لكل ☆ جسم منها كان فلكا محيطا بالارض موافق المركز او خارج المركز او فلكا غير محيط مثل التدويرات او كوكبا شيئاً هو مبدأ حركة مستديرة على نفسه لايتميز الفلك فى ذلك عن الكواكب٢ و ان الكواكب تنتقل حول الارض بسبب الافلاك التى هى مركوزة فيها لابان تنخرق لها اجرام الافلاك و يزيدك فى ذلك بصيرةً انك٣ اذا تأملت حال القمر فى حركته المضاعفة و أوجيه و حال عطارد ٤ فى٥ اوجيه وانه لوكان هناك انخراق يوجبه٦ جريان لكوكب٧ او جريان فلك تدويره٨ لم يعرض ذلك كذلك. وتعلم انها كلها٩ فى سبب الحركة الشوقية التشبهية١٠ على قياس واحد وتعلم انه ليس يجوز ان يقال ماربما يقال ان السافل منها معشوقه الخاص هو مافوقه. وتعلم انها لم تختلف اوضاعها وحركاتها ومواضعها بالطبع الا وليست من طبيعة واحدة بل هى١١ طبائع شتى و ان جميعها١٢ كونها بحسب القياس الى الطبائع العنصرية طبيعة خامسة. فيبقى١٣ لك ان تنظر هل يجوز ان يكون بعضها سببا قريباً للبعض فى الوجود ام اسبابها تلك الجواهر المفارقة ومن ههنا توقع منا بيان ذلك١٤ لك١٥.

١٦٩/١٧٠ هداية : اذا فرضنا جسما يصدر عنه فعل فانما يصدر عنه اذا ☆ صار شخصه ذلك الشخص المعين فلوكان جسم فلكى علة لجسم فلكى يحويه لكان اذا اعتبرت حال المعلول مع وجود العلة وجدتها١٦ الامكان و اما١٧ الوجود والوجوب فبعد وجود العلة و وجوبها و لكن وجود المحوى و عدم الخلاء فى الحاوى هما معا فاذا اعتبرنا١٨ تشخص الحاوى العلة كان معه للمحوى امكان لان تشخص العلة متقدم فى الوجود والوجب على تشخص المعلول فلا يخلوا اما ان يكون عدم الخلاء واجبا مع

١- پ : العدة. ٢- پ : الكوكب ٣- پ : فانك پ :- انك. ٤- پ : العطارد.
٥- ت : و . ٦- پ : توجيه . ٧- ت : الكواكب . ٨- پ : التدوير. ٩- پ : كلية .
١٠- پ: التشبيهية. ١١- پ:+ من . ١٢- ت : جمعها. ١٣- پ : فبقى. ١٤- پ : + كله.
١٥- ت :- لك. ١٦- پ : + فى حيز. ١٧- پ : فاما. ١٨- پ : اعتبرت.

وجوبه[١]او غير واجب مع وجوبه فان كان واجبا مع وجوبه[١] كان الملاء المحوى واجبا مع وجوبه[٢] وقد بان انه يكون ممكنا[٣] مع وجوبه وان كان غير واجب فهو ممكن فى نفسه واجب بعلة فالخلاء غير ممتنع بذاته[٤] بل بسبب وقد بان انه ممتنع بذاته فليس شيىء من السماويات علة لما تحته وللمحوى فيه. واما ان يكون المحوى علة لما هو اشرف واقوى واعظم منه اعنى الحاوى فغير مذهوب اليه بوهم ولا ممكن.

وهم وتنبيه : ولعلك تقول هب ان علة الجسم السمائى غير جسم فلابد[٥] من ان نقول[٦] انه يلزم[٧] من غير الجسم حاو ومحوى سواء كان عن واحد او عن اثنين ولا محالة ان امكان الخلاء مع وجود الحاوى قد يعرض ههنا كما عرض فيما مضى ذكره لانك تجعل للحاوى وجودا عن علة قبل وجود المحوى. فاسمع واعلم ان الحاوى انما كان وجوده يصحب امكان المحوى اذا كان علة تسبق المحوى فيكون للمحوى مع ١٧٠/١٧١
وجوده امكان حين يتحدد[٨] بوجوده السطح فلا يجب معه ما يملأه ان كان معلولا بل يجب[٩] بعده. واما اذا لم يكن علة بل كان مع العلة لم يجب ان يسبق تحدد[١٠] سطحه الداخل وجود الملاء الذى فيه لانه ليس هناك سبق زمانى اصلا واما[١١] الذاتى فانما يكون للعلة لا لما ليس بعلة بل[١٢] مع العلة بل نقول ان الحاوى والمحوى وجبا معاً عن شيئين[١٣].

وهم وتنبيه : اولعلك تزيد فتقول اذا خرج على الاصول التى تقررت انه[١٤] يوجد عن غير[١٥] جسم حاو و آخر غير جسم يوجد عنه هذا الآخر المحوى فيكون وجوب الحاوى مع وجوب الغير الجسم الآخر بالذات ولكن المحوى معلول لغير الجسم الآخر فانه اذا اعتبرت له[١٦] معية مع هذا الآخر كان ممكنا فيكون فى حال ما يجب الحاوى فالمحوى ممكن . فجوابك ان هذا هو الطلب[١٧] الاول عند التحقيق وجوابه

١-٢ : ازت افتاده است . ٣- پ : ممكن . ٤- پ : فى ذاته . ٥ - ت : + لك .
٦- ت : تقول. ٧- پ : يلزمه. ٨- پ : يتجدد. ٩- پ: + ان يوجد. پ : + ان يكون .
١٠- پ : تجدد . ١١- پ : + التقدم . ١٢- پ،ت : + يكون . ١٣ - پ : سببين .
١٤- ت : + قد. ١٥- پ : غير جسم وجد عنه، پ : من غير جسم يوجد عنه. ١٦- پ: فله.
١٧- ت : المطاب.

ذلك بعينه فان المحوى انما هو ممكن بحسب قياسه الى الآخر الذى هو علته١ وذلك القياس لايفرض٢ امكان الخلاء بوجه انما يفرضه تحدد٣ الحاوى فى ✿ باطنه ثم تحدد الحاوى لاسبق له على المحوى وليس كل ما هو بعد مع فهو بعد لان القبلية والبعدية اذا كانتا بحسب العلية والمعلولية فحيث لم تكن علية ولامعلولية لم تجب بعدية ولا قبلية٤ ولما لم يجب ان يكون ما مع العلة علة لم يجب ان يكون ما مع القبل بالعلية قبلا اللهم الا بالزمان . ١٧١/١٧٢

وهم وتنبيه : ولعلك تقول ان الحاوى والمحوى جميعا بحسب اعتبار نفسيهما٥ غير واجبى الوجود فخلو مكانيهما غير واجب الوجود. فاسمع ان هذين اذا اخذا معا ممكنين لم يكن هناك تحدد٦ لشيىء ولا امكان ان لم يملا كان٧ خلاء انما يعرض مايعرض اذا كان محدد٨ فيلزم مع تحديده ٩ ان يكون الحد محيطا بملاء او غير محيط به١٠ فيكون خلاء.

اشارة : وهذا القول واحد بعينه١١ نسب١٢ التقدم الى صورة الجسم الحاوى ونفسه١٣ التى تكون كصورته او الى جملته.

تذنيب : قد استبان انه ليست الاجسام السمائية١٤ عللا بعضا١٥ لبعض و انت ايضاً اذا فكرت مع نفسك علمت ان الاجسام انما تفعل بصورها والصور١٦ القائمة بالاجسام والتى هى كمالية لها انما تصدر عنها افعالها بتوسط مافيه قوامها ولا توسط للجسم بين الشيىء وبين ماليس بجسم من هيولى اوصورة حتى يوجد هما اولا فيوجد بهما الجسم . فاذاً الصور١٧ الجسمية لا تكون اسبابا ✿ لهيوليات ١٨ الاجسام ولا لصورها بل لعلها تكون معدة لاجسام اخر لصور ماتتجدد١٩ عليها اواعراض. ١٧٣/١٧٤

١- پ : علة له . ٢- ت ، پ : + فيه. ٣- پ : تجدد . ٤- ت : قبلية ولا بعدية.
٥- پ: نفسها ٦- پ : تجدد. ٧- پ: -كان. ٨- پ: تجدد. ٩- پ: تجديده. ١٠- ت : بملاء.
١١- ت، پ :+ سواء. ١٢- ت، پ : نسبت پ : ينسب. پ : بسبب. ١٣- اونفسه. ١٤- ت: المساوية. ١٥- ت : بعضها . ١٦- ت : والصورة . ١٧ - پ : الصورة . ١٨- پ: لهيولات . ١٩- پ : يتجدد.

هدایة و تحصیل : فقد۱ بان لك ان جواهر غیر جسمانیة موجودة و انه لیس واجب الوجود الا واحداً فقط لایشارك شیئاً آخر فی جنس ولا نوع فتكون هذه الكثرة من الجواهر الغیر۲ الجسمانیة معلولةً وقد علمت ایضاً ان الاجسام السمائیة۳ معلولة لعلل غیر جسمانیة فتكون هی من هذه الكثرة۴ وقد علمت ان واجب الوجود لایجوز ان یكون مبداء لاثنین معا الا بتوسط احدهما ولا مبداء للجسم۵ الا بتوسط فیجب اذن ان یكون المعلول الاول منه جوهراً من هذه الجواهر العقلیة واحداً و ان تكون الجواهر العقلیة الأخر بتوسط ذلك الواحد والسمائیات ۶ بتوسط العقلیات ۷.

زیادة تحصیل : ولیس یجوز ان تترتب العقلیات ترتبها ۸ ویلزم الجسم السمائی ۹ عن آخرها لان لكل جسم سماوی مبداء عقلیاً اذلیس الجرم السماوی بتوسط جرم سماوی فیجب ان تكون الاجرام السماویة تبتدی فی الوجود مع استمرار باق فی الجواهر العقلیة من حیث لزوم وجودها نازلةً فی استفادة الوجود مع نزول السماویات.

زیادة تحصیل : فمن الضرورة اذا ان یكون جوهر عقلی ۱۰ یلزم عنه جوهر
۱۷۳/۱۷۴ عقلی ۱۱ وجرم سماوی ومعلوم ان الاثنین انما یلزمان* من واحد من حیثیتین ۱۲ ولا حیثیتی اختلاف هناك الا ما لكل شیء منها انه بذاته امكانی ۱۳ الوجود وبالاول واجب الوجود وانه یعقل ذاته ویعقل الاول فیكون بماله من عقله الاول ۱۴ الموجب لوجوده وبماله من حاله عنده مبدأً لشیء وبماله من ذاته مبدأ لشیء آخر و لأنه معلول فلا مانع من ان یكون هو مقوماً من مختلفات و كیف لاوله ماهیة امكانیة ووجود من غیره واجب ثم یجب ان یكون الامر الصوری منه مبدأ للكائن الصوری والامر الاشبه

۱- ت : قد. ۲- پ : غیر. ۳- ت : السماویة. ۴- پ : الكثیرة. ۵ - پ: لجسم. ۶- ت : السماویات. ۷- پ : العقلیة. ۸- ت : ترتیبها. ۹- ت : السماوی. ۱۰-۱۱ از پ افتاده است. ۱۲- ت : جهتین خ.ل. + وتكثر الاعتبارات والجهات ممتنع فی المبدأ الاول لانه واحد من كل جهة متعال عن ان یشتمل علی حیثیات مختلفة واعتبارات متكثرة كما مر و غیر ممتنع فی معلولاته فاذن لم یكن ان یصدر عنه اكثر من واحد وامكن ان یصدر عن معلولاته. ۱۳- ت : امكانی. ۱۴- ت : + تعالی.

بالمادة مبدأ للكائن المناسب للمادة فيكون بما هو عاقل للاول الذى وجب به مبدءاً لجوهر عقلى و بالآخر مبدأ لجوهر جسمانى و يجوز ان يكون للآخر تفصيل ايضاً الى امرين بهما يصير۱ سببا لصورة ومادة جسميتين.

وهم و تنبيه : و ليس اذا قلنا ان الاختلاف لايكون الاعن الاختلاف۲ يجب ان يصح عكسه حتى يكون الاختلاف الذى فى ذات كل عقل يوجب وجود مختلف و يتسلسل الى غير النهاية فانك تعلم ان الموجب۳ لاينعكس كلياً.

تذكير : فالاول٤ يبدع٥ جوهراً عقلياً٦ هو بالحقيقة مبدع ويتوسطه جوهراً عقليا و جرماً سماوياً و كذلك عن ذلك الجوهر العقلى۷ حتى تتم الاجرام السماوية و تنتهى الى جوهر عقلى۸ لايلزم عنه جرم سماوى☆. ۱۷۴/۱۷۵

اشارة : فيجب ان تكون هيولى العالم العنصرى لازمة عن العقل الاخير ولا يمتنع ان يكون للاجرام السماوية ضرب من المعاونة فيه ولا يكفى ذلك فى استقرار لزومها مالم تقترن۹ بها الصور . واما الصور فتفيض ايضاً من ذلك العقل و لكن تختلف فى هيولاها۱۰ بحسب ما يختلف من استحقاقها لها بحسب استعداداتها المختلفة ولا مبدأ لاختلافها۱۱ الا الاجرام السمائية۱۲ بتفصيل مايلى جهة المركز مما ۱۳ يلى جهة المحيط وباحوال تدق عن ادراك الاوهام تفاصيلها وان فطنت لجملتها۱٤ وهناك توجد صور العناصر و تجب فيها بحسب نسبها۱٥ من السمائية۱۲ ومن امور منبعثة عن۱٦ السمائية۱۲ امتزاجات مختلفة الاعدادات۱۷ لقوى تعدها۱۸ وهناك تفيض النفوس النباتية والحيوانية والناطقة من الجوهر العقلى الذى يلى هذا العالم و عند الناطقة يقف ترتب۱۹ وجود

۱- ت : يصير بهما. ۲- ت،پ : اختلاف. ۳- پ : + الكلى. ٤- پ + تعالى .
٥- پ : يودع. ٦- پ : + من غير توسط مادة وزمان وغيرهما. ۷- پ: العقل. ۸- پ: العقل.
۹- پ : تقرن . ۱۰- پ : هيولياتها . ۱۱- ت ، پ : لاختلافاتها . ۱۲- ت : سماوية .
۱۳- پ : وما. ۱٤- ت،پ : بجملتها. ۱٥- پ : نسبتها. ۱٦- ت : من. ۱۷- ت: الاعداد.
۱۸- پ : بعدها . ت : يعدها. ۱۹- ت،پ : ترتيب.

الجواهر العقلية وهى المحتاجة الى الاستكمال١ بالالات البدنية ومايليها من الافاضات العالية. وهذه الجملة وان اوردناها على سبيل الاقتصاص٢ فان تأملك ما٣ اعطيته من
١٧٥/١٧٦ الاصول يهديك سبيل تحققها من طريق٤ البرهان☆.

١ـ پ : استكمال. پ : استكمالها. ٢ـ پ : الاقتناص. ٣ـپ: فيما. ٤ـت:سبيل.

النمط السابع

في التجريد

تنبيه : تأمل كيف ابتدأ الوجود من الاشرف فالاشرف١ حتى انتهى الى الهيولى ثم عاد من الاخس فالاخس الى الاشرف فالاشرف حتى بلغ النفس الناطقة والعقل المستفاد. ولما كانت النفس الناطقة التى هى موضوع ماللصور المعقولة٢ غير منطبعة٣ فى جسم٤ تقوم به بل انما هى ذات آلة بالجسم فاستحالة الجسم عن ان يكون آلةً لها وحافظا للعلاقة معها بالموت٥ لاتضر جوهرها بل تكون باقية بما هو مبدأ ٦ لوجودها من الجواهر الباقية.

تبصرة : اذا كانت النفس الناطقة قد استفادت ملكة الاتصال بالعقل الفعال لم يضرها فقدان الآلات لانها تعقل بذاتها كما علمت لابآلتها٧ ولوعقلت بآلاتها٨ لكان لايعرض٩ لآلة كلال البتة الاويعرض للقوة كلال كمايعرض لامحالة لقوى الحس والحركة ولكن ليس يعرض هذا الكلال بل كثيرا ماتكون القوى الحسية والحركية١٠ فى طريق الانحلال والقوة١١ العقلية اما ثابتة واما فى طريق النمو والازدياد . وليس اذا كان يعرض لها مع كلال الآلة كلال يجب ان لايكون لها فعل بنفسها ١٢ و ذلك ☆ ١٧٦/١٧٧
لانك١٣ علمت ان استثناء عين التالى لاينتج وازيدك بيانا فاقول ان الشيىء قديعرض له من غيره مايشغله عن فعل نفسه فليس ذلك دليلا على انه لافعل له فى نفسه . واما اذا وجد١٤ قد١٥ لايشغله غيرة ١٦ ولا١٧ يحتاج اليه دل١٨ على ان له فعلاً بنفسه.

١ـ پ + الى الاخس فالاخس. ٢ـ پ : العقلية. ٣ـ پ : منطبقة. ٤ـ پ: فى الجسم پ : بقوة فى جسم، ٥ـ پ : فالموت . ٦ـ ت، پ : مستفيد. پ : مفيد. ٧ تا ٨ـ از پ افتاده است. ٩ـ پ : يفرض. ١٠ـ پ : والحركة. ١١ـ پ : والقوى . ١٢ تا ١٣ـ پ : فقد . ١٤ـ پ: وجدته. ١٥ـ پ: فقد. ت: وقد. پ: ـ قد. ١٦ـ ت: غيره. ١٧ـ ت: فلا. ١٨ـ ت: فدل

زيادة تبصرة : تأمل ايضاً ان القوى القائمة بالابدان يكلها تكرر الافاعيل لاسيما القوية وخصوصاً اذا اتبعت فعلا فعلا١ على الفور وكان الضعيف فى مثل تلك الحال غير مشعور به كالرائحة الضعيفة اثر القوية وافعال القوة العاقلة قد تكون كثيرا٢ بخلاف ماوصف٣ .

زيادة تبصرة : ماكان فعله بالآلة ولم يكن له فعل خاص لم يكن له فعل فى الالة ولهذا فان القوى الحساسة لاتدرك آلاتها بوجه ولاتدرك ادراكاتها بوجه لانها٤ لاآلات لها الى آلاتها وادراكاتها ولافعل لها الا بالاتها وليست القوى العقلية كذلك فانها تعقل كل شيىء.

زيادة تبصرة : لوكانت القوة العقلية منطبعة فى جسم من قلب اودماغ لكانت دائمة التعقل٥ له او كانت لاتتعقله٦ البتة لانها انما تتعقل٧ بحصول صورة المتعقل لها. فان استأنفت تعقلا بعد ما لم يكن فيكون قد حصل لها صورة المتعقل بعد ما لم تكن لها ولانها مادية فيلزم ان يكون مايحصل لها من صورة المتعقل من مادته موجودا ١٧٧/١٧٨ فى مادته ايضاً ولان حصوله٨ متجدد فهو غير الصورة التى لم تزل له فى مادته لمادته بالعدد فيكون قد حصل فى مادته واحدة مكنونة باعراض٩ باعيانها صورتان لشيىء واحد معا وقد سبق١٠ بيان فساد هذا. فاذن هذه الصورة التى بها تصير القوة المتعقلة متعقلة لآلتها تكون الصورة التى للشيىء الذى فيه القوة المتعقلة والقوة المتعقلة مقارنة لها دائما فاما ان تكون تلك المقارنة توجب التعقل دائماً او لاتحتمل التعقل اصلا وليس١١ ولا واحد من الامرين بصحيح.

تكملة لهذه١٢ الاشارات : فاعلم من هذا ان١٣ الجوهر العاقل مناله ان يعقل بذاته. ولانه اصل فلن يكون مركبا من قوة قابلة للفساد مقارنة لقوة الثبات فان

١- پ : اتبع فعل فعل. پ : اتبع فعل فعلا. ٢- ت : كثيرة. ٣-پ: ذكر. ٤-پ: لانه.
٥- پ : العقل . ٦- پ : تعقله. ٧- پ : تعقل . ٨- پ : حصولها . ٩- ت : باعراض .
١٠- پ : ثبت. ١١- پ : ـليس. ١٢- پ : هذه. ١٣- پ : + هذا.

اخذت لاعلى انها اصل بل كالمركب من شيىء كالهيولى وشيىء كالصورة عمدنا بالكلام نحو الاصل من جزئيه . والاعراض وجودها فى موضوعها١ فقوة فسادها وحدوثها هى فى موضوعاتها٢ فلم يجتمع فيها تركيب واذا كان كذلك لم تكن امثال هذه فى انفسها قابلةً للفساد بعد وجوبها٣ بعللها٤ وثباتها بها.

وهم وتنبيه : ان قوماً من المتصدرين يقع عندهم ان الجوهر العاقل٭ اذا عقل ١٧٨/١٧٩
صورةً عقليةً صار هو هى٥ . فلنفرض الجوهر العاقل عقل ا وكان٦ هو على قولهم٧ بعينه المعقول من الالف٨ فهل هو حينئذ ا كما كان عند مالم يعقل ا أو بطل منه ذلك فان كان كما كان فسواء عقل ا أولم يعقلها وان كان بطل منه ذلك ابطل١٠ على انه حال له او على انه ذاته فان كان على انه حاله١١ والذات باقية فهو كسائر الاستحالات ليس على ما يقولون وان كان على انه ذاته فقد بطل ذاته وحدث شيىء آخر ليس انه صار هو شيئاً آخر على انك اذا تأملت هذا ايضا علمت انه يقتضى هيولى مشتركة وتجدد مركب لا بسيط.

زيادة تنبيه ١٢ : وايضا اذا عقل ا ثم عقل ب ايكون كما كان عند ماعقل ا حتى يكون سواء عقل ب اولم يعقلها اويصير شيئاً آخر ويلزم١٣ ماتقدم ذكره.

وهم وتنبيه١٤ : وهؤلاء ايضا قديقولون ان النفس الناطقة اذا عقلت شيئاً فانما تعقل ذلك الشيىء باتصالها بالعقل الفعال وهذا حق . قالوا و اتصالها بالعقل الفعال هو ان تصير هى نفس العقل الفعال لانها تصير العقل المستفاد والعقل الفعال هو نفسه يتصل بالنفس فيكون العقل المستفاد وهؤلاء بين ان يجعلوا٭ العقل الفعال متجزئاً قد يتصل منه شيىء ١٧٩/١٨٠
دون شيىء او يجعلوا اتصالاً واحدا به تجعل النفس كاملةً واصلةً الى كل معقول

١ـ ت،پ : موضوعاتها. ٢ـ پ : موضوعاتها. ٣ـپ : وجودها. ٤ـ ت: لعللها.
٥ـ ت،پ : هو. ٦ـ ت : فكان. ٧ـ پ : + نفسه. ٨ـ ت،پ : ا ٩ـ پ : + موجود.
١٠ـ پ : لبطل. ١١ـ ت ، پ : حال له. ١٢ـ پ : تبصرة . ١٣ـ ت ، پ : + منه.
١٤ـ ت : + آخر.

على ان الاحالة فى قولهم ان النفس الناطقة هى العقل المستفاد حين مايتصورونه[١] قائمة[٢].

حكاية: و كان لهم رجل يعرف بفرفوريوس عمل فى العقل والمعقولات[٣] كتابا يثنى عليه المشاؤون وهو[٤] سخف حشف[٥] كله وهم يعلمون من انفسهم انهم لايفهمونه[٦] و لافرفوريوس نفسه وقد ناقضه من اهل زمانه رجل و ناقض هو ذلك المناقض[٧] بما هو اسقط من الاول.

اشارة: اعلم ان قول القائل ان شيئاً ما[٨] يصير شيئاً آخر لاعلى سبيل الاستحالة من حال الى حال ولاعلى سبيل التركيب مع شيىء آخر ليحدث شيىء[٩] ثالث بل على انه كان شيئاً واحدا فصار واحدا آخر قول شعرى غير معقول. فانه ان كان كل واحد من الامرين موجودا فهما اثنان[١٠] متميزان وان كان احدهما غير موجود فقد بطل[١١] الذى كان موجودا[١٢] ان كان المعدوم قبل وحدث شيىء آخر اولم يحدث بان[١٣] كان المفروض[١٤] ثانيا ومصيرا اياه وان كانا معدومين فلم يصر احدهما الآخر بل انما يجوز ان يقال ان الماء صار هواء على ان الموضوع للمائية خلع المائية ولبس الهوائية و ما يجرى هذا المجرى. ١٨٠/١٨١

تذنيب: فيظهر لك من هذا ان كل مايعقل فانه ذات موجودة تتقرر[١٥] فيها الجلايا العقلية وتقرر شيىء فى شيىء آخر.

تنبيه: الصور[١٦] العقلية قد يجوز بوجه ما ان تستفاد من الصور[١٧] الخارجة مثلا كما نستفيد[١٨] صورة السماء من السماء وقد[١٩] يجوز ان تسبق الصورة اولا الى القوة العاقلة

١- ت،پ: يتصوربه. ٢- ت: + بها لها. ٣- پ: والمعقول. ٤تا٥- ت،پ: حشف . پ: سخف. ٦- پ: يعلمونه. ٧- پ: الناقض. ٨- ت: -ما. ٩- ت: منها. ١٠- پ: امران. ١١تا١٢- ازپ: افتاده است. ١٣- ت، پ: ان. ١٤- ت، پ: بالفرض. پ: العرض. پ: الغرض. ١٥- پ: متقررة. پ: متقرر. ١٦- پ: الصورة. ١٧- پ: الصورة. ١٨- پ: تستفيد. ١٩- پ: ولا.

ثم يصير لها وجود من خارج مثل ما نعقل[۱] شكلا ثم نجعله موجودا ويجب ان يكون مايعقله واجب الوجود من الكل على الوجه الثانى.

تنبيه : كل واحد من الوجهين قد يجوز ان يحصل من سبب عقلى مصور[۲] لموجود الصورة[۳] فى الاعيان او غير موجودها بعد فى جوهر قابل للصور[٤] المعقولة ويجوز ان يكون للجوهر العقلى من ذاته لا من غيره ولولا ذلك لذهبت العقول المفارقة الى غير النهاية وواجب الوجود يجب ان يكون له ذلك[٥] من[٦] ذاته،

اشارة : واجب الوجود يجب ان يعقل ذاته بذاته على ماتحقق[۷] و يعقل ما بعده من حيث هو علة لما بعده منه [۸] جوده و يعقل سائر الاشياء من حيث وجوبها فى سلسلة الترتيب لنازل[۹] من عنده طولا وعرضا☆

۱۸۱/۱۸۲ **اشارة** : ادراك الاول للاشياء من ذاته فى ذاته هو افضل انحاء كون الشيىء مدركا ومدركاً ويتلوه ادراك الجواهر العقلية[۱۰] للاول باشراق الاول ولما بعده منه[۱۱] من ذاته و بعدهما الادراكات النفسانية التى هى نقش ورشم[۱۲] عن طابع[۱۳] عقلى متبدد لمبادى والمناسب.

وهم وتنبيه : ولعلك تقول ان كانت[۱٤] المعقولات لاتتحد بالعاقل ولا بعضها مع بعض لما ذكرت ثم قد سلمت ان واجب الوجود يعقل كل شيىء فليس واحدا حقاً بل هناك كثرة . فنقول انه لما كان يعقل ذاته بذاته ثم يلزم قيوميته عقلا بذاته لذاته ان يعقل الكثرة جائت الكثرة لازمة" متأخرة" لاداخلة" فى الذات مقومة"[۱٥] و جائت ايضاً على ترتيب و كثرة اللوازم من الذات مباينة" اوغير مباينة[۱٦] لاتثلم الوحدة والاول تعرض[۱۷] له كثرة لوازم اضافية و غير إضافية و كثرة سلوب و بسبب ذلك كثرة

۱- پ : تعقل. ۲- پ: متصور. ۳- پ : الصور. ٤- ت،پ :للصورة. ٥-پ:-ذلك. ٦- ت : عن، ۷- پ : حقق . ۸- ت،پ : ومنه. ۹- ن : النازل . ۱۰- ت : + لازمة . ۱۱- پ :- منه. ۱۲- ت،پ : رسم. ۱۳- پ : طبايع. ۱٤- پ : - انكانت. ۱٥-پ: -متقومة بها. ت : مقومة بها. ۱٦- پ : متباينة اوغير متباينة. ۱۷ - پ : يفرض.

اسماء١ لكن لاتأثير لذلك فی وحدانية ذاته.

اشارة : الاشياء الجزئية قد تعقل كما تعقل الكليات من حيث تجب باسبابها منسوبةً الى مبدا نوعه فی شخصه تخصص به كالكسوف الجزئی فانه قد يعقل وقوعه بسبب توا فی اسبابه الجزئية واحاطة العقل بها وتعقلها٢ كما تعقل الكليات وذلك غير ادراك☆ الجزئی الزمانی لها الذی يحكم انه وقع٣ الآن اوقبله اويقع بعده بل مثل ١٨٢/١٨٤ ان يعقل٤ ان كسوفا جزئياً يعرض عند حصول القمر و هو جزئی ماوقت كذا و هو جزئی ما فی مقابلة كذا، ثم ربما وقع ذلك الكسوف ولم تكن عند العاقل الاول احاطة بانه وقع او لم يقع وان كان معقولا له علی النحو لاول لان هذا ادراك آخر جزئی يحدث مع حدوث المدرك ويزول مع زواله٥ وذلك الاول يكون ثابتا الدهر كله وان كان علما بجزئی٦ وهو ان العاقل يعقل ان٧ بين كون القمر فی موضع كذا وبين كونه فی موضع كذا يكون كسوف معين فی وقت معين٨ من زمان أول الحالين محدود عقله ذلك٩ امر ثابت١٠ قبل كون الكسوف ومعه وبعده.

تنبيه واشارة : قد تتغير الصفات للاشياء علی وجوه. منها مثل ان يسود١١ الذی كان ابيض وذلك باستحالة صفة متقررة غير مضافة. ومنها مثل ان يكون الشيیء قادراً علی تحريك جسم ما فلو عدم ذلك الجسم استحال ان يقال انه قادر علی تحريكه فاستحال اذاً هو١٢ عن صفته ولكن من غير تغير فی ذاته بل فی اضافته فان كونه قادرا صفة له واحدة تلحقها اضافة الى امر كلی من تحريك اجسام بحال ما مثلا١٣ لزوما اولياً ذاتياً ويدخل فی ذلك زيد وعمرو وحجارة وشجرة دخولا ثانياً فانه ليس كونه☆ ١٨٣/١٨٤ قادراً متعلقاً به الاضافات المتعينة تعلق مالا بد منه فانه لو لم يكن زيد اصلا فی الامكان

---

١ ـ ت : كثرت الاسماء . كثرة الاسماء . خ . ل . ٢ ـ ت و پ : تعقلها . ٣ـ پ : واقع. ٤ـ ت،پ : تعقل. ٥ـ پ : بزواله. ٦ـ پ : عالما بالجزئی . پ : عالماً بجزئی. ٧ـ ت : عقل لان. پ : يعقل لأن. پ : لان. ٨ـ ت،پ : ـمعين. ٩ ـ پ : وذلك. ١٠ـ پ : يكون. ١١ـت : + الشيیء خ.ل. ١٢ـ پ : هو اذاً. ١٣ـ پ : ـمثلا.

ولم تقع اضافة القوة الى تحريكه ابدا ماضر ذلك فى كونه قادرا على التحريك فاذاً اصل كونه قادرالا يتغير بتغير احوال المقدور عليها١ من الاشياء بل انماتتغير الاضافات الخارجة٢ فقط فهذا القسم كالمقابل الذى٣ قبله و منها مثل ان يكون الشيىءعالما بان شيئاً ليس ثم يحدث٤ الشيئى فيصير عالما بان الشيىء ايس٥ فتتغير الاضافة والصفة المضافة معافان كونه عالما بشيئى ما تختص الاضافة٦ به حتى انه اذا كان عالماً بمعنىً كلى لم يكف ذلك بان٧ يكون عالماً بجزئى جزئى بل يكون العلم بالنتيجة علمامستأنفاتلزمهاضافة مستأنفة وهيئةللنفس مستجدةلهااضافة مستجدة مخصوصة غيرالعلم بالمقدمة وغيرهيئةتحققها لا كماكان فى كونهقادراله بهيئةواحدة اضافات شتى فهذا اذا اختلفحال المضاف اليه من عدم و٨ وجود وجب ان يختلف حال الشيئى الذى له الصفة لافىاضافة الصفة نفسها فقط بل وفى الصفة التى تلزمها تلك الاضافة ايضاً . فما ليس موضوعاً للتغير لم يجزان يعرض له تبدل بحسب القسم الاول ولا بحسبالقسم الثالثو امابحسب القسم الثانىفقد يجوزفى اضافات بعيدةلا٩ تؤثرفى الذات☼. ١٨٤/١٨٥

نكتة: كونكيمينا وشمالاً١١ اضافة محضة وكونكقادرا وعالما هو كونك فى حال١٢ متقررة فى نفسك تتبعها اضافة لازمةا ولاحقة فانت بهما ذو حال مضافة لا ذو اضافة محضة .

تذنيب : فالواجب١٣الوجود يجب ان١٤ لايكون علمه بالجزئيات علما زمانيا حتى يدخل فيه الآن والماضى والمسقبل فيعرض لصفة ذاته ان تتغير بل يجب ان يكون علمه بالجزئيات على وجه المقدس العالى على١٤الزمان والدهر . ويجب ان

١-ب:عليه.٢-ت،پ:االخارجية٣ت،پ:الذى.٤-پ:حدث.٥پ:ايش.٦پ-:للاضافة:٧-ت، پفىان،٨-ت:أو، ٩- پ: ولا.١٠-ت:+هو.١١-ت : حالة ١٢-پ : فواجب.١٣ - پ : لايجوز ان ١٤-پ:عن

يكون عالما بكل شيىء لان كل شيىء لازم[١] بوسط[٢] او بغير وسط يتأدى اليه بعينه قدره الذى هو تفصيل قضائه الاول تأديا واجبا إذكان ما لايجب لايكون كما علمت .

اشارة : فالعناية[٣] هى احاطة علم[٤] الاول بالكل وبالواجب ان يكون عليه[٥] الكل حتى يكون على احسن النظام وبان ذلك واجب عنه وعن احاطته به فيكون الموجود[٦] وفق المعلوم على احسن النظام من غير انبعاث قصد وطلب من الاول الحق[٧] فعلم الاول بكيفية الصواب فى ترتيب وجود الكل منبع[٨] لفيضان الخير فى الكل.

اشارة : الامور الممكنة فى الوجود منها امور يجوز ان يتعرى وجودها عن
١٨٥/١٨٦ الشر والخلل والفساد اصلا و[٩] امور لايمكن ان تكون * فاضلة فضيلتها الا وتكون بحيث يعرض منها شر ما عند ازدحامات الحركات و مصادمات المتحركات و فى القسمة امور شرية إما على الاطلاق واما بحسب الغلبة . واذ كان الجود [١٠] المحض مبدءاً [١١] لفيضان الجود[١٢] الخيرى الصواب كان وجود القسم الاول واجبا فيضانه مثل وجود الجواهر العقلية وما يشبهها وكذلك القسم الثانى يجب فيضانه فان[١٣] فى ان لايوجد خير كثير ولايوتى به تحرزا من شر قليل شرا كثيرا[١٤] وذلك مثل خلق النار فان النار[١٥] لا تفضل فضيلتها ولا تكمل معونتها فى تتميم الوجود الا ان تكون بحيث تؤذى وتؤلم ما تتفق لها مصادمة من اجسام حيوانية وكذلك الاجسام الحيوانية لا يمكن ان تكون لها فضيلتها الا أن تكون بحيث يمكن ان تتأدى احوالها فى حركاتها وسكوناتها واحوال مثل النار[١٦] فى تلك ايضاً الى اجتماعات ومصاكات[١٧] مؤذية و

١ـ ت،پ : + له. ٢ـ پ : بتوسط. ٣ـ ت : العناية. ٤ـ پ : العلم. ٥ـ پ : علة. ٦ـ پ : الوجود. ٧ـ پ : الحق الاول . ٨ـ پ : متبع. ٩ـ ت ، پ : ومنها. ١٠ـ پ : الوجود. ١١ـ پ : ميلا . ت : مبدء. ١٢ـ ت،پ : الوجود. پ : الوجودى ١٣ـ پ : فانه. ١٤ـ پ : شر كثير. ١٥ـ پ : فانها. ١٦ـ پ : ما للنار. ١٧ـ پ : ومصادمات .

ان تتأدى احوالها واحوال الامور التى فى العالم الى ان يقع لها خطاء[١] عقد[٢] ضار[٣] فى المعاد وفى الحق او فرط[٤] هيجان غالب عامل من شهوة او غضب ضار[٥] فى امر المعاد وتكون القوى المذكورة لا نغنى غنائها[٦] او تكون بحيث يعرض لها عند المصاكات[٧] عارض خطاء وغلبة هيجان وذلك فى اشخاص اقل من اشخاص السالمين واوقات اقل من ☼ اوقات السلامة. ولان[٨] هذا معلوم فى العناية الاولى فهو كالمقصود بالعرض فالشر داخل فى القدر بالعرض كانه مثلا مرضى به بالعرض.

وهم وتنبيه : ولعلك تقول ان اكثر الناس الغالب عليهم الجهل وطاعة الشهوة والغضب فلم صار هذا الصنف منسوبا فيهم الى انه نادر. فاسمع انه كما أن احوال البدن فى هيئته ثلثة حال البالغ فى الجمال والصحة وحال[٩] المتوسط فى الجمال والصحة[١٠] وحال القبيح والمسقام[١١] اوالسقيم فالاول والثانى ينالان من السعادة العاجلة[١٢] البدنية قسطا وافرا او متعدلا او يسلمان كذلك حال النفس فى هيئتها ثلثة[١٣] حال البالغ فى فضيلة العقل والخلق وله الدرجة القصوى[١٤] فى السعادة الاخروية وحال من ليس له ذلك لاسيما فى المعقولات الا ان جهله ليس على الجهة الضارة[١٥] فى المعاد وان كان ليس له كثير ذخر من العلم جسيم النفع فى المعاد الا انه فى جملة اهل السلامة ونيل حظ ما من خيرات الآجلة واخر[١٦] كالمسقام[١٧] والسقيم هو عرضة الاذى فى الاخرة وكل واحد من الطرفين نادر والوسط فاش غالب واذا اضيف اليه الطرف الفاضل صار لاهل النجاة غلبة وافرة.

تنبيه : لايقمن عندك ان السعادة فى الاخرة نوع واحد ولا[١٨] ☼ يقمن عندك ١٨٧/١٨٨

١ـ ت : + فى. ٢ـ پ : غير. ٣ـ٤ از پ افتاده است. ٤ـ پ : فرض. ٦ـ ت : غناها پ : عنها. ٧ـ ت : مصادمات. ٨ـ پ : ولعل. ٩ ـ ١٠ پ : من ليس ببالغ فيها. ١١ـ پ : و. ١٢ـ پ : العاجلية. ١٣ـ پ : + احوال. ١٤ـ پ : الفضلى. ١٥ـ ت : المضارة. ١٦ـ پ : والآخر. ١٧ـ ت ،پ : او. ١٨ـ ازاينجا تاشمارهٔ ٢ صفحهٔ بعد از نسخهٔ پ افتاده است .

انها[١] لاتنال اصلاالا بالاستكمال فى العلم وان كان ذلك يجعل نوعها نوعا اشرف[٢] ولايقعن عندك ان تفاريق الخطايا باتكة لعصمة النجاة بل انما يهلك الهلاك السرمد ضرب من الجهل وانما يعرض للعذاب المحدود ضرب من الرذيلة وحد منه وذلك فى اقل اشخاص الناس ولا تصغ الى من يجعل النجاة وقفا على عددو مصروفةً عن اهل الجهل والخطايا صرفا الى الابد واستوسع رحمة الله تعالى وستسمع لهذا فضل بيان.

وهم وتنبيه : اولعلك تقول هلا امكن ان يبرأ القسم الثانى[٣] عن لحوق الشر. فيكون جوابك انه لو برى[٤] عن ان يلحقه ذلك لكان شيئا غير هذا القسم وكان القسم الاول وقد فرغ عنه وانما هذا القسم فى اصل وضعه مما ليس يمكن ان يكون الخير الكثير يتعلق به الا وهو بحيث يلحقه شر بالضرورة عند المصادمات الجارية[٥] فاذا برى عن هذا فقد جعل غير نفسه وكان[٦] النار جعلت غير النار والماء غير الماء وترك وجود هذا القسم وهو على صفته المذكورة غير لائق بالجود على ماBينا.

وهم وتنبيه : و لعلك ايضا تقول فان كان القدر فلم العقاب فتأمل جوابه . ان العقاب للنفس على خطيئتها كما ستعلم هو كالمرض للبدن على نهمه فهو لازم من لوازم ماساق اليه الاحوال الماضية التى لم يكن من وقوعها بد ولا من وقوع

١٨٨/١٨٩ مايتبعها واما ان[٧] ☆ يكون على جهة اخرى من مبدأ اه من خارج فحديث آخر . ثم اذا سلم معاقب من خارج فان ذلك ايضا يكون حسنا لانه قد كان يجب ان يكون التخويف موجودا فى الاسباب التى تثبت[٨] فينفع[٩] فى الاكثر والتصديق تأكيد للتخويف فاذا عرض من اسباب القدر[١٠] ان عارض واحد مقتضى التخويف والاعتبار فركب الخطأ[١١] واتى بالجريمة وجب التصديق لاجل الغرض العالم وان كان غير

١ـ ت : ان السعادة. ٢ـ شمارهٔ ١٨ صفحهٔ قبل ديده شود. ٣ـ پ : القسم الثانى ان يبرء . ٤ـ ت : برء. ٥ـ ت : المعادمات الحادثة المتصادمات الجارية. خ ل . پ : المصادمات الحادثة. ٦ـ ت : فكان. ٧ـ ت : واما الذى. پ : واما العقاب الذى. ٨ـ پ : ثبتت. ٩ـ پ : فينتفع. ١٠ـ ت : + و. ١١ـ ت،پ : الخطايا. پ : الخطيئة.

ملائم لذلك الواحد ولا واجبا من مختار رحيم لو لم يكن هناك الاجانب المبتلى بالقدر ولم تكن في المفسدة الجزئية له مصلحة كلية عامة كثيرة لكنه١ لا تلتفت٢ لفت الجزئي لاجل الكلي كما لاتلتفت لفت الجزء لاجل الكل فيقطع عضو يؤلم لأجل البدن بكليته ليسلم٣ واما ما يورد من حديث الظلم والعدل ومن حديث افعال يقال انها من الظلم وافعال مقابلة لها ووجوب ترك هذه والاخذ بتلك على ان ذلك من المقدمات الاولية فغير واجب وجوبا كليا بل اكثره من المقدمات المشهورة التى جمع٤ عليها ارتيادا المصالح٥ ولعل فيها مايصح بالبرهان بحسب بعض الفاعلين واذا حقت٦ الحقائق فليلتفت٧ الى الواجبات دون امثالها وانت فقد عرفت اصناف المقدمات في موضع آخر٨ ☼.

١- ت : لكن. ٢- ت،پ : يلتفت. ٣- پ :- ليسلم. ٤- پ : اجتمع ٥- پ : ٠١
ارتياداً لمصالح. ٦- ت،پ : حققت. ٧- ت : فلنلتفت. ٨- ت : في موضوعها.

النمط الثامن

فى البهجة والسعادة

وهم وتنبيه: انه قد يسبق الى١ الاوهام العامية أن اللذات القوية المستعلية هى الحسية وان ما عداها لذات ضعيفة وكلها خيالات غير حقيقية وقد يمكن ان ينبه من جملتهم من له تمييز مافيقال له. اليس ألذما تصفونه٢ من هذا القبيل هو المنكوحات والمطعومات وامور تجرى مجراها وانتم تعلمون ان المتمكن من غلبة ما ولو فى امر خسيس كالشطرنج والنرد قد يعرض له مطعوم و منكوح فيرفضه٣ لما يعتاضه من لذة الغلبة الوهمية وقد يعرض مطعوم ومنكوح٤ لطالب العفة والرئاسة مع صحة جسمه٥ فى صحبة حشمة فينفض اليد منهما٦ مراعاةً للحشمة فتكون مراعاة الحشمة اثر والذ لامحالة هناك من المنكوح والمطعوم واذا عرض٧ للكرام من اللناس الا لتذاذ بانعام يصيبون موضعه آثروه على الالتذاذ بمشهتى حيوانى متنافس فيه وآثروا فيه غيرهم على انفسهم مسرعين الى الانعام به وكذلك٨ فان كبير النفس٩ يستصغر الجوع والعطش١٠ عند المحافظة على ماء الوجه و يستحقر١١ هول الموت ومفاجاة العطب عند مناجزة١٢ المبارزين وربما اقتحم الواحد منهم١٣ على عددهم ممتطيا
١٩٠/١٩١ ظهر الخطر لما يتوقعه من ☆ لذة الحمد ولو بعد الموت كان تلك تصل١٤ اليه وهو ميت فقد بان ان اللذات الباطنة مستعلية على اللذات الحسية وليس ذلك فى العاقل فقط

١- پ: يغلب على. ٢- ت، پ: يصفونه. ٣- پ فرفضهما. پ: فيرفضهما.
٤و٥- ازنسخهٔ پ افتاده است. ٦- پ: عنهما. پ: بهما. ٧- پ: اعترض. ٨ پ: ولذلك. ٩و١٠- ازپ افتاده است. ١١- پ: يستحقر. ١٢- پ: + الاقران.
١٣- ت،پ:- منهم. ١٤- ت،پ: ذلك يصل.

بل فى العجم من الحيوانات فان من كلاب الصيد مايقتنص على الجوع ثم يمسكه على صاحبه وربما حمله اليه والمرضعة١ من الحيوانات توثر ماولدته على نفسها وربما خاطرت محامية٢ عليه اعظم من مخاطراتها فى ذات حمايتها نفسها٣ فاذا كانت اللذات الباطنة اعظم من الظاهرة وان لم تكن عقلية فما قولك فى العقلية٤ .

تذنيب : فلا ينبغى لنا ان نستمع الى٥ من يقول انا لو حصلنا على جملة٦ لا نأكل فيها ولانشرب ولاننكح فاية سعادة تكون لنا والذى يقول هذا فيجب ان يبصر ويقال له يامسكين لعل الحالة التى للملائكة وما فوقها الذوا بهج وانعم من حال الانعام بل كيف٧ يمكن ان تكون٨ لاحدهما الى الآخر٩ نسبة يعتد بها.

تنبيه : ان اللذة هى ادراك ونيل لوصول ماهو عند المدرك كمال وخير من حيث هو كذلك والالم ادراك ونيل لوصول ماهو عند المدرك آفة وشر. وقد يختلف الخير والشر بحسب القياس فالشيىء الذى هو عند الشهوة خير هو مثل المطعم الملائم
١٩١/١٩٢ والملبس الملائم والذى هو عند الغضب خير فهو الغلبة ☆ والذى هو عند العقل خير١١ فتارة؟ وباعتبار فالحق وتارة؟ وباعتبار فالجميل ومن العقليات نيل الشكر ووفور المدح والحمد١١ والكرامة وبالجملة فان هممم ذوى١٢ العقول فى ذلك مختلفة . وكل خير بالقياس الى شيىء مافهو الكمال الذى يختص به وينحوه١٣ باستعداده الاول. وكل لذة فانها تتعلق بامرين بكمال خيرى وبادراك له من حيث هو كذلك.

وهم وتنبيه : ولعل ظانا يظن ان من الكمالات والخيرات مالا يلتذ به اللذة التى تناسب مبلغه مثل الصحة والسلامة فلا يلتذ بهما١٤ ما١٥ يلتذ بالحلو وغيره١٦.

١ــ ت،پ : والراضعة. ٢ــ پ : محاماة. ٣ــ پ : انفسها. ٤ــ پ : ظنك بالعقلية.
٥ــ ت،پ : + قول. ٦ــ پ : حالة. ٧تا٨ــ ازپ افتاده است. ٩ــ پ : لاحديهما الى الاخرى. ١٠ــ پ : ــ خير. ١١ــ پ: ــ والحمد. ١٢ــ ت : ذى. ١٣ــ پ: وينحو نحوه. پ : ونحوه. ١٤ــ ت : بها. ١٥ــ پ: كما. ١٦ــ پ : ــ وغيره.

فجوابه بعد المسامحة والتسليم ان الشرط كان حصول وشعور[١] جميعا ولعل المحسوسات اذا استقرت لم يشعر بها على ان المريض الوصب[٢] يجد عنه الثؤوب الى الحالة الطبيعية مغافصة ً غير خفى التدريج لذة عظيمة.

تنبيه : واللذيذ قد يصل[٣] فيكره كراهية بعض المرضى للحلو فضلا عن ان لا[٤] يشتهى اشتهاءً شائقاً[٥] وليس ذلك ضاعناً[٦] فيما سلف لانه ليس خيراً فى تلك الحال ١٩٢/١٩٣ اذ ليس يشعر به الحس[٧] من حيث هو خير ☆

تنبيه : اذا اردنا ان نستظهر فى البيان مع غناء ماسلف عنه اذا لطف لفهمه[٨] زدنا فقلنا ان اللذة[٩] ادراك كذا من حيث هو كذا ولا شاغل ولا مضاد للمدرك فانه اذا لم يكن سالماً فارغاً امكن ان لا يشعر بالشرط . اما غير السالم فمثل عليل المعدة اذا عاف الحلو واما غير الفارغ فمثل الممتلى جداً يعاف الطعام اللذيذ وكل واحد منهما اذا زال مانعه عادت لذته وشهوته وتأذى بتأخر ماهو الآن يكرهه.

تنبيه : وكذلك قد يحضر السبب المؤلم وتكون القوة الداركة[١٠] ساقطةً كما فى قرب الموت من المرضى[١١] او معوقةً كما فى الخدر فلا[١٢] يتألم به فاذا انتعشت[١٣] القوة اوزال العائق عظم الالم.

تنبيه : انه قد يصح اثبات لذة مايقينا ولكن اذا لم يقع المعنى الذى يسمى[١٤] ذوقا جاز ان لا نجده[١٥] اليها شوقاً وكذلك قد يصح ثبوت اذى مايقينا ولكن اذا لم يقع المعنى المسمى[١٦] بالمقاساة كان فى الجواز ان لا يقع عنها بالغ الاحتراز. مثال الاول حال العنين خلقة عند لذة الجماع ومثال[١٧] الثانى حال من لم يقاس وصب الاسقام عند الحمية[١٨].

١ــ ت،پ : حصولا وشعوراً. ٢ــ پ : والوصب. ٣ــ پ : يحصل. ٤ــ پ : ــلا.
٥ــ پ : سابقاً. ٦ــ ت : طاعناً. ٧ــ پ : وليس يشعر به بالحس. ٨ــ پ : تفهمه.
٩ــ ت : + هى. ١٠ــ ت : المدركة. ١١ــ ت : المرض. ١٢ــ ت: ولا. ١٣ــ پ : انقشعت. ١٤ــ پ : المسمى. ١٥ــ پ : لانجد. ١٦ــ ت : الذى يسمى. ١٧ــ : مثال.
١٨ــ پ : الحمية. (بابا ماء مشددة)

تنبيه : كل مستلذ به فهو سبب كمال يحصل للمدرك هو بالقياس اليه خير ثم لا نشك١ فى ان الكمالات وادراكاتها متفاوته فكمال٢ الشهوة مثلا ان يتكيف العضو الذائق بكيفية الحلاوة ماخوذة عن مادتها ولو وقع مثل ذلك لاعن سبب خارج كانت ☆ اللذة قائمة وكذلك٣ الملموس والمشموم ونحوهما وكمال القوة الغضبية ان ١٩٣/١٩٤ تتكيف النفس بكيفية غلبة او كيفية شعور بأذى يحصل فى المغضوب عليه وللوهم٤ التكيف٥ بهيئة مايرجوه اوما يذكره وعلى هذا حال٦ سائر القوى . وكمال الجوهر العاقل ان تتمثل فيه جلية الحق الاول قدر ما يمكنه ان ينال منه ببهائه الذى يخصه ثم يتمثل فيه الوجود كله على ما هو عليه مجردا عن الشوب٧ مبتدا فيه بعد الحق الاول بالجواهر العقلية العالية ثم الروحانية السماوية والاجرام السمائية ثم مابعد ذلك تمثلا لايمايز الذات . فهذا هو الكمال الذى يصير به الجوهر العقلى بالفعل وما سلف هو الكمال الحيوانى والادراك العقلى خالص الى٨ الكنه عن الشوب والحسى شوب٩ كله وعدد تفاصيل العقلى١٠ لايكاد يتناهى والحسية محصورة فى قلة وان كثرت فبالاشد والاضعف ومعلوم ان نسبة اللذة الى اللذة نسبة المدرك الى المدرك والادراك الى الادراك فنسبة اللذة العقلية الى الشهوانية نسبة جلية الحق الاول وما يتلوه الى مثل١١ كيفية الحلاوة١٢ و نسبة الادراكين .

تنبيه : الآن اذا كنت فى البدن وفى شواغله وعوائقه فلم تشتق الى كمالك١٣ المناسب ولم١٤ تتألم بحصول ضده فاعلم ان ذلك منك لامنه وفيك من اسباب ذلك بعض ما نبهت١٥ عليه☆. ١٩٤/١٩٥

تنبيه : واعلم ان هذه الشواغل التى هى كما علمت من انها انفعالات وهيئات

١ــ ت : لاشك . پ : لاتشك. پ٠ لايشك. ٢ــ ت :وكمال. ٣ــ پ : وكذا .
٤ــ ت،پ : وكمال الوهم. ٥ــ پ: التكييف. ٦ــ پ : ــحال. ٧ــپ : الثوب. ٨ــ پ : ــالى. ٩ــ پ : مشوب. ١٠ــ ت : العقل. ١١ــ ت : نيل.پ:ــمثل. ١٢ــ ت،پ: وكذلك.
١٣ــ پ : الكمال. ١٤ــ ت : اولم. ١٥ــ پ : ــنبهت.

تلحق النفس بمجاورة البدن ان تمكنت بعد المفارقة كنت بعدها كما انت١ قبلها لكنها تكون كالام متمكنة كان٢ عنها شغل فوقع اليها فراغ فادركت من حيث هى منافية وذلك الالم المقابل لمثل تلك اللذة الموصوفة وهى٣ الم النار الروحانية فوق الم٤ النار الجسمانية.

تنبيه : ثم اعلم ان ما كان من رذيلة النفس من جنس٥ نقصان الاستعداد للكمال الذى يرجى بعد المفارقة فهو غير مجبور وما كان بسبب غواش غريبة فيزول٦ ولا يدوم بها التعذب٧ .

تنبيه : واعلم ان رذيلة النقصان انما تتأذى بها نفس شيقة٨ الى الكمال وذلك الشوق تابع لتنبه٩ يفيده الاكتساب١٠ والبله بجنبة من هذا العذاب وانما هو للجاحدين والمهملين والمعرضين عما المع١١ به اليهم من الحق فالبلاهة ادنى الى١٢ الخلاص من فطانة بترآء.

تنبيه : والعارفون المتنزهون اذا وضع عنهم درن١٣ مقارنة البدن وانفكوا عن الشواغل خلصوا الى عالم القدس والسعادة وانتقشوا بالكمال الاعلى وحصلت١٤ لهم اللذة العليا وقد عرفتها.

١٩٥/١٩٦ تنبيه : وليس هذا الالتذاذ مفقوداً من كل وجه والنفس فى* البدن بل المنغمسون فى تأمل الجبروت المعرضون عن الشواغل يصيبون وهم فى الابدان من هذه اللذة حظاً وافراً قد يتمكن١٥ منهم فيشغلهم عن كل شيىء

تنبيه : والنفوس السليمة التى هى على الفطرة ولم تفظظها مباشرة الامور الارضية الجاسئة اذا سمعت ذكرا روحانيا يشير الى احوال المفارقات غشيها غاش

١ــ پ،ت: كنت. ٢ــ ت: كانت. ٣ــ ت،پ : وهو. ٤ــ پ : ــ الم. ٥ــ پ: ــ جنس.
٦ــ پ : يزول، پ : فسيزول. ٧ــ پ : ــ التعذب. ٨ــ ت : الشيقة. ٩ــ پ : لتنبيه .
١٠ــ پ : الاكتسابات. ١١ــ ت : ابلغ. خ.ل. ١٢ــ ت : من. ١٣ــ پ : وزر.
١٤ــ پ : خصلت. ١٥ــ پ : يمكن.

شائق[١] لايعرف سببه واصابها وجد مبرح مع لذة مفرحة يفضى ذلك بها الى حيرة ودهش وذلك للمناسبة وقد جرب هذا تجريباً شديداً[٢] وذلك من افضل البواعث ومن كان باعثه اياه لم يقتنع[٣] الا بتتمة الاستبصار ومن كان باعثه طلب الحمد والمنافسة اقنعه ما بلغه الغرض فهذه حال لذة العارفين.

تنبيه : واما البله فانهم اذا تنزهوا خلصوا من البدن الى سعادة تليق بهم ولعلهم لايستغنون فيها عن معاونة جسم يكون موضوعاً لتخيلات لهم ولا يمنع[٤] ان يكون ذلك جسماً سماوياً[٥] او مايشبهه ولعل ذلك يفضى بهم آخر الامر الى الاستعداد للاتصال المسعد[٦] الذى للعارفين . فاما[٧] التناسخ فى اجسام من جنس ما كانت فيه فمستحيل والا لاقتضى كل مزاج نفسا تفيض اليه وقارنتها النفس المستنسخة فكان لحيوان واحد نفسان ثم ليس يجب ان يتصل كل فناء[٨] بكون ولا ان يكون عدد الكائنات من☆ الاجسام عدد مايفارقها من النفوس ولا ان تكون عدة نفوس مفارقة تستحق بدنا واحدا فتتصل به او تتدافع عنه متمانعة ثم ابسط هذا واستغن[٩] بما تجده فى موضع آخر[١٠] لنا. (١٩٦/١٩٧)

اشارة : اجل مبتهج بشيىء هو الاول بذاته لانه اشد الاشياء ادراكا لاشد الاشياء كمالا الذى هو برى عن طبيعة الامكان والعدم وهما منبعا[١١] الشر ولا شاغل له عنه. والعشق الحقيقى هو الابتهاج بتصور حضرة ذات ما والشوق هو الحركة الى تتميم هذا الابتهاج اذا كانت الصورة متمثلة من وجه كما تتمثل فى الخيال غير متمثلة من وجه كما يتفق ان لاتكون متمثلة فى الحس حتى يكون تمام التمثل الحسى للامر الحسى وكل مشتاق فانه قد نال شيئاً ما وفاته شيىء واما العشق فمعنى آخر والاول عاشق لذاته معشوق لذاته عشق من غيره اولم يعشق ولكنه ليس لايعشق من غيره[١٢] بل هو معشوق لذاته من ذاته ومن اشياء

١- پ : سابق. ٢- پ : تجربة شديدة. ٣- ت،پ : يقنع. ٤- ت،پ : لايمتنع.
٥- ت : سماوياً. ٦- ت،پ : المستعد. پ : المسعد. ٧- ت : واما. ٨- پ : + بدن.
٩- ت : واستعن. ١٠- ت،پ : مواضع أخر. ١١- پ : منبع. ١٢- پ : + لذاته.

كثيرة١ غيره. ويتلوه المبتهجون به وبـذواتهم من حيث هم مبتهجون به وهم الجواهر العقلية القدسية وليس ينسب الى الاول٢ ولا الى التالين٣ من خلص اوليائه القدسيين شوق. وبعد المرتبتين مرتبة العشاق٤ المشتاقين فهم من حيث هم عشاق قد نالوا نيلاما فهم ملتـذون ومن حيث هم مشتاقون فقد يكون لاصناف منهم اذى ما ولما كان الاذى من قبله كان اذى لذيذاً وقد يحاكى مثل هـذا الاذى من الامور الحسية ١٩٧/١٩٨ محاكاة بعيدة* جداً حال اذى الحكمة والدغدغة فلر بما خيل٥ ذلك شيئاً منه بعيدا٦ ومثل هـذا الشوق مبدأ حركة ما فان كانت تلك الحركة مخلصة الى النيل بطل الطلب وحقت البهجة والنفوس البشرية اذا نالت الغبطة العليا فى حياتها الدنيا كان اجل احوالها ان تكون عاشقة مشتاقة لاتخلص عن علاقة الشوق اللهم الا فى الحيوة الاخرى. وتتلوهـذه النفوس نفوس٧ بشرية مترددة٨ بين جهتى الربوبية والسفالة على درجاتها٩ ثم تتلوها النفوس المغموسة فى عالم الطبيعة١٠ المنحوسة التى لا مفاصل لرقابها المنكوسة.

تنبيه: فاذا نظرت فى الامور وتاملتها وجدت لكل شيىء من الاشياء الجسمانية كما لايخصه وعشقا ارادياً اوطبيعيا لـذلك الكمال وشوقاً اراديا او طبيعياً١١ اليه اذا١٢ فارقه رحمة من العناية الاولى على النحو الـذى هو به عناية. وهـذه جملة و ستجده١٣ فى العلوم المفصلة١٤ لها تفصيلاً.

١ــ ت: + من. خل. ٢ــ ت: + الحق. ٣ــ ت: النائلين. ٤ــ پ: + و
٥ــ ت: حيل. ٦ــ ت: بعيداً منه. ٧ــ ت: +أخرى. ٨ــت: مترتبة. ٩ــت: درجاتهما.
١٠ــ پ: الطبقه. ١١ــ ت: طبيعياً اوراديا. ١٢ــ پ: + ما. ١٣ــ ت، پ: وتجد.
١٤ــ پ: المنفصلة.

النمط التاسع

فی مقامات العارفین

تنبیه : ان للعارفین مقامات ودرجات یخصون بها فی حیوتهم الدنیا دون غیرهم فکانهم وهم فی جلا بیب من ابدانهم قد نضوها وتجردوا عنها الی عالم القدس و لهم امور خفیة فیهم وامور ظاهرة عنهم یستنکرها من ینکرها ویستکبرها من یعرفها ونحن نقصها علیك . فاذا قرع سمعك فیما یقرعه و سرد علیك فیما تسمعه☆ قصة[١] ۱۹۸/۱۹۹ لسلامان وابسال فاعلم ان سلامان مثل ضرب لك وان ابسالا مثل[٢] ضرب لدرجتك فی العرفان ان کنت من اهله ثم حل الرمز ان اطقت.

تنبیه : المعرض[٣] عن متاع الدنیا وطیباتها[٤] یخص باسم الزاهد والمواظب علی نفل[٥] العبادات من القیام والصیام و نحوهما یخص باسم العابد والمنصرف[٦] بفکره الی[٧] قدس الجبروت مستدیما لشروق نور الحق فی سره یخص باسم العارف وقد یترکب بعض هذه مع بعض.

تنبیه : الزهد عند غیر العارف معاملة ما کانه یشتری بمتاع الدنیا متاع الآخرة وعند العارف تنزه ما عما یشغل سره عن الحق وتکبر علی کل شیئ غیر الحق، والعبادة عند غیر العارف معاملة ما کانه یعمل فی الدنیا لاجرة یاخذها فی الآخرة[٨] هی الاجر والثواب وعند العارف ریاضة ما لهممه وقوی نفسه المتوهمة والمتخیلة لیجرها بالتعوید عن جناب الغرور الی جناب الحق فتصیر مسالمةً للسر الباطن حین ما یستجلی[٩] الحق لاتنازعه فیخلص السر الی الشروق الساطع ویصیر ذلك ملکةً مستقرة کلما شاء

١ــ پ : قضیة. ٢ــ پ :ــمثل. ٣ــ پ : المعترض. ٤ــ پ : نعیمها. ٥ــ ت ، پ : فعل. پ : ثقل. ٦ــ پ : المتصرف. ٧ــ پ : عالم. ٨ــ پ : الاخری. ٩ــ پ: تستجلی.

السر اطلع على١ نور الحق غير مزاحم من الهمم بل مع تشييع منها له فيكون بكليته ١٩٩/٢٠٠ منخرطاً فى سلك القدس ☆.

اشارة : لما لم يكن الانسان بحيث يستقل وحده بامر نفسه الا بمشاركة آخر من بنى٢ جنسه و بمعاوضة و معارضة٣ تجريان٤ بينهما يفرع٥ كل واحد٦ منهما لصاحبه عن مهم٧ لو تولاه بنفسه لازدحم على الواحد كثير او كان٨ مما يتعسر ان امكن وجب ان يكون بين الناس معاملة وعدل يحفظه شرع يفرضه شارع متميز باستحقاق الطاعة لاختصاصه بآيات تدل على انها من عند ربه و وجب ان يكون للمحسن والمسيئى جزاء من عند الخبير القدير٩ فوجب معرفة المجازى والشارع و مع المعرفة سبب حافظ للمعرفة ففرضت عليهم العبادة المذكرة للمعبود وكررت عليهم ليستحفظ التذكير بالتكرير حتى استمرت الدعوة١٠ الى العدل المقيم١١ لحيوة النوع . ثم زيد١٢ لمستعمليها بعد النفع العظيم فى الدنيا الاجر الجزيل فى الاخرى١٣ ثم زيد للعارفين من مستعمليها المنفعة التى خصوا بها فيماهم مولون وجوههم شطره. فانظر الى الحكمة ثم الرحمة والنعمة١٤ تلحظ جنابا تبهرك عجائبه ثم اقم واستقم.

اشارة : العارف يريد الحق الاول لا لشيىء غيره ولا يؤثر شيئاً على عرفانه ٢٠٠/٢٠١ وتعبده له فقط ولانه مستحق للعبادة ولانها نسبة شريفة اليه لا لرغبة اورهبة وان١٥ كانتا١٦ فيكون المرغوب فيه او☆ المرهوب١٧ عنه هو الداعى وفيه المطلوب ويكون الحق ليس الغاية بل الواسطة الى شيىء غيره هو١٨ الغاية وهو المطلوب دونه.

١ـ ت : الى. ٢ـ ت : بين. ٣ـ پ : مقارضة. ٤ـ پ : تجرى. ٥ـ ت،پ: يفرغ ٦ـ پ : ـ واحد. ٧ـ پ : مهمه. ٨ـ ت : كثير وكان. پ : كثيراً ، وكان. ٩ـ ت : من عنده القدير الخبير. ١٠ـ پ : + العادلة الداعية. ١١ـ پ : المقيمة. ١٢ـ ت :ـ زيد. ١٣ـ پ : الآخرة. ١٤ـ پ : ثم النعمة. ١٥ـ پ : فان. ١٦ـ پ : تكون. ١٧ـ پ : والمرهوب. ١٨ـ پ : وهو.

اشارة : المستحل توسيط الحق مرحوم من وجه فانه لم يطعم لذة البهجة به[١] فيستطعمها[٢] انما معارفته مع اللذات المخدجة فهو حنون اليها غافل عما ورائها وما مثله بالقياس الى العارفين الامثل الصبيان بالقياس الى المحنكين[٣] فانهم لما غفلوا عن طيبات يحرص عليها البالغون واقتصرت بهم المباشرة على طيبات اللعب صاروا يتعجبون من اهل الجد اذا ازوروا عنها عائفين لها عاكفين على غيرها كذلك[٤] من غض النقص بصره عن مطالعة بهجة الحق اعلق كفية بما يليه من اللذات لذات الزور فتركها فى دنياه عن كره وما تركها الا ليستأجل اضعافها و انما يعبدالله ويطيعه ليخوله فى الآخرة شبعه[٥] منها فيبعث الى مطعم شهى[٦] و مشرب هنى و منكح بهى[٧] اذا بعثر عنه فلا مطمح لبصره فى اولاه واخراه[٨] الا الى لذات قبقبة وذبذبة والمستبصر بهداية القدس فى شجون واجب[٩] الايثار قد عرف اللذة الحق[١٠] وولى وجهه سمتها مترحما[١١] على هذا الماخوذ عن رشده الى ضده وان كان مايتوخاه بكده مبذولاً له بحسب[١٢] وعده ☆. ٢٠١/٢٠٢

اشارة : أول درجات حركات العارفين مايسمونه هم الارادة وهو[١٣] مايعترى المستبصر باليقين البرهانى او الساكن النفس الى العقد الايمانى من الرغبة فى اعتلاق العروة الوثقى فيتحرك سره الى القدس لينال من روح الاتصال فما دامت درجته هذه فهو مريد.

اشارة : ثم انه ليحتاج الى الرياضة والرياضة موجهة[١٤] الى ثلثة اغراض الاول تنحية مادون الحق عن مستن[١٥] الايثار والثانى تطويع النفس الامارة للنفس المطمئنة

١– پ :– به. ٢– پ : فيستطمعها. خ. ل فيستعظمها. خ.ل : فيستظعمها. خ.ل.
٣– پ : للمحتكين. ٤– پ : وكذلك. ٥– پ : شبعة. ٦– ت : سهى. ٧– پ : + وملبس سنى. ت : + و. ٨– پ: وآخرته. ٩– ت،پ:– واجب. ١٠– پ : الحقية.
١١– ت : مسترحما . ١٢– پ : حسب . ١٣– پ : وهي . ١٤– ت : متوجهة .
١٥– ت : متن.

لتنجذب قوى التخيل والوهم الى التوهمات المناسبة للامر القدسى منصرفة عن التوهمات المناسبة للامر السفلى، والثالث تلطيف السر للتنبه١ .والاول يعين عليه الزهد الحقيقى والثانى تعين عليه عدة اشياء العبادة المشفوعة بالفكرة٢ ثم الالحان المستخدمة٣ لقوى النفس الموقعة لما لحن٤ به من٥ الكلام موقع القبول٦ من الاوهام ثم٧ نفس الكلام الواعظ من قائل ذكى بعبارة بليغة ونغمة رخيمة وسمت رشيد ، واما الغرض الثالث فيعين عليه الفكر اللطيف والعشق العفيف الذى تأمر فيه٨ شمائل المعشوق ليس سلطان الشهوة.

اشارة : ثم انه اذا بلغت به الرياضة والارادة حداً ماعنت له خلسات من اطلاع نور الحق عليه لذيذة كانها بروق تومض اليه ثم تخمد عنه وهو المسمى٩ عندهم اوقاتاً وكل وقت يكتنفه ٭ وجدان وجد اليه ووجد عليه ثم انه لتكثر عليه هذه الغواشى اذا امعن فى الارتياض. ٢٠٢/٢٠٣

اشارة : ثم انه ليتوغل١٠ فى ذلك حتى يغشاه فى غير الارتياض فكلما لمح شيئا عاج منه الى جناب١١ القدس يتذكر من امره امرا فغشيه غاش فيكاد يرى الحق فى كل شيىء.

اشارة : ولعله الى هذا الحد تستعلى عليه غواشيه ويزول هو عن سكينته١٢ ويتنبه١٣ جليسه لاستيفازه عن قراره فاذا طالت عليه١٤ الرياضة لم تستفزه غاشية وهدى١٥ للتلبيس فيه١٦.

اشارة : ثم انه لتبلغ به الرياضة مبلغا ينقلب له وقته سكينة فيصير المخطوف

١ــ ت : للتنبيه. ٢ــ پ : بالفكر. ٣ــ پ المستجذبة. ٤ــ پ : نحن. ٥ــپ: بها. پ :ــ به. ٦تا٧ــ پ: الثالث. ٨ــ ت،پ : به. ٩ــ پ : وهى المسماة. پ : وهى المسمى.
١٠ــ پ : ليوغل . ١١ــ پ : جانب . ١٢ــ پ : + ووقاره . ١٣ــ ت : فيتنبه .
١٤ــ پ :ــ عليه. ١٥ــ پ : ويهدى. ١٦ــ پ: اليه.

مألوفاً والوميض شهاباً بينا ١ وتحصل له معارفةمستقرة كانها صحبة مستمرة ويستمتع فيها ببهجتهفاذا انقلب عنها انقلب حيران٢ آسفا.

اشارة : ولعله الى هـذا الحد يظهر عليه ما به فاذا تغلغل فی هذه المعارفة قل ظهوره عليه٣ فكان وهو غائب حاضرا وهو ظاعن مقيما.

اشارة : ولعله الى هذا الحد انما تتسنى ٤ له هذه المعارفة احياناً ثم يتدرج الى ان تكون له٥ متى شاء.

اشارة : ثم انه ليتقدم هذه الرتبة فلا يتوقف امره الى مشيته ☆ بل كلما ٢٠٣/٢٠٤ لاحظ شيئاً لاحظ غيره٦ وان لم تكن ملاحظته للاعتبار فسنح ٧ لهتعريج عن عالم الزور الى عالم الحق مستقر٨ ويحتف حوله الغافلون.

اشارة : فاذاعبر الرياضةالى النيل صار سره مرآة مجلوة محاذياً٩ بها شطر الحق ودرت عليه اللذات العلى وفرح بنفسه لما بها من اثر الحق وكان له نظر الى الحق ونظر الى نفسه فكان بعد متردداً.

اشارة : ثم انه ليغيب عن نفسه فيلحظ جناب١٠ القدس فقط وان لحظ نفسهٗ فمن حيث هی لاحظة لامن حيث هی بزينتها١١ وهناك يحق الوصول.

تنبيه ١٢ : الالتفات الى ماتنزه عنه شغل والاعتداد بما هو طوع من النفس عجز والتبجح١٣ بزينة١٤ الذات ١٥ من حيث هی للذات١٦ وان كانت١٧ بالحق تيه والاقبال بالكلية١٨ على الحق خلاص.

تنبيه ١٩ : العرفان مبتدی من تفريق ونقض٢٠ وترك ورفض ممعن فی جمع

١ـ پ : ثبتاً. ٢ـ پ : حسران. ٣ـ پ:ـ عليه. ٤ـ ت،پ : يتسير. پ : تيسر.
٥ـ پ: ـله. ٦ـ پ : عبرة. ٧ـ ت،پ : فيسنح . ٨ـ ت : + به. ٩ـ پ : محاذی.
١٠ـ پ:جانب. ١١ـ پ : تزينها. پ : برتبتها. ١٢ـ پ : اشارة. ١٣ـ ت : التبهج.
١٤ـ پ : برتبته. ١٥ـ پ : اللذات. ١٦ـ ت،پ : الذات. پ : اللذات . پ : لذات.
١٧ـ ت : ان كان. ١٨ـ پ : بالكنه. ١٩ـ ت : **اشارة** : ٢٠ـ پ : نقص، ت : نفض.

هو جمع صفات الحق للذات المريدة بالصدق منته الى الواحد ثم وقوف.

تنبيه [١] : من آثر العرفان للعرفان فقد قال بالثانى ومن وجد العرفان كانه لايجده بل يجد المعروف به فقد خاض لجة الوصول ☆ و هناك درجات ليست اقل [٢] ٢٠٤/٢٠٥ من درجات ماقبله [٣] آثرنا فيها الاختصار فانها لايفهمها الحديث ولاتشرحها العبارة ولا يكشف المقال عنها [٤] غير الخيال ومن احب [٥] ان يتعرفها فليتدرج الى ان يصير من اهل المشاهدة ليس [٦] المشافهة ومن [٧] الواصلين الى العين دون السامعين للاثر.

تنبيه : العارف هش بش بسام يبجل الصغير من تواضعه مثل مايبجل [٨] الكبير وينبسط [٩] من الخامل مثل ما ينبسط من النبية [١٠] وكيف لايهش و هوفرحان بالحق وبكل شيىء فانه يرى فيه الحق و كيف لايسوى [١١] والجميع عنده سواسية اهل الرحمة قد شغلوا بالباطل .

تنبيه : العارف له احوال لا يحتمل فيها الهمس من الحفيف فضلا عن سائر الشواغل الخالجة وهى فى اوقات انزعاجه بسره الى الحق اذا باح [١٢] حجاب من نفسه او من حركة سره قبل الوصول فاما [١٣] عند الوصول فاما شغل [١٤] بالحق عن كل شيىء واماسعة للجانبين لسعة القوة و كذلك عند الانصراف فى لباس الكرامة فهواهش خلق الله [١٥] ببهجته.

تنبيه : العارف لايعنيه [١٦] التجسس والتجسس [١٧] ولايستهويه [١٨] الغضب عند مشاهدة المنكر كما تعتريه الرحمة فانه مستبصر ☆ بسرالله [١٩] فى القدر واذا [٢٠] امر ٢٠٥/٢٠٦

١ـ ت : **اشارة** : ٢ـ پ : باقل. ٣ـ پ : قبلها. ٤ـ پ : منها. ٥ـپ : اوجب.
٦ـ ت : دون . ٧ـ پ : من . ٨ـ ت : يبخل . ٩ـ پ : و يبسط . ١٠ـ ت : النبيه .
١١ـ ت ، پ : لايستوى . ١٢ـ ت ، پ : تاح . ١٣ـ پ : اما . ١٤ـ ت،پ : + له.
١٥ـ پ : + سبحانه. ١٦تا١٧ـ پ : التجسيس. ١٨ـ پ : لايستقره. ١٩ـ ت : لسرالله. پ : + عزوجل. ٢٠ـ پ : فاذا . ت : واما اذا.

بالمعروف امر برفق ناصح لابعنف معير و اذا جسم المعروف فربما غار عليه من غير اهله.

تنبيه : العارف شجاع و كيف لا وهو بمعزل عن تقية الموت و جواد و كيف لا وهو بمعزل عن محبة الباطل وصفاح و كيف لا و نفسه اكبر من ان تخرجها[٢] زلة بشر ونساء للاحقاد و كيف لا وذكره مشغول بالحق.

تنبيه : العارفون قد يختلفون فی الهمم بحسب مايختلف فيهم من الخواطر على حسب[٣] مايختلف عندهم من دواعی العبر فربما استوى عند العارف القشف والترف[٤] بل ربما آثر القشف وكذلك ربما استوى عنده التفل والعطر بل ربما آثر التفل و ذلك عندما يكون الهاجس بباله استحقار ماخلا[٥] الحق وربما صغى[٦] الى الزينة واحب من كل جنس[٧] عقيلته و كره الخداج والسقط وذلك عندما يعتبر عادته من صحبة الاحوال الظاهرة وهو يرتاد البهاء[٨] فی كل شيیء لانه مزية[٩] خظوة من العناية الاولى واقرب الى ان يكون من قبيل ماعكف عليه بهواه وقد يختلف هذا فی عارفين وقد يختلف[١٠] فی عارف بحسب وقتين.

تنبيه : والعارف ربما ذهل فيما يصار به اليه فغفل عن كل شيیء فهو فی حكم
من لايكلف وكيف والتكليف[١١] لمن يعقل ☆ التكليف[١٢] حال ما يعقله ولمن ٢٠٦/٢٠٧
اجترح بخطيئته[١٣] ان لم يعقل التكليف.

اشارة : جل جناب الحق[١٤] عن ان يكون شريعة لكل وارد او يطلع عليه الا واحد بعد واحد ولذلك فان مايشتمل عليه هذا الفن ضحكة للمغفل عبرة للمحصل فمن سمعه فاشمأز عنه فليتهم نفسه لعلها لاتناسبه و كل ميسر لما خلق له.

١ـ پ : حسم. ٢ـ پ : تجرحها. ٣ـ ت،پ : حكم. ٤ـ ت : الشرف. ٥ـ پ : سوى. ٦ـ ت،پ : اصغى. پ : صفى‌صفى. ٧ـ پ : حسن. ٨ـ پ : البها. ٩ـ پ: مزيد. ١٠ـ ت : + هذا . ١١تا١٢ـ ازپ افتاده است. ١٣ـ ت: بخطيئته. ١٤ـ پ:القدس.

النمط العاشر

فی اسرار الآیات

اشارة : إذا بلغك ان عارفا امسك عن القوت المرزو مدة* غیر معتادة فاسجح بالتصدیق واعتبر ذلك من مذاهب الطبیعة المشهورة١ .

تنبیه : تذكر ان القوی الطبیعیة التی فینا اذا شغلت عن تحریك المواد المحمودة٢ بهضم المواد الردیة٣ انحفظت المواد المحمودة٤ قلیلة التحلل غنیة* عن البدل فربما انقطع عن صاحبها الغذاء مدة طویلة* لو انقطع٥ مثله٦ فی غیر حالته بل٧ عشر مدته هلك وهو مع ذلك محفوظ الحیوة .

تنبیه : الیس قد بان لك ان الهیئات٨ السابقة الی النفس قد تهبط منها هیئات الی قوی بدنیة كما قد٩ تصعد من ☆ الهیئات السابقة الی القوی البدنیة هیئات تنال ذات النفس وكیف لا وانت تعلم مایعتری مستشعر الخوف من سقوط الشهوة وفساد الهضم والعجز عن افعال طبیعیة١٠ كانت مواتیة* . ٢٠٧/٢٠٨

اشارة : إذا راضت النفس المطمئنة قوی البدن انجذبت خلف النفس فی مهماتها١١ التی تنزعج الیها احتیج الیها١٢ اولم یحتج فاذا اشتد الجذب اشتد الانجذاب فاشتد الاشتغال عن الجهة المولی عنها فوقفت الافعال الطبیعیة المنسوبة الی قوة النفس النباتیة فلم یقع من التحلل الا دون١٣ مایقع فی حالة المرض وكیف لا والمرض الحار١٤ لایعری عن التحلیل للحرارة وان لم یكن لتصرف الطبیعة ومع ذلك

١ــ پ: المشهودة. ٢تا٣ــ پ :المضمومة. ٤ــ پ :- المحمودة. ٥ــ پ : + عنه.
٦ــ پ : مثلها. ٧ــ پ : + فی. ٨ــ پ: الهیئة . ٩ــ ت :ـ قد . ١٠ــ پ : طبیعة.
١١ــ پ : مهماته. ١٢ــت :ـ الیها. ١٣ــ پ:ـ الا. ت : الاما . ١٤ــ پ : الحاد .

ففی١ المرض مضاد مسقط للقوة لا٢ وجود له فی حال الانجذاب المذکور فللعارف ماللمریض من اشتغال الطبیعة عن المادة وزیادة امرین فقدان تحلیل مثل سوءالمزاج الحار وفقداق المرض٣ المضاد للقوة و له معنیً ثالث و هوالسکون البدنی من٤ حرکات البدن وذلك نعم المعین فالعارف اولی بانحفاظ قوته فلیس مایحکی لك من ذلك بمضاد ٥ لمذهب الطبیعة.

اشارة : اذا بلغك ان عارفا اطاق بقوته فعلا او تحریکا او حرکةً تخرج٦ عن وسع مثله فلا تتلقه بکل٧ ذلك الاستنکار فلقد تجد الی سببه سبیلا فی اعتبارك٨ مذاهب الطبیعة ۞. ٢٠٨/٢٠٩

تنبیه : قد یکون للانسان وهو علی اعتدال من احواله حد من المنة محصور المنتهی فیما یتصرف فیه ویحرکه ثم تعرض لنفسه هیئة مافتنحط قوتها٩ عن ذلك المنتهی حتی تعجز١٠ عن عشر ماکان مسترسلا فیه کما یعرض له عند١١ خوف او حزن او تعرض لنفسه١٢ هیئة ما فیتضاعف منتهی منته حتی یستقل به بکنه قوته کما یعرض له فی الغضب او المنافسة١٣ و کما یعرض له عند الانتشاء المعتدل و کما یعرض له عند الفرح المطرب فلا عجب لو عنت للعارف هزة کما تعن١٤ عند الفرح فاولت القوی١٥ التی١٦ له١٧ سلاطة اوغشیته ١٨ عزة١٩ کما تغشی عند المنافسة٢٠ فاشتعلت قواه حمیةً وکان ذلك اعظم واجسم مما یکون٢١ عن طرب اوغضب٢٢ وکیف لا وذلك تصریح٢٣ الحق ومبدأ القوی واصل الرحمة.

١ـ ت : + اصناف. ٢ـ ت،پ : ولا. ٣ـ ت : المریض. ٤ـ پ : + الحال.
٥ـ ت : مضاد. ٦ـ پ : فخرج. ٧ـ پ : وبکل. ٨ـ پ : اعتبار. ٩ـ پ : قوته.
١٠ـ ت،پ: یعجز. ١١ـ پ:ـ عند. ١٢ـ پ : له. ١٣ـ پ : المناقشة. ١٤ـ پ : یعرض. ت : یعن. ١٥ـ ت،پ : القوة. ١٦ـ ت : + تعرض. ١٧ـ پ : لها. ١٨ـ ت: غشیة. ١٩ـ پ : غیرة. ٢٠ـ پ : المناقشة. ٢١ تا ٢٢ ـ ت : عند غضب اوطرب.
٢٣ـ پ : بصریح.

اشارة : اذا بلغك ان عارفا حدث عن غيب فاصاب متقدما ببشرى او نذير فصدق ولا يتعسرن عليك الايمان به فان لذلك فى مذاهب الطبيعة اسبابا معلومة.

اشارة : التجربة والقياس متطابقان على ان للنفس الانسانية ان تنال من الغيب نيلاً ما فى حال المنام فلامانع عن١ ان يقع مثل ذلك النيل فى حال اليقظة الا ما كان٢ الى زواله سبيل ولارتفاعه امكان . اما ٣ التجربة فالتسامع والتعارف ٤ يشهدان
١٠٩/١١٠ به ☆. وليس احد من الناس الا وقد جرب ذلك فى نفسه تجارب ألهمته التصديق اللهم الا ان يكون احدهم فاسد المزاج نائم قوى التخيل والتذكر٥ . واما القياس فاستبصر فيه من تنبيهات.

تنبيه : قد علمت فيما سلف ان الجزئيات منقوشة فى العالم العقلى نقشا على وجه كلى ثم قد نبهت لان٦ الاجرام السماوية لها نفوس ذوات ادراكات جزئية٧ وارادات جزئية٨ تصدر عن راى جزئى ولامانع لها عن٩ تصور اللوازم الجزئية١٠ لحركاتها١١ الجزئية١٢ من الكائنات عنها فى العالم العنصرى ثم ان كان مايلوحه ضرب من النظر مستوراً الا١٣ على الراسخين فى الحكمة المتعالية ان لها بعد العقول المفارقة التى١٤ لها كالمبادى نفوساً ناطقة غير منطبعة فى موادها بل لها معها علاقة ما١٠ كما١١ لنفوسنا مع ابداننا وانها تنال بتلك العلاقة كمالا ما حقا ١٢ صار للاجسام السماوية زيادة معنى فى ذلك لتظاهر١٧ رأى جزئى١٨ واخر كلى ويجتمع لك مما نبهنا عليه ان للجزئيات نقشاً فى العالم العقلى١٩ على هيئة كلية٢٠ وفى العالم النفسانى نقشا على هيئة جزئية٢١ شاعرة بالوقت او النقشان٢٢ معا.

١ـ ت : من. پ :ـ عن. ٢ـ پ :ـ كان. ٣ـ ت: واما. ٤ـ ت: فالتعارف والتسامع. ٥ـ پ : والذكر. ٦ـ پ : على ان، پ : ان. ٧ـ پ : جزئية. ت : جزوية. ٦و٧ـ از پ افتاده. ٩ـ ت : من. ١٠ـ ت : جزوية . ١١ـ پ : بحركاتها . ١٢ـ پ : مستور الا. ١٣ـ ت : + هى . ١٤ـ پ : علاقة . ١٥ـ پ : ما. ١٦ـ پ : حقاً . ١٧ـ پ : ليتظاهر. ١٨ ـ ت : جزوى. ١٩ـ ت : فى العالم العقلى نقشاً . ١٠ تا ٢١ـ از پ افتاده است . ٢١ـ پ : والنقشان. ٢٢ـ پ : العالم.

اشارة : ولنفسك ان تنتقش بنقش ذلك العالم١ بحسب الاستعداد وزوال الحائل قد٢ علمت ذلك فلا تستنكرن ان يكون ☆ بعض الغيب ينتقش فيها من عالمه٣ و ٢١٠/٢١١ لا زيدنك استبصاراً.

تنبيه : القوى النفسانية متجاذبة متنازعة فاذا هاج الغضب شغل النفس عن الشهوة وبالعكس واذا تجرد الحس ٤ الباطن لعمله شغل عن الحس الظاهر فيكاد٥ لا يسمع ولا يرى وبالعكس واذا انجذب الحس الباطن الى الحس الظاهر ٦ امال العقل اليه٧ فانبت دون حركته الفكرية التى يفتقر فيها كثيرا الى آلته وعرض ايضاً شيىء آخر و هو ان النفس ايضا٨ تنجذب الى جهة الحركة القوية فتخلى عن افعالها التى لها٩ بالاستبداد واذا استمكنت النفس من١٠ ضبط الحس الباطن تحت تصريفها١١ حارت١٢ الحواس الظاهرة ايضا ولم يتأد عنها الى النفس مايعتد به.

تنبيه : الحس المشترك١٣ هو لوح النقش الذى اذا تمكن منه صار النقش فى حكم المشاهدة١٤ وربما زال الناقش١٥ الحسى عن الحس وبقيت صورته هنيئةً١٦ فى الحس المشترك فبقى فى حكم المشاهد١٧ دون المتوهم وليحضر ذكرك١٨ ماقيل لك١٩ فى امر القطر النازل خطا مستقيما و انتقاش النقطة الجوالة محيط دائرة٢٠ ☆ ٢١١/٢١٢ فاذا٢١ تمثلت الصورة فى لوح الحس المشترك صارت مشاهدةً سواء كان فى ابتداء حال ارتسامها فيه من المحسوس الخارج او بقائها مع بقاء المحسوس٢٢ او ثباتها بعد زوال المحسوس٢٣ او وقوعها فيه لا من قبل المحسوس٢٤ ان امكن.

---

١ ـ پ :ـ العالم. ٢ـ ت،پ : وقد. ٣ـ پ : فيها من عالمها. پ : فيه من عالمه. ٤ـ پ :ـ الحس. ٥ـ پ : يكاد. پ : فكاد. ٦تا٧ پ : اضل العقل آلته. پ : اضل العقل آليته. ت،پ : امال العقل آلته. ٨ـ ت :+ انما. ٩ـ پ : هى. پ :ـ لها. ١٠ـ ت: عن. ١١ـ ت،پ : تصرفها. ١٢ـ ت،پ : خارت. ١٣ـ ت :+ و. ١٤ـ ت،پ المشاهد. ١٥ـ ت : الناقل. ١٦ـ ت،پ : هنيهة. پ: بهيئته. ١٧ـ پ : المشاهدة. ١٨ـ پ : ذهنك. ١٩ـ پ :ـ لك. ٢٠ـ ت : محيطه دائرة. پ : محيط الدائرة. ٢١ـ پ : فانما. ٢٢تا٢٤ـ ازپ افتاده است. ٢٣ـ ت : المحسوسة.

اشارة : قد يشاهد قوم من المرضى والممرورين صورا محسوسةً ظاهرةً حاضرةً ولا نسبة لها الى محسوس خارج فيكون انتقاشها اذاً ١ من سبب٢ باطن او سبب مؤثر فى سبب باطن والحس المشترك قد ينتقش ايضا من الصور الجائلة٣ فى معدن التخيل والتوهم كما كانت هى ايضا تنتقش فى معدن التخيل والتوهم من لوح الحس المشترك وقريبا مما يجرى بين المرايا٤ المتقابلة.

تنبيه : ثم ان الصارف عن هذا الانتقاش شاغلان حسى خارج يشغل لوح الحس المشترك بما يرسمه فيه عن غيره كانه يبزه عن الخيال بزاً ويغصبه منه٥ غصباً وعقلى باطن او وهمى باطن يضبط التخيل عن الاعتمال٦ متصرفا فيه بما يعينه فيشغل٧ بالاذعان له عن التسلط على الحس المشترك فلايتمكن٨ من النقش فيه لان حركته ضعيفة لانها تابعة لامتبوعة واذا٩ سكن احد الشاغلين بقى١٠ شاغل واحد فربما عجز عن الضبط

٢١٢/٢١٣ فتسلط١١ التخيل على الحس المشترك فلوح١٢ فيه الصور محسوسةً١٣ مشاهدةً ☆.

اشارة : النوم شاغل للحس الظاهر شغلاً ظاهراً وقديشغل ذات النفس فى الاصل ايضا بما ينجذب معه الى جانب الطبيعة المستهضمة للغذاء المتصرفة فيه الطالبة للراحة عن الحركات الاخرى انجذابا قد دللت ١٤ عليه فانها ان استبدت باعمال نفسها شغلت الطبيعة عن اعمالها شغلا ماعلى مانبهت عليه فيكون من الصواب الطبيعى ان يكون للنفس انجذاب ما الى مظاهرة الطبيعة شاغل على ان النوم اشبه بالمرض منه بالصحة واذا١٥ كان كذلك كانت القوى١٦ المتخيلة الباطنة قوية السلطان و وجدت الحس المشترك معطلا فلوحت فيه النقوش المتخيلة مشاهدةً فرئى١٧ فى المنام احوال فى حكم المشاهدة.

١– ت : اذن. ٢– پ : +من. ٣– پ : الحائله. ٤– ت : المرائى. ٥– ت : عنه خ.ل. ٦– پ : على الاعتدال. پ : عن الاعمال. ٧– ت،پ : فيشتغل. ٨– پ : يمكن. ٩– ت : فاذا. ١٠– پ : وبقى. ١١– ت،پ : فيتسلط. ١٢– پ : فلاح. پ : فيلوح. ١٣– پ: المحسوسة. ١٤– پ : دللنا. ١٥– ت : فاذا. ١٦– پ : القوة. ١٧– پ: فيرى.

اشارة : واذا استولی علی الاعضاء الرئیسة مرض انجذبت النفس کل الانجذاب الی جهة المرض وشغلها[۱] ذلك عن الضبط الذی لها فضعف[۲] احد الضابطین فلم یستنکر[۳] ان تلوح الصور المتخیلة فی لوح الحس المشترك لفتور احدالضابطین.

تنبیه : انه کلما کانت النفس اقوی قوة کان انفعالها[٤] عن المجاذبات[٥] اقل و کان ضبطها للجانبین اشد و کلما کانت بالعکس[٦] کان ذلك بالعکس. و کذلك کلما کانت النفس اقوی قوة[۷] کان اشتغالها بالشواغل اقل وکان[۸] یفضل[۹] منها للجانب[۱۰] الاخر فضلة☆ اکثر فاذا کانت شدیدة القوة کان هذا المعنی فیها قویا ثم اذا کانت مرتاضة ۲۱۳/۲۱۴ کان تحفظها عن مضادات الریاضة و تصرفها فی مناسباتها اقوی.

تنبیه : واذا قلت الشواغل الحسیة و بقیت شواغل اقل لم یبعد ان تکون للنفس فلتات تخلص عن شغل التخیل الی جانب القدس فانتقش فیها[۱۱] نقش من الغیب فساح الی عالم التخیل وانتقش فی الحس المشترك و هذا فی حال النوم او فی حال مرض ما یشغل الحس ویوهن[۱۲] التخیل فان التخیل قد یوهنه المرض وقد توهنه کثرة الحرکة لتحلل[۱۲] الروح الذی هو آلته فیسرع الی سکون ماو فراغ[۱۳] فتنجذب النفس الی الجانب الاعلی بسهولة فاذا طرأ علی النفس نقش انزعج[۱٤] التخیل الیه وتلقاه ایضا وذلك اما لمنبه[۱٥] من هذا الطاری وحرکة التخیل بعد استراحته اووهنه[۱٦] فانه سریع الحرکة[۱۷] الی مثل هذا التنبه[۱۸] واما لاستخدام النفس[۱۹] النطقیة[۲۰] له طبعا فانه من معاون النفس[۲۱] عند امثال هذه السوانح فاذا قبله التخیل حال تزحزح الشواغل عنها انتقش فی لوح الحس المشترك.

۱ــ پ : شغلها. ۲ــ ت : وضعف. پ : بضعف. ۳ــ پ: یستمکن. ٤ــ پ: انجذابها.
۵ــ پ : المحاذیات. پ : المحاکیات. ٦ تا ۷ از نسخهٔ پ افتاده است. ۸ــ پ : کان.
۹ــ پ : یفضل. ۱۰ــ پ : عن الجانب. ۱۱ــ پ : فیه. ۱۲ــ پ : یوهی. ۱۲ــ ت: لتخلل.
۱۳ــ ت : + ما. ۱٤ــ پ : من الغیب. ۱۵ــ پ : لمنبه. ۱٦ــ ت : ووهنه. ۱۷ــ ت :ــ
ــ الحرکة. پ : تندفع الحرکة. ۱۸ ــ ت ، پ التنبیه پ : المنبه. ۱۹ تا ۲۱ــ از پ افتاده است . ۲۰ــ ت : الناطقة.

اشارة : واذا١ كانت النفس قوية الجوهر تسع للجوانب٢ المتجاذبة لم يبعد ۲۱۴-۲۱۵ ان يقع لها هذا الخلس والانتهاز فى حال اليقظة فربما ☼ نزل٣ الاثر الى الذكر فوقف هناك وربما استولى الاثر فاشرق فى الخيال اشراقا واضحا واغتصب الخيال لوح الحس المشترك الى جهته٤ فرسم ما انتقش فيه لاسيما والنفس الناطقة مظاهرة له غير صادفة مثل ما قد يفعله التوهم فى المرضى والممرورين وهذا اولى واذا٥ فعل هذا٦ صار الاثر مشاهدا مبصرا ٧ او هتافا اوغير ذلك وربما تمكن مثالا موفور٨ الهيئة او كلاما محصل النظم وربما كان فى اجل احوال الزينة٩ .

تنبيه : ان القوة المتخيلة جبلت محاكية لكل ما يليها من هيئة ادراكية او هيئة مزاجية سريعة التنقل من الشيء١٠ الى شبهه او الى ضده وبالجملة الى ما هو منه بسبب و للتخصيص اسباب جزئية لامحالة وان لم نحصلها نحن باعيانها ولو لم تكن هذه القوة على هذه الجبلة لم يكن لنا ما نستعين به فى انتقالات الفكر مستنتجا١١ للحدود الوسطى وما يجرى مجراها بوجه وفى تذكر امور منسية وفى مصالح اخرى فهذه القوة يزعجها كل سانح الى هذا الانتقال او تضبط وهذا الضبط اما لقوة من معارضة١٢ النفس او لشدة جلاء الصورة المنتقشة فيها حتى يكون قبولها شديد الوضوح متمكن التمثل و ذلك صارف عن التلدد١٤ والتردد ضابط للخيال فى موقف ما يلوح فيه بقوة و كما١٥ ۲۱۵-۲۱۶ يفعل الحس ايضا ذلك ☼

اشارة : فالاثر الروحانى السانح للنفس فى حالتى النوم واليقظة قد يكون ضعيفا فلا يحرك الخيال والذكر ولايبقى له اثر١٦ وقد يكون اقوى من ذلك فيحرك الخيال الا ان الخيال يمعن فى الانتقال ويخلى عن الصريح١٧ فلا يضبطه الذكر وانما

١ـ ت : فاذا. ٢ـ پ : الجوانب. ٣ـ پ : ترك. ٤ـ ت : جهة. ٥ـ پ : اذا. ٦ـ ت :ــ هذا. ٧ـ پ : منظوراً. پ : منظراً. ٨ـ پ : موتور. ٩ـ ت،پ : الرتبة: ١٠ـ ت،پ : شيئى . ١١ـ پ : منتجاً . پ : مستليحاً . پ : مستليجاً. ١٢ـ پ : معاوضة. ١٣ـ پ: الصور. ١٤ـ ت : التلدد. ١٥ـ پ : كما. ١٦ـ ت :+ فيهما. ١٧ـ:ت،پ : التصريح.

يضبط انتقالات التخيل ومحاكياته وقد يكون قوياً جداً وتكون[1] النفس عند تلقيه رابطة الجاش فترتسم الصورة في الخيال[2] ارتساما جليا وقد تكون النفس بها معنية[3] فترتسم[4] في الذكر ارتساماً قويا ولا تتشوش بالانتقالات[5] وليس انما يعرض لك[6] ذلك في[7] هذه الآثار فقط بل وفيما تباشره في[7] افكارك يقظان فربما انضبط فكرك في ذكرك وربما نقلت[8] عنه الى اشياء متخيلة تنسيك مهمك[9] فتحتاج الى[10] ان تحلل[11] بالعكس وتصير عن السانح المضبوط الى السانح الذي يليه منتقلا[12] عنه اليه وكذلك الى آخر فربما اقتنص ما اضله من مهمه الاول وربما انقطع عنه وانما يقتنصه بضرب من التحليل والتأويل.

تذنيب : فما كان من الاثر[13] الذي فيه الكلام مضبوطا في الذكر في[14] حال يقظة او نوم[15] ضبطا مستقرا كان الهاماً اووحيا صراحا اوحلما[17] لايحتاج الى تأويل
٢١٦/٢١٧ او تعبير وما كان☆ قد بطل هو[18] وبقيت محاكياته وتواليه احتاج الى احدهما وذلك يختلف بحسب الاشخاص والاوقات والعادات والوحي[19] الى تأويل والحلم الى تعبير.

اشارة : انه قد يستعين بعض الطبايع بافعال تعرض منها للحس حيرة وللخيال وقفة فتستعد القوة المتلقية للغيب تلقيا[20] صالحا وقد وجه الوهم الى غرض[21] بعينه فيتخصص بذلك قبوله[22] مثل ما يؤثر عن قوم من الترك انهم اذا فزعوا الى كاهنهم في تقدمة معرفة فزع هو الى شد حثيث جداً فلا يزال يلهث[23] فيه حتى يكاد يغشى

١ـ ت : اويكون. ٢ـ پ :ـ في الخيال. ٣ـ ت،پ : معينة. ٤ـ پ : ترتسم. ٥ـ پ : + الا بالانتقاش. ٦ـ پ :ـ لك. ٧ـ پ : + النوم . ٧ـ ت،پ : من . ٨ـ ت : انقلت. پ : انقلب : انتقلت. ٩ـ پ ـ مهمك. پ : + الاول. ١٠تا١١ـ پ : تحليل. پ : تحلل . ١٢ـ ت : منتقلة . ١٣ـ پ : + المذكور . ١٤ـ ت :ـ في . ١٥ـ پ : اليقظة والنوم. ١٦ـ پ : قوياً مستمراً. ١٧ـ پ: سراحاً وحكما. ١٨ـ پ : هو. ١٩ـ ت،پ : الوحي. پ : فالوحي. ٢٠ـ پ : استعداداً. ٢١ـ پ : عرض . ٢٢ـ ت : قوله. ٢٣ـ پ : يلهب.

عليه ثم ينطق بما يخيل١ اليه والمستمعة٢ يضبطون ما يلفظه٣ حفظا٤ حتى يبنوا عليه تدبيرا ومثل ما يشغل بعض من يستنطق فى هذا المعنى بتأمل٥ شيىء شفاف مرعش٦ للبصر برجرجته او مدهش٧ اياه بشفيفه٨ ومثل مايشغل بتأمل لطخ من سواد براق وباشياء تترقرق وباشياء تمور فان جميع ذلك مما يشغل الحس بضرب من التحير ومما يحرك٩ الخيال تحريكا محيراً كانه اجبار١٠ لاطبع وفى حيرتهما١١ اهتبال ٢١٧ ٢١٨ فرصة الخلسة المذكورة . واكثر مايؤثر هذا١٢ ففى طباع ¤ من هو١٣ بطباعه الى الدهش اقرب وبقبول الاحاديث المختلطة اجدر كالبله من الصبيان١٤ وربما اعان على ذلك الاسهاب فى الكلام المختلط١٥ والايهام لمسيس١٦ الجن١٧ وكل مافيه تحيير وتدهيش واذا اشتد توكل الوهم بذلك الطلب لم يلبث ان يعرض ذلك الاتصال فتارةً يكون لمحان الغيب ضرباً من ظن قوى وتارةً يكون شبيها بخطاب من جنى اوهتاف من غائب وتارةً يكون مع تراء من شيىء١٨ للبصر مكافحةً حتى نشاهد١٩ صورة الغيب مشاهدةً

تنبيه : اعلم ان هذه الاشياء ليس سبيل القول بها٢٠ والشهادة لها انما هى ظنون امكانية صير اليها من امور عقلية فقط وان كان ذلك امرا معتمدا لو كان ولكنها تجارب لما ثبتت٢١ طلبت٢٢ اسبابها ومن السعادات٢٣ المتفقة لمحبى الاستبصار ان تعرض لهم هذه الاحوال٢٤ فى انفسهم اويشاهد وهامرارا متواليةً فى غيرهم حتى يكون ذلك تجربةً فى اثبات امر عجيب له كون و صحة٢٥ وداعيا الى طلب سببه فاذا اتضح

١ـ پ : يتخيل. ٢ـ پ : والمستمعون. ٣ ـ پ : يمليه . ٤ـ ت،پ : ضبطاً. ٥و٦ـ پ : اشياء شفافة مرعشة. ٧ـ پ : مدهشة. ٨ـ پ : بشفيفها. بشقيقتها. ٩ـ پ : وربما تحرك. ١٠ـ پ : اختيار. ١١ـ پ : حيرتها. ١٢و١٣ـ پ : فمن. ١٤ـ پ : والصبيان. ١٥ـ پ : المخلط. ١٦ـ پ : يمسيس. ١٧ـ ت : الحس به خ.ل. ١٨ـ ت،پ : تراى شيىء. ١٩ـ ت : يشاهد. ٢٠ـ پ :ـ بها. ٢١ـ ت : ثبت. ٢٢ـ ت : طلب. ٢٣ـپ: السعادة. ٢٤ـ پ : الامور والاحوال. ٢٥ـ ت،پ:وحجة.

جسمت١ الفائدة به٢ واطمأنت النفس الى وجود تلك الاسباب وخضع الوهم فلم٣ يعارض العقل فيما يربأ رباه٤ منها . وذلك من اجسم الفوائد واعظم المهمات ثم انى لو اقتصصت جزئيات هذا الباب فيما شاهدناه ☆ وفيما حكاه٥ من صدقناه لطال الكلام ٢١٨/٢١٩ ومن لم يصدق الجملة هان عليه إن لايصدق ايضا التفصيل،

تنبيه : ولعلك قد تبلغك عن٦ العارفين اخبار تكاد تأتى بقلب العادة فتبادر الى تكذيب وذلك مثل مايقال ان عارفا استسقى للناس فسقوا اواستشفى لهم٧ فشفوا او دعا عليهم فخسف بهم وزلزلوا اوهلكوا بوجه آخر او٨ دعا لهم فصرف عنهم الوباء والموتان او السعير٩ او١٠ الطوفان اوخشع لبعضهم سبع او لم ينفر عنه طير١١ او مثل ذلك مما لايأخذ فى طريق الممتنع١٢ الصريح فتوقف ولاتعجل فان لامثال هذه١٣ اسبابا فى اسرار الطبيعة وربما يتأتى١٤ لى ان اقتص١٥ بعضها عليك.

تذكرة وتنبيه : اليس قد بان لك ان النفس الناطقة ليست علاقتها مع البدن علاقة انطباع بل ضربا من العلائق آخر وعلمت ان تمكن هيئة١٦ العقد١٧ منها وما يتبعه١٨ قد يتأدى الى بدنها مع مباينتها له١٩ بالجوهر حتى ان وهم الماشى على جذع معروض٢٠ فوق فضاء يفعل فى ازلاقه ما لايفعله وهم مثله والجذع على قرار ويتبع اوهام الناس٢١ تغير مزاج مدرجا٢٢ اودفعة وابتداء امراض او افراق منها . فلا تستبعدن ان تكون ☆ لبعض النفوس ملكة يتعدى تأثيرها بدنها ويكون لقوتها ٢١٩/٢٢٠ كانها نفس ما للعالم وكما٢٣ تؤثر بكيفية مزاجية تكون قد اثرت بمبدا الجميع٢٤ ما

١- پ : تجسمت. ٢- پ :- به. ٣- ت : ولم. ٤- ت : رباة. ٥- پ : وحكاه.
٦- ت : من. ٧- پ :- لهم. ٨- ت،پ : و. ٩- پ : او السيل. ت : والسيل. ١٠- ت: و.
١١- ت : طائر. ١٢- ت : المنع. ١٣- پ : + الاشياء. ١٤- پ : تأتى. پ : يأتى.
١٥- ت،پ : اقص. ١٦- ت : هيئة تمكن. ١٧- پ : العقل. ١٨- پ : ومما يتبعها .
١٩- پ : لها. ٢٠- پ : مفروض. ٢١- پ : الانسان. ٢٢- پ : مدرج. پ : يدرج.
٢٣- پ : اوكما. ٢٤- ت : لمبدء الجميع. پ : عندالجمع.

عدته اضدادتها[١] هذه الكيفيات لاسيما في جرم صار اولى به لمناسبة تخصه مع بدنه لاسيما وقد علمت انه ليس كل مسخن بحار ولا كل مبرد ببارد فلا تستنكرن ان تكون لبعض النفوس هذه القوة حتى يفعل في اجرام اخر تنفعل عنه انفعال بدنه[٢] ولا تستنكرن ان تتعدى عن[٣] قواها الخاصة الى قوى نفوس اخرى تفعل فيها لاسيما اذا كانت شحذت[٤] ملكتها بقهر قواها البدنية التى لها فتقهر شهوة او غضبا او خوفا من غيرها.

اشارة : هذه القوة ربما كانت للنفس بحسب المزاج الاصلى الذى[٥] لما يفيده من هيئة نفسانية يصير للنفس الشخصية تشخصها[٦] وقد تحصل لمزاج يحصل[٧] و قد تحصل بضرب من الكسب يجعل النفس كالمجردة لشدة الذكاء[٨] كما تحصل لاولياء الله الابرار.

اشارة : والذى يقع له هذا فى جبلة النفس ثم يكون خيرا رشيدا مزكيا لنفسه فهو ذو معجزة من الانبياء او كرامة من الاولياء وتزيده تزكيته[٩] لنفسه فى[١٠] هذا المعنى زيادة على مقتضى جبلته فيبلغ المبلغ الاقصى. والذى يقع له هذا ثم يكون
٢٣٠/٢٣١ شريراً[١١] ويستعمله فى الشر فهو الساحر الخبيث[١٢] وقد ينكسر[١٣] ☆ قدر نفسه من غلوائه فى هذا المعنى فلا يلحق شيئا والاذكياء[١٤] فيه[١٥].

اشارة : الاصابة بالعين تكاد ان تكون من هذا القبيل والمبدأ فيه حالة نفسانية معجبة تؤثر نهكا فى المتعجب منه بخاصيته[١٦] وانما يستبعد هذا من يفرض ان يكون المؤثر فى الاجسام ملاقيا او مرسل جزء اومنفذ كيفية فى واسطة ومن تأمل مااصلناه استسقط هذا الشرط عن درجة الاعتبار .

١- ت،پ :مبادئها. ٢- پ: عنها انفعال بدنها،ت : عنها انفعال بدنه. ٣-ت : من.
٤- پ : تحدث. ٥- ت :ـ الذى. ٦- پ : بشخصيتها. ٧- پ : محصل. ٨- پ : الزكاء.
٩- ت : تركية. ١٠- پ : من. ١١- پ : شديداً. ١٢- ت :ـ الخبيث. ١٣-پ:يكسر.
١٤- پ : والاذكياء. ١٥- پ :ـ فيه. ١٦- ت : بخاصيتها. پ بخاصتها.

تنبيه : ان الامور الغريبة تنبعث فى عالم الطبيعة من مبادى ثلاثة احدها الهيئة النفسانية المذكورة وثانيها[١] خواص الاجسام العنصرية مثل جذب المغناطيس للحديد[٢] بقوة تخصه[٣] وثالثها قوى سماوية بينها وبين امزجة اجسام ارضية مخصوصة بهيئات وضعية[٤] او بينها وبين قوى نفوس ارضية مخصوصة باحوال ملكية[٥] فعلية اوانفعالية مناسبة تستتبع حدوث آثار غريبة. والسحر من قبيل القسم الاول بل المعجزات والكرامات والنير نجات[٦] من قبيل القسم الثانى والطلسمات من قبيل القسم الثالث.

نصيحة : اياك ان يكون تكيسك وتبرؤك[٧] عن العامة هو ان تنبرى[٨] منكرا لكل شيىء فذلك طيش وعجز وليس الخرق فى تكذيبك ما لم تستبن لك بعد جليته دون الخرق فى تصديقك بما[٩] لم تقم بين يديك بينته[١٠] بل عليك الاعتصام ☆ بحبل ٧١٢/٢١٨ التوقف وان ازعجك استنكار مايرعاه سمعك مالم تبرهن استحالته لك . فالصواب لك[١١] ان تسرح امثال ذلك الى بقعة الامكان مالم يذدك عنها[١٢] قائم البرهان واعلم ان فى الطبيعة عجائب وللقوى العالية الفعالة والقوى[١٣] السافلة المنفعلة اجتماعات على غرائب.

خاتمة ووصية : ايها الاخ انى قد مخضت لك فى هذه الاشارات عن زبدة[١٤] الحق والقمتك قفى الحكم فى لطائف الكلم فصنه[١٥] عن المتبذلين والجاهلين[١٦] و من لم يرزق الفطنة الوقادة والدربة والعادة وكان صغاه مع الغاغة اوكان[١٧] من ملحدة هولاء المتفلسفة ومن همجهم. فان وجدت من تثق بنقاء سريرته واستقامة سيرته و

١ ـ پ : + من . ٢ ـ ت : الحديد . ٣ ـ ت : تخصه . ٤ ـ پ : وضيعة .
٥ ـ ت ،پ : ـ ملكية . ٦ ـ پ : والنير نجيات. ٧ ـ پ : وتبرزك . ٨ ـ ت : تبرى. پ : تتبرى. ٩ ـ ت : به ما پ : ما. ١٠ ـ ت : بينة. ١١ ـ ت،پ :ـ لك.
١٢ ـ پ : يذده عنها . پ : يذده عنك. ١٣ ـ ت ، پ : وللقوى. ١٤ ـ پ : زبد .
١٥ ـ ت : فضنه . ١٦ ـ ت : الجاهلين والمبتذلين . پ : المبتذلين والجاهلين .
١٧ ـ پ : وكان.

بتوقفه عما يتسرع ١ اليه الوسواس وبنظره الى الحق بعين الرضى والصدق فآته ما يسألك منه مدرجا مجزءاً مفرقا تستفرس مما تسلفه لما يستقبله ٢ وعاهده بالله وبايمان لا مخارج لها ٣ ليجرى فيما تؤتيه ٤ مجراك متاسياً بك فان اذعت هذا العلم و ٥ اضعته فالله بيني وبينك وكفى بالله وكيلا.

١ـ پ : يسرع. ٢ـ ت،پ : تستقبله. ٣ـ پ : منها. ٤ـ ت : نأتيه. ٥ـ ت : او

كتاب

لباب الاشارات

للامام العلامة فخر الدين محمد بن عمر الرازى

المتوفى سنة ٦٠٦ هجرية رحمه الله تعالى

هذب فيه كتاب الاشارات

لفيلسوف الاسلام الشيخ الرئيس أبى على الحسين بن عبدالله بن سينا

المتوفى سنة ٤٢٨ هـ . ق

بسم الله الرحمن الرحيم

قال مولانا الامام الكبير، العلامة فخر الملة والدين، افضل المتقدمين والمتأخرين استاذ البشر، محمد بن عمر الرازي قدس الله روحه و نور ضريحه :

هذا لباب كتاب الاشارات، هذبته بالتماس بعض السادات، والتكلان على رب الارض والسموات.

(النهج الاول في التركيب النظري)

اشارة : الفكر ترتيب امور معلومة ليتأدى منها الى ان يصير المجهول معلوماً، وذلك الترتيب قد يكون صواباً وقد لايكون[1]. والتمييز بينهما ليس ببديهي، فلابد من قانون يفيد ذلك التمييز، وهو المنطق.

اشارة : تكوين المركب لايمكن الاعند معرفة مفرداته، لكن لامطلقا، بل من حيث هي مستعدة لقبول ذلك التركيب، فلذلك يجب على المنطقي ان يبحث عن المفردات، لكن لابتمامها كما في قاطيغورياس، بل من حيث هي مستعدة لذلك التركيب، كما في ايساغوجي.

اشارة : المجهول في مقابلة المعلوم، فكما ان الشيء اما ان يعلم تصوراً فقط واما ان يعلم تصديقاً، فكذلك قد يجهل تصوراً وقد يجهل تصديقاً، وقد سموا ما يوصل الى التصور المطلوب قولاً شارحاً، وهو الحد والرسم والمثال، والموصل الى التصديق المطلوب حجة وهو القياس والاستقراء والتمثيل.

اشارة: اللفظ اما ان يعتبر من حيث انه يدل على تمام مسماه وهو المطابقه، او على جزء مسماه من حيث انه جزء وهو التضمن، او على ما يكون خارجاً عن مسماه

١ـ خطأ النحاة دخول قد على الفعل المنفي وقالوا: صوابه ربما لايكون كذا مثلا. اه

لازماً له فى الذهن وهو الالتزام.

اشارة: اذا قلنا ج ب فلا نعنى به ان حقيقة الجيم هى حقيقه الباء بل نعنى به انه يصدق عليه سواء كان الجيم هو الباء او ليس.

اشارة : المفرد هو الدال الذى لايراد بالجزء منه دلا لة اصلاً حين هو جزءه، والمركب ما يخالف ذلك . والمفرد اما ان لايكون مفهومه مستقلاً بالمفهومية ، وهو الاداة، او يكون مستقلاً بالمفهومية، وهو اما ان يدل على الزمان المعين لحصوله فيه وهو الكلمه ، اولايدل وهو الاسم.

والمركب اماان يكون تام الدلالة، وهو الذى تركب من اسمين او اسم و كلمة؛ واما ان يكون ناقص الدلالة، وهو الذى تركب من اسم واداة .

اشارة : الجزئى هو الذى يمنع نفس تصور معناه من الشركة، واما الذى لايكون كذلك فهو الكلى ، سواء كانت الشركة حاصلة بالفعل ، اولم تكن لكنها ممكنة الحصول ، او لم تكن الشركة حاصلة بالفعل ولا ممكنة الحصول لكن ذلك الامتناع ماجاء من نفس مفهوم اللفظ.

اشارة : المنطقيون خصصوا إسم الذاتى[١] بجزء الماهية ، فالبسيط لاذاتى له على هذا الاصطلاح، فلهذا السبب قالوا الذاتى هو الذى لايمكن تصور الماهية الا بعد تصوره . واما الذى يكون خارجاً عن الماهية ، فاما ان يكون لازماً للماهية ، او للشخصية، او لاللماهية ولا للشخصية . اما لازم الماهية ، فقد يكون بوسط ، وقد يكون بغير وسط، اذ لو كان الكل بوسط لزم التسلسل وهو محال ، و بتقدير التسليم فالمطلوب حاصل، لان استلزام كل واحد منها لمايليه لايكون بوسط . وزعموا: ان اللازم بغير وسط لابد وان يكون بين الثبوت. واما لازم الشخصية فهو مايلازم الشيىء فى وجوده ، ويفارقه فى الوهم، كسواد الحبشى. واما الذى لايلزم الماهية ولا الشخصية فقد يكون سريع الزوال كغضب الحليم ، وقد يكون بطىء الزوال كغضب الغضوب.

١ـ النسب الى ذات : ذووى، وأما ذاتى فلحن.

يكون تحت جنس ، وبالمعنى الثانى يمكن ان يكون جنساً، ويجب ان يكون تحت جنس. وايضاًليس بينهاعموم وخصوص، لان الجنس المتوسط نوع اضافى لاحقيقى. و كل واحد من الماهيات البسيطة نوع حقيقى لااضافى ، اذ لوكان اضافياً لكان تحت جنس ، فيكون مركباً لابسيطاً.

اشارة : الاجناس قد تترتب متصاعدة والانواع متنازلة . ويجب ان تنتهى. فاما الى ماذا تنتهى فى التصاعد اوفى التنازل، وما المتوسطات بين الطرفين، فليس بيانه على المنطقى.

اشارة : الماهيتان اذا شتركتا فى بعض الذاتيات وامتازت احداهما عن الاخرى من الذاتيات ، فتمام ما به الاشتراك هوالجنس، وتمام ما به الامتياز هوالفصل. فالجنس هو كمال الجزء المشترك، والفصل هو كمال الجزء المميز. فاما ان لم تشترك الماهيتان الا فى الشيئية كان الامتياز بتمام الماهية، لان الشيئيه صفة عرضية لاذاتية، فهيهنا جواب اى شيىء هو بعينه جواب ماهو.

اشارة : الفصل قد يكون للنوع الاخير كالناطق للانسان ، وقد يكون للنوع المتوسط، فيكون فصلاً لجنس النوع الذى تحته، كالحساس، فانه فصل للحيوان وفصل جنس الانسان. و كل فصل فانه بالقياس الى النوع الذى هوفصله مقوم، وبالقياس الى جنس ذلك النوع مقسم.

اشارة : كل وصف خارج عن الماهية سواء كان لازماً او مفارقاً ، فان اعتبر من حيث انه مختص بواحد وليس لغيره فهو خاصة ، سواء كان ذلك نوعاً اخيراً او غير أخير، وسواء عم الجميع او لم يعم . وان اعتبر من حيث انه موجود فى غيره فهو عرض عام ، سواء عم جميع آحاد تلك الكليات او لم يعمها . وافضل الخواص ماحصل لجميع آحاد الماهية فى جميع الاوقات و كان بين الثبوت، لان على هذا التقدير يكون رسماً ناقصاً.

اشارة : ظهر لك ان الكليات خمسة : الجنس ، والفصل ، والنوع ، والخاصة

اشارة : وقد يطلق المنطقيون لفظ الذاتی علی معنی آخر وهو كل وصف خارج عن الماهية، يلحق الماهية بسبب امر اعم منها، كلحوق[١] الحركة للابيض ، او بسبب أمر اخص منها، كلحوق الضحك للحيوان، سواء كان ذلك الوصف اعم او مساوياً او اخص.

اشارة : المقول فی جواب ماهو مجموع اجزاء الشيیء، لا الجزء الذی به يشارك غيره ، لان الشيیء انما هو هو لا بما به يشارك غيره فقط ، والا لكان هو غيره، بل به و بما يمتاز به عن غيره.

اشارة : المسئول عنه بما هو ان كان شخصاً كان الجواب ذكر جميع اجزاء الماهية، وهذا يسمی جواب ماهو بحسب الخصوصية فقط وان كان المسئول عنه اشخاصاً كثيرين مختلفين، فتلك الاشخاص اما ان يكون كل واحد منها مخالفاً للآخر بالماهية، او لايكون. فان كان كل واحد منها مخالفاً للآخر بالماهية ، فهيهنا ان لم يكن بينهما قدر مشترك من الذاتيات لم يمكن ان يذكر هناك جواب ماهو بحسب الشركة ، وان كان بينهما قدر مشترك من الذاتيات كان الجواب ان يذكر مجموع ما بينهما من الذاتيات المشتركة مع الغاء ما لكل واحد من الذاتيات علی الخصوص . وان ام يكن بين تلك الاشخاص مخالفة بالماهية ، كان تمام ما لكل واحد منها من الذاتی مشتركا بينه و بين غيره، اذ لو كان لكل واحد منها ذاتی ليس لغيره لكان هو مخالفاً لذلك الغير بشيیء من الذاتيات ، لكنا فرضنا انه ليس كذلك هذا خلف. و اذا كان تمام ماهية كل واحد منها مشتركاً بينه و بين غيره، لاجرم كان ذلك جواب ماهو بحسب الشركة والخصوصية معاً.

اشارة : الكلی المقول فی جواب ما هو اما ان يكون مقولاً علی كثيرين مختلفين بالماهية وهو الجنس، او بالعدد فقط وهو النوع الحقيقی، وقد يقال لفظ النوع علی كل واحد من الحقائق المختلفة التی تحت الجنس . واعلم : ان النوع مقول علی هذين المفهومين بالاشتراك، لان النوع بالمعنی الاول لا يمكن ان يكون جنساً ولا يجب ان

---

١ ــ كذا بالاصل والصواب : كلحاق لان اللحوق معناه الضمور. اه قاموس.

يكون تحت جنس، و بالمعنى الثانى يمكن ان يكون جنساً و يجب ان يكون تحت جنس. وايضاً ليس بينهما عموم وخصوص لان الجنس المتوسط نوع اضافى لا حقيقى، و كل واحد من الماهيات البسيطة نوع حقيقى لااضافى، اذ لو كان اضافياً لكان تحت جنس، فيكون مركباً لا بسيطاً.

اشارة : الاجناس قد تترتب متصاعدة والانواع متنازلة ، ويجب ان تنتهى، فاما الى ماذا تنتهى فى التصاعد او فى التنازل ، وما المتوسطات بين الطرفين ، فليس بيانه على المنطقى.

اشارة : الماهيتان اذا اشتركتا فى بعض الذاتيات وامتازت احداهما عن الاخرى من الذاتيات ، فتمام ما به الاشتراك هو الجنس، وتمام ما به الامتياز هو الفصل. فالجنس هو كمال الجزء المشترك، والفصل هو كمال الجزء المميز. فاما ان لم تشترك الماهيتان الا فى الشيئية كان الامتياز بتمام الماهية، لان الشيئية صفة عرضية لا ذاتيه فهيهنا جواب اى شىء ، هو بعينه جواب ما هو.

اشارة : الفصل قد يكون للنوع الاخير كالناطق للانسان، وقد يكون للنوع المتوسط ، فيكون فصلاً لجنس النوع الذى تحته ، كالحساس فانه فصل للحيوان و فصل جنس الانسان. و كل فصل فانه بالقياس الى النوع الذى هو فصل مقوم، و بالقياس الى جنس ذلك النوع مقسم.

اشارة : كل وصف خارج عن الماهية سواء كان لازماً او مفارقاً ، فان اعتبر من حيث انه مختص بواحد وليس لغيره فهو خاصة ، سواء كان ذلك نوعاً اخيراً او غير اخير، وسواء عم الجميع او لم يعم ، وان اعتبر من حيث انه موجود فى غيره فهو عرض عام ، سواء عم جميع آحاد تلك الكليات اولم يعمها، وافضل الخواص ماحصل لجميع آحاد الماهيه فى جميع الاوقات و كان بين الثبوت ، لان على هذا التقدير يكون رسماً ناقصاً.

اشارة : ظهر لك ان الكليات خمسة ، الجنس . والفصل . والنوع . والخاصة

والعرض العام . فالجنس هو الكلى المقول على كثيرين مختلفين بالحقائق فى جواب ما هو،والفصل هوالكلى الذى يحمل على الشيىء فى جواب اى شيىء هو فى جوهره وانا اقول : الجنس هو كمال الجزء المشترك ، والفصل هو كمال الجزء المميز. واما النوع الحقيقى فهو الكلى الذى يكون مقولاً على اشياء غير مختلفة الماهية فى جواب ما هو ، والنوع الاضافى هو كلى يحمل عليه وعلى غيره الجنس حملاً ذاتياً . والخاصة كلية مقولة على ماتحت حقيقة واحدة قولاً غير ذاتى. والعرض العام كلى يقال على ماتحت حقائق مختلفة قولاً غير ذاتى.

اشارة : الحد هوالمقول الدال على ماهية الشيىء . والماهية ان كانت بسيطة لايمكن تعريفها باجزائها، وان كانت مركبة كان تعريفها بذكر جميع اجزائها. ثم المركب قد يكون مركباً لامن الجنس والفصل، كتركب العشرة من الوحدات. وقد يكون مركباًمنهما، وحينئذ لايمكن تعريفه الابذكرجنسه و فصله.

واعلم:أن المطلوب من الحدان كان هوالعرفان التام لم يحصل ذلك الابذكرجميع الاجزاء اما بالمطابقة او بالتضمن،وان كان هومجرد التمييز، كفى فيه ذكر الفصل الاخير.

اشارة : الحدالذاتى يكون المطلوب منه ذكر ماهية الشيىء كما هى لايحتمل الاطناب والايجاز، لان مجموع اجزاء الشيىء لايحتمل الزيادة والنقصان، ثم الاولى ان يذكر الجنس القريب اولاً ، لانه يدل بالتضمن على الاجناس البعيدة ، ثم يردف الجنس القريب بكل ما له من الفصول.

اشارة : منهم من حد الحد بانه قول وجيز كذا و كذا. وهذا التعريف خطأ لما بينا ان ماهية الشيىء لاتحتمل الاطناب والايجاز.

اشارة: واما تعريف الشيىء بالخاصة المساوية اللازمة البينة فهوالرسم الناقص. فان ذكر الجنس القريب اولاً ثم اقيمت الخاصة مقام الفصل، فهوالرسم التام كقولك: الانسان حيوان ضاحك.

اشارة : يجب الاحتراز فى الحدود عن الالفاظ الغريبة والمجازية والمستعارة والوحشية ، فان اتفق ان لايوجد للمعنى لفظ مناسب له فليخترع له لفظ من اشد الالفاظ مناسبة، فليدل على ما يراد به،ثم ليستعمل. ويجب الاحتراز فى التعريفات عن

تعريف الشيىء بما هو مثله فى المعرفة والجهالة وبما هو اخفى منه، وعن تعريف الشيىء بنفسه، وعن تعريف الشيىء بما لايعرف الا به، سواء كان ذلك بمرتبة واحدة كقولك: الكيفية ما بها تقع المشابهة ثم تقول: المشابهة اتفاق فى الكيفية، او بمراتب كقولك: الاثنان زوج اول ثم تقول: الزوج عدد منقسم بمتساويين ثم تقول: المتساويان هما الشيئان اللذان كل واحد منهما مطابق للآخر ثم تقول: الشيئان هما الاثنان.

واعلم: أن التكرير قد يكون فى محل الضرورة وقد يكون فى محل الحاجة وقد يكون لا فى محل الضرورة ولا فى محل الحاجة؛ اما الذى فى محل الضرورة فهو تعريف الاضافيات كقولك: الاب حيوان يولد آخر من نوعه من نطفة من حيث هو كذلك، فقولك من حيث هو كذلك تكرير ولكنه لابد منه، فانك ما لم تذكره لم يصر الحد الذى ذكرته تعريفاً لتلك الاضافة. واما الذى فى محل الحاجة كما اذا قيل: ما الانف الافطس؟ فان تعريفه لايتاتى الا بذكر الانف وذكر الافطس، لان الافطس ليس عبارة عن مطلق المقعر والا لكانت الساق العميقه فطساء، بل هو اسم للانف العميقة، فلاجرم وجب ذكر الانف فى تعريف الانف الافطس مرة اخرى. فهذ التكرير انما لزم لان السائل يسأل عن الانف الافطس، ولو أنه سال عن الافطس وحده لمااحتجنا الى هذا التكرير. واما التكرير الذى لايكون فى محل الحاجة ولا فى محل الضرورة فيجب الاحتراز عنه، وهو مثل ان يقال: الانسان حيوان جسمانى ناطق، فان الحيوان تضمن الدلالة على الجسم فيكون ذكره بعد ذكر الحيوان تكريراً.

اشارة: ان فرفوريوس راى: أن أرسطاطاليس قال: الجنس هو الكلى المقول على كثيرين مختلفين بالنوع، ثم قال: النوع هو الذى يقال عليه وعلى غيره الجنس، فظنه بياناً دورياً، ثم لحسن ظنه بارسطاطاليس قال: الاضافيات لاسبيل الى تعريفها الا بالبيان الدورى، ثم احتج عليه بان الاضافيين يعلمان معاً، فوجب ان يكون كل واحد منهما معرفاً للآخر.

واعلم: ان هذا خطأ لان الحكيم الاول عرف الجنس بالنوع الحقيقى ولم يعرف النوع الحقيقى بالجنس، بل عرف النوع الاضافى بالجنس، فانقطع الدور. واما قوله: الاضافيان يعلمان معاً، فهذا مالايدل على قوله بل يبطله، لان المعرف لابد وان يعلم

سابقاً ، والاضافيان يعلمان معاً والمع لا يكون قبل . واما أنه كيف يمكن تعريف الاضافيات فقد بيناه فيما قبل.

(النهج الثاني في التركيب الخبري)

اشارة : الخبر هو الذي يقال لقائله انه صادق فيما قال او كاذب، واقول : معناه ان الخبر هو الذي يخبر عنه بأنه صادق أو كاذب . فقوله الخبر هو الذي يخبر عنه تعريف الشيء بنفسه . واما الصدق فهو الخبر المطابق للمخبر عنه فاستعماله في تعريف الخبر يكون دوراً . فبعد مبالغة الشيخ في التحذير عن هذين الامرين كيف وقع فيهما في الحال ؛ واصناف الخبر ثلاثة: اولها الحملي وهو الذي يقال فيه ان كذا كذا اوليس كذا. والثاني والثالث هو الشرطي وهو ان يكون التاليف فيه بين الخبرين قد أخرج كل واحد منهما عن خبريته ثم حكم على احدهما بان الآخر يلزمه وهو الشرطي المتصل، اوبان الآخر يعانده وهو الشرطي المنفصل . مثال المتصل قولك : ان كان هذا انساناً كان حيواناً، فانه لو لا حروف الشرط والجزاء لكان كل واحد من قولك: هذا انسان، هذا حيوان، خبراً بنفسه. ومثال المنفصل: العدد اما زوج واما فرد.

اشارة : الايجاب الحملي مثل قولك : الانسان حيوان ، والسلب مثل قولك: الانسان ليس بحجر ، والايجاب المتصل مثل قولك : ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود ، اى اذا فرض الاول منهما مقروناً به حرف الشرط ، ويسمى المقدم ، لزمه التالي المقرون به حرف الجزاء، ويسمى التالي ، اوصحبه من غير زيادة شيء آخر. والسلب المتصل هو مايسلب هذا اللزوم أو الصحبة، كقولك : ليس اذا كانت الشمس طالعة فالليل موجود . والايجاب المنفصل كقولك : العددا مازوج واما فرد، ومعناه اثبات العناد بينهما . والسلب المنفصل هو مايسلب هذا العناد كقولك ليس اما ان يكون الانسان حيواناً واما ابيض.

اشارة : موضوع القضية الحملية ان كان شخصاً معيناً سميت القضية مخصوصة موجبة كانت اوسالبة ، كقولك : زيد كاتب زيد ليس بكاتب ، وان كان كلياً لكنه لم يبين فيه كمية الحكم سميت مهمله، موجبه كانت اوسالبةً كقولك : الانسان في خسر، الانسان ليس في خسر. واما ان كانت كمية الحكم مبينة فاما ان تبين ان الحكم ثابت لكل آحاد الموضوع، اوتبين انه ثابت لبعض آحاده. وعلى التقديرين فاما ان تكون موجبة

او سالبة. فهذه الاقسام اربعة، وهى المسمات بالمحصورات الاربع فالموجبة الكلية كقولك: كل انسان حيوان والسالبة الكلية كقولك : لاشيء من الناس بحجر والموجبة الجزئية كقولك: بعض الانسان حيوان، والسالبة الجزئية كقولك: ليس كل، ليس بعض، بعض ليس.

اشارة : ان كان الالف واللام يفيد العموم فلامهمل فى لغة العرب، ولكن ليس هذا بحثاً منطقاً بل لغوياً، وايضاً قد يستعمل فى لغة العرب الالف واللام لتعيين الماهية لا للعموم الاترى انك قد تقول الانسان عام ونوع ولاتقول كل انسان عام ونوع وتقول: الانسان هو الضحاك ولاتقول : كل انسان هو الضحاك، وقد يدل بالالف واللام ايضاً على المعهود السابق وحينئذ تكون القضية مخصوصة.

اشارة : اللفظ الحاصر يسمى سوراً ، مثل: كل وبعض ولا كل ولا بعض وما يجرى هذا المجرى ، مثل طراً واجمعين ، ومثل هيچ بالفارسية فى الكلى السالب.

اشارة : المهمل لايفيد العموم، مثل قولك : الانسان كذا، لان قولك الانسان لايفيد الا الماهية، والماهية لاتقتضى العموم والا لم يكن الانسان الواحد مثلاً انساناً، لكنها لابد وان تصدق جزئية . فاذاً صدق الجزئية معلوم وصدق الكليه مجهول . فطرحنا المجهول واخذنا المعلوم ، فلاجرم قلنا المهمل فى قوة الجزئية.

واعلم: أن كون القضية جزئية الصدق لايمنع مع ذلك ان تكون كلية الصدق، فليس اذا حكم على البعض بحكم وجب من ذلك ان يكون الباقى بالخلاف ، فالمهمل وان كان بصريحه فى قوة الجزئية فلامانع ان يصدق كليا.

اشارة : الشرطيات ايضاً قد يوجد فيها اهمال وحصر، مثل قولك : كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود ، ودائماً اما ان يكون العدد زوجا أو فرداً، فقد حصرت الحصر الكلى الموجب. واذا قلت: ليس البتة اذا كانت الشمس طالعة فالليل موجود ، اوليس البتة اما ان تكون الشمس طالعة واما ان يكون النهار موجودا ، فقد حصرت الحصر الكلى السالب . واذا قلت : قد يكون اذا كانت الشمس طالعة فالسماء متغيمة، وقد يكون اما ان يكون فى الدار زيد اوعمرو ، كان ذلك ايجاباً جزئياً . واذا قلت ليس كلما كانت الشمس طالعه فالسماء مصحية ، وليس دائما اما ان يكون الحمى صفراوية اودموية ، كان ذلك جزئياً سالباً.

اشارة : قد عرفت ان الشرطية لابد وان تكون مركبة من قضيتين. والقضايا

اما شرطية او حملية . فالشرطيات ان كانت مركبة من شرطيتين لم يتسلسل ، بل لابد وان تنتهى بالأخرة الى شرطيات غير مركبة من الشرطيات ، فتكون بالأخرة مركبة من الحمليات ، فثبت ان الشرطيات لابدوان تنحل بالأخرة الى الحمليات.

اشارة : اذا قلت : زيد ليس بصيراً ، فان قدمت الرابطة على السلب حتى قلت: زيد هو ليس بصيراً، كانت القضية موجبة، لان لفظ هو دل على اتصاف ذات الموضوع بذلك السلب، وان اخرت حتى قلت زيد ليس هو بصيراً كانت القضية سالبة ، لان حرف السلب رفع تلك الرابطة واعدمها. هذا اذا صرحت بالرابطة، اما اذا لم تصرح لم يتميز الايجاب المعدول عن السلب الا بالنية، فانك ان نويت تقديم الرابطة على السلب كانت القضية موجبة معدولة ، وان نويت تاخيرها كانت سالبة، او بالاصطلاح وهو ان يصطلح على تخصيص لفظ غير بالايجاب المعدول ولفظ ليس بالسلب. وفائدة هذا البحث انما تظهر في القياسات حيث قلنا لايجوز تركيب القياس من سالبتين، جاز تركيبه من موجبتين معدولتين.

اشارة : مقدم المتصلة متميز عن تاليها بالطبع ، فانه يصح ان يقال ان وجد الخاص وجد العام، ولا يجوز عكسه. واما المنفصلة فانه لايتميز مقدمها عن تاليها الا بالوضع. ثم نقول: المتصلة اما ان تكون مركبة من حمليتين او متصلتين او منفصلتين او حملية ومتصله او حملية ومنفصلة او متصلة ومنفصلة. والثلاثة الاخيرة كل واحد منها على قسمين لانها اذا كانت مركبة من حملية ومتصلة، فاما ان تكون الحملية مقدماً والمتصلة تالياً او بالعكس، فالمتصلات تسع. واما المنفصلات فلما لم يتميز مقدمها عن تاليها الا بالوضع ، لاجرم كانت المنفصلات ستاً. اما المنفصلة اما ان تكون مركبة من القضية ونقيضها او اللازم المساوى لنقيضها ومثل هذه المنفصلة تكون مانعة من الجمع والخلو ، واما ان تكون مركبة من القضية ومما هو اخص من نقيضها كقولك : هذا اما ان يكون حجراً اوشجراً، وهذه المنفصلة تكون مانعة من الجمع دون الخلو ، و اما ان تكون مركبة من القضية ومما هو اعم من نقيضها كقولك: زيد اما ان يكون فى البحر واما ان لايغرق، وهذه المنفصلة تكون مانعة من الخلو دون الجمع .

اشارة : يجب ان يجرى امر المتصلة فى الحصر والاهمال والتناقض والعكس مجرى الحمليات على ان يكون المقدم كالموضوع والتالى كالمحمول.

اشارة : هيهنا ابحاث عن القضايا متعلقة بلغة العرب خاصة، فانه قد يورد فى الحمليات لفظة انما فيقال: انما يكون الانسان كاتباً، فهذا يفيد حصر المحمول فى ذلك الموضوع، ولو لا هذه اللفظة لما حكمنا بهذا الحصر ، ويقال الانسان هو الضحاك و يفيد الحصر ايضاً. ثم اذا قلت ليس انما يكون الانسان كاتباً وليس الانسان هو الضحاك فهذا السلب يفيد نفى الحصر لا نفى الحكم؛ وبالجمله فهو يفيد سلب الدلالة الاولى فى الايجاب وتقول: ليس الانسان الا الناطق ويفهم منه تارة الاتحاد فى المفهوم و الاخرى تلازم المفهومين نفياً واثباتاً. وتقول فى الشرطيات لما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود فهذا يقتضى مع ايجاد الاتصال اثبات استثناء المقدم ليتسلم منه انتاج التالى.

و اعلم : ان هذه الابحاث لغوية فلا يجب الاستقصاء فيها .

اشارة : يجب ان تراعى فى الحمل والاتصال والانفصال حال الاضافة، مثل أنه اذا قيل ج والد فليراع لمن وكذلك الوقت والمكان والشرط مثل انه اذا قيل كل متحرك متغير فليراع مادام يتحرك وكذلك الجزء والكل والقوة والفعل فانه اذا قيل الخمر مسكر فليراع انه الجزء اليسيرا والمبلغ الكثير، وبالقوة او بالفعل، فان اهمال هذه المعانى يوقع غلطاً كثيراً.

(النهج الثالث فى جهات القضايا)

اشارة : القضيه لا تكون قضية" الا اذا اسندنا محمولها الى موضوعها بالايجاب او السلب فأما أنْ نقتصر على هذا القدر ولا نبين كيفية ذلك الاسناد او نزيد على ذلك ونبين كيفية ذلك الاسناد. والاول هو المطلقة العامة وهو قولنا كل ج ب،فانا اثبتنا الباء للجيم وهذا الاثبات هو القدر المشترك بين الثابت بالضرورة وبين الثابت لا بالضرورة والثابت الدائم والثابت الغير الدائم. فلا جرم دخلت هذه الاقسام باسرها تحت المطلقه العامة. أما اذا اثبتنا كيفية ذلك الاسناد فتلك الكيفية اما الضرورة او اللا ضرورة او الدوام او اللادوام. أما الضرورة فقد تكون على الاطلاق وهو الذى يكون واجب الثبوت ازلاً وابداً، وقد تكون معلقة بشرط والشرط اما ان يكون عائداً الى الموضوع او الى المحمول أولا الى الموضوع ولا الى المحمول. أما اذا كان الشرط عائداً الى الموضوع فاما ان يكون عائداً الى ذات الموضوع أو الى صفة

قائمة بذاته. مثال مايكون الشرط عائداً الى ذات الموضوع قولنا: بالضرورة الانسان جسم، فانالانعنى به أن الانسان لم يزل ولا يزال جسماً بل نعنى به أنه مادام موجود الذات يجب ان يكون جسماً . ومثال ما يكون الشرط وصفاً قائماً بذات الموضوع قولنا بالضرورة كل متحرك متغير فان المتحرك له ذات وهوالجسم فاذا عرض له وصف أنه متحرك كان وصف المتحركية مستلزماً للمتغيرية. فمنشأ الضرورة ليس هو ذات الموضوع الذى هوالجسم بلوصف قائم به وهوالمتحركية. واماالضرورة الحاصلة بسبب المحمول فهو ان المحمول فىزمانحصوله يمتنع ان لايكون حاصلاً لامتناع اجتماع الوجود والعدم، فاذاً بالضرورة كلانسان ماش مادام ماشياً . واما الضرورة التى لا تكون حاصلة بحسب الموضوع ولا بحسب المحمول فلابد لها من وقت، وذلك الوقت قديكون معيناً كقولك: بالضرورة القمر منخسف، وقديكون غير معين كقولك: بالضرورة الانسان متنفس. واعلم : ان الضرورىالمطلق هو الذى يجب ان يكون موصوفاً بالمحمول لميزل ولايزال. والضرورى بشرط وجود الذات هوالذى يجب انيكون موصوفاً بالمحمولمادام موجود الذات . فنقول كل مايصدق عليه أنه يجب ان يكون موصوفاً بالمحمول لم يزل ولايزال يصدق عليه انه يجب ان يكون موصوفاً بالمحمول مادام موجود الذات وليس كل ماصدق عليه انه يجب ان يكون موصوفاً بالمحمول مادام موجودالذات، صدقعليه أنه يجب انيكون موصوفاً بالمحمول لم يزل ولايزال. فثبت ان الضرورى المطلق اخص منالضرورى بشرط وجود الذات فهما يشتركان اشتراك الاخص والاعم. فأما اذا اعتبرنا فى الضرورى بشرط وجود الذات عدم الدوام مثل قولنا يجب ان يكون موصوفاً بالمحمول فى جميع زمان وجود الذات لا دائماً لم يزلولايزال، فاذا اخذنا القضية على هذاالوجه خرج الضرورى المطلق منه وتصير هذه القضية مشاركة للضرورى المطلق مشاركة الاخصين تحت الاعم، والقدر المشترك بينهما هو انه الذى يجب أتصافه بالمحمول فى جميع زمان وجود الذات من غير بيان انه هل يدوم أزلاً وابداً أو لا

يدوم، وهذا القدر المشترك هو المراد من قولنا: القضية ضرورية. هذا كله لبيان أقسام الضرورة.

(القسم الثانى)

من إقسام كيفيات الحمل ان نبين إن المحمول دائم للموضوع اما بحسب ذات الموضوع واما بحسب وصفه على قياس ماشرحناه فى الضرورة. واقول: إن المنطقيين لم يفرقوا بين اعتبار الضرورة واعتبار الدوام ولابد منه، لانا نعلم بالضرورة ان المفهوم من الضرورة غير المفهوم من الدوام. اقصى مافى الباب ان يقال: أنهما فى الكليات متلازمان لكن ذلك التلازم إنما يعرف ببرهان منفصل وليس ذلك من شأن المنطقى. واعلم :أنك اذا عرفت الفرق بين جهة الضرورة وجهة الدوام عرفت الفرق بين اللا ضرورى واللا دائم. والمنطقيون يتخبطون فى تفسير الوجودى وبسبب ذلك تخبطوا فى إجزاء نقيض الوجودى، ونحن نقول : لاشك إن الضرورى أخص من الدائم فيكون اللاضرورى اعم من اللادائم لامحالة، وان فسرت الوجودى بأنه الذى بين الحكم فيه بأنه لايكون ضرورياً دخل فيه غير الدائم والدائم الخالى عن الضرورة. وان فسرته بالذى بين الحكم فيه بشرط أن يكون دائما خرج عنه الدائم الخالى عن الضرورة . وسمينا الاول بالوجودى اللا ضرورى والثانى بالوجودى اللا دائم.

اشارة : منهم من ظن ان الدوام لاينفك عن الضرورة، وهو باطل، فانه قد يتفق لشخص ايجاب عليه او سلب عنه صحبه مادام موجود الذات ولم يكن تجب تلك الصحبة، كما أنه قد يصدق أن بعض الناس ابيض البشرة مادام موجود الذات.

واعلم : بان كلام الشيخ مشعر بان الدوام فى الجزئيات قد ينفك عن الضرورة، وأما الدوام فى الكليات فلاينفك عن الضرورة. وانت تعلم بأن هذا ليس من مباحث المنطقى، بل يجب على المنطقى ان يعرف الفرق بين جهة الضرورة وجهة الدوام سواء تلازما أو لم يتلازما. وأيضاً فلما سلم أن الدوام فى الجزئيات قد ينفك عن الضرورة، وظاهر أن جزئيات النوع الواحد يجب ان يكون حكمها واحداً، فحينئذ

يلزم جواز حصول الدوام الخالى عن الضرورة فى كل واحد من تلك الجزئيات، و حينئذ يحصل الدوام فى الكليات من غير الضرورة. ومن الناس من ظن أنه لايوجد فى الكليات حمل غير ضرورى، وهو خطأ فانه يصدق ان يقال: ان كل كوكب شارق و غارب وان كل انسان متنفس مع أن هذه المحمولات غير ضرورية.

اشارة : الا مكان قديرا د به ما يلزم سلب الامتناع وعلى، هذا التفسير فما ليس بممكن فهو ممتنع فالواجب داخل فى هذا الممكن. وقديراد به ما يلزم سلب الامتناع والوجوب معاً ويكون التقسيم بحسب هذا التفسير ثلاثة: الممكن والواجب والممتنع. و قديراد به ما يلزم سلب الامتناع والوجوب بحسب الذات والوصف والوقت و هو كالكتابة للانسان ويكون التقسيم بحسب هذا التفسير أربعة: الواجب والممتنع والممكن الذى يكون ضرورياً بحسب الوصف والوقت والذى لا يكون ضرورياً بحسب شىء من هذه الاعتبارات. وقديراد به شىء آخر وهو ان يكون الالتفات الى كيفية الحمل لا بحسب حال الحاضر والماضى بل بحسب الاستقبال، و هو ان يكون المعنى غير ضرورى الوجود والعدم فى اى وقت فرض فى المستقبل و هوممكن. ومنهم من شرط فى هذا الممكن أن يكون معدوماً فى الحال ويظن أنه اذا كان موجوداً فى الحال فقد صار ضرورى الوجود وما صدق عليه أنه ضرورى الوجود لايصدق عليه أنه ممكن الوجود، لكنه لايعلم انه اذا فرضه معدوماً فى الحال فقد صار واجب العدم فى الحال فان لم يصر هذا لم يصر ذلك. ثم التحقيق فى هذا الباب ان الوجود فى الحال لاينا فى الامكان، و كيف والواجب داخل تحت الامكان الاول والواجب بحسب الوصف اوالوقت داخل فى الامكان الثانى، والوجود فى الحال لاينا فى العدم فى الاستقبال فكيف ينا فى امكان العدم فى الاستقبال؟

اشارة : السالبة الضرورية غير سالبة الضرورة والسالبة الممكنه غير سالبة الامكان والسالبة الوجودية غير سالبة الوجود، وهذه التفاصيل قد يقل لها التفطن فيكثر الغلط.

اشارة : اذا قلنا كل ج ب ففيه اعتبارات ة (ا) لا نعنى به كلية ج ولا الجيم الكلى(ب) ولا نعنى به كل ماكان ج فى الخارج بل نعنى به كل ما لو وجد فى الخارج لكان ج (ج)، ولا نعنى به ما يكون ج دائماً او غير دائم ، بل مايعمهما (د)، ولا نعنى به مايكون حقيقة أنه ج أو مايكون موصوفا بانه ج بل ما يصدق عليه انه ج سواء كان حقيقة أنه ج اوكان موصوفاً بانه ج (ه) ولا نعنى به ما يكون ج بالقوة بل ما يكون ج بالفعل فهذا مـا فى جانب الموضوع . ثم اذا قلنا كل ج ب فقد اثبتنا للجيم انه ب ولم نبين له كيفية ذلك الثبوت فهذا هو المطلقه العامة . اما اذا قلنا بالضرورة كل ج ب فمعناه ان كل جيم كما ذكرنا فأنه يجب ان يكون موصوفاً بأنه فى جميع زمان وجوده قبل كونه ج و بعده معه . فأما ان قلت بالضرورة كل ج ب مادام ج فهذا المحمول يكون ضرورياً بحسب وصف الموضوع فيدخل فيه ما يكون ضرورياً بحسب الذات وما لا يكون ضرورياً بحسب الذات فلا يكون ضرورياً بحسب الذات . وأما ان قلنادائما كل ج ب عنينابه كل ج كماذكرنا فأنه دائمامادام موجود الذات يكون موصوفاًبأنه ب فى جميع زمان وجوده قبل كونه ج وبعده ومعه. وأماان قلنا كل ج ب مادام ج فالمراد دوام المحمول بدوام وصف الموضوع من غير بيان أنه يدوم بدوام الذات ام لا، ونحن نسميه بالعرفى العام فيدخل فيه ما يدوم بدوام الذات وما لا يدوم بدوام الذات، فان اعتبرت فيه شرطاً آخر فقلت كل ج فانه ب مادام ج لا دائماً فمعناه أن المحمول دائم بدوام وصف الموضوع وغير دائم بدوام ذاته فيخرج عنه الدائم ونحن نسميه بالعرفى الخاص . وأما ان قلنا كل ج فهو ب لا بالضرورة فمعناه ان كل ج بالاعتبار المذكور فانه يثبت له ب بشرط ان لا يكون ضروريا . وهذاهوالذى سميناه بالوجودى اللاضرورى . واما ان قلنا كل ج فهو ب لادائما فهوالذى سميناه بالوجودى اللادائم وقس على ما ذكرناه قولنا بالامكان العام أو الخاص أو الاخص أو الاستقبالى كل ج ب . فهذا هو القول الملخص فى تحقيق هذه الجهات . و من الناس من فسر المطلق والممكن والضرورى بتفسير آخر فقال المطلق هوالذى دخل فى الوجود اما فى الماضى أو الحاضر ، و الممكن هوالذى يكون بحسب الاستقبال ، والضرورى

هوالذى يكون بحسب الازمنة الثلاثة ، ونحن لانبالى ان نراعى هذه الاعتبارات و أن كان الاول هوالمناسب.

اشارة : انت تعلم أن الكلية السالبه فى المطلقة العامه على قياس الكلية الموجبة، فكما ان الكلية الموجبة فى الاطلاق العام هى التى بين فيها ثبوت محمولها لموضوعها سواء كان دائماً أو غير دائم فكذلك الكلية السالبة فى الاطلاق العام هى التى بين فيها سلب محمولها عن كل واحد من آحاد موضوعها سواء كان ذلك السلب دائماً أو غير دائم فعلى هذا يصدق بالاطلاق العام لا شىء من الانسان بمتنفس فى وقت ما، وذلك لان كل واحد من الناس يسلب عنه التنفس فى وقت ما، ومتى صدق سلب التنفس فى وقت معين فقد صدق سلب التنفس مطلقا ، فاذاً قولنا لاشىء من الانسان التنفس حق الا ان هذه اللفظه تفيد فى العرف دوام السلب بدوام الوصف الذى جعل الموضوع معه موضوعاً، فقولنا لاشىء من الانسان بمتنفس يفيد أنه لاشىء مما هو انسان الا ويسلب عنه التنفس فى جميع زمان كونه انساناً ، لكنك عالم بأنك اذا اخذت القضية على هذا الوجه صارت عرفية عامة وخرجت عن كونها مطلقة عامة، فان طلبنا عبارة فى السالب الكلى المطلق العام خالية عن هذا الوهم قلنا كل ج يسلب عنه ب الا ان هذه العبارة تشبه الموجبة المعدولة، واما فى الضرورية فلافرق بين الاعتبارين بحسب وصف الصدق لكن بينهما فرق بحسب الاعتبار فان قولنا كل ج بالضرورة ليس ب يجعل الضرورة لحال السلب عند كل واحد ، وقولنا بالضرورة لاشىء من ج ب يجعل الضرورة لكون السلب عاماً ولايتعرض لواحد واحد الا بالقوة لابالفعل. والفرق بين حال كل واحد واحد وبين حال الكل من حيث هو كل معلوم :

اشارة : انت تعرف حال الجزئيتين من الكليتين . و من الناس من ظن ان الايجاب الكلى فى الاطلاق العام لايصدق الا مع الدوام، واحتج الشيخ على ابطاله، فقال : قولنا: بعض ج ب يصدق ولو كان ذلك البعض موصوفاً بب فى وقت

لاغير ، و كذلك يعلم أن كل بعض اذا كان بهذه الصفة صدق ذلك فى الكل فبطل ذلك القول و كذلك فى جانب السلب

واعلم أنه اذا صدق بعض ج ب بالضرورة لم يمنع ذلك صدق قولنا بعض ج ب بالاطلاق الغير الضرورى أو بالامكان ولا بالعكس ، لانه لا يمنع ان يكون جنس تحته انواع فيكون المحمول ضروريا لبعض تلك الانواع وثابتا للبعض لا بالضرورة ومسلوبا عن البعض.

اشارة : لما عرفت أن الجهات ثلاثة: الوجوب ، والامتناع ، والامكان الخاص فهيهنا طبقات ثلاث:

أما طبقة الوجوب

واجب ان يوجد	ليس بواجب ان يوجد
ممتنع ان لا يوجد	ليس بممتنع ان لا يوجد
ليس بممكن العامى لا يوجد	ممكن العامى ان لا يوجد

أما طبقة الامتناع

واجب ان لا يوجد	ليس بواجب ان لا يوجد
ممتنع أن يوجد	ليس بممتنع ان يوجد
ليس بممكن العامى ان يوجد	ممكن العامى ان يوجد

أما طبقة الامكان الخاص

ممكن ان يكون	ليس بممكن ان يكون
ممكن ان لا يكون	ليس بممكن ان لا يكون

ثم اعلم : ان نقيض كل طبقة يكون لازماً اعم لكل واحد من الطبقتين المطلقتين الباقيتين، وطبقة الوجوب يلزمها من الامكان العام يمكن ان يكون، و طبقة الامتناع يلزمها من الامكان العام يمكن ان لا يكون، وطبقة الامكان الخاص يلزمها من الامكان العام يمكن ان يكون ويمكن ان لا يكون . فهيهنا سوال وهو أن الواجب اما أن يكون ممكناً او لا يكون فان كان ممكناً فالممكن ان يكون

ممكن أن لا يكون فالواجب يمكن ان لا يكون هذا خلف، وان لم يكن ممكناً كان ممتنعاً ان يكون فواجب الوجود ممتنع الوجود هذا خلف. جوابه ان الواجب ليس بممكن اذا فسر الممكن بالممكن الخاص ولم يلزم من سلب هذا الامكان الامتناع بل اما الوجوب أو الامتناع، وممكن اذا فسر الممكن بالممكن العامى ولم يلزم من صدق قولنا يمكن ان يكون بهذا التفسير صدق قولنا يمكن أن لا يكون فقد زال السؤال.

اشارة: التناقض هو اختلاف قضيتين بالايجاب والسلب على وجه يقتضى لذاته ان يكون احداهما بعينها أو بغير عينها صادقة والاخرى كاذبة، أما بعينها ففى الواجب والممتنع والممكن الماضى والحاضر، وأما بغير عينها ففى الممكن المستقبل.

واعلم ان المخصوصة لا يحصل التناقض فيها إلا عند وحدة الموضوع والمحمول والزمان والجزء والكل والشرط والمكان والاضافة والقوة والفعل. فاقول وحدة الموضوع والمحمول والوقت كافية واما وحدة الجزء والكل و الشرط فذلك راجع الى وحدة الموضوع. و اما وحدة المكان و الاضافة و القوة والفعل فراجع الى وحدة المحمول على ما بيناه فى سائر كتبنا. وأما ان كانت القضية محصورة فلابد من شرط آخر مع هذه الشرايط وهو أن تختلف القضيتان فى الكمية فان الكليتين فى مادة الامكان تكذبان كقولنا كل انسان كاتب، لا واحد من الناس بكاتب. و الجزئيتان تصدقان كقولك بعض الناس كاتب، ليس بعض الناس بكاتب. فأما اذا كانت احدى القضيتين كلية والاخرى جزئية اقتسما الصدق والكذب لامحالة. ولنضع ههنا لوحاً:

كل ج ب المتضادان لاشىء من ج ب

المتناقضان

المتداخلان بالايجاب المتداخلان بالسلب

المتناقضان

بعض ج ب الداخلان تحت التضاد ليس بعض ج ب

ولنتكلم الآن فى نقيض كل واحدة من القضايا على التفصيل : أما المطلقة العامة فلا يمكن ان يكون نقيضها مطلقة عامة لانه لوحصل الثبوت المطلق فى وقت والسلب المطلق فى وقت آخر فقد حصل الثبوت المطلق والسلب المطلق وهما لايتناقضان لاحتمال اجتماعها على الصدق، بل لابد وان يكون السلب حاصلا فى الاوقات كلها ليكون رافعاً للثبوت كيف كان ، ثم السلب الدائم يحتمل ان يكون ضرورياً ويحتمل ان لايكون، ولايمكن ان يكون نقيض الايجاب المطلق وهو السلب الدائم الضرورى، لامكان ان يكون الايجاب المطلق والسلب الدائم الضرورى كاذباً ويكون الحق هو السلب الدائم الخالى عن الضرورة . وكذا القول فيما اذا جعل النقيض للسلب الدائم الخالى عن الضرورة ، فاذاً يجب جعل نقيض المطلقة العامة الدائمة من غير بيان كون تلك الدائمة ضرورية ام لا . اما الوجودية فقد ذكرنا أنهم تارة يفسرونها باللا ضرورى وتارة باللادائم، وبسبب ذلك يخبطون فى النقيض . ونحن نذكره على وجه الصواب، فنقول: نقيض الوجودى اللا ضرورى اما المخالف الدائم او الموافق الضرورى، ونقيض الوجودى اللا دائم اما السلب الدائم او الايجاب الدائم فيكون الدوام معتبراً فى الموافق والمخالف. واذا عرفت هذه النكتة امكنك اعتبار نقائض المحصورات الاربع . وأما العرفية العامة وهى التى حكم فيها بدوام ثبوت المحمول او بدوام سلبه على جميع زمان الوصف الذى جعل الموضوع معه موضوعاً فنقيضه أنه ليس كذلك، بل الحق هو المخالف اما فى جميع زمان الوصف الذى جعل الموضوع معه موضوعاً او فى بعض زمان ذلك الوصف. وأما الدائمة فنقيضها المطلقة العامة لانا بينا ان نقيض المطلقة العامة هو الدائمة فوجب ان يكون نقيض الدائمة هو المطلقة العامة. وأما نقيض الضرورى فهو الامكان العام، فان كانت الضرورة فى جانب الثبوت كان نقيضه يمكن بالامكان العام ان لايكون، وان كانت الضرورة فى جانب العدم كان نقيضه يمكن بالامكان العام أن يكون. و أما الممكنة

العامة فنقيضها الضرورية لانا بينا ان نقيض الضرورية هو الممكنة العامة، فوجب ان يكون نقيض الممكنة العامة الضرورية، فقولك يمكن ان يكون نقيضه بالضرورة ليس، وقولك يمكن ان لا يكون نقيضه بالضرورة ليس . وأما الممكن الخاص فنقيضه ليس بالامكان الخاص بل اما بالوجوب او بالامتناع . و أما الممكن الاخص فنقيضه ليس بالامكان الاخص اما واجب أو ممتنع أو ضروري بحسب الوصف أو بحسب الوقت. ومتى وقفت على ماذكرنا عرفت أنه مع اختصاره اكثر بياناً وتحقيقاً مما جاء في الكتاب على طوله.

اشارة : العكس ان يجعل المحمول موضوعاً والموضوع محمولاً مع بقاء السلب والايجاب والصدق والكذب بحاله، وهذا حد عكس الحمليات، فان اردت حد العكس المطلق قلت ان يجعل المحكوم عليه محكوماً به والمحكوم به محكوماً عليه. واعلم : أنك قد علمت أن قولنا لاشيء من الانسان بمتنفس حق وعكسه لاشيء من المتنفس بانسان ليس بحق بل بعض ما هو متنفس فهو بالضرورة انسان ، فهذه القضية وهي السالبة الوقتية الغير المعينة غير قابلة العكس. وكذلك قولنا لاشيء من القمر بمنكسف حق وليس بحق لاشيء من المنكسف بقمر بل بعض المنكسف قمر بالضرورة . ثم نقول هاتان القضيتان داخلتان تحت السالبة الوجودية اللا دائمة التي هي داخله تحت السالبة الوجودية اللا ضرورية التي هي داخلة تحت السالبة الممكنة الخاصة التي هي من بعض الوجوه داخلة تحت السالبة المطلقة العامة التي هي داخلة تحت السالبة الممكنة العامة. وانت تعلم أن الخاص اذا لم يكن قابلاً للعكس لم يكن العام قابلاً للعكس ايضاً. فهذه السوالب السبعة لاتقبل العكس . والقدماء اعتقدوا ان السالبة المطلقة العامة تقبل العكس واحتجوا عليه بأنه اذا كان لاشيء من ج ب فلا شيء من ب ج والا فليصدق نقيضه وهو بعض ب ج. ثم هيهنا يلزمون الخلف من ثلاثة أوجه ف(ا) أن يقول بعض ب ج وكان حقاً لاشيء من ج ب ينتج أن بعض ب ليس ب وهذا خلف(ب) يفرض الدال موصوفاً بأنه ب وج فذلك الجيم ب

فبعض ج ب وقد كان لاشيء من ج ب هذا خلف (ج) اذا كان بعض ب ج فبعض ج ب وقد كان لاشيء من ج ب هذا خلف والجواب عن الكل أنا بينا ان قولنا كل ج ب وقولنا لاشيء من ج ب لايتناقضان لان المطلقتين العامتين لا تتناقضان بل ان كانت السالبة عرفية استقامت هذه الحجة فيها فلا جرم قلنا السالبة الكلية العرفية منعكسة، فاذا صدق لاشيء من ج ب مادام ج فلا شيء من ج ب مادام ب بهذه الحجة. أما انكانت السالبة عرفية خاصة فليس في الكتاب بيان عكسها: ونقول منهم من قال عكسها ايضاً عرفية خاصة اذ لو انعكست دائمة وعكس الدائم دائم وعكس العكس هو الاصل يلزم أن يكون الاصل دائماً وقد كان لادائماً هذا خلف. ومنهم من قال عكسها عرفي عام لان العرفي الخاص قد ينعكس عرفياً خاصا وهو ظاهر وقد ينعكس دائماً كقولنا لاشيء من الكاتب بساكن لا دائماً بل مادام كاتباً، ولايمكنك ان تقول لاشيء من الساكن بكاتب لا دائماً بل مادام ساكناً فان بعض ماهو ساكن فهو دائما ليس بكاتب مادام موجوداً وهو الارض. ولما كان عكس القضية تارة دائماً وتارة هو غير دائم كان المعتبر هو القدر المشترك وهو دوام السلب بدوام الوصف من غير بيان أنه يدوم بدوام الذات وألا يدوم. وأما السالبة الضرورية فهي تنعكس سالبة ضرورية فانه اذا كان بالضرورة لاشيء من ج ب فبالضرورة لاشيء من ب ج والا فليصدق نقيضه وهو بالامكان العام بعض ب ج وكل ماكان ممكنا لم يلزم من فرض وقوعه محال فليفرض بعض ب ج فحينئذ ينعكس بعض ج ب وكان بالضرورة لاشيء من ج ب وهذا خلف. وفيه طريق آخر وهو أنه اذا فرض بعض ب ج فليفرض ذلك الباء الذي هو ج دفالدال ج و ب فذلك الجيم ب فبعض ج ب هذا خلف. وفيه بيان ثالث احسن من البيانين الاولين وهو أنه لما امتنع ان يحصل الباء للجيم فهما متنافيان والمنافاة من الطرفين وكما امتنع كون هذا مع ذلك فكذا يمتنع ذلك مع هذا. واما الموجبات فلنبدأ منها بالموجبة الضرورية فنقول بالضرورة كل كاتب انسان ولا يمكنك ان تقول بالضرورة بعض الانسان كاتب بل

بالامكان الاخص كل انسان كاتب ففي هذا المادة انعكست الضرورية ممكنة خاصة. وقد تنعكس الضرورية كقولك كل انسان بالضرورة ناطق و كل ناطق بالضرورة انسان. فاذاً عكس الموجبة الضرورية قد يكون ممكنة خاصة وقد يكون موجبة ضرورية والمشترك هوالامكان العام، فعكس الموجبة الضرورية ممكنه عامة واعلم: ان الشيخ ذكر في الكتاب ان عكس المطلقة العامة مطلقة عامه وهذا ضعيف لان عكس الموجبة الضروريه لما كانت ممكنة عامة والموجبة الضرورية اخص من العرفية العامة التي هي اخص من المطلقة العامة التي هي اخص من الممكنة العامة، وجب الحكم في كل هذه القضايا ان تكون عكوسها ممكنة عامة . وأما الممكنة الخاصة فقد يكون عكسها موجبة ضرورية فانه حق ان بالامكان الخاص كل انسان كاتب مع انه حق بالضرورة كل كاتب انسان، وقد يكون عكسها ممكنة خاصة فيكون الواجب هوالقدر المشترك وهوالامكان العام، و كذا القول في الوجودية اللا ضرورية والوجودية اللا دائمة . فالحاصل أن عكوس جميع قضايا الموجبة ممكنة العامة لا غير . واعلم ان عكس الموجبة لكلية لايجب ان يكون موجبة كلية لان المحمول يمكن ان يكون اعم من الموضوع، و كل ذلك الخاص يصدق عليه ذلك العام و كل ذلك العام لايصدق عليه ذلك الخاص، ويجب ان تصدق جزئية، فاذا كان حقاً كل ج ب كان حقاً بعض ب ج والا دائماً لاشيء من ب ج فدائماً لاشيء من ج ب و كان كل ج ب هذا خلف، وأما الموجبة الجزئيه فتنعكس جميع القضايا موجبة جزئية ممكنة عامة، وبيانه ما تقدم في الموجبة الكلية.واما السالبةالجزئية فلا تقبل العكس لان سلب الخاص عن بعض العام جائز وسلب العام عن بعض الخاص غير جائز.والله اعلم.

(النهج الرابع في مواد الاقيسه)

اشارة : اصناف القضايا اربعة : مسلمات و مظنونات و مشبهات بغيرها و مخيلات. والمسلمات اما معتقدات ، واماماخوذات . والمعتقدات ثلاثة:الواجب قبولها ،

والمشهورات والوهميات. والواجب قبولها خمسة أوليات ومشاهدات ومجربات وما معها من الحدسيات ومتواترات وقضايا قياساتها معها ، اما الاوليات فهي القضايا التي يكون مجرد تصور موضوعها ومحمولها مستلزماً لحكم الذهن باسناد أحدهما الى الآخر نفياً أو اثباتاً. ثم منها ما هو جلي للكل ومنها ما لا يكون جلياً للكل لان تصوره غير حاصل للكل. واما المشاهدات فهي القضايا التي انما يستفاد الصدق بها من الحس كعلمنا بأن الشمس مضيئة والنار حارة و كمعرفتنا بأن لنا فكرة ولذة و خوفاً وغضباً . ولقائل ان يقول : هذا ضعيف لوجهين : احدهما أن القضايا الكلية لايمكن استفادتها من الحس لان الحس لايفيد الا الحكم على هذه النار بالحرارة وعلى هذا الجمد بالبرودة ، وأما أن كل نار حارة و كل جمد بارد ، فالحس لايفيده البتة، والاقيسة المفيدة هي المركبة عن الكليات، فاذاً هذه الاوائل الحسية غير نافعة في القياسات . والثاني أن اغلاط الحس كثيرة والتمييز بين حقها وباطلها لايحصل الا بقوة العقل والقضايا الحسية لايمكن جعلها من مبادي العقل أوليا، بل العقل ما لم يفرض تحقيقها لم تكن مقبولة . وأما المجربات فهي أنا اذا شاهدنا حدوث شيء عند شيء وعدمه عند عدمه يتأكد في النفس اعتقاد أنه حدث به، وهذا ايضاً ضعيف لوجهين . احدهما ان العلم بان الشيء الذي دار مع غيره وجوداً وعدماً لابد وان يكون معللاً به اما ان يكون بديهياً او برهانياً ، فان كان بديهياً كان هذا من الاوليات فلم يجز جعله قسماً آخر ، وان لم يكن بديهيا كان برهانياً ، والمقدمة البرهانية لايمكن تعديدها في الاوائل والمبادي . والثاني هو أن الذي دار مع غيره وجوداً وعدماً فقد دار مع فصله المقوم ومع جميع لوازمه المساوية له مع أن شيئاً منها ليس بعلة . قال : واما الحدسيات فهي قضايا مبدء الحكم بها حدس في النفس قوي جداً مع انه لايمكن اثباته بالبرهان مثل قضائنا بان نور القمر مستفاد من الشمس لاختلاف هيآت تشكل النور فيه. واقول هذا ضعيف لوجهين : احدهما ان العلم بأنه لما اختلفت اشكال انوار القمر بحسب اختلاف قربه وبعده من الشمس وجب ان يكون

نوزه مستفاداً من الشمس ان كان علماً بديهياً لم يكن جعل هذا القسم قسيماً للبديهيات، وان لم يكن كذلك افتقر الى البرهان فحينئذ لايكون جعله من المبادي.

والثانى انأبا على بن هيثم قال هذا القدر لايقتضى ان يكون نوره مستفادا من الشمس لاحتمال ان تكون كرة القمر نصفها مستنيراً ونصفها مظلماً، ثم انها تكون مستديرة فى مكانها على محورها حركة مشابهة لحركة فلكها، فاذا صار القمر مجامعا للشمس كان نصفة المستنير فوق ونصفه المظلم تحت ، ثم لايزال يبعد عن الشمس فوق و يتحرك هو ايضاً فى مكانه على نفسه ، فاذا وصل الى مقابلة الشمس تحرك هوايضافى مكانه نصف دورة فيصير وجهه المضىء الينا وعلى هذا التقدير لايلزم من اختلاف تلك التشكلات ان يكون نوره من الشمس . واما المتواترات فهو ان يبلغ كثرة الشهادات الى حيث يحصل اليقين كاعتقادنا بوجود مكة ووجود جالينوس ومن حاول أن يحصر هذه الشهادات فى عدد فقدحال ، بل المرجع فيه الى اليقين، فاليقين هو القاضى بتواتر الشهادات لاعدد الشهادات هو القاضى باليقين . واعلم أن فيه ايضاً ذلك الاشكال وهو أن الانسان ما لم يعلم بعقله أن هذه الشهادات على كثرتها وتفرق اهلها فى الشرق والغرب يستحيل ان تكون كاذبة لم يقطع بمقتضاها، ولولا قضاء العقل بتلك المقدمات لما افادت هذه الشهادات شيئاً وبهذه المقدمات التواترية نتائج الاوائل . وأما القضايا التى قياسانها معها فهى قضايا انما يصدق بها لاجل وسط لكن ذلك الوسط لايعزب عن الذهن البتة. مثل قضائنا بأن الاثنين نصف الاربعة . واما المشهورات التى لاتكون أولية فهى قضايا انما حكم الانسان بها لا لاجل أن مجرد تصور موضوعه ومحموله يوجب ذلك الحكم بل اما لمزاج أو لالف وعادة أو لاستقراء بعض الاحكام، وهو كحكمنا بان الظلم قبيح والعدل حسن. وانما عرفنا أن هذه القضايا ليست أولية لان الانسان لو توهم نفسه انه خلق دفعة واحدة تام العقل ولم يسمع أدباً ولم يشاهد أمراً من الامور لم يقض فى مثله هذه القضايا بل يتوقف فيها ، ولقائل ان يقول انك اما أن تدعى بأن جزم العقل بهذه المشهورات لايمكن ان يساوى جزم العقل بالاوليات فى القوة

او تجوز ذلك فان لم تجوز ذلك لم تفتقر الى هذا لفرق اوان جوزت استوائها في القوة لم يحصل الفرق بهذا الفارق، فانك انفرضت زوال جميع العوارض عن نفسك لكن فرض زوالها لايكفي في حصول زوالها، فلعلك حال مافرضت فرضت زوالها باسرها، لكنها ما زالت، واذا احتمل عدم الزوال احتمل ان يكون الجزم بتلك البديهيات المشهورات لاجل بقاء شيء من تلك الهيئات في النفس ، وحينئذ لايمكن الاستدلال بالجزم التام في الاوليات على كونها حقه وحينئذ يلزم السفسطة . وأما الوهميات الصرفة فهي قضايا كاذبة الا أن وهم الانسان يقضي بها قضاء شديد القوة، مثل اعتقادنا ان كل موجود في جهة وأن كل مقدار فلابد وأن ينتهي الى خلاء أوملاء. أما الطريق الى معرفة كذبها فمن وجهين : الاول انه ليس كل موجود متوهماً فان الوهم غيرمتوهم. والثاني ان الوهم يساعد العقل في الاصول التي تنتج نقيض مقتضاه، فلو كان الوهم صادقاً لما اعترف بما ينتج نقيض مقتضاه. وهذا ايضاً ضعيف لان القضايا الوهمية لو كانت اضعف من الاولية فلاحاجة ألبتة الى ذكر هذا الفرق وان كانت مساوية لها في القوة لزم السفسطه لانهما لما استويا في القوة و كانت الوهميات كاذبة امتنع الاستدلال بذلك القدر من القوة على صحة البديهيات . بقي أن يقال انما عرفنا صحة الاوليات لان العقل لم يعترف بشيء ينتج ضد احكامه، والوهم اعترف باشياء منتجة لضد احكامه، الا أنانقول هذا باطل من وجهين: الاول ان صحة الاوليات تكون مستفادة من هذا الفرق، لكن هذا الفرق من العلوم البرهانية فصحة، الاوليات مفرعة على النظريات المفرعة على الاوليات فيلزم الدور . والثاني أنا على هذا التقدير لانعرف صحة هذا لاوليات الا اذا بحثنا عن صحة جميع المقدمات التي يمكننا استحضارها في عقولنا وتيقنا أنه لايلزم في شيء منها قدح في هذه العلوم البديهية، لكن ذلك الاستقراء ممالايتهيأ الاعلى سبيل الظن لانا وان عرفنافي الف الف مقدمة أن شيئاً منها لاينتج نقيض هذه الاوليات، فلعله بقي في سائر المقدمات التي ما عرفناها نقيض هذه الاوليات . اقصى ما في الباب أنا لانجده لكن عدم الوجدان لايفيد عدم

الموجود الاعلى سبيل الظن الضعيف فيصير الجزم بالبديهيات موقوفاً على هذه المقدمة الظنية والموقوف على الظنى ظنى ، فتصير البديهيات بأسرها ظنية وذلك سفسطة . وأما المقبولات فهى القول . فهى آراء ما خوزة ممن يحسن الظن بصدقه كان اماجماعة اوشخصا مقبول القبول . وأما المسلمات فهى مقدمات مأخوذة بحسب تسليم المخاطب . وأما المظنونات فهى قضايا لايرى مستعملها أنه جازم ولكن يكون فى نفسه منها ظن غالب ومن جملة هذه المظنونات ما يكون مظنوناً فى بادى الرأى، فاذا قوى التأمل فيها زال الظن كقولك انصرا خاك ظالماً أو مظلوما وقد تدخل المقبولات فى المظنونات اذا كان الاعتبار من جهة ميل النفس التى تقع هناك مع الشعور بالمقابل . واما المشبهات فهى التى تشبه الاوليات او المشهورات ولا تكون هى هى باعيانها، ثم ذلك الاشتباه اما ان يكون بتوسط اللفظ او بتوسط المعنى، والذى يكون بتوسط اللفظ فهو اما ان يكون بسبب جوهر اللفظ او بسبب احوال اللفظ ، اما الذى يكون بسبب جوهر اللفظ فهو ان يكون اللفظ واحداً والمعنى مختلفاً، سواء كان اختلاف المعنى ظاهراً مثل لفظ العين، أو كان ذلك الاختلاف خفياً كلفظ النور اذا اخذ تارة بمعنى البصر وآخر بمعنى الحق عندالعقل، واما الذى يكون بسبب احوال اللفظ فاما ان يكون بحسب احواله فى الحركة والسكون او بسبب الادوات المقترنة به اما الذى يكون بحسب احواله فى الحركة والسكون فهو كقول القائل غلام حسن بالسكون. واماالذى يكون بحسب اختلاف الادوات فهو كما يقال ما علمه الانسان فهو كما علمه فتارة يرجع هو الى العالم و تارة الى المعلوم. واما الكائن بحسب المعنى فهو على وجوه. احدهما وهم العكس مثل انه اذا كان كل ثلج ابيض يتوهم ان كل ابيض ثلج . وثانيهما اخذ لازم الشىء مكان الشىء مثل ان الانسان يلزمه أنه متوهم وأنه مكلف فيظن أن كل متوهم مكلف. وثالثها اخذ ما بالعرض مكان ما بالذات مثل الحكم على السقمونيا بانه مبرد لانه أشبه ما هو مبرد من بعض الوجوه . واما المخيلات فهى قضايا يقال قولا فيؤثر فى النفس تأثيراً عجيباً من بسط وقبض، فر بمازاد على تأثير الصدق وربما لم يكن معه

تصديق كما اذا شبهنا العسل بالمرة المهوعة استقذره الطبع. وا كثر افعال الناس مبنية على هذه المخيلات لاعلى الفكر واعلم أن المصدقات من الاوليات ونحوها و المشهورات قد تفعل فعل المخيلات من بسط النفس وقبضها لكنها تكون اولية ومشهورة باعتبار ومخيلة باعتبار. وليس يجب في جميع المخيلات ان تكون كاذبه كما يجب في المشهورات ان تكون كاذبة. وبالجملة القول المخيل المحرك يتعلق تأثيره بكونه متعجباً منه اما لجودة هيئته او قوة صدقه او قوة شهرته او حسن محاكاته.

(النهج الخامس في الحجج وهو التركيب الثاني)

اشارة : الحجة العقلية ثلاثة انواع . القياس ، والاستقراء ، والتمثيل . وذلك لانه اما أن يحكم على الجزئي لثبوت ذلك الحكم في الكلي وهو القياس، او يحكم على الكلي لثبوته في الجزئي وهو الاستقراء او يحكم على الجزئي لثبوت الحكم في جزئي آخر وهو التمثيل . أما الاستقراء. فهو الحكم على كلي بما وجد في جزئياته الكثيرة. وهو لايفيد اليقين فانه ربما كان حال ما لم يستقرأ بخلاف ما استقرىء

واما التمثيل فهو الحكم على جزئي بمثل ما وجد في جزئي آخر يوافقه في معنى جامع،فالمشبه يسمى فرعاً والمشبه به اصلاً والجامع علة وما فيه التشبيه حكما. وهو ايضاً ضعيف لانه لايلزم من اشتراك ذينك الجزئيين في معنى، اشتراكهما في سائر الامور بل ان ثبت ان المعنى الجامع هو السبب لثبوت الحكم في المشبه به حصل المقصود، الا انه يصير في الحقيقة قياساً لانك ادرجت ذلك الجزئي تحت ذلك الوصف المشترك بينه وبين الاصل ثم حكمت على كل ماله ذلك الوصف بذلك الحكم.

واما القياس فهو العمدة وهو قول مؤلف من اقوال اذا سلمت لزم عنها لذاتها قول آخر. واما المقدمة فهي قضية جعلت جزء قياس، والحدود هي الاجزاء التي تبقى من المقدمة بعد تحليلها وهي الافراد الاول التي لاتتركب القضية من اقل منها ـ ومثالنا قوله كل ج ب و كل ب ا و كل واحد من قولينا كل ج ب و كل ب ا مقدمة، و ج وب وا حدود، وقولنا و كل ج ا نتيجة، والمركب من المقدمتين على نحو ما قلناه حتى

لزمت النتيجة عنه هوالقياس. وليس من شرط كون القياس قياساً ان يكون مسلم القضايا بل يكون بحيث يلزم من تسليمها تسليم المطلوب سواء كانت فى نفسها مسلمة او لم تكن مسلمة فى نفسها.

اشارة : القياس اما ان يكون بحيث لاتكون النتيجة ولا نقيضها موجوداً فيه بالفعل وهو الاقترانى كالمثال المذكور، واما ان يكون ذلك موجوداً فيه بالفعل وهو الاستثنائى كقولك ان كان هذا انساناً فهو حيوان لكنه انسان فهو حيوان. فهيهنا ما هو النتيجة موجود بالفعل فى القياس. اوتقول لكنه ليس بحيوان فهو ليس بانسان فهيهنا نقيض النتيجة موجود بالفعل فى القياس.

واما الاقترانيات فقد تكون من حمليتين ومن متصلتين ومن منفصلين ومن حملية ومتصلة ومن حملية ومنفصلة ومن متصلة ومنفصلة، ونحن نذكر من الحمليات ومن الشرطيات مايكون قريباً الى الطبع.

اشارة : كل تصديق مطلوب فهو قضية، ولكل قضية طرفان. ولنتكلم الآن فى الموجب العلمى فنقول: اما ان يكون مجرد تصور موضوع القضية ومحمولها كافياً فى جزم الذهن باسناد المحمول الى الموضوع او لايكون كافياً فان كان كافياً استغنينا فى اثباته عن القياس وان لم يكن كافياً فلابد من ثالث يتوسطهما بحيث يكون ثبوت ذلك المحمول له وثبوته للموضوع بيناً، حتى يتولد من ذينك العلمين العلم بثبوت ذلك المحمول لذلك الموضوع، فيكون ذلك الثالث مشتركا لامحالة بين المقدمتين، فذلك الثالث يسمى الحد الاوسط وموضوع المطلوب يسمى الحد الاصغر ومحموله يسمى الحد الاكبر و المقدمة التى فيها الاصغر الصغرى والتى فيها الاكبر الكبرى وتأليف المقدمتين يسمى اقترانياً وهيئة ذلك التأليف يسمى شكلاً.

اشارة : الترتيب الطبيعى فى القياسات ان يدخل الاصغر تحت الاوسط و الاوسط تحت الاكبر فحينئذ يعلم دخول الاصغر تحت الاكبر و هذا هو الشكل الاول، وهو القياس الكامل التام فان عكست كبراه فقط صار الاوسط محمولاً فى المقدمتين

معاً وهو الشكل الثانى، ولذلك فان الشكل الثانى يرتد الى الاول بعكس كبراه. وان عكست صغراه فقط صار الاوسط موضوعاً فى المقدمتين معاً وهو الشكل الثالث، ولذلك فان الشكل الثالث يرتد الى الاول بعكس صغراه . واما ان عكست مقدمتى الشكل الاول معاً حتى صار الاوسط موضوعاً فى الصغرى محمولا فى الكبرى فحينئذ يقع الاوسط فى الطرفين والطرفان فى الوسط، ويتشوش النظم جداً وتتضاعف الكلفة، فان التغير فى الثانى والثالث انما وقع فى مقدمة واحدة وهيهنا وقع فى المقدمتين معاً، وهذا هو الشكل الرابع وقدما هملوه لهذا السبب. واعلم: ان الشيخ ذكر فى الكتاب ان النتيجة تابعة لاخس المقدمتين فى الكمية والكيفية . واعلم: انه لاقياس عن جزئيتين فاما عن سالبتين فسيأتى الكلام فيه .

الشكل الاول شرط كونه منتجاً ان تكون صغراه موجبة حتى يدخل اصغره فى الاوسط وان تكون كبراه كلية ليتأدى حكمه الى الاصغر، وظاهر انه يلزم من اعتبار هذين الشرطين كون قرائنه المنتجة اربعة. وهيهنا ابحاث .

البحث الاول قال الشيخ : اذا كانت الصغرى ممكنة خاصة اووجودية لادائمة جاز كونها سالبة، لان سالبها فى حكم الموجبة . ولقائل ان يقول: المنتج بالذات هو الموجبة واما هذه السالبة فلا تأثير لها فى الانتاج ، الا ان يقال ان هذه السالبة لما كانت مستلزمة لتلك الموجبة التى هى منتجة فى الحقيقة اطلق الشيخ عليها اسم الانتاج على معنى انها منتجة بالعرض لا بالذات .

البحث الثانى ان الاصغر اذا كان داخلاً بالفعل تحت الاوسط ثم كانت الكبرى من القضايا التى لايكون ثبوت محمولها لموضوعها اوسلبه عنه معلقاً على وصف قائم بالموضوع كانت النتيجة فى هذه الصورة تابعة للكبرى، مثل قولك كل ج ب، ثم نقول وكل ب ا اما بالاطلاق العام او بالوجودى اللاضرورى او بالوجودى اللادائم او بالضرورة المطلقة او بالامكان العام او الخاص او الاخص، وذلك لان الكبرى دلت على ان كل مايثبت له الاوسط فانه يثبت له الاكبر بالجهة المذكورة فى الكبرى، والصغرى دلت على ثبوت الاوسط للاصغر

فيلزم ان يثبت الاكبر للاصغر بتلك الجهة المذكورة في الكبرى .

البحث الثالث اذا كانت الصغرى ممكنة فالكبرى اماان تكون ممكنة اووجودية او ضرورية، القسم الاول ان تكون ممكنة وهي كقولنا بالامكان كل ج ب وبالامكان كل ب ا ينتج بالامكان كل ج ا، لان الاكبر ممكن للاوسط الذي هوممكن للاصغر وامكان الامكان قريب عند الذهن الحكم بكونه امكاناً.

وأنا اقول: الامكان في القضية الممكنة اماان يجعل محمولاً اوجهة اومختلطا فان كان محمولاً كان القياس كاملاً وهو قولنا كل ج يمكن ان يكون ب وكل ما يمكن ان يكون ب يمكن ان يكون ا وكل ج يمكن ان يكون ا. النوع الثاني ان يكون الامكان جهة لامحمولا، واذا قلنا بالامكان كل ج ب واردنا كون الامكان جهة فلابد هيهنا من كون الباء حاصلاً بالفعل للجيم، اذلو لم يكن حاصلاً لبقي الموضوع خالياً عن المحمول فلا يمكن تكون القضية. واذا كان كذلك كان الاصغر داخلاً بالفعل تحت الاوسط فيكون القياس منعقداً كاملاً. النوع الثالث ان تقول بالامكان كل ج ب وتريد به كون الامكان جهة فهيهنا يكون الاصغر داخلاً بالفعل تحت الاوسط ثم تقول: وكل مايمكن ان يكون ب فانه يمكن ان يكون ا . فهيهنا القياس ايضاً ينعقد لان المحمول في الصغرى هوالباء والموضوع في الكبرى هو كل ما لايمتنع ان يكون ب والباء مندرج فيما لايمتنع ان يكون ب. النوع الرابع ان يكون الامكان محمولاً في الصغرى ولايكون كذلك في موضوع الكبرى كقولك كل ج فله امكان الباء، ثم تقول وكل ما هو ب فهو ا فهذا يبعد كونه منتجاً، لانه لايمتنع ان يكون الاكبر مشروطا بالاوسط ولما كانت الصغرى ممكنة لايبعد خلوا لاصغر عن الاوسط، وعلى هذا التقدير يجب خلوه عن الاكبر المشروط بالاوسط ، ويحتمل ان يكون الاكبر غير مشروط بالاوسط وان كان مشروطاً به، لكن الاوسط كان حاصلاً للاصغر فحينئذ يكون الاكبر حاصلا للاصغر فيثبت ان هذه القرينة غيرمنعقدة. اما اذا كانت الصغرى ممكنة والكبرى وجودية لاضرورية او وجودية لادائمة فالنتيجة ممكنة خاصة، لان

من المحتمل ان يكون الاكبر مشروطا بالاوسط ويكون الاوسط غير حاصل للاصغر، فحينئذ لا يكون الاكبر حاصلاً للاصغر ويحتمل ان لا يكون مشروط الاكبر مشروطاً بالاوسط، وان كان مشروطاً به لكن الاوسط كان حاصلاً للاصغر فحينئذ يكون الاكبر حاصلاً للاصغر، واذا احتمل الوجهان لم يمكن القطع بالثبوت والانتفاء، فوجب الحكم بامكان الثبوت والانتفاء وهو الممكن الخاص. واما اذا كانت الكبرى ضرورية فالنتيجة ضرورية، لان الكبرى الضرورية معناها ان كل ما ثبت له الاوسط سواء ثبت له الاوسط دائماً اوغير دائم اوبالضرورة او لا بالضرورة فانه في جميع زمان وجوده يجب ان يكون موصوفاً بالاكبر قبل حصول الاوسط وبعده ومعه. ثم الصغرى دلت على ان الاوسط ممكن الحصول للاصغر وكل ما كان ممكناً لم يلزم من فرض وقوعه محال. فلنفرض ان الاوسط حاصل للاصغر فعند ذلك الحصول يصير الاصغر محكوماً عليه بانه يجب في جميع زمان وجوده ان يكون موصوفاً بالاكبر قبل حصول الاوسط ومعه وبعده. واذا ثبت ذلك وجب ان يكون ثبوت الاكبر للاصغر ضرورياً سواء ثبت له الاوسط او لم يثبت. فثبت ان الصغرى الممكنة سواء كانت سالبة او موجبة مع الكبرى الضرورية تنتج النتيجة الضرورية. اما اذا كانت الصغرى ممكنة والكبرى مطلقة عامة فالنتيجة ممكنة عامة لان الكبرى المطلقة العامة ان صدقت ضرورية كانت النتيجة ضرورية وان صدقت لاضرورية كانت النتيجة ممكنة خاصة . و القدر المشترك بين الضروري والممكن الخاص هو الممكنة العامة فكانت النتيجة ممكنة عامة.

البحث الرابع الصغرى اذا كانت ضرورية وكانت الكبرى عرفية فاما ان تكون عرفية خاصة او عرفية عامة. فان كانت عرفية خاصة لم ينتظم قياس صادق المقدمات لان الصغرى الضرورية دلت على ان الاصغر موصوف دائماً بالاوسط، والكبرى العرفية الخاصة دلت على ان كل ما ثبت له الاوسط فأنه موصوف بالاكبر في جميع زمان حصول الاوسط غير موصوف به في جميع زمان الذات. فاذا كان الاصغر موصوفاً بالاوسط في جميع زمان الذات يلزم ان يكون موصوفاً بالاكبر في جميع زمان

الذات، وقد حكمنا فى الكبرى ان جميع الموصوفات بالاوسط موصوف بالا كبر بشرط اللا دائم فقد وقع التناقض

ثم هيهنا اشكال وهو انه ثبت ان الصغرى الضرورية مع العرفية الخاصة لا تنعقد، فيلزم فى كل قضية تدخل تحتها الضرورية ان لا تنعقد مع الكبرى العرفية الخاصة، لكن الضرورية داخلة تحت العرفية العامة الداخلة تحت المطلقة العامة الداخلة تحت الممكنة العامة، فوجب ان لا ينعقد القياس من شيء من هذه الصغريات مع الكبرى العرفية الخاصة. وايضاً وجب ان لا ينعقد القياس من الصغرى الضرورية مع كل قضية تدخل تحتها العرفية الخاصة وهى الوجودية اللا دائمة والوجودية اللاضرورية والعرفية العامة والممكنة الخاصة والمطلقة العامة والممكنة العامة. وايضاً كل قضية تحتمل الضرورية وكل قضية تحتمل العرفية الخاصة وجب ان لا ينعقد منهما قياس، وهما المطلقتان والممكنتان والعرفيتان، وعلى هذا التغيير يضيع اكثر قياسات هذا الشكل.

وجوابه انه لا يلزم من وقوع المنافاة بين هذين المقدمتين نظراً الى خصوصية كل واحد منهما وقوع المنافاة بين القضايا التى تكونان داخلتين فيها فقد زال السؤال. اما اذا كانت الصغرى ضرورية والكبرى عرفية عامة فالقياس ينعقد لان الكبرى العرفية دلت على ان الاكبر يدوم بدوام الاوسط، والصغرى الضرورية دلت على ان الاوسط ضرورى للاصغر والدائم للضرورى دائم، فالنتيجة تكون دائمة.. والشيخ ذكر فى الكتاب ان النتيجة فى جميع القياسات لهذا الشكل تابعة للكبرى الا فى موضعين: احدهما ان تكون الصغرى ممكنة خاصة والكبرى وجودية فان النتيجة ممكنة تابعة للصغرى. والآخر ان تكون الصغرى ضرورية والكبرى عرفية عامة فان النتيجة ضرورية كالصغرى.

واعلم ان النتيجة قد تكون تابعة للصغرى فى قرائن كثيرة سوى هاتين الصورتين. اما هاتان الصورتان، اما الاولى فاذا كانت الصغرى ممكنة عامة والكبرى وجودية فالنتيجة ممكنة خاصة فتكون النتيجة مخالفة للمقدمتين فى الكيفية. واما الثانية فقد ذكرنا ان النتيجة فيها دائمة، وهذه الجهة مخالفة لجهة الصغرى فانها ضرورية ولجهة

الكبرى، فانها عرفيه عامة . واعلم ان تمام الكلام فى المختلطات مذكور فى كتاب الآيات البنيات

الشكل الثانى. اعلم: ان المشتركين فى ثبوت صفة واحدة او فى سلب صفة واحدة قد يكونان متباينين ومتوافقين، فاذا لا يمكن الاستدلال بذلك الاشتراك لا على التباين ولا على التوافق. والمختلفان فى الصفة العرضية الزائلة قد يكونان ايضاً متباينين ومتوافقين فذلك ايضاً لا يفيد. واما المختلفان فى الصفة اللازمة فلابد وان يتباينا، لان المساويين فى الماهية يمتنع اختلافهما فى اللوازم، فلاجرم صح الاستدلال على التباين. اذا عرفت هذا فنقول : انه قد يكون الاختلاف فى المقدمتين بالسلب والايجاب حاصلاً فى الظاهر ثم لا ينعقد القياس، وقد لا يكون حاصلاً فى الظاهر وينعقد القياس. اما الاول فاعلم ان القضايا السبع التى حكمنا بان سوالبها لا تقبل العكس لا ينعقد منها فى هذا الشكل من بسائطها ولا من مختلطاتها وهى الوقتية و المنتشرة والوجودية اللادائمة والوجودية اللاضرورية والممكنة الخاصة والمطلقة العامة والممكنة العامة. اما فى المنتشرة و الوقتية و الوجودية اللا دائمة فلان فى هذا الصور الثلاثة السلب والايجاب يصدقان على الشىء الواحد. واذا كان كذلك امتنع الاستدلال باختلاف السلب والايجاب على التباين . فاما فى الوجودية اللا ضرورية والممكنة الخاصة والمطلقة العامة والممكنة العامة فلان صدق السلب والايجاب معاً فى هذه القضايا على الشىء الواحد وان لم يكن واجباً لكنه غير ممتنع، فحينئذ تعذر الاستدلال بذلك على التبائن والتوافق. وفيه ابحاث.

الاول انه اذا كانت احدى المقدمتين ضرورية او دائمة وكانت الاخرى غير ضرورية او غير دائمة، فالقياس منعقد والنتيجة سالبة ضرورية، سواء كانت المقدمتان موجبتين او سالبتين او كانت احداهما سالبة والاخرى موجبة، وذلك لان الضرورية محمولة على الضرورى بالضرورة ومسلوبة عن غير الضرورى بالضرورة، وذلك يقتضى سلب احد الجانبين عن الآخر بالضرورة . اما اذا كانت احدى المقدمتين

ضرورية وكانت الاخرى قضية تحتمل الضرورة واللا ضرورة فهذا لاينتج الا عند الاختلاف بالسلب والايجاب وتكون النتيجة ضرورية . اما أنه لابد من الاختلاف بالسلب والايجاب فلان تلك القضية لما احتملت الضرورة فلو لم تكن مخالفة للمقدمة الاخرى لكانت بتقدير كونها ضرورية يكون القياس مركباً من مقدمتين ضروريتين متشابهتين فى الكيفية وهو غير منعقد. واما ان النتيجة ضرورية فلان تلك المقدمة ان صدقت ضرورية كان القياس مركباً من مقدمتين ضروريتين مختلفتين فى الكيفية، فتكون النتيجة ضرورية. وان صدقت اللا ضرورية كان القياس مركباً من مقدمتين احداهما ضرورية والاخرى اللاضرورية، وقد عرفت ان النتيجة لهذا القياس ضرورية، فثبت ان هذه النتيجة ضرورية على كل التقديرات .

البحث الثانى شرط انتاج هذا الشكل امران : احدهما اختلاف مقدمتيه بالايجاب والسلب وقد تقدم بيانه. والثانى كون الكبرى كلية ويلزم من رعاية هذين الشرطين كون قرائنه المنتجة اربعة اضرب: الضرب الاول من كليتين والكبرى سالبة وبيانه بعكس الكبرى ليرتد الى ثانى الاول. الضرب الثانى من كليتين والصغرى سالبه وبيانه بعكس الصغرى وبجعلها كبرى ليرتد الى ثانى الاول ثم عكس النتيجة. الضرب الثالث من جزئية موجبة صغرى وكلية سالبة كبرى وبيانه بعكس الكبرى ليرتد الى رابع الاول . الضرب الرابع من جزئية سالبة صغرى وكلية موجبة كبرى وهذا لايمكن بيانه بعكس السالبة الجزئية لان السالبة الجزئية لا تقبل العكس ولا بعكس الموجبة الكلية لانها تنعكس جزئية ولا قياس عن جزئيتين فلا جرم بينوه بالافتراض وهو مشهور . و عندى طريق آخر فى بيان هذه الاضرب ، اما فى بيان الضربين الاولين فهوان المحمول لما كان ثابتاً لكلية احد الطرفين ومسلوباً عن كلية الطرف الآخر كان بين الطرفين منافاة لامحالة، واما الضربان الآخران فهو انه لما كان المحمول مسلوباً عن الاكبر وموجباً على بعض الاصغر اوكان موجباً على كل الاكبر ومسلوباً عن بعض الاصغر، كان بين الاكبر وبعض الاصغر لا محالة منافاة

فيتعين كون النتيجة سالبة جزئية ..

البحث الثالث قال فى الكتاب والحكم فى الجهة للسالبة. و اقول هذا انما يقال فى الاقيسة المختلطة لا فى البسيطة. ثم ان هذا الكلام فى المختلطات ليس بحق لما بينا ان القياس اذا كان مركباً من سالبة وجودية وقضية اخرى موجبة ضرورية فالنتيجة تكون سالبة ضرورية فعلى هذا لاتكون العبرة فى الجهة السالبة . .

البحث الرابع قد ذكرنا ان القضايا السبع لاينعقد منها هذا القياس لا بسيطاً ولا مختلطا. فاما الضرورية والدائمة فينعقد القياس منهما بسيطا ومختلطا وتكون النتيجة فى الضروريتين ضرورية وفى الدائمتين دائمة وما يكون مركباً من الضرورية والدائمة دائمة. واما القياسات المركبة من مقدمتين احداهما ضرورية والاخرى احدى تلك السبع التى لا تقبل العكس فالنتيجة ضرورية، واما من مقدمتين احداهما دائمة والاخرى احدى تلك السبع فالنتيجة دائمة. بقى لنا من مختلطات هذا الشكل اقسام ثلاثة.

القسم الاول مايتركب من العرفيتين وهو اربعة: اثنان بسيطتان وحال النتيجة فيهما ظاهر ، و اثنان مختلطان من العرفية العامة و الخاصة و النتيجة عرفية عامة .

القسم الثانى ان يكون احدى تلك السبعة صغرى واحدى العرفيتين كبرى . فنقول الصغرى ان كانت ممكنة عامة اوخاصة كانت النتيجة مع الكبرى العرفية عامة كانت او خاصة ممكنة عامة ، لان هذه الكبرى ان كانت سالبة افادت ان الاوسط والاكبر لايجتمعان، فاذا دلت الصغرى الممكنة على جواز اتصاف الاصغر بالاوسط وجب الحكم لجواز خلو الاصغر عن الاكبر فى تلك الحالة استدلالاً بالامكان المنافى على امكان الانتفاء. ثم انه من المحتمل ان يكون ذلك الانتفاء ضرورياً وان لايكون، والمشترك هو الامكان العام. وان كانت هذه الكبرى موجبة فهى تفيد أن الاكبر لاينفك عن الاوسط . فاذا حكمنا فى الصغرى الممكنة بجواز خلو الاصغر عن الاوسط وجب ايضاً فى تلك الحالة جواز خلوه عن الاكبر استدلالاً بجواز الخلو عن اللازم على جواز الخلو عن الملزوم. واحتمال ان يكون ذلك الخلو واجباً او غير

واجب قائم، والمشترك هوالامكانالعام. واما ان كانت الصغرى احدى الخمسة الباقية اعنى المطلقة العامة والوجوديتين والوقتتين فالنتيجة مطلقة عامة. اما ان كانت العرفية سالبة فهى تفيد انالاوسط والاكبر لايجتمعان. وهذه الصغريات الخمسة تفيد اتصاف الاصغر بالاوسط فيلزم من اتصاف الاصغر بالاوسط المنافى للاكبر وخلوه عن الاكبر استدلالاً بحصول المنافى على حصول الانتفاء . ثم احتمال كون ذلك الانتفاء واجباً او غير واجب قائم، والمشترك هو الاطلاق العام. وان كانت موجبة فهى دالة على ان الاكبر لاينفك عن الاوسط، والصغريات دالة على خلو الاصغر عن الاوسط، ففى تلك الحال وجب خلوه عن الاكبر استدلالاً بالخلو عن اللازم عن الخلو عن الملزوم، ثم احتمال كون الخلو واجباً اوغير واجب قائم، والمشترك هوالاطلاق العام.

القسم الثالث ان يجعل احدى العرفيتين صغرى واحدى السبعة المذكورة كبرى، فنقول ان شيئاً من هذه القرائن غير منتج، لان بالطريق الاول الذى بيناه فى القسم الثانى يظهر انه لاشىء من الاكبر باصغر او بالامكان العام او بالاطلاق العام. ومقصودنا ان نبين انه لاشىء من الاصغر باكبر، ومعلوم ان السالبة الممكنة العامة والمطلقة العامة لاتنعكس، فلا جرم لايحصل المطلوب. فهذا مانقوله فى هذا الباب. و ذكر الشيخ فى الكتاب فى اختلاط الممكن والعرفى العام انه ان كان هذا العرفى سالباً فقد ينعقد القياس لانه يرجع بالعكس او بالافتراض الى الشكل الاول، واما ان كان موجباً لم يكن قياسا . وبالجملة عند الشيخ يختلف الحال بسبب كون هذه العرفية سالبة اوموجبة، وعندنا الحال يختلف بسبب كونها صغرى او كبرى .

الشكل الثالث شرط انتاجه ان تكون الصغرى موجبة او فى حكمها ولابد من كلى أيهما كان ، وحينئذ تكون قرائنها المنتجة ستة وتكون نتائجها جزئية ، لانه اذا اجتمع أمران فى محل واحد حصل بينهما التقاء، فاما خارج ذلك الموضع فلايدرى هل يحصل ذلك الالتقاء ام لا، فلاجرم كان المتيقن هو الالتقاء الجزئى، فكانت هذه النتائج جزئية لامحالة. فنقول الصغرى الموجبة اما ان تكون كلية او جزئية. فان كانت كلية امكن جعل

المحصورات الاربع كبرى، امااذا كانت كبراها كلية موجبة كانت او سالبة فانها ترجع الى‌الاول بعكس الصغرى فتكون النتيجة فيها كما فى‌الاول. واما اذا كانت الكبرى جزئية موجبة فالنتيجة هاهنا جزئية موجبة. وتكون الجهة كما فى‌الاول. اما بيان انه لابد من النتيجة الجزئية الموجبة فلانا نجعل العكس ، كبراه صغرى ونجعل صغراه كبرى، فينتج جزئية موجبة ثم نعكسها ايضاً جزئية موجبة . و اما بيان الجهة فبالافتراض. فاذا قلنا كل ب ج و بعض ب ا فنقول ليكن بعض ب الذى هو ا دفيكون كل د ا، ثم نقول: كل دب و كل ب ج فكل دج ويقرن‌اليه و كل د ا ينتج بعض ج ا. والجهة مايوجبه جهة قولنا كل دا الذى هو جهة بعض ب ا. ومنهم من‌جعل جهة هذه النتيجة تابعة لجهة الصغرى قالوا : لانا نجعل الصغرى كبرى عند عكس الكبرى فيكون الحكم لجهتها ثم ينعكس فتكون تلك الجهة بعد العكس باقية. الاان هذا خطأ لان العكس لايحفظ الجهات. امااِن كانت الكبرى سالبة جزئية كقولك كل ب ج وبعض ب ليس ا فالنتيجة بعض ج ليس ا ، فهيهنا لايمكن بيان اصل النتيجة بالعكس بل بالخلف والافتراض. اما الخلف فهو انه كذب ليس بعض ج ا فكل ج ا فكان كل ب ج و كل ب ا وكان ليس كل ب ا هذاخلف. واما الافتراض فبان نقول لكن‌البعض الذى من ب ليس ا د فلاشىء من د ا ثم يتمه. واما بيان‌الجهة فما توجبه الكبرى على مابينا فى‌الضرب الثالث. امااذا جعلنا الصغرى جزئية موجبة فالكبرى اما ان‌تكون موجبة كلية او سالبة كلية ويرتد الى‌الاول بعكس الصغرى. فظهر فيه ان العبرة فى‌الجهة كما فى‌الاول.

اشارة : اما المتصلات فقد يتألف منها اشكال ثلاثة كمافى‌الحمليات. فان كان الاوسط تالياً فى‌الصغرى مقدماً فى‌الكبرى فهوالاول،وان كان تالياً فيهما فهوالثانى وإن كان مقدماً فيهما فهوالثالث. والاحكام والشرائط ماتقدم. وقد تقع الشركة بين حملية و بين منفصلة كقولك : الاثنان عدد و كل عدد اما زوج و اما فرد . و قد تشترك منفصله مع حمليات كقولك : اما ان يكون ب أوج أود ، و كل ب و ج و د هو ه فكل ا هو ه . وقد تقترن المتصلة مع الحملية . و اقرب اقسام هذا القسم الى

الطبع ان تكون الحملية تشارك تالى المتصلة الموجبة على احد انحاء شركة الحمليات، فتكون النتيجة متصلة مقدمها ذلك المقدم نفسه وتاليها نتيجة التأليف من التالى التى كان مقترناً بالحملية . مثاله ان كان كل اب و كل ج د و كل د ه ينتج ان كان ا ب فكل ج ه . و عليك ان تعد سائر الاقسام مما علمته وقد يقع مثل هذا التأليف من متصلتين تشارك تالى احداهما تالى الاخرى اذا كان ذلك التالى متصلاً ايضاً و يكون قياسه هذا القياس .

اشارة : هيهنا قياس يخالف سائر القياسات فى امور . مثال ذلك القياس هو قولهم ج مساو لب وب مساو لد فجيم مساو لمساوى د، ومساوى المساوى مساوى، فجيم مساو لد. واما تلك الامور فأحدها ان قولك ج مساو لب، المحمول فيه قولك مساو لب، فاذا قلت وب مساوله، فالموضوع هيهنا ليس تمام المحمول هناك، فلم يتكرر الاوسط . وثانيها انك اذا قلت فى المقدمة الثانية وب مساو لد فالمحمول هيهنا قولك مساو لد، فالنتيجة عبارة عن موضوع الصغرى ومحمول الكبرى، لكن النتيجة التى ذكرتها ليست كذلك لانك قلت فى النتيجة فجيم مساو لمساوى د فضممت بعض الاوسط الى الاكبر وجعلت المحمول محمول النتيجة. وثالثها ان هذا النظم لايجرى الا فى هذه الصورة فانك تقول السواد مخالف للبياض والبياض مخالف للسواد فالسواد مخالف لمخالف السواد. فان لزم ان يكون مخالف المخالف مخالفاً لزم ان يكون السواد مخالفاً لنفسه. بل هذا النظم لايجرى فى هذه الصورة ايضاً لان ا مساو لب وب مساو لا فا مساو لمساوى ا فيلزم ان يكون الالف مساوياً لنفسه وذلك محال.

اشارة : الشرطية الموضوعه فى القياس الاستثنائى ان كانت متصلة فان استثنى عين المقدم انتج عين التالى، اواستثنى نقيض التالى انتج نقيض المقدم وكل ذلك تحقيقاً للزوم. واما استثناء نقيض المقدم اوعين التالى فانه لاينتج لاحتمال كون التالى اعم من المقدم. وان كانت منفصلة فهى ان كانت مانعة من الجمع والخلو وكانت ذات جزئين تنتج نتائج اربعة، لان استثناء عين اى واحد منها كان ينتج نقيض الباقى و

استثناء نقيض ايهما كان ينتج عين الباقى. واما ان كانت ذات ثلاثة اجزاء فاستثناء عين ايها كان ينتج نقيض الباقيين واستثناء نقيض ايها كان ينتج احد الباقيين ، ثم لايزال تستو فى الاستثناآت حتى يبقى قسم واحد. واماان كانت مانعة من الخلو فقط فاستثناء عين أيهما كان لاينتج شيئاً لان عين أيهما كان يوجد مع وجود الآخر ومع عدمه، و لكن استثناء نقيض ايهما كان ينتج وجود الآخر، لانا بينا انه يمتنع ارتفاعهما فاذا ارتفع احدهما وجب كون الآخر باقياً. واما ان كانت مانعة من الجمع فقط فاستثناء نقيض ايهما كان لايفيد لما بينا ان نقيض أيهما كان يوجد مع وجود الآخر ومع عدمه، ولكن استثناء وجود ايهما كان ينتج عدم الآخر لما بينا ان اجتماعهما محال فوجود ايهما كان يدل على عدم الباقى.

اشارة : قياس الخلف مركب من قياسين احدهما الاقترانى والآخر استثنائى. مثاله ان كذب قولنا ليس كل ج ب صدق نقضيه وهو كل ج ب و كان حقاًان كل ب د، ينتج ان كذب قولنا ليس كل ج ب كان حقاً ان كل ج د ثم يجعل هذه النتيجة مقدمة شرطية لقياس استثنائى ويستثنى نقيض تاليها فينتج نقيض مقدمها ، هذا بيان صورة قياس الخلف. واما بيان مادته فهو الاستدلال بامتناع لازم احد النقيضين على امتناع ذلك النقيض وبامتناع ذلك النقيض على ان الحق هو النقيض الآخر او مايكون داخلاً فيه. واما ان ردالخلف الى المستقيم كيف يكون فمداره على اخذ نقيض النتيجة المخالفة وتقرينه مع المقدمة الصادقة التى لاشك فيها لينتج نقيض المحال على حاله وبالله التوفيق.

(النهج السادس فى البرهان والمغالطات)

اشارة : القياس ان كان مولفاً من المقدمات اليقينية كان برهانياً، وان كان مولفاً من المشهورات والمسلمات كان جدلياً وان كان من المظنونات والمقبولات كان خطابياً،وان كان من المشبهات بالاوليات كان سوفسطائياً ، وان كان من المشبهات بالمشهورات كان مشاغبياً،فالسوفسطائى بازاء الحكيم والمشاغبى بازاء الجدلى،وان كان من المخيلات كان شعرياً.

اشارة : المطلوب بالبرهان قد يكون ضرورة الشيىء وقد يكون امكان الشيىء وقديكون مجرد وجوده من غيراعتبار ضرورته ولاامكانه، كما قديتعرف عن حالات اتصالات الكواكب وانفصالاتها. وكل جنس من هذه المطالب فله مقدمات تخصه، والمبرهن ينتج الضروري من الضروري والممكن الاكثري من الممكن الاكثري والاقلي من الاقلي، ويستعمل في كل باب مايليق. ولايلتفت الى من يقول: المبرهن لا يستعمل الاالضروريات. بل قد ذكر بعض المحصلين ذلك، لكن فيه غرضان . احدهما ان المطلوب الضروري يستنتج في البرهان من الضروري وفي غيرالبرهان قديستنتج من غير الضروري . الثاني ان صدق مقدمات البرهان في كونها ضرورية او ممكنة ضروري، لان ثبوت الضرورة للضروري ضروري وثبوت الامكان للممكن ضروري.

واعلم أن الذاتي المقوم لايمكن ان يكون مطلوباً بالبرهان لان المقوم بين الثبوت والبين لايكون مطلوباً بالبرهان، بل الذاتي بالمعنى الثاني يكون مطلوباً. و اما محمول مقدمات البرهان فيمكن ان يكون ذاتياً بالوجهين، الا أنه لايمكن ان يكون محمول المقدمتين معاً ذاتياً مقوما، لان الاكبر اذا كان مقوماً للاوسط المقوم للاصغر ومقوم المقوم مقوم، فحينئذ يرجع الى ان يكون الاكبر مقوماً للاصغر، وذلك محال، فاذاً لايمكن ان يكون المحمول ذاتياً مقوماً الا في احدى المقدمتين.

اشارة : اجزاء العلوم البرهانية ثلاثة : المبادي والموضوعات والمطالب : اما المبادي، فهي الحدود والمقدمات التي تؤلف منها قياساته. وتلك المقدمات اما أن تكون واجبة القبول او مسلمة على سبيل حسن الظن بالمعلم الذي يصدر في العلم، واما مسلمة في الوقت الى أن تبين مع أن في نفس المتعلم شكا فيه . أما الحدود فمثل الحدود التي تورد لموضوع الصناعة واجزائه واعراضه الذاتية . واما الموضوع فهو الامر الذي يبحث في ذلك العلم عن الاحوال العارضة له من حيث أنه هو. واعلم ان موضوع العلم اما ان يكون داخلاً في موضوع العلم الثاني او مباينا له. اما الاول وهو ان يكون احدهما اعم من الآخر فذلك يقع على وجوه: احدها ان يكون الاعم جنساً

للاخص مثل علم المجسمات تحت علم الهندسة . وثانيها ان يكون الموضوع قد اخذ فى احدهما مطلقاً وفى الآخر مقيداً بقيد خاص مثل علم الاكر المتحركة تحت علم الاكر. وثالثها ان يجتمع الوجهان، ويكون احدهما اولى باسم الموضوع تحت الآخر مثل علم المناظر تحت علم الهندسة . ورابعها ان يكون موضوع احد العلمين مبايناً لموضوع العلم الآخر، لكنه ينظر فيه من حيث هو عرضت له أعراض خاصة لموضوع العلم الآخر مثل الموسيقى تحت علم الحساب.

واعلم ان مبادىء العلم الجزئى انما يبرهن غالباً فى العلم الكلى الذى فوقه، وقد يبرهن مبادى العلم الكلى الفوقانى فى العلم الجزئى التحتانى نادراً لكن بشرط ان لايقع الدور، ثم لايزال مبادىء العلم الجزئى مبرهناً فى العلم الكلى الفوقانى الى ان ينتهى الى العلم الذى هو موضوعه الموجود من حيث هو موجود ويبحث عن لواحقه الذاتية وهو العلم المسمى بالفلسفة الاولى . واما الموضوعات المتباينات فقد يكون المتباينان بالذات مثل علم الطب فان موضوعه بدن الانسان وعلم الهيئة موضوعه بسائط العالم وقد يتنافيان بالصفات مثل الطب والاخلاق.

اشارة : الحد الاوسط لابد وان يكون علة لتصديق ثبوت الاكبر للاصغر ، فان كان مع ذلك علة لثبوت الاكبر فى نفسه فهو برهان اللم وان لم يكن كذلك فهو برهان الان . وهيهنا دقيقة وهى أنه ليس من شرط برهان اللم ان يكون الاوسط علة لوجود الاكبر بل ان يكون علة لحصول الاكبر فى الاصغر، سواء كانت علة لوجود الاكبر فى نفسه او لم تكن، بل يجب ان تعلم أنه كثيراً ما يكون الاوسط معلولاً للاكبر، لكنه يكون علة لوجود الاكبر فى الاصغر.

اشارة : من امهات المطالب مطلب هل الشىء موجود فى نفسه او هل الشىء موجود له كذا . و منها مطلب ما فتارة يطلب به ماهية الشىء وتارة مفهوم الاسم. قال: ومطلب مابحسب الاسم مقدم على مطلب هل فانه مالم يعرف مدلول الاسم لايمكن طلب وجوده. ثم اذا صح كون الشىء موجوداً صار ذلك نفسه حداً لذاته او رسماً .

ومنها مطلب اى شيء ويطلب به تمييز الشيء عما يشاركه فى الشيئية او فى بعض المقومات . ومنها مطلب لم الشيء وهو يطلب ثلاثة اشياء : الحد الاوسط اذا كان الغرض حصول التصديق فقط او السبب المقتضى لحصول الاكبر فى الاصغر وكان المطلوب سبب كون الشيء فى نفسه ممكناً. ولا شك فى ان هذا المطلب بعد مطلب هل بالقوة او بالفعل . ومن المطالب كم الشيء واين الشيء و متى . لكنه قد يستغنى عنها بمطلب هل المركب اذا فطن لذلك الكم والكيف والمتى والأين ولم يعلم ثبوته لذلك الموضوع . فان لم يفطن لذلك لم يقم ذلك المطلب مقام هذه وكان مطلباً خارجاً .

اشارة : الغلط فى القياس اما ان يقع لان المدعى قياساً لايكون قياساً فى نفسه، او ان كان قياساً فى نفسه لكنه ينتج غير المطلوب . اما الخلل فى القياس فاما ان يكون فى مادته او فى صورته . اما الخلل فى الصورة فان لاتحصل الشرائط المعتبرة فى كون الشكل منتجاً . واما الخلل فى المادة وهى المقدمات، فأما ان يقع بسبب اللفظ او بسبب المعنى. اما الذى بسبب اللفظ فمن وجوه : احدها ان تكون المقدمات كاذبة فان جعلت بحيث تصدق اختلت صورة القياس . وثانيها المصادرة على المطلوب الاول، وذلك اذا كان حدان من حدود القياس هما اسمان لمعنى واحد. وثالثها ان يقع الغلط بسبب الانتقال من لفظ الجمع الى كل واحد فيجعل ما يكون لكل واحد كائناً للكل وبالعكس، كما يقال لما كان لكل واحد من الحوادث اول لزم ان يكون للكل اول . ورابعها ما يظن ان الكلام اذا صدق مجتمعاً وجب ان يصدق مفترقاً، كمن يظن أنه اذا صح ان يقول كان امرؤ القيس شاعراً صح ان امرؤ القيس كان مفرداً، وان امرؤ القيس شاعر مفرد، فيحكم بان الميت شاعر. وايضاً اذا صح ان الخمسة زوج وفرد اجتماعاً صح أنها زوج وأنها فرد .

واعلم أن الشيخ ابطل هذه الاعتبارات فى باير مينياس كتاب الشفاء بوجوه قوية فلا ادرى لم رجع الى تصحيحها وايرادها فى هذا الكتاب .

و اما الاغلاط الواقعة بسبب المعنى الصرف فمثل مايقع بسبب ايهام العكس و بسبب اخذ ما بالعرض مكان ما بالذات و بأخذ لاحق الشيء مكان الشيء وبأخذ ما بالقوة مكان ما بالفعل واغفال توابع الحمل. فهذا هو الاشارة الى معاقد الاغلاط، فمن احترز عنها كان آمناً من الغلط في الاكثر. والله اعلم بالصواب .

ـ تم منطق لباب‌الاشارات والتنبيهات والتكلان على رب‌الارض والسموات.

القول في الطبيعيات والالهيات

اعلم ان اكثر مسائل هذا الكتاب من الطبيعيات والالهيات فيها ابحاث دقيقة واسرار عميقة استقصيناذكرها في شرحنا لهذا الكتاب، فليطلب الطالب منا في هذا الكتاب تلخيص ما في ذلك الكتاب صح ام فسد، الا ماشاءالله من الزيادات و بالله التوفيق.

النمط الاول في تجوهر الاجسام

المسألة الاولى في نفي الجزء الذي لايتجزأ . الاجسام البسيطة قابلة للقسمة، فتلك القسمة اما ان تكون بالفعل او بالقوة وعلى التقديرين فهي متناهية او غيرمتناهية، فالاحتمالات اربعة: احدها ان الاجسام مركبة من اجزاء موجودة بالفعل متناهية، وكل واحد منها لايقبل القسمة لافي الوهم ولا في الوجود. وهذا باطل، لان كل متحيز فلابد وان يتميز جانب يمينه عن جانب يساره فيكون منقسماً، ولان الصفحة المركبة من الاجزاء التي لاتتجزأ اذا وقع الضوء على احد وجهيها فالجانب المستضيء غير الجانب المظلم فتنقسم. وثانيها انها مركبة من اجزاء موجودة بالفعل غيرمتناهية. وهذا باطل، لان كل كثرة فالواحد منها موجود بالفعل، فمجموع اثنين منها ان لم يكن اعظم من الواحد لم يكن تركيبها مفيداً للمقدار، وان كان اعظم فحينئذ كلما كان اكثر عدداً كان اكثر مقداراً فيلزم ان يكون نسبة المقدار الى المقدار كنسبة العدد الى العدد، لكن نسبة ذلك المقدار الى مقدار هذا الجسم المحسوس نسبة مقدار متناه الى مقدار متناه، ونسبة المقدارين كنسبة العددين، فنسبة ذلك العدد الى عدد هذا الجسم المحسوس نسبة عدد متناه الى عدد متناه، فهذا الجسم المحسوس يجب ان يكون مركباً من عدد متناه.

تنبيه : لما ثبت انه يجب أن لا يكون الجسم مؤلفاً من مفاصل غير متناهية، و

ثبت أنه لايجب ان يكون مؤلفاً من مفاصل متناهية، لزم امكان وجود جسم ليس لامتداده مفاصل، بل هو فى نفسه كما هو عند الحس ومع ذلك فهوممكن الانفصال. ثم ذلك الانفصال لايخرج من القوة الى الفعل الا لاحدامور ثلاثة: القطع واختلاف العرضين كما فى البلقة، والوهم ان امتنع الفك لسبب.

• تذنيب : ولما كان كل متحيز فانه يتميز جانب يمينه عن يساره ابداً وجب ان تكون القسمة الوهمية ذاهبة الى غير النهايه.

تنبيه : ولما ثبت أن كل مسافة منقسمه، كانت الحركة الى نصفها نصف الحركة الى آخرها، فكل حركة و كل زمان هو منقسم ابداً.

المسئلة الثانية فى اثبات الهيولى : ثبت ان الجسم واحد فى نفسه، فاذا انفصل فقد بطلت تلك الهوية وحدثت هويتان، وكل حادث فانه مسبوق بامكان حدوثه. و ذلك الامكان يستدعى محلاً فللجسمية محل. وعليه سوالان : الاول أنك اثبت هذا المحل بناء على كون الجسم قابلاً للانفصال، لكن الفلك لايقبل الانفصال فكيف ثبت له هذا المحل. جوابه لما دل قبول هذه الاجسام للانفصال على كون جسميتها حالة فى المحل، والحال فى المحل مفتقر الى المحل، فهذه الجسميه مفتقرة الى المحل، والاجسام بأسرها متساوية فى الجسمية، و المتساويات فى الماهية يجب استواؤها فى الاحكام، فيلزم افتقار جميع الجسميات الى المحل. السؤال الثانى لم لايجوز أن يقال هذه الاجسام المحسوسة متركبة من اجزاء يتميز كل واحد منها عن الاخر تميزاً بالفعل. ثم كل واحد من تلك الاجزاء، وان كان قابلاً للقسمة الوهمية، لكنه لا يكون قابلاً للقسمة الانفكاكية، وعلى هذا التقدير ما يقبل الانفصال لايكون واحداً فى نفسه، ومايكون واحداً فى نفسه فأنه لايقبل الانفصال، فبطل ما بنيتم عليه دليلكم فى ان الجسم الذى يكون واحداً فى نفسه فانه قد يعرض له الانفصال. جوابه لما سلمتم ان كل واحد من تلك الاجزاء يقبل القسمة الوهمية، وجب ان يقبل القسمة الانفكاكية وذلك لانا نفرض جزئين متماثلين فى تمام الماهية من تلك الاجزاء، وكل واحد من نصفى احد الجزئين يساوى كل واحد من نصف الجزء الآخر فى تمام الماهية، فكما

يصح على نصفى الجزء الواحد ان يتصلا اتصالا رافعاً للتعدد، كذلك وجب ان يصح على النصف من هذا الجزء ان يتصل بالنصف من ذلك الجزء اتصالاً رافعاً للتعدد، و كما صح على النصف من هذا الجزء ان يباين النصف من ذلك الجزء مباينة رافعة للوحدة، وجب ان يصح على نصفى الجزء الواحد ان يتباينا وينفصلا، اللهم الا ان يكون المانع من خارج. واذا ثبت ذلك ثبت ان ماكان متصلاً فى نفسه فقد يعرض له الانفصال .

تذنيب . قد بان أن المقدار والجرمية حالان فى محل، وانه ليس لذلك المحل مقدار البتة، والشيء الذى لامقدار له فى نفسه تكون نسبة جميع المقادير اليه على السوية، فلايستبعد ان يتبدل المقدار الصغير بالمقدار العظيم من غير حدوث خلاء فى الداخل وانضياف جسم اليه من الخارج وبالعكس.

المسئلة الثالثة . فى امتناع خلوا لجرمية عن الهيولى. وبرهانه انه مبنى على مقدمة وهى وجوب تناهى الابعاد. وبرهانه انه مبنى على مقدمات : احدها انه ان امكن وجود ابعاد غير متناهية امكن ان يخرج من مبدأ واحد امتداد ان غير متناهيين لايزال البعد بينهما يتزايد. وثانيها انه ان امكن ان يخرج عن مبدأ واحد امتداد ان غير متناهيين لايزال البعد بينهما يتزايد، امكن أن يحصل ذلك التزايد بقدر واحد من التزايدات، مثل ان يكون البعد الاول ذراعاً والثانى ذراعين والثالث ثلاثة اذرع وهلم جرا الى مالا نهاية له. وثالثها ان على هذا التقدير يكون قدر كل بعد بحسب وقوعه فى مرتبة الاعداد، مثلا البعد الخامس يكون خمسة اذرع والسادس ستة اذرع و هكذا الى مانهاية له. اذا ثبتت هذه المقدمات فنقول : لو امتد البعد الى غير النهاية لحصلت هناك ابعاد غير متناهية يزيد كل واحد منها على ماتحته بذراع واحد وتلك الذراعات مجتمعة فى بعد واحد ، فهناك بعد واحد مشتمل على ذراعات غير متناهية مع كونه محصوراً بين حاصرين هذا خلف . و لقائل ان يقول البعد انما يكون مشتملاً على جميع الابعاد ان لو كان ذلك البعد اجزاء الابعاد و كونه اجزاء الابعاد،

لا يمكن فرضه الاعند فرض الابعاد متناهية ، هذا خلف ، فتفتقر صحة الدليل الى صحة المدلول وذلك باطل. ثم يقول ثبت ان الابعاد متناهية و كل متناه يحيط به حد او حدود، و كل ما كان كذلك فهو مشكل بشكله، فثبت ان الجسمية يلزمها الشكل فى الوجود . فنقول : ذلك اللزوم اما ان يكون لنفس الجسمية اولما يكون حالاً فيها ، او لما يكون محلاً لها او لما لا يكون محلا لها ولا حالا فيها. لا جائز ان يكون لنفس الجسمية، لان الجزء من الجسمية يساوى كلها فى كونها جسمية. فلو كان المقتضى لذلك الشكل هو نفس الجسمية لزم ان يكون شكل الجزء مساوياً لشكل الكل و هو محال. ولا جائز ان يكون لامر حال فى الجسمية لان ذلك الحال ان لم يكن لازماً للجسمية امتنع ان يكون سبباً للشكل الذى يكون لازما للجسمية، وان كان لازماً للجسمية عاد السؤال فى كيفية لازمه. ولا جائز ان يكون لا لامر حال فى الجسمية ولا محل لها، لان كل مشكل فهو يقبل القسمة الانفصالية على ما تقدم برهانه . فالجسمية وحدها من غير هيولاها تقبل القسمة. هذا خلف على ما تقدم . فلم يبق الا ان يكون ذلك اللزوم بسبب المحل. واذا كانت الجسمية لا تنفك عن الشكل البتة والشكل لا يحصل الا بسبب المحل وجب ان لا تنفك الجسمية عن المحل . فان قيل قولكم: لو كان الشكل لنفس الجسمية لكان شكل الجزء مساوياً لشكل الكل منقوض على مذهبكم بالفلك، فان الشكل يقتضى طباعه كونه بسيطاً، فيكون طبع الكل وطبع الجزء واحداً ومع هذا لايلزم ان يكون شكل جزء الفلك مساوياً لشكل كله . الجواب انه لو لا مانع حصل، والالزم ان يكون شكل جزء الفلك مساوياً لشكل كله ، وذلك المانع هو ان يكون وجود الكل سابقاً على وجود الجزء فى الجسم البسيط . فلما حلت الطبيعة الفلكية فى هيولاها اوجبت ذلك الشكل بكلية ذلك الجرم . ثم صار حصول ذلك الشكل لتلك الكلية مانعاً من حصوله للجزء الذى حصل بعد حصول ذلك الكل ومثل هذا المانع غير حاصل فى الجسمية المجردة. لانها ماهية واحدة فيمتنع ان يقال هذا كل وذاك جزء، لان الماهية الواحدة لا تستلزم لوازم مختلفة. فاذا امتنع حصول

الاختلاف هيهنا بالكلية والجزئية لم يحصل ذلك المانع . فوجب ان يحصل ماذكرنا من كون شكل الجزء مساوياً لشكل الكل.

السئوال الثانى – لوكان حصول الشكل بسبب الهيولى لاشتركت الاجسام السفلية فى الاشكال،لانها مشتركة فى الهيولى . والجواب ان الحاصل وحده لايكفى فى تعين الصورة الجسمية، والا لوجب التشابه المذكور. بل قبل كل حادث حادث يكون الحادث المتقدم علة لصيرورة الحاصل مستعداً لقبول الحادث المتأخر.

المسئلة الرابعة – لو خلت الهيولى عن الصورة فاما ان تكون حينئذ مشاراً اليها اولاتكون. والاول محال لانها اذا كانت مشاراً اليها فان كانت من حيث هى هى منقسمة كانت ذات حجم. وقد بينا خلوها عن الجسمية ، هذا خلف. اوغير منقسمة فحينئذ يكون منقطع منتهى اشارة نقطة ان لم ينقسم البتة او خطاً او سطحاً ان انقسم فى غير جهة الاشارة، لكن كل ذلك محال. واما ان لم يكن مشاراً اليها حال تجردها فاذا حصلت الصورة فيها، ونسبة الصورة الجرمية الى جميع الاحياز على السوية،فلو حصل ذلك الجسم فى حيز معين لكان قد ترجح الممكن من غير مرجح وهومحال. فاما ان يحصل فى جميع الاحياز او لايحصل فى شىء من الاحياز،فهى حال ماتجسمت لم تكن متجسمة هذا خلف .

فان قيل لم لايجوز ان يكون حصولها فى الحيز المعين كحصول القطرة فى الحيز المعين من اجزاء كلية البحر.

قلنا تلك القطرة انما حصلت فى ذلك الحيز لان مادة تلك القطرة قبل اتصافها بالمائية كان هواء وحيزه كان هواء كان حاصلاً فى حيز كان يلزم من صيرورتها ماء ان لايسقط الاعلى هذا الموضع الذى هو الآن فيه ، و بالجملة فهذا الوضع الحاصل بسبب الوضع السابق. ومثل هذا العذر لايمكن ان يقال فى مذهبكم، لان الهيولى كانت مجردة فيستحيل ان يقال: يحصل لها وضع معين بسبب الوضع الذى كان قبل ذلك.

المسئلة الخامسة . لما ثبت ان الهيولى لاتنفك عن الصورة الجسمية ، فاعلم

انها ايضاً لا تنفك عن صورة اخرى، وكيف ولابد من ان يكون اما مع صورة يوجب قبول الانفكاك والالتئام والتشكل بسهولة او بعسر او مع صورة توجب امتناع قبول تلك، وكل ذلك غير مقتضى الجرمية، وكذلك لابد له من استحقاق مكان خاص اووضع خاص، وكل ذلك غير مقتضى الجرمية العامة المشتركة فيها.

المسئلة السادسة - لما ثبت ان الهيولى لاتتقرر بالفعل الا مع الصورة فاما ان تكون الصورة علة للهيولى او الهيولى علة للصورة او تكون كل واحدة منهما علة للاخرى اولاتكون واحدة منهما علة للاخرى. فاما ان كانت الصورة علة للهيولى فاما ان تكون علة تامة واما ان تكون شريكة للعلة. والاختيار فى هذا الكتاب كونها شريكة للعلة. فلنبطل سائر الاقسام حتى يتعين هذا القسم.

اما ابطال ان الصورة علة مستقلة للهيولى فيدل عليه وجهان: الاول وهو خاص بالصورة التى تزول عن الهيولى وتتبدل بغيرها، وذلك لان عدم العلة علة لعدم المعلول. فلو كانت هذه الصورة علة للهيولى لزم عدمها عدم الهيولى و ذلك محال.

والثانى وهو عام فى جميع الصور، انا دللنا على ان الشكل مقارن للجسمية او قبلها، ودللنا على ان الهيولى سبب الشكل فالهيولى متقدمة على الشكل الذى هو مع الجسمية او قبلها، فتكون الهيولى متقدمة على الجسمية. فان كانت الجسمية علة لها لزم تقدم كل واحد منهما على الآخر وهو محال. ولقائل ان يقول: هذا ضعيف من وجهين: الاول: الشكل عبارة عن الهيئة الحاصلة بسبب احاطة الحد او الحدود الكثيرة المقدار، فتكون تلك الهيئة متأخرة فى الوجود عن ذلك الحد، او عن تلك الحدود، وتلك الحدود متأخرة عن ذلك المقدار المتأخر عن الجسم المتأخر عن الصورة الجسمية لوجوب تأخر المركب عن جزئه. فالشكل متأخر عن الجسمية بهذه المراتب فكيف يمكن ان يقول العاقل انه مع الجسمية او قبلها. والثانى ان هذا الدور لازم على قول الشيخ ايضاً حيث جعل الصورة جزأ من علة الهيولى وبل وبالاولى، لان جزء

العلة سابق على العلة . واما ابطال ان الهيولى لايمكن ان يكون علة للصورة فلوجهين : الاول عام وهو ان الهيولى قابل،والشيء الواحد لايكون قابلاً وفاعلاً معاً. والثاني وهو خاص بهيولى العناصر، وهو ان نسبتها الى جميع الصور واحدة، فيمتنع كونها سبباً لصورة معينة واما ابطال ان يكون كل واحد منهما سبباً للآخر فلامتناع الدور.

فان قيل:لما كان كل واحد منهما يرتفع عند ارتفاع الآخر فقد لزم الدور . قلنا: ليس كل ما يرتفع عند ارتفاع الآخر كان مرتفعاً بارتفاع الآخر، فان حركة اليد علة لحركة الخاتم وكل واحد منهما يرتفع بارتفاع الآخر، فانك تعلم ان ارتفاع حركة اليد علة لارتفاع حركة الخاتم من غير عكس. واما ابطال ان لايكون الواحد منهما يؤثر في الآخر،فلانه لو كان كل واحد منهما غنياً عن الآخر وعن كل ما افتقر اليه الآخر،امكن ان يوجد كل واحد منهما مع عدم الآخر،وقد ابطلناه. فبقي ان يكون لواحد منهما افتقار الى الآخر من غير دور . وطريقه ان توجد الهيولى عن سبب اصلى هو العقل الفعال، و عن معين وهو الاشكال الفلكية المتعاقبة المستلزمة للصور المتعاقبة. واذا اجتمع ذلك السبب الاصلى وذلك المعين تم وجود الهيولى وتشخص بها الصورة وتشخصيت هي ايضاً بالصورة. وهذا لايوجب الدور وان ماهية كل واحد منهما علة لتشخص الآخر.

المسئلة السابعه ـ في احكام الاجسام وهي ثلاثه ﻓ (ا) الجسم ينتهي ببسيط و هو قطعه والبسيط ينتهي بخط وهو قطعه والخط ينتهي بنقطة وهي قطعه . اقول: و هذا ينبهك على ان البسيط ليس هو نهاية الجسم بل شيء يحصل به نهاية الجسم، و كيف والبسيط والخط من مقولة الكم والنهاية من المضاف (ب) الجسم لما وجب ان يكون متناهياً امتنع ان ينفك في الوجه الخارجي من السطح ، لكنه قد ينفك عنه في الذهن. ولذلك فانا نفتقر في اثبات كونه متناهياً الى برهان. واما السطح قد ينفك في الخارج ايضاً عن وجود الخط . وذلك في الكرة التي لايكون فيها حركة

ولا قطع ولا خط ، فاذاتحركت فقد حصل بالفعل المحور والقطبان والمنطقة و اما الخط فقد يوجد كمحيط الدائرة ولا نقط ، واما المركز فانما يوجد بالفعل عند ماتتقاطع اقطار وعند حركة ما او بالعرض ، وقبل ذلك فوجود نقطة فى الوسط كوجود نقطة فى الثلثين والثلث والربع وسائر مالايتناهى، فكماان مقطع الثلثين غير موجود الا بالقوة فكذلك مقطع النصف. فاذا سمعت فى تحديد الدائرة وفى داخلها نقطة فالمراد وجودها بالقوة لابالفعل. (ج) لما عرفت ان النقطة نهاية الخط الذى هو نهاية السطح الذى هو نهاية الجسم، ثبت ان الجسم قبل السطح الذى هو قبل الخط الذى هو قبل النقطة ، واما الذى يقال بالعكس من هذا وهو ان النقطة بحركتها تفعل الخط ثم الخط السطح ثم السطح الجسم، فهوالتخييل. الاترى ان النقطة اذا فرضت متحركة فقد فرضت لها ما تحركت فيه، فهوخط او سطح فكيف يكون ذلك بعد حركتها.

المسئلة الثامنة ـ الخلاء محال، وبرهانه مبنى على مقدمات: الاول ان تداخل الابعاد محال، والدليل عليه انانشاهد انه لاينفذ جسم فى جسم، وهذا الامتناع للمقدارية لا للهيولى ولا لسائر الصور والاعراض.

الثانيه ان الخلاء لو وجد لكان مقداراً، والدليل عليه ان الخلاء الذى بين الجدارين فى البيت اقل مما بين المدينتين وهو اقل مما بين السماء والارض، والنفى المحض لايكون مقداراً ممسوحاً، فالخلاء اذاً بعد مقدارى.

الثالثه ان وجود بعد قائم بنفسه مجرد عن المادة محال، والدليل عليه ماتقدم.

اذا ثبت هذه المقدمات فنقول: الخلاء محال لوجهين: احدهما ان الخلاء لو ثبت لكان بعداً، والبعد لاينفذ فى البعد، وكان يجب ان لايحصل الجسم فيه.

والثانى انه لو كان بعداً كان مادياً وكان جسماً فالخلاء ملاء هذا خلف .

المسئلة التاسعة ـ الجهة شيء يكون مقصداً للمتحرك تارة وقهرياً له اخرى ويكون متعلق الاشارة. والنفى المحض لايمكن ان يكون كذلك فالجهة امر ثبوتى.

فان قيل ليس ان المتحرك من كيف الى كيف، يكون الكيف المتحرك اليه مقصداً له مع انه غير موجود. قلنا الفرق ظاهر، لان المتحرك الى الجهة ليس بجمله الجهة يتوخى تحصيل ذاتها بالحركة، بل مما يتوخى بلوغها والقرب منها بالحركة، بخلاف الحركة الى كيف، فان المتحرك الى كيف يحاول تحصيل ذلك الكيف. فثبت ان الجهة امر وجودي. فهى اما ان تكون من المعقولات التى لاوضع لها، فحينئذ لا تكون مقصداً للحركة ولا متعلقاً للاشارة، واما ان يكون لها وضع وحينئذ يجب ان يكون وضعها فى امتداد مأخذ الحركة والاشارة، والا فليست اليها اشارة. ثم هى اما ان تكون منقسمة فى ذلك الامتداد او غير منقسمة، فان كانت منقسمة فاذا وصل المتحرك الى نصفها ولم يقف فاما ان يقال انها تتحرك بعد الى الجهة او الى غير الجهة. فان كانت تتحرك الى الجهة فالجهة وراء المقسم. وان تحركت عن الجهة فالمقسم هو الجهة لا حد الجهة. فثبت ان الجهة حد فى الامتداد غير منقسم فهو طرف الامتداد وجهة للحركة، فوجب ان تحرص على ان تعلم كيف تتحدد الامتدادات اطراف فى الطبع وما اسباب ذلك.

النمط الثانى

فى الجهات واجسامها الاولى والثانية والكلام مرتب على قسمين

المسئلة الاولى فى اثبات الفلك: اعلم ان الناس يشيرون الى جهات لاتتبدل مثل جهة الفوق والسفل، والى جهات تتبدل بالعرض كاليمين والشمال. فلنتكلم فى ما لا يتبدل، فنقول: من المحال ان يتعين وضع الجهة فى خلاء او ملاء متشابه لان الحدود المفترضة فى البعد المتشابه متشابهة والجهات مختلفة، والمتشابه ليس هو عين المختلف. بل هذه الجهات انما تتحدد بجسم، وذلك الجسم اما ان يكون واحداً او اكثر من واحد. لاجائز ان يقع بجسمين لانه ان كان احدهما محيطاً بالآخر دخل المحاط فى ذلك التأثير بالعرض، لان المحيط وحده يحدد طر فى الامتداد بالقرب الذى يتحدد باحاطته. والبعد الذى يتحدد بمركزه سواء كان حشواً او خارجاً عنه خلاء او ملاء، و

ان كان احدهما متبايناً عن الآخر كان لامحالة واقعاً على بعد معين من الاول، فكونه طالباً لذلك الحيز ليس الا ان ذلك الحيز امتاز عن غيره، فقد كان الحيز متحدداً له لا به، فلابد لذلك التحدد من محدد سواه. وان كان الجسم المحدد واحداً فاما ان يعتبر من حيث انه واحداً ومن حيث انه يقتضي حالتين متقابلتين. والاول باطل لان المحدد الواحد من حيث هو كذلك فانما يفرض منه حد واحد ان افترض وهو مايليه، لكن في كل امتداد يحصل جهتان هما طرفان. وعلى ان الجهات التي في الطبع فوق و اسفلهما اثنان. ولما بطلت هذه الاقسام ثبت ان التحدد لايحصل الا بجسم واحد يفيد حالتين مختلفتين، ولا يحصل هذا المعنى الا اذ كان الجسم محيطا فيتحدد القرب بمحيطه والبعد بمركزه وهو المطلوب.

المسئلة الثانيه : في صفات الفلك : الصفة الاولى كل جسم يمكن ان يتحرك بالاستقامة فجهة حركته إما معه اوقبله. فالمحدد قبل الجهة و كل ماهو قبل القبل وقبل المع فهو قبل فهذا المحدد متقدم في رتبة الوجود على وجود الاجسام المستقيمة الحركة. الصفة الثانية، محدد الجهات لايقبل الحركة المستقيمة ، لانه ثبت انه قبل جميع الاجسام المستقيمة الحركة، والشيء لايكون قبل نفسه . الصفة الثالثة، محدد الجهات ان كان هو الفلك الاقصى لم يكن للمحدد موضع البتة، وان كان له وضع بالقياس الى ما هو فيه، وان كان هو الفلك الثامن او غيره من الافلاك مثلاً كان للمحدد موضع لايفارقه فيتحدد بالفلك الاقصى موضعه ، ثم تتحدد به جهات الاجسام المستقيمة الحركة ، و الاحتمال الاول اولى . الصفة الرابعة، المحدد لابد وان يكون متشابه نسبة وضع ما يفرض له اجزاء فيكون مستديراً.

المسئلة الثالثة : في احكام كلية الاجسام : (ا) الجسم البسيط هو الذي طبع اي جزء فرض منه مساوياً لطبع كله، والمؤثر الواحد لايقتضي الا اثراً واحداً، فالجسم البسيط لا يقتضي الا شيئاً غير مختلف. (ب) الجسم اذا فرضناه خالياً عن كل ما يمكن خلوه عنه فهناك لابد له من وضع معين وشكل معين ، ففيه مبدأ يوجب ذلك .

فان قيل: جاز وقوع المدرة فى جانب معين من الارض من غير طبيعة توجب ذلك، فلم لايجوز فى كلية الجسم مثله ؟ قلنا اما وقوع الممكن من غير مرجح فمحال، واما تخصيص المدرة بجانب معين، فقد ذكرنا ان علة كل وضع حاصل فى الحال هو الوضع السابق لاالى اول. (ج) : لما بينا ان لكل بسيط طبيعة تقتضى مكاناً معيناً، وثبت ان طبيعة البسيط واحد، وثبت ان مقتضى الواحد واحد؛ ثبت ان لكل بسيط مكاناً واحداً، وللمركب مايقتضيه الغالب، فان لم يكن هناك غالب فمكانه مااتفق حدوثه فيه، لان المحاذيات متساوية من الجوانب. والذى يكون كذلك وجب ان يبقى حيث هو. وثبت ان شكل كل بسيط هو الكرة والا لاختلف افعال القوة الواحدة فى المادة الواحدة.

المسئلة الرابعة : فى احكام الميل (ا) الميل غير الحركة لان الزق المسكن تحت الماء قسراً، والثقيل المسكن فى الهواء قسراً نحس منهما الميل مع عدم الحركة. (ب) الميل قد يكون بالطبع سواء كان طبيعياً او اختيارياً ، وقد يكون بالقسر ، وهو فيما اذا رميت بالمدرة الى فوق، فان الرامى فعل فيه ميلاً قسرياً ابطل ما كان فيه من الميل الطبيعى ابطال الحرارة العرضية التى يستحيل اليها الماء لما كان فيه من البرد الطبيعى. (ج) اذا كان الجسم فى حيزه الطبيعى مثل ان يكون مركز ثقل المدرة منطبقاً على مركز العالم لم يكن فيه ميل لانه يميل اليه لاعنه. (د) كلما كان الميل الطبيعى اقوى كان امنع لجسمه عن قبول الميل القسرى، وكانت الحركة بالميل القسرى افتر وأبطأ. (ه) الجسم الذى لايكون فيه ميل ولا مبدأ ميل استحال ان يقبل ميلاً قسرياً، وذلك لان الحركة الحاصلة عن الميل القسرى الذى لايكون معارضاً بالميل الطبيعى، اما ان يقع فى زمان اولايقع فى زمان، وهما محالان ، فكان ذلك محالاً . و انما قلنا انه يستحيل وقوعها فى زمان لانها لو وقعت فى زمان لكان لذلك الزمان الى زمان الحركة الواقعة مع قدر من المعاوق نسبة، فلنفرض معاوقاً آخر اضعف من الاول بحيث يكون نسبتها نسبة زمان عديم الميل الى زمان ذى الميل القسرى، فيلزم ان يكون زمان حركة ذى الميل الضعيف مساوياً لزمان عديم الميل، فيكون

الشيء مع العائق كهو لا مع العائق هذا خلف . وانما قلنا انه يمتنع وقوعها لا في زمان، لان كل حركة فعلى مسافة منقسمة، فيكون زمان قطع نصفها قبل زمان قطع كلها. فثبت انه يستحيل وقوع هذه الحركة لا في زمان. واعلم: ان هذه الحجة ضعيفة، وذلك لان الحركة من حيث انها حركة تستدعي قدراً من الزمان، فايضاً سبب المعاوق يستدعي قدراً آخر من الزمان فالحركة الخالية عن المعاوق لايحصل لها من الزمان الا القدر الذي تستحقه بسبب كونها حركة . والحركة المقرونة بالمعاوق الضعيف يحصل لها ذلك الزمان وجزء آخر صغير نسبته الى الزمان الذي استحقته المعاوقة القوية نسبة المعاوقين، وحينئذ لايلزم المحذور المذكور.

المسئلة الخامسة : في ذكر بقية صفات الفلك . الصفة الاولى، محدد الجهات بسيط ، اذ لو كان مركباً اصح عليه الانحلال الذي هو الحركة المستقيمة، لكنه محال، فكونه مركباً محال . الصفة الثانية انه يقبل الحركة لان جميع الاجزاء المفترضة فيها متشابهة، فلا يمتنع وقوع كل جزء منهما على الوضع الذي وقع عليه الجزء الآخر، فالنقلة عليها جائزة فالميل في طباعها واجب، وذلك بحسب ما يجوز فيها من تبدل الوضع دون الموضع، ففيه ميل مستدير. وهذا ضعيف لانه يقتضي امتناع حركة الفلك، لان العلة التي ذكرتموها تقتضي حركة الفلك من الشمال الى الجنوب وبالعكس، وبالجملة فلا سمت ولا جهة الا وما ذكرتموه يقتضي كون الفلك متحركاً اليه. واذا تعارضت تلك الموجبات المتساوية وجب امتناع الحركة عليه . الصفة الثالثة ، هذا التبدل الممكن ليس بالنسبة الى شيء من خارج لانه ليس خارجاً عنه جسم فهو اذاً بالنسبة الى جسم داخل فيه. وذلك الداخل يمتنع ان يكون متحركا لان تبدل النسبة عند المتحرك قد يكون للساكن وقد يكون للمتحرك، فيجب ان يكون عند ساكن وهو الارض . الصفة الرابعة ، كلما يقبل السكون يقبل الحركة المستقيمة لانه عند السكون ان حدث في غير مكانه الطبيعي انتقل بالاستقامة الى مكانه الطبيعي.[1]

١ـ نسخة : وان حدث في مكانه الطبيعي.

فهذا انما يتم لو كان قبل حدوث تلك الصورة حاصلاً في ذلك المكان، لكنه كان قبل حصول هذه الصورة فيه موصوفاً بصفة اخرى، وكان حينئذ غريبا في ذلك المكان، لان المكان الواحد لايستحقه بالطبع جسمان مختلفان، وحين حصل ذلك الغريب فيه كان قد اخرج الجسم الملائم لذلك المكان، فكان في طبع ذلك الجسم مبدأ للغير بالانتقال الى ذلك المكان، لكن ذلك الجسم الذي كان ملائماً له في ذلك الوقت غير موافق لهذا الجسم الذي يكون الآن فيه، لان الوقت الواحد لايلائمه جسمان مختلفان، فاذاً في طبع هذا الجسم الذي تكون الآن مبدأ الحركة بالاستقامة، فثبت ان كل كائن فاسد ففيه مبدأ حركة مستقيمة. لكن المحدد يمتنع ان يكون لها مبدأ حركة مستقيمة، لأنا بينا انه حصل فيه مبدأ حركة مستديرة ويستحيل ان يحصل في الجسم الواحد مبدء حركة مستقيمة ومستديرة معاً، لان الطبيعة الواحد لاتقتضي توجيهاً الى شيء وصرفاً عنه وهذا ضعيف، لاحتمال ان تقتضي الطبيعة الواحدة اثرين متضادين بشرطين مختلفين، كما يقولون ان الطبيعة تقتضي الحركة والسكون بشرطين . اذا لاحت المقدمات فنقول : اذا كان المحدد كائناً فاسداً كان فيه مبدأ ميل مستقيم، لكن هذا محال فذاك محال، فاذاً ليس مما يتكون عن جسم يفسد اليه او يفسد الى جسم يتكون عنه، بل ان كان له كون وفساد فعن عدم . الصفة الخامسة ، المحدد لايقبل الخرق، لان الخرق لايتم بحركة مستقيمة ولايقبل النمو، لانه لايتم الا بالحركة المستقيمة . الصفة السادسة، الافلاك بسائط فلو كانت حارة او باردة لكانت تلك الكيفيات في غاية القوة والعناصر فيما بينهما كالقطرة في البحور وكانت تحترق او تنجمد .

القسم الثاني في العنصريات وفيه مسئلتان

المسئلة الاولى : الاجسام العنصرية تجد فيها قوى مهيأة نحو الفعل، لكنا اذا فتشنا وجدناها قد تعرى عن جميع القوى الفعالة الا الحرارة والبرودة والمتوسط الذي يستبرد بالقياس الى الحار ويستحر بالقياس الى البارد. وايضاً فهذه الاجسام اما ان يسهل تفرقها و اتصالها فتكون رطبة او يصعب فتكون يابسة ، فهذه الاجسام

العنصرية بسائطها ومركباتها لاتنفك عن هذه الاربعة ، فالجسم البالغ فى الحرارة بطبعه هو النار والبالغ فى البرودة بطبعه هو الماء والبالغ فى الميعان هو الهواء والبالغ فى الجمود هو الارض.

المسئلة الثانية : فى صفات هذه العناصر: الصفة الاولى هذه الاجسام متخالفة بالصور الطبيعية والدليل عليه ان النار لاتستقر حيث يستقر فيه الهواء و بالعكس، واختلاف الآثار يدل على اختلاف ماهيات المؤثرات .

فان قيل : لم لايجوز ان يقال : الكل يطلب المركز الاان الا ثقل ينزل فينضغط الالطف فيطفو. الجواب لو كان كذلك لكان الصعود قسرياً لكن الجسم كلما كان اعظم كانت الحركة القسرية اضعف فكان يلزم ان يكون الهواء كلما كان اعظم كان صعوده ابطأ، ومعلوم ان ذلك باطل. الصفة الثانية، الهواء ينقلب ماء وذلك كما اذا بردالاناء بالجمد فيجتمع على طرفه قطرات من الماء كلما لقطته مد الى أى حد شئت، وليس ذلك على سبيل الرشح لان تلك القطرات قد تجتمع فوق الموضع الملاقى للجمد، ولان الرشح بالماء الحار اليق، مع ان هذه الحالة لاتحصل عند مايجعل فى الكوز ماء حار. وايضاً قد يكون صحو فى قلل الجبال فيضرب البرد هواءها فيتجمد سحاباً ماطراً فهو هواء انعقد ماء ، والهواء قد ينقلب ناراً وذلك كما تتولد النار من النفخ القوى، وقد تنقلب الارض ماء كما تحل الاجساد الصلبة الحجريه مياها سيالة. واذا ثبت ان الارض تنقلب ماء والماء هواء والهواء ناراً ثبت ان لهذه الاربعة هيولى مشتركة وان الكون و الفساد على كلها جائز . الصفة الثالثة، هذه الاربعة هى الاركان الاول لعالمنا هذا، فالنار خفيف مطلق ينحو نفس جهة فوق والارض ثقيل مطلق والهواء خفيف لا باطلاق والماء ثقيل لا بالاطلاق. وانت اذا تعقبت جميع الاجسام التى عندنا وجدتها منتسبة بحسب الغلبة الى واحد من هذه . الصفة الرابعة، هذه الاربعة هى الاسطقسات للاجسام المركبة التى فى هذا العالم، وانما عرف ذلك بتركب هذه المركبات عنها وانحلالها اليها. ثم هذه المركبات انما تتولد عنها لحصول أمزجة تقع فيها على نسب

مختلفة وتكون تلك الامزجة معدة لتلك المواد لقبول صور مختلفة بحسب المعدنيات والنبات والحيوان . الصفة الخامسة، ان لكل واحد من هذه الاربعة صورمقومة منها تنبعث كيفية المحسوسة ويدل عليه امور: واحدها ان تلك الكيفيات قد لاتبقى حال بقاء الصورة المقومة للماهية مثل مايعرض للماء ان يسخن او يختلف عليه الجمود والميعان، مع ان المائية محفوظة والباقى غيرالزائل. وثانيها ان الصورة المقومة لا تقبل الاشد والاضعف وهذه الكيفيات تقبلها. وثالثها ان هذه الصور مقومات للهيولى والكيفيات اعراض والإعراض لو احق . ورابعها ان حركاتها وسكناتها بالطبع منبعثة من قوى خفية فيها فلتكن تلك القوى مبادىء ايضاً لهذه الكيفيات. وخامسها انها اذا امتزجت انكسرت سورة كل واحد منها بالآخر، فالكاسر لسورة كل واحد من تلك الكيفيات اما ان يكون سورة كيفية الآخر او شيء آخر، والاول باطل، لان الانكسارين اما ان يوجدا معاً اولامعاً، فان وجدا معاً فلابد من وجود الكاسرين حال حصول الانكسار، فيلزم ان يحصل سورتهما معاً حال انكسار سورتهما معا وهو محال، وان وجدا على التعاقب فهومحال لان المنكسر لايعود كاسراً لكاسره ، ولما بطل ذلك ثبت ان الكاسر لسورة كل واحد منهما ليس هو سورة الآخر، بل طبيعته المقومة. فالصورة النارية تكسر من برد الماء ورطوبته . والصورة المائية تكسر من حرالنار ويبسها. وعند حصول هذه الحالة يحصل المزاج وذلك يدل على ان الصورة المقومة غير هذه الكيفية . الصفة السادسة، قد عرفت ان القول بالمزاج انما يصح لو ثبت ان كل واحد من هذه الاربعة يقبل الانكسار فى كيفيته مع بقاء صورته النوعية . وقد احتجوا على ذلك بما نرى ان الماء يتسخن مع بقاء صورته . والشيخ روى عن منكر الاستحالة فى دفع ذلك وجهين: الاول ان الماء يسخن لانه نفذت فيه اجزاء نارية. ثم انه ابطل ذلك من وجوه : احدها ان المحكوك والمخضخض قد يحمى من غير اجزاء نارية غريبة اليها . وثانيها لو كان كذلك لكان الاناء الذى فيه يسخن الماء كلما كان اشد استحصافاً كان تسخن الماء اقل لكنه بالضد منه . وثالثها ان القماقم الصياحة اذا

انبسقت خرجت منها نارة كثيرة. ورابعها ان ما بال الجمد يبرد مافوقه مع ان النار من اجزائه لاتصعد لثقله. الثاني، قالوا لم لايجوز ان يقال كانت الاجزاء النارية كامنة فى الماء فبرزت عند تسخنه. ثم انه ابطل ذلك بانه من المحال ان يقال جميع الشعل المنفصلة عند احتراق الحطب وجميع النارية السارية فى الجمرة الباقية منه كان موجوداً قبل الاحتراق مع انه لايبرزه رض ولاسحق ولا يلحقه لمس ولا نظر. وهيهنا احتمال ثالث لابد من دفعه ليتم ذلك البرهان وهو ان يقال: لم لايجوز ان يقال انقلب بعض اجزاء الماء ناراً واختلطت تلك الاجزاء بالاجزاء المائية فلا جرم صار سخينا. وهذا القائل سلم الكون ومنع من الاستحالة ولم يسلم انه حاصل فى كل الماء بعض السخونة، بل قال حصل فى بعض الماء كل السخونة. الجواب انه لوكان كذلك لكان الجانب الذى ينقلب الماء فيه ناراً يكون فى غاية السخونه والجانب الآخر بخلافه، لكنا لانجد الامر كذلك فانا نجد كل الماء يحصل فيه بعض السخونة اولاً فاولاً ولانجد بعض جوانب الماء تحصل فيه كل السخونة دفعة، فيثبت بما ذكرنا ان الماء يقبل الاستحالة فى التبرد. واعلم: ان الشيخ وغيره اكتفوا بهذا القدر فى اثبات المزاج. وهو باطل، لانا لما قلنا المزاج عبارة عن انكسار كيفيات هذه العناصر بعضها ببعض افتقرنا الى بيان ان مع بقاء صورة النارية تقبل الانكسار فى حره ويبسه وان الهواء مع بقاء صورة الهوائية يقبل الانكسار فى لطافته. لست اقول: ذلك الانكسار الحاصل بسبب اختلاط الابخرة والادخنة به وان الارض مع بقاء صورة العرضية تقبل الانكسار فى كثافته، لست اقول: ذلك، الانكسار الحاصل بسبب اختلاط الاجزاء المائية، وان احداً لم يتعرض لاثبات ذلك وحينئذ لايكون القول بصحة المراج يقيناً برهانياً. الصفة السابعة، النار الصرفة غير ملونة ولامضيئة، بل الضوء انما يحصل فيها اذا تعلقت بشىء ارضى ينفعل عنها. والدليل على انها غير ملونة ان اصول الشعل حيث تكون النار قوية هى شفافة، ولايمكن ان يقال ذلك التشفيف لقلة اجزاء النارية هناك، لان ذلك

الموضع هو المنبع لتولد النيران فتكون اجزاء النارية هناك اكثر ، فثبت إن النار البسيطة شفافة كالهواء ، فاذا استحال اليها النار المركبة التى تكون منها الشهب استحالة تامة شفت فظن انها طفئت واما سبب انطفاء النار عندنافامران : احدهما وهو السبب الاكثر إستحالة النار هواء وانفصال الكثافة الارضية دخاناً . والثانى وهوالاقلىماذكرنا فىالشهب بانها تصيرناراً خالصة فصارت شفافة فظنانها طفئت.

تنبيه : انظر الى حكمة الصانع: بدأ بخلق الاصول اولا ثم خلق منها امزجة شتى وأعدكل مزاج لنوع وجعل احرج الامزجة عن الاعتدال لاحرج الانواع عن الكمال وجعل اقربها من الاعتدال مزاج الانسان لتستولده نفسه الناطقة.

النمط الثالث

فى النفس الارضية والسماوية والكلام فيه على اقسام

تنبيه : المشار اليه بقولى انا ليس بجسم لوجهين : الاول ان جميع الاجزاء البدينة فى النمو والذبول، والمشار اليه بقولى انا باق فى الاحوال كلها، والباقى لغير الباقى. الثانى انى قد اكون مدركاً للمشار اليه بقولى: انا، حال مااكون غافلاً عن جميع اعضائى الظاهرة والباطنة،فانى حال مااكون مهتم القلب بمهم اقول: انا افعل كذا وانا ابصر وانا اسمع، واناجزء من هذه القضية، فالمفهوم من انا حاضر لى فى ذلكالوقت، مع انى فىذلك الوقت اكون غافلاً عنجميع اعضائى،والمشعور به غير ما هوغير مشعوربه. فانا مغاير لهذه الاعضاء . وان شئت امكنك انتجعل هذا برهاناً على ان النفسغير متحيزة، لانى قدا كون شاعرا بمسمى انا حال ما اكون غافلاً عن الجسم. فانا وجب ان لايكون جسماً . فان قيل قد اكون شاعرا بمسمى انا حال ما اكون غافلاً عن النفس، فانا مغاير للنفس . قلت: النفس لامعنى لها الا المشار اليه بقولى انا، فيستحيل انا كون عالماً بهذا المشاراليهحال مااكون غير عالم بالنفس، بلالنفس لها لازمسلبى، وهى انها ليست بمتحيزه، ولاحالة فىالمتحيز. ولابد فىان تكون ماهية معلومة معانه يكون بعضلوازمها مجهولاً. وليس لاحد انيقول : فلم

لايجوز ان تكون الجسمية لازمة للمشار اليه بقولي انا، فيكون ذلك المشار اليه معلوماً والجسمية مجهولة، لان على هذا التقدير تصير الجسمية حالة في محل. وذلك محال لان محل الجسمية ان كان مشاراً اليه كان محل الجسمية جسماً فيفتقر الى محل آخر، وان لم يكن مشاراً اليه لم يكن مختصاً البتة بمكان وجهة، فالجسمية المختصة بالمكان والجهة يمتنع ان تكون حالة في الشيء الذي لايكون مختصاً بمكان وجهة اصلاً. فثبت ان الجسم ذات غير حال في محل فلو كان المشار اليه بقولي جسماً لكان عينه لا انه يكون ملزوماً له. فكان يمتنع في الشاعر بمسمى انا ان يكون غافلاً عن الجسم. بخلاف سلب الجسم والحلول في الجسم، فانه سلب فيكون مغايراً لحقيقة ماهو المشار اليه بقولي انا، ولايمتنع ان يكون الملزوم مشعوراً به واللازم مغفولا عنه.

اشارة : الانسان يتحرك بشيء غير جسميته التي تغيره وبغير مزاج جسمه الذي يمانعه حال حركته في جهة حركته كما في الاعياء، بل في نفس حركته كما عند الرعشة. وكذلك يدرك بغير جسميته وبغير مزاج جسميته، لان المدرك ان كان مثلاً له لم يدركه لان المزاج لايدرك الشبيه. وان كان مخالفاً له فاذا وصل اليه تأثر كل واحد منهما عن الآخر، وعند التأثير لابد وان تزول الكيفية المزاجية الاولى وتحدث كيفية اخرى، فاما الزائلة فلا تدرك لانها عدمت، واما الحادثة فلا تدرك لانها مثل ذلك الواصل.

برهان آخر : وهو ان المزاج كيفية تابعة لامتزاج اضداد متنازعة الى الانفكاك. و علة الامتزاج قبل الامتزاج والقبل لايكون بعد. فان قيل ألستم تقولون ان النفس انما تحدث عن واهب الصور بعد حدوث المزاج، فيلزمكم هذا الاشكال. قلنا نفس الالوان هي التي تقهر تلك الاجزاء على الاجتماع، وحينئذ تحدث الكيفية المسماة بالمزاج فتحدث النفس بعد ذلك، ثم ان تلك النفس تحفظ تلك الاجزاء على ذلك الاجتماع الاول.

اشارة : لاشك ان المشار اليه بقولي انا واحد، وقد دللنا على انه ليس بجسم ولامزاج، وظاهر إنه ليس عرضاً آخر. فثبت ان النفس ليس بجسم ولاحال في الجسم،

الا ان لها تعلقاً قوياً شبيهاً بالعشق الشديد بهذا البدن، وبسبب ذلك التعلق القوى تارة تصعد الآثار من البدن الى النفس، كمن يواظب على افعال بدينة فتحصل منها هيئة قوية في النفس، وتارة تنزل الآثار من النفس الى البدن كمن يتفكر في عظمة الله تعالى فانه يقشعر جلده. ثم الانفعالات مختلفة بالشدة والضعف. ولو لا ذلك لما كان بعض الناس بحسب العادة اسرع الى التهتك والاستشاطة غضباً من نفس بعض .

القسم الثانى فيما يتعلق بالقوة المدركة التى للنفس

اشارة : الادراك عبارة عن حضور صورة المشعور به فى الشاعر، والدليل عليه انا نستحضر فى عقولنا اوخيالنا صوراً نشاهدها بعقولنا ونميزها عن غيرها ، فهى لا تكون نفساً محضاً، واذليست موجودة فى الخارج فلابد وان تكون فى النفس.

اشارة : الادراك اما ان يكون ادراك الجزئى اوادراك الكلى . وادراك الجزئى قد يكون بحيث يتوقف على وجوده فى الخارج وهوالحس، وقد لا يتوقف وهوالخيال . وادراك الكلى هو ان الاشخاص الانسانية متساوية فى مسمى الانسانية، ومتباينة بامور زائدة عليها ،كالطول والقصر والشكل واللون، وما به المشاركة غير ما به المخالفة. فالانسانية من حيث هى هى هوالمسمى تكون امرا مغايراً لهذه الزوائد. فادراكها من هى هى هوالمسمى بالادراك العقلى الكلى. والذى يقال من انه يحصل فى النفس صورة مجردة فضعيف، لان تلك الصورة عرض شخصى حال فى نفس شخصية مقارنة لاعراض كثيرة فكيف يقال فيها انها مجردة؟

اشارة : القوى الباطنة اما ان تكون مدركة او متصرفة . اما المدركة فاما ان تكون مدركة للصور، و هى الحس المشترك وخزانته الخيال. او مدركة للمعانى الجزئية القائمة بالاشخاص الجسمانية كعداوة هذا الحيوان وصداقة ذلك، وهوالمسمى بالوهم وخزانته الحافظة ، واما المتصرفة فهى القوة التى ان استعملتها النفس الانسانية سميت مفكرة، وهى التى تركب الصور بعضها مع البعض وتركب المعانى بعضها مع البعض وتركب الصور مع المعانى. فهذا مجموع القوى الباطنة . احتجوا على

اثبات الحس المشترك بوجهين : الاول انك تبصر القطرة النازلة خطاً نازلاً مستقيماً، والنقطة الدائرة بسرعة خطاً مستديراً، و كونه كذلك غير موجود فى الخارج، وليس ايضاً موجوداً فى البصر، لان البصر لايدرك الا الموجود فى الخارج، فلابد من قوة اخرى وراء الحواس الظاهرة يرتسم فيها تلك الصورة ، وهذا ضعيف لوجوه : الاول لم لايجوز ان يقال يرتسم ذلك الشكل فى الهواء بخطه ثم يزول، فانكم ما ذكرتم دليلاً على بطلان ذلك ؟ بل هذا اولى مما ذكرتم، لانه لو جاز ان يشاهد الانسان ما لا وجود له فى الخارج تعذر عليه الجزم بوجود المشاهدات ولزمت السفسطة . والثانى لم لايجوز ان يكون محل ذلك الارتسام هو البصر، فانه اذا جاز ما ذكرتم فى تلك القوة فلم لايجوز مثله فى البصر. والثالث لم لايجوز ان يكون محل تلك الصورة هو النفس، فانا سنقيم الدلالة على ان النفس تدرك الجزئيات .

الحجة الثانية : قالوا انا يمكننا ان نحكم بان اصاحب هذا اللون هذا الطعم، والقاضى على الشيئين لابد وان يحضره المقضى عليهما، لانه يمكننا ان نحكم على هذين الشيئين بانه انسان، والقاضى على الشيئين لابد وان يحضره المقضى عليها، لكن مدرك الانسان وهو كلى هو النفس فمدرك هذا الشخص وهو جزئى هو النفس. فالنفس مدرك للجزئيات. واذا كان كذلك فلم لايجوز فيما ذكرتم ان يكون ذلك القاضى هو النفس .

واحتجوا على وجود القوة المتوهمة بان الحيوانات ناطقها و غير ناطقها يدرك فى المحسوسات الجزئية معانى غير محسوسة مثل ادراك الشاة معنى فى الذئب غير محسوس، وادراك الكبش معنى فى النعجة غير محسوس، فعندك قوة هذا شأنها. وهذا ضعيف لان هذه القوة اما ان تدرك العداوة اوعداوة فى هذه الصورة. اما الاول فهو امر كلى ومدركه هو النفس. واما الثانى فانه يقتضى ان يكون مدرك تلك العداوة مدركا لتلك الصورة، واذا جاز ذلك فلم لايجوز ان يكون مدرك هذه المعانى هو القوة التى كانت مدركة لتلك الصور. واحتجوا على اثبات الحافظة

بان عندك وعند كثير من الحيوانات العجم قوة تحفظ هذه المعانى بعد حكم الحاكم انها غير الحافظة للصور . واحتجوا على المفكرة بان لها قوة من شأنها ان تركب وتفصل مايأتيها من الصور المأخوذة من الحس والمعانى المدركة بالوهم ، وتركب الصور ايضاً بالمعانى وتفصلها عنه. والقوة الواحدة لاتكون مدركة وفاعلة فلابد وان يكون هذا الفعل بغير تلك القوى المدركة . وهذا ضعيف لان هذه القوة ان لم تكن مدركة لهذه الصورة والمعانى فكيف تتصرف فيها، وان كانت مدركة فقد جوزتم كون هذه القوة مدركة وفاعلة . والذى نذهب اليه : ان المدرك لكل[١] هذه المدركات كان هو النفس، اما المحسوسات فلانا نحكم بان هذا الملون هو هذا المطعوم، والقاضى على الشيئين لابد وان يحضره المقضى عليهما، فلابد من شيء واحد مدرك لجميع المحسوسات. وايضاً فانا نحكم بان هذا المحسوس هو ذلك المتخيل فلابد من شيء واحد يجتمع عنده الاحساس والتخيل. وايضاً فنحكم بان هذا عدو و ذلك صديق، فلابد من شيء واحد تجتمع فيه الصورة الجزئية والمعانى الجزئية. و ايضاً فعندنا قوة تتصرف فى هذه الصور والمعانى بالتركيب والتحليل، فلابد من شيء واحد تجتمع عنده الصور والمعانى. فثبت ان الاحوال التى وزعوها على القوى الخمسة الباطنة مجموعة عند حاكم واحد. وايضاً فانا نحكم بان هذا الشخص انسان وليس بفرس، فلابد من شيء واحد. يحضر عنده ادراك هذا الشخص وهو جزئى وادراك الانسان والفرس وهو كلى. لكن مدرك الكلى هو النفس، فمدرك جميع الجزئيات هو النفس. واحتجوا بان الشواهد الطبية دلت على ان الآفة اذا وقعت فى البطن المقدم من الدماغ فسد التخيل، وان وقعت فى البطن الاوسط فسد التفكر، وان وقعت فى البطن المؤخر فسد التذكر. فدل على ان هذه القوى حالة فى هذه البطون . الجواب لم لا يجوز ان تكون الارواح المحسوسة والمصبوبة فى هذه البطون. آلات للنفس فى هذه الافعال ، فعند اختلالها اختل العقل لاختلال الآلة لا لاختلال الفاعل.

١ـ نسخة : لجميع هذه الادراكات.

اشارة : النفس الانسانية لها قوتان عاملة، وهى القوة التى باعتبارها يدبر البدن. وعاقلة ولها مراتب: فأو لها كونها مستعدة لقبول الصور العقلية، وهذه المرتبة مسماة بالعقل الهيولانى. وثانيها ان تحصل فيها التصورات والتصديقات البديهية وهى العقل بالملكة، وهذه المرتبة مختلفة بحسب كمية تلك البديهيات وبحسب كيفية قوة النفس على الانتقال منها الى المطالب . وثالثها ان يحصل الانتقال من تلك المبادىء الى المطالب الفكرية البرهانية الا ان تلك الصور لاتكون حاضرة بالفعل بل تكون بحيث اذا شاء الانسان ان يستحضرها فعل ذلك، وهذه المرتبة هى العقل بالفعل. و رابعها ان تكون تلك الصورة العقلية حاضرة بالفعل ينظر اليها صاحبها وهى المسماة بالعقل المستفاد.

تنبيه : الفكرة حركة ما للنفس فى المعانى مستعينة بالتخيل فى اكثر الامر يطلب بها الحد الاوسط . اقول: هذا الكلام ضعيف لثلاثة اوجه:

الاول انه لامعنى لحركة النفس فى المعانى الا كونها طالبة للحد الاوسط فيصير ذكر هذه الحركة عبثاً . الثانى ان قوله مستعينة بالتخيل ضعيف ، لان عنده التخيل لايقوى الا على ادراك الجزئيات، والحد والبرهان انما يكون على الكليات فأى معونة تكون للتخيل فى الفكرة. الثالث ان طلب الشىء انما يمكن ان لو كان المطلوب مشعوراً به، والحد الاوسط الذى جعل مطلوباً ان كان مشعوراً به فهو حاضر فكيف يمكن طلب الحاضر، وان لم يكن مشعورا به فكيف يمكن طلبه . قال: واما الحدس فهو ان يحضر الحد الاوسط فى الذهن دفعة إما عقيب شوق وطلب من غير حركة واما من غير شوق ولاحركة، ثم يحضر معه فى الذهن ماهو وسط له.

اشارة : القوة القدسية هى النفس التى تكون شديدة القوة على الانتقال من المبادىء الى المطالب بحسب الكمية وبحسب الكيفية . واحتج فى الكتاب على تجويزه بوجهين : الاول الكياسة والبلادة مختلفة فكما ينتهى فى طرف النقصان الى من يكون غاية فى البلادة، لم يبعد ان يترقى فى طرف الكمال الى من يكون

غاية فى الذكاء. الثانى أنا اذا ادركنا صورة عقلية ثم نسيناها، فاما إن يقال ان تلك الصورة بعد النسيان حاضرة فى نفوسنا او غير حاضرة. والاول باطل، لانها لو كانت حاضرة فى نفوسنا لكانت مشعوراً بها، لانه لا معنى للشعور الا نفس ذلك الحضور. فثبت ان تلك الصور العقلية قد زالت عن النفس عند النسيان. ثم اما ان يقال ان للنفس شيئاً كالخزانة تتحفظ فيها الصورة المنسية كالخيال بالنسبة الى الحس المشترك، وهو محال، لان النفس جوهر مجرد فلا يمكن ان ينقسم الى قسمين يكون احدهما مدركاً والثانى خزانة، فلم يبق الا ان يقال ان هيهنا شيئاً خارجاً عن جوهرنا فيه الصور المعقولة بالذات، فاذا وقع بين نفوسنا وبينه اتصال ارتسم منه فينا الصور العقلية الخاصة بذلك الاستعداد، واذا أعرضت النفس الى ما يلى العالم الحسى او الى صورة اخرى انمحت الصورة التى كانت متمثلة او لا، وكان المرآة التى كانت تحاذى بها جانب القدس قد اعرض بها عنه الى الحس والى شيء آخر من امور القدس، وهذا انما يكون ايضاً اذا اكتسب تلك الاتصال.

اشارة: القوة على هذا الاتصال منها بعيدة وهو العقل الهيولانى. ومنها قوة كاسبة وهى العقل بالملكة. ومنها قوة تامة الاستعداد لها ان تقبل بالنفس الى جهة الاشراق متى شاءت بملكة متمكنة وهى المسماة بالعقل بالفعل. واما الاتصال التام فهو العقل المستفاد.

اشارة: ومما يدل على ان النفس ليست متحيزة ولا حالة فى المتحيز، ان كل جسم وكل حال فى الجسم منقسم، والنفس ليست منقسمة، فالنفس ليست بمتحيزة ولا حالة فى المتحيز. اما ان كل جسم منقسم فلما ذكرناه فى نفى الجوهر الفرد. واما ان كل حال فى المتحيز منقسم فلان كل متحيز لما كان منقسماً بالقوة ثم حل فيه شيء فاما ان يكون الحال منه فى احد الجانبين عين الحال منه فى الجانب الآخر فيكون الشيء الواحد حالاً فى محلين، وهو محال. او غيره فيلزم حينئذ انقسام الحال لانقسام محله، فان نقضوه بالوحدة والنقطة والاضافات منعنا من كونها اموراً وجودية. وانما

قلنا ان النفس غير منقسمة، لان هيهنا معلومات غير منقسمة فيكون العلم بها غير منقسم فيكون محل ذلك العلم وهوالنفس غير منقسم . وانما قلنا ان ههنا معلومات غير منقسمة لوجهين : الاول ان ذات الله غير منقسمة . الثانی ان هيهنا معلومات فهی ان كانت بسائط كان كل واحد من تلك البسائط غير منقسم، وان كانت مركبة فكل مركب لابد فيه من بسيط. فثبت انه لابد على كل حال من معلومات غير منقسمة. وانما قلنا ان العلم بمثل هذه المعلومات غير منقسم، لانه لوانقسم لكان كل واحد من جزئيه اما ان يكون علما بذلك المعلوم او لايكون، فان كان الاول لزم ان يكون بعض الشیء مساوياً لكله فی الماهية هذا خلف . فان قلت: لاامتناع فی كون الجزء مساوياً لكل من بعض الوجوه اذا كانا مختلفين من وجه آخر،فلم لايجوز ان يكون العلم بالشیء وان كان جزؤه مساوياً له فی كونه علماً بذلك الشیء الا انه يخالفه من وجه آخر . قلت: لانه لا ماهية للعلم بذلك المعلوم الا مجرد كونه علماً ، فان كان هناك مفهوم زائد على ذلك كان ذلك المفهوم خارجاً عن كونه علماً بذلك الشیء، و اذا ثبت انه لاحقيقة للعلم بذلك الشیء سوی كونه علماً بذلك الشیء، فان كان جزؤه ايضاً علما بذلك الشیء لزم كون الجزء مساوياً للكل من جميع الوجوه وهومحال. واما ان لم يكن واحد من جزئيه علما بذلك الشیء ، فعند اجتماع الجزئين اما ان لايحدث زائد فحينئذلايكون ذلك المجموع ولاجزؤه العلم بذلك الشیء علماً بذلك الشیء. واما ان يحدث فحينئذ ينتقل الكلام الی تلك الكيفية الزائدة، فان كانت منقسمة عاد التقسيم الاول فيه وهو محال. وان لم تكن منقسمه حصل المقصود من ان العلم بما لايكون منقسماً وجب ان لايكون منقسماً .

واما بيان ان العلم لما لم يكن منقسماً وجب ان لايكون العالم منقسما، فلما بينا ان المحل متی كان منقسماً كان الحال منقسماً. فثبت ان النفس غير منقسمة وثبت ان كل متحيز و كل حال فی المتحيز منقسم، فيلزم ان لاتكون النفس متحيزة ولا حالة فی المتحيز.

اشارة : يدعى ان كل مجرد لذاته فانه يعقل جميع مايغايره من المعقولات، و متى كان كذلك وجب ان يعقل ذاته . اما الاول فلان كل مجرد فانه يمكن ان يصير معقولاً مع جميع المعقولات، لكن التعقل لايحصل الا عند حضور ماهية المعقول فى العاقل، فاذا صار هو مع غيره معقولاً فقد تقاربت ماهيتها فى العقل، فاذاً لامانع فى ماهية ذلك المجرد ان تقارنها ماهيات سائر المعقولات، فاذا كان لامعنى للتعقل الا هذه المقارنة، فهو حال كونه موجوداً فى الخارج لايمتنع عليه تعقل سائر الماهيات. لكن كل مجرد فان كل ما لايمتنع حصوله له فانه يجب حصوله له، فاذاً كل مجرد فانه يجب ان يعقل جميع المعقولات. و انما قلنا ان كل من يعقل غيره فانه يعقل ذاته، لان كل من يعقل غيره فانه يمكنه ان يعقل كونه عاقلاً لغيره و كل من عقل كونه عاقلاً لغيرهُ فانه يعقل لامحاله ذاته، فاذاً كل من يعقل غيره فانه يمكنه ان يعقل ذاته و كل مجرد فان كل ما يمكن ان يحصل يجب ان يحصل له، فثبت ان كل مجرد فانه يجب ان يعقل غيره ويعقل نفسه . و هيهنا سؤالان : الاول: ان لزم من صحة المقارنة على الماهية حال كونها معقولة صحة المقارنة عليها حال كونها خارجية لزم من صحة كون الماهية عاقلة حال كونها فى الخارج صحة كونها عاقلة حال كونها فى الذهن، فيلزم ان تكون الصورة الحالة فى العقل عاقلة وهو محال . والجواب: العاقل هو الذى تحل فيه الصورة المجردة، فاذا بينا ان المجرد لايمتنع ان يكون كذلك ثبت انه لا يمتنع ان يكون عاقلاً، اما الصورة العقلية فانه يمتنع ان يحل فيها صورة عقلية فلا جرم امتنع كونها عاقلة. السؤال الثانى: هب ان المجرد حال كونه موجوداً فى الخارج لامانع له بحسب ماهيته النوعيه عن العاقليه، لكن لم لا يجوز ان يكون ما به الامتياز هو غير الصورة العقليه فيكون مانعاً عن المقارنة . الجواب ان كان استعداد تلك الماهية لتلك المقارنة من لوازم الماهية فقد زال السؤال، وان كانت الماهية انما تكتسب ذلك الاستعداد عند الارتسام فى العقل فحينئذ لايحصل استعداد المقارنة الا عند حصول المقارنة، فيلزم ان لايحصل الاستعداد مع ان ذلك الشيء قد حدث

ويكون حصول الاستعداد متأخراً عن حدوث الشيء وكل ذلك محال.

القسم الثالث

في البحث عما يتعلق بالقوة المتحركة النفسانية

اشارة: اما حركات حفظ البدن وتوليده فهي تصرفات في مادة الغذاء ليحال الى المشابهة فيصير بدلاً لما يتحلل أو يكون مع ذلك زيادة في النشو على تناسب مقصود في اجزاء المغتذي في الاقطار يتم بها الخلق او ليختزل من ذلك مايجعل مادة لشخص آخر، وهذه ثلاثة افعال لثلاثة قوى: او لها الغاذية، وتجذبها الجاذبة للغذاء والماسكة للمجذوب الى ان تهضمها الهاضمة المهرية والدافعة للثفل. والثانية القوة المنمية الى كمال النشوء والانماء غير الاسمان. والثالثة المولدة للمثل وهي انما تنبعث بعد فعل القوتين مستخدمة لهما، لكن النامية تقف اولاً ثم تبقى المولدة مدة فتقف ايضاً وتبقى الغاذية عمالة الى ان تعجز فيحل الاجل.

اشارة: واما الحركات الاختيارية فمبدأها القريب القوى المنبثة في العضل، و تلك القوى انما تؤثر في التحريك عند حصول الاجماع والعزم والارادة، وذلك الاجماع والعزم انما يحصل عند انبعاث القوة الغضبية للدفع او الشهوانية للجذب، وهما انما تنبعثان عن خيال او وهم او عقل بان ذلك الفعل نافع اوضار .

اشارة: الجسم الذي في طبعه ميل مستدير فان حركته ليست طبيعية، والا لكان بحركته يميل بالطبع عما اليه يميل بالطبع، وذلك محال، لان المطلوب بالطبع لايكون مهروباً بالطبع ولا قسرية. فوجب ان تكون ارادية، ولا يمتنع في المطلوب بالارادة ان يصير مهروباً منه بالارادة ، و ذلك عند تصور غرض ما يوجب اختلاف الماهيات .

اشارة: ليس غرض الجسم الاول من الحركة، نفس الحركة لانها ليست من الكمالات الحسية ولا العقلية بل لابد من غرض آخر. ويجب ان يكون حصول ذلك الغرض له أولى من لاحصوله له، لكن لم يبق فيه شيء من الكمالات اللائقة بالقوة

الا الوضع، وليس ذلك وضعاً معيناً، والا لكان اذا وصل اليه وقف، بل وضع كلي، فاذاً غرضه كلي، والغرض الكلي يستدعي العلم الكلي، وذلك للنفس المجردة، فنفس السماء مجردة غير جسمانية.

تنبيه : الارادة الكلية نسبتها الى جميع الجزئيات بالسوية، فلو وقع نسبتها الى بعض الجزئيات لكان ذلك ترجيحاً للممكن من غير مرجح، وهو محال، فالحركة السماوية لما كانت جزئية فلابد فيها من ارادة جزئية منبعثة من تصورات جزئية تابعة لتلك الارادة الكلية المنبعثة من تلك التصورات الكلية.

واعلم ان هذا على قولنا سهل، فانا لما جوزنا كون النفس مدركة للجزئيات قلنا النفس الفلكية المجردة لها تصورات كلية مستتبعة لارادة كلية، ولها ايضاً تصورات جزئية مستتبعة لارادة جزئية، بل هذا يشكل على الشيخ، فان صاحب التصور الكلي والارادة الكلية شيء وصاحب التصور الجزئي والارادة الجزئية شيء آخر، ولا شعور لكل واحد منهما بما عند الآخر، فكيف تصير تلك الارادة الكلية مستتبعة لتلك الارادة الجزئية، واما الشيء الذي يتشوقه الجرم الاول في حركته فموعد بيانه بعد مانحن فيه.

اشارة : لايمكن ان يتحرك متحرك ارادي الا لطلب يكون ذلك الشيء المطالب أولى واحسن من ان لايكون: اما بالحقيقة، واما بالظن، واما بالتخييل العبثي، فان فيه ضرباً خفياً من اللذة. واما الساهي والنائم فانما يفعل لانه يتخيل لذة ما او تبديل حالة مملولة او ازالة وصب او يكون ذلك الفعل كالضروري وهو التنفس، اويصير كالضروري وهو ما اذا راى في منامه شيئاً مخيفاً جداً او حبيباً جداً فربما انزعج للهرب او للطلب.

واعلم ان التخييل شيء والشعور بالتخييل شيء انه هو ذي يتخيل شيئاً عنده[1]

---

١ ـ كذا، و في الاشارات مانصه : والشعور بالتخييل انه هو ذا يتخيل شيء و انحفاظ، الخ.

وانحفاظ ذلك الشعور فى الذكر شيء، ولا يجب انكار وجود التخيل لاجل فقد احد هذه الاشياء. وبالله التوفيق.

النمط الرابع
(فى الوجود وعلله)

تنبيه . من الناس من ظن ان مالا يكون محسوساً مشاراً اليه لم يكن معقولا، و هذا خطاء، لان القدر المشترك من الانسانية بين الاشخاص المختلفة لا يكون محسوساً ولا مشاراً اليه مع انه معقول. وايضاً فاكثر الاحوال النفسانية كالعشق والخجل و غيرهما من علائق الامور المحسوسة غير محسوس، بل الحس غير محسوس، والوهم غير متوهم.

تنبيه : كل حق فانه من حيث حقيقته الذاتية التى بها هو حق فهو متفق واحد غير مشار اليه، فكيف مايقال به كل حق وجوده.

تنبيه . كل ممكن فان وجوده غير ماهيته، ويدل عليه وجوه : احدها ان الممكن إذا اخذته بشرط انه موجود لم يقبل العدم فلم يصدق عليه الامكان الخاص بهذا الاعتبار، واذا اخذته بشرط انه معدوم لم يقبل الوجود فلم يصدق عليه الامكان الخاص ايضاً بهذا الاعتبار، واذا اخذته من حيث انه هو مع حذف قيد الوجود والعدم صدق عليه الامكان الخاص، فهويته التى يصدق عليها الامكان الخاص مباينة لوجوده وعدمه المنافيين للامكان الخاص. وثانيها إنا نعقل ماهيته حال ذهولنا عن وجودها، فتلك الماهية قد حضرت فى الذهن منفكة عن الوجود الخارجى وحضرت فى الخارج منفكة عن الوجود الذهنى، فهى مغايرة لهذين الوجودين . وثالثها ان المؤثر المباين لا تأثير له فى جعل الماهية ماهية وله تأثير فى جعل الماهية موجودة فالوجود غير الماهية. ورابعها انه لو كان كون السواد موجوداً هو نفس كونه سواداً لما بقى الفرق بين قولنا السواد سواد وبين قولنا السواد موجود، ويلزم ان لا يبقى الفرق بين التصور وبين التصديق . وخامسها ان مفهوم الوجود واحد والا لكان المقابل المنفى المحض

لا امراً واحداً بل اموراً كثيرة فحينئذ يبطل الحصر العقلي. واذا ثبت ذلك فنقول هذه الماهيات متشاركة في وجوداتها ومتباينة ماهياتها، وما به الاشتراك غير ما به الامتياز، فوجوداتها مغايرة لماهياتها.

تنبيه : الماهية المركبة اما ان يكون جزؤها شيئاً به تكون تلك الماهية بالقوة، وذلك الجزء هو المادة. او تكون بالفعل، وذلك هو الصورة. و هذان الجزآن يسميان بالعلة المادية والعلة الصورية. واما سبب الوجود فانه هو العلة الفاعلية، واما ما لاجله الشيء فهو العلة الغائيه. ونعم ماقال الشيخ: ان العلة الغائية علة فاعلية لعلية العلة الفاعلة، وذلك لان الحيوان يمكنه ان يتحرك يمنة وان يتحرك يسرة، فقبل رجحان احدهما على الآخر يكون فاعلاً بالقوة، فاذا تصور نفعاً في احدى الحركتين يصير ذلك التصور علة مؤثرة في صيرورة القوة علة بالفعل لاحدى الحركتين دون الاخرى، واذا كانت العلة الغائية علة فاعلية بقيد مخصوص لم يجز جعل العلة الغائية قسيمة للعلة الفاعلية لان قسم الشيء لايكون قسيما له. و اعلم ان لهذه الاقسام احكاماً: ف(ا) العلة الموجدة للشيء الذي له علل مقومة للماهية لابد وان يكون علة لتعين تلك العلل كالصورة او لجميعها فيكون ايضاً علة للجمع بينها (ب) المشهور ان العلة المباينة لاتكون علة للماهية، لانه لو كان كون السواد سواداً بغيره لكنا اذا فرضنا عدم ذلك الغير وجب ان لايبقى ذلك السواد سواداً هذا خلف. قالوا تلك العلة الموجدة للشيء علة لوجودها فقط . فقيل لهم الذي ذكرتموه في الماهية قائم في الوجود، لانه لو كان كون الوجود وجوداً لغيره لكنا إذا فرضنا عدم ذلك الغير لزم ان لايبقى الوجود وجوداً، وان قلتم العلة الموجدة لاعلة للماهية ولا للوجود بل لاتصاف الماهية بالوجود اعدنا ذلك الاشكال في نفس ذلك الاتصاف، بل المختار عندنا ان العلة الموجدة علة لماهية المعلول ولوجوده، واليه الاشارة بقوله تعالى: وان من شيء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم (ج) العلة الغائية علة بماهيتها لعلية العلة الفاعلية معلولة لها في وجودها و هو المراد من قولهم: اول الفكر

آخر العمل .

تنبيه : كل ماهية موجودة فهي من حيث هي هي ان لم تقبل العدم فهو الواجب لذاته، او قبله فهو الممكن لذاته. و كل مايقبل الوجود والعدم لذاته كان قبوله لهما على السوية، اذ لو كان احد الجانبين ارجح فذلك الجانب مع ذلك القدر من الرجحان ان كان مانعاً من النقيض كان واجباً لاممكناً، وان لم يمنع من النقيض فمع ذلك القدر من الرجحان يصح عليه الوجود تارة والعدم اخرى، وكل ما كان كذلك لايلزم من فرض وقوعه محال، فلنفرض مع ذلك القدر من الرجحان تارة واقعاً واخرى لاواقعاً، فاختصاص احد الوقتين بالرجحان والوقت الآخر باللارجحان ان لم يتوقف على انضمام قيد اليه فقد وقع الممكن لاعن مرجح، هذا خلف . وان توقف على انضمام قيد اليه لم يكن الرجحان الذي حصل اولاً كافيا في الرجحان فلم يكن الرجحان رجحاناً هذا خلف . ثم انا ننقل الكلام الى كيفية الحال بعد حصول تلك الضميمة ، فان بقي ممكناً افتقر الى ضميمة اخرى ولزم التسلسل و ان بقي غير ممكن صار واجباً. فثبت ان الشيء اما ان يكون نسبة الوجود والعدم اليه على السوية واما ان يكون متعيناً تعيناً مانعاً من النقيض . فثبت ان كل ممكن فان نسبة الوجود والعدم اليه على السوية، و كل ماكان كذلك امتنع رجحان احد الطرفين على الآخر الا لمرجح والعلم به بديهي . فان قيل اسناد الممكن الى المؤثر محال لوجوه: احدها لو احوج الامكان الى المؤثر لافتقر الباقي حال بقائه الى المؤثر، لان الامكان من لوازم ماهية الممكن ولازم الشيء حاصل حال بقائه فيلزم من حصول الامكان حال البقاء حصول الافتقار حال البقاء ، لكن ذلك محال لان اثره اما ان يكون شيئاً يصدق عليه انه كان قبل فيكون ذلك تحصيلا للحاصل، اويصدق عليه انه ما كان قبل، فحينئذ لا يكون له اثر في الباقي الذي يصدق عليه انه كان و قد فرضناه كذلك، هذا خلف . وثانيها تأثير المؤثر المباين ان كان في الماهية فالماهية بتقدير عدم ذلك المؤثر المباين ليست بماهية، و كذا القول ان كان تأثيره في الوجود او في موصوفية

الماهية بالوجود او لا فى الوجود ولا فى موصوفية الماهية بالوجود، فاذاً ليس لذلك المباين تأثير لا فى الماهية ولا فى الوجود ولا فى موصوفية الماهية بالوجود، فاذاً لا تأثير له اصلاً. وثالثها لو أثر شىء فى شىء لكان تاثيره فيه اما إن يكون عدمياً وهو محال لانه نقيض اللا مؤثرية التى هى عدمية ونقيض العدم وجود فهو اذاً امر ثبوتى. ثم اما ان يكون نفس المؤثر والاثر، وهو محال، لانا قد نعقل ذاتيهما مع الذهول عن تلك المؤثرية والمعقول مغاير لما ليس بمعقول، ولان المؤثرية نسبة بينهما فتكون مغايرة لهما. واما ان تكون زائدة عليهما فاما ان يكون جوهراً مبايناً عنهما، وهو محال، لان مؤثرية هذا فى ذلك صفة هذا وما كان صفة هذا لم يكن مبايناً عنه، ولان الكلام عائد فى كيفية تأثير ذلك الجوهر فى ذلك الاثر. واما ان يكون صفة قائمة بذات ذلك المؤثر، لكن كل ما كان صفة قائمة بالشىء كانت مفتقرة الى الشىء، والمفتقر الى الغير ممكن لذاته، فتكون مؤثرية ذلك المؤثر فى تلك المؤثرية زائدة عليه ولزم التسلسل. ولا يقال: المؤثرية صفة اعتبارية لا ثبوت لها فى الخارج. لانا نقول: حكم الذهن عليه بالمؤثرية ان كان صادقا مطابقاً فهو فى نفسه مؤثر، فيعود التقسيم الاول. وان لم يكن مطابقاً كان ذلك كذبا وذلك اعتراف بانه ليس فى الوجود مؤثر ولا اثر. ورابعها انه لو افتقر رجحان الوجود الى المؤثر لافتقر رجحان العدم الى المؤثر، لكن ذلك محال، لان العدم نفى محض فيمتنع جعله اثراً لمؤثر. الجواب عن الاول انكم إذا اردتم بقولكم ان تحصيل الحاصل محال ان احداثه حال بقائه محال فقد صدقتم، وان اردتم به ان اسناد بقائه الى بقاء مؤثر محال فلم قلتم ذلك. وعن الثانى ان ما ذكرتموه يقتضى ان لا يتغير شىء اصلاً، لانه يقال ذلك الذى تغير اما ان يكون هو الماهية او الوجود او الموصوفية. فان كان هو الماهية فقد صارت الماهية لا ماهية، وكذا القول فى الوجود والموصوفية. وعن الثالث هب ان الاضافات قد تسلسلت فأى محال لزم منه. وعن الرابع ان علة العدم عدم العلة.

اشارة: لاشك فى وجود موجودات فاما ان تكون باسرها ممكنة او واجبة

او بعضها واجبة وبعضها ممكنة . والقسم الاول باطل، لان مجموع الممكنات مفتقر الى كل واحد منه والمفتقر الى الممكن اولى بالامكان ، فمجموع الممكنات وكل واحد واحد منها ممكن، وكل ممكن فله مؤثر غيره فلمجموع الممكنات ولكل واحد منها مؤثر مغاير، والذى يغاير مجموع الممكنات ولكل واحد منها لايكون ممكناً بل يكون واجباً، فثبت انه لايمكن كون كل الموجودات ممكنا بل لابد فيها من واجب. اما القسم الثانى وهوان يكون كلها واجباً فذلك ايضاً محال ، لانه ان حصل شيئان واجبا الوجود فلابد وان يشتركا فى الوجوب ويتباينا بالتعين وما به المشاركة غير ما به الممايزة، فيتركب كل واحد منهما عن الوجوب الذى به يشارك الآخر والتعين الذى به يباين الآخر، فكل واحد منهما مركب وكل مركب فانه يفتقر الى جزئه و جزؤه غيره، فكل مركب فانه مفتقر الى غيره وكل مفتقر الى غيره ممكن لذاته فكل مركب فهو ممكن لذاته، فاذاً لاشىء من الواجب بذاته بمركب فاذاً ليس فى الوجود الا واجب واحد . فان قيل : لم لايجوز ان يكون الوجوب وصفاً سلبيا فيكون الاشتراك حاصلاً فى السلب ويكون الامتياز بتمام الماهية و ذلك لايقتضى التركب. والذى يدل على كون الوجوب سلبيا وجوه: الاول ان ثبوت الامتناع للممتنع واجب، لكن الامتناع عدمى، اذ لوكان ثبوتياً لكان الممتنع الموصوف به ثابتاً، واذا كان الامتناع عدمياً وقد وصفنا ثبوته للممتنع بانه واجب ، فلوكان الوجوب ثبوتياً لزم وصف العدم بالوجود وهو محال. الثانى ان الوجوب لوكان موجوداً لكان مساوياً لسائر الموجودات فى الوجود وممتازاً عنها بالماهية، وكان وجوده زائداً على ماهيته فاتصاف ماهيته بوجوده ان كان ممكناً قدح ذلك فى تحقق الوجوب وان كان واجباً كان وجوب الوجود زائداً عليه ولزم التسلسل . الثالث ان الوجوب لو كان امراً موجوداً لكان اما ان يكون نفس الذات وهو محال، لانه يلزم ان يكون قولنا الذات واجبة جارياً مجرى قولنا الذات ذات وقولنا الوجوب وجوب، ولان الوجوب معلوم وتلك الذات مجهولة، فالوجوب ليس نفس الذات. واما ان يكون جزءاً لتلك

الماهية وهو محال، والا لكانت مركبة فتكون ممكنة لا واجبة. أو صفة خارجية، لكن كل صفة خارجية فهي مفتقرة الى الموصوف، والمفتقر ممكن، فيكون الوجوب ممكنا لذاته واجباً لغيره، فقبل ذلك الوجوب وجوب آخر، فيجتمع في الذات الواحدة وجوبان. ثم الكلام في الثاني كما هو في الاول فيكون هناك وجوبات غير متناهية وهو محال. الرابع أنا ذكرنا في طبقات المتلازمات أن قولنا: ممتنع أن يوجد، يلزمه واجب أن لا يوجد، فمفهوم الوجوب قد يصدق على المعدوم، فوجب أن لا يكون الوجوب امراً ثبوتياً. سلمنا ان الوجوب امر ثبوتي لكن لم لا يجوز أن يكون خارجاً عن الماهية إما لازماً لها أو ملزوماً لها، وحينئذ لا يلزم التركيب. سلمنا أن الوجوب امر ثبوتي ليس بخارج عن الماهية لكن لم قلتم ان التعين امر ثبوتي؟ ولم لا يجوز ان يكون معناه هو أنه ليس غيره؟ والذي يدل على امتناع كونه أمراً ثبوتياً وجوه: الاول لو كان التعين امراً ثبوتياً لكانت التعينات متساوية في ماهية كونها تعيناً، ولكان كل واحد منهما مبايناً للآخر بتشخصه، فيلزم ان يكون تعين التعين زائداً عليه ولزم التسلسل. الثاني لو كان التعين زائداً عليه لكان اختصاصه بذلك الزائد موقوفاً على تميزه وتعينه، فلو كان تعينه وتميزه لذلك الزائد لزم التسلسل. الثالث لو كان التعين زائداً عليه لكان كل واحد منهما ممتازاً عن الآخر فيكون ذلك التعين الواحد لا يكون واحداً بل واحدين، ثم لكل واحد من ذينك الواحدين تعين، فيصيران اربعة وهلم جرا، ويلزم أن لا يكون التعين الواحد تعيناً واحداً بل تعينات غير متناهية.

الجواب: الوجوب له معنيان: أحدهما عدم الحاجة الى الغير وهذا عدم. والثاني كون الحقيقة لما هي هي مقتضية للوجود. وندعي أن هذا المفهوم أمر وجودي ويدل عليه وجوه: الاول ان الوجوب تأكد الوجود وقوته، فلو كان الوجوب عدمياً لكان تأكد الشيء بنقيضه وهو محال. الثاني أن الوجوب يناقضه اللاوجوب الذي هو محمول على الممتنع الذي يجب ان يكون معدوماً وعلى الممكن الخاص الذي قد يكون معدوماً، والمحمول على المعدوم معدوم، فاللاوجوب معدوم، فالوجوب ثبوت ضرورة كون

احد النقيضين موجوداً . الثالث أن اقتضاء الوجود نقيض اللا اقتضاء ولا شك ان اللااقتضاء عدم، فيكون ذلك الاقتضاء وجوداً .

قوله ثبوت الامتناع للممتنع واجب ، قلنا معنى كونه ممتنعاً أنه لا يتصور وجوده فلما عبرتم عنه بالوجوب أو هم الاشكال . قوله يلزم التسلسل فى الوجوبات، قلنا: أى استبعاد فى التسلسل للامور الاضافية . قوله لملايجوز أن يكون الوجوب خارجاً عن الماهية إما لازماً أو ملزوماً ، قلنا لايجوز أن يكون لازماً لان اللازم مفتقر وممكن وواجب بالغير، فيلزم أن يكون قبل الوجوب وجوب، وأما ان كان الوجوب مستلزماً لذلك التعين وكل واجب فهو ذلك المتعين،فواجب الوجود واحد وهوالمطلوب . قوله لم لايجوز أن يكون التعين عبارة عن أنه ليس هو ذلك الآخر، قلنا لوجهين : الاول أن كل موجود فهو من حيث هو أنهموجود، والهوية جزء من مفهوم هو وجزء الثابت ثابت . الثانى ان هذه الهوية اذا كانت عبارة عن عدم تلك الهوية فان كانت تلك الهوية عدمية كانت هذه الهوية عدم العدم فتكون ثبوتية ، وان كانت تلك الهوية ثبوتية وهذه الهوية تشارك تلك فى كونهاهوية ،فوجب أن تكون هذه ايضاً ثبوتية . قوله يلزم أن يكون لكل تعين تعين آخر الىمالانهاية، قلنا لم لايجوز أن يقال ماهية التعين اذا انضافت مثلاً الى ماهية السواد فتعين كل واحد منهما هو الآخر، وبهذا الطريق ينقطع التسلسل. وهذا هوالجواب عنالدور. وعن الوجه الثالث الذى ذكروه . فثبت بما ذكرنا أنه لابد من وجوب واجب واحد وأن ماعداهممكنمفتقرالى الواجب. وهذهالقاعدة هىالقطب. وبالله العون والتوفيق.

في العلم الالهي

اشارة : ان واجب الوجود لكونه واجب الوجود يلزمه اشياء: (ا) ليس بعرض لان كل عرض محتاج الى المحل ولا شيء من الواجب لذاته محتاج (ب) ليس بمادة ولا صورة لان كل واحدة منهما مفتقرة الى الاخرى ولاشيء من الواجب بمفتقر (ج) لايقبل التغير لانه من حيث هو هو ان كان كافياً في ثبوت شيء او عدمه وجب ان يدوم ذلك الثبوت أوالعدم بدوام ذاته، فان لم يكفه فلابدمن الغير، فاذاً ذاته لاتنفك عن وجود ذلك الغير وعدمه المفتقرين الى وجود ثالث وعدمه، والمتوقف على المتوقف على الغير متوقف على الغير فيكون ممكناً لذاته وكل مايقبل التغير في شيء من صفاته ممكن لذاته، والواجب لذاته ليس بممكن لذاته، فاذا كل ما يقبل التغير في شيء من صفاته ممكن لذاته فالواجب لذاته ليس بممكن لذاته، فان كل مايقبل التغير في شيء من صفاته فهو ليس بواجب الوجود لذاته (د) أزلي أبدي لانه من حيث هوهو موجود فيكون موجوداً ابداً، ولانه لو قبل العدم لتوقف وجوده على عدم سبب العدم فيكون متوقفاً على الغير (ه) انه في ذاته فرد اذ لو كان مركباً لكان مفتقراً الى جزئه وجزؤه غيره، فيكون مفتقراً الى الغير فيكون ممكنا . فان قيل: انه موجود لا في موضوع فيكون جوهراً فيكون تحت جنس فيكون مركباً . قلنا : الجوهرية ليست من المقومات لانها عبارة عن عدم الحاجة الى الموضوع والعدم لا يكون مقوماً. ثم يتفرع على هذا الاصل اشياء: (ا) واجب الوجود واحد، اذلو كان اكثر من واحد لكانا مشتركين في الوجوب ومتباينين في التعين وكل واحد منهما مركب لا فرد (ب) ليس بمتحيز لان كل متحيز منقسم بحسب الكمية على ما ثبت في نفي الجزء، وينقسم بحسب الماهية الى المادة والصورة، ولاشيء من المنقسم بفرد . و لانه لو كان جسماً لساوى سائر الاجسام في الجسمية، فان لم ينفصل عنها بفصل ذاتي كان حكمه حكمها، وان انفصل عنها بفصل ذاتي كان مركبا. واعلم كونه غير متحيز يستلزم امرين: احدهما ان لايكون في جهة، والآخر ان يكون مجرداً فيكون عاقلاً ومعقولاً (ج) لايمكن تعريفه لان تعريف الشيء بنفسه محال لامتناع كون العلم به متقدماً على العلم به، ولا بجزئه لان الفرد لاجزء له فلا يمكن تعريفه بجزئه، ولا بالخارج عنه لان الوصف الخارجي لايمتنع من حيث هو أنه يكون مشتركاً فيه من

الماهيات المختلفة فهو من حيث هو لا يفيد تعريف الماهية المعينة الا اذا عرف بالبديهية أو بالبرهان اختصاص الماهية به، لكن العلم بهذا الاختصاص موقوف على معرفة الماهية فلو استفيد معرفة الماهية من ذلك الاختصاص لزم الدور.

ثم نقول المعلوم لنا منه الآن ليس كذا ولا كذا وانه الذى يكون مبدأ لكذا وكذا والسلوب والاضافات مغايرة للماهية المحكوم عليها بتلك السلوب والاضافات، فحقيقة الآن غير معلومة لنا، وهل يمكن ان يحدث للنفس قوة ادراكية نسبتها الى تلك الحقيقة المخصوصة نسبة الباصرة الى الضوء والسامعة الى الصوت، هذا مجوز، فان حصل فهو رؤية الله تعالى(د) ليست ماهيته المعينة نفس الوجود لان الوجود من حيث انه هو ان اقتضى أن يكون عارضاً للماهية وكل وجود كذلك وان اقتضى اللاعروض، وكل موجود كذلك فالممكن اما أن لا يكون موجوداً وان كان موجوداً فموجوديته نفس ماهيته هذا خلف. وان لم يقتض واحداً من هذين الضدين لم يتصف باحدهما الا لمغاير، فواجب الوجود لا يصير هو هو الا لغيره هذا خلف. ولان ماهيته غير معلومة حال ما وجوده معلوم فوجب التغاير، ولان كونه مصدراً لغيره ان كان لانه وجود فكل وجود كذلك أو له مع قيد سلبى فيكون السلب مبدأ لمبدئية واجب الوجود. والذى يقال من أنه يلزم تقدم الماهية بالوجود على الوجود غير لازم لان الماهية الممكنة قابلة لوجودها والقابل متقدم على المقبول، فهذا التقدم ليس بالوجود فكذا فيما نحن فيه (ه) لو حل فى ذاته صفات لكانت تلك الصفات اما واجبة لذاتها فيكون واجب الوجود اكثر من واحد، أو ممكنة لذاتها فتكون واجبة به، فتكون ذاته فاعلة لها وقابلة لها، وذلك ممتنع لان الفرد لا يكون قابلاً وفاعلاً معاً. ونقضوه عليهم بالصورة المعقولة المرتسمة فى ذاته والاضافة العارضة فى ذاته كالمبدئية.

اشارة : الى الصفات الثبوتية وفيها ابحاث ﺃ (ا) المشهور ان القادر هو الذى يصح منه الفعل والترك معاً. والاقدمون منعوه لان كل ما لابد منه فى المؤثرية ان حصلت وجب ترتب الاثر عليه والا بقى ممكنا، فافتقر فى المؤثرية الى قيد زائد، وكل ما لابد منه فى المؤثرية لم يكن كل ما لابد منه فى المؤثرية. وان لم يحصل كل تلك الامور امتنع حصول الاثر والا فالقيد المختلف غير معتبر فى المؤثرية ، فلم يكن

الاختلاف واقعاً فى شىء لابد منه فى المؤثرية ، ولان القادر حال مؤثريته فى الاثر يمتنع أن لايؤثر، فامكان اللا مؤثرية غير معتبر فى القادرية (ب) المشهور أنه يؤثر بالقصد فقبل وجود المقصود ان لم يكن أولى له من عدمه فهو غيرمقصود، وان كان أولى فهو ناقص لذاته مستكمل بغيره. والذى يقال انه انما قصده لانه أولى لغيره ضعيف، لان تحصيل الاولى لغيره اما أن لايكون أولى له أو يكون ويعود الكلام

(ج) قيل أنه لايعقل ذاته لان التعقل ان فسر بالاضافة فحينئذ يلزم اضافة الشىء الى نفسه باعتبار واحد . لايقال انه من حيث أنه عالم مضاف اليه ومن حيث أنه معلوم مضاف اليه، لان على هذا التقدير يتوقف امكان عروض التعقل على هذا التغاير المتوقف على صيرورته عالماً ومعلوماً المتوقفين على حصول العلم فيلزم الدور. وان فسر بالصورة المساوية للمعلوم لزم اجتماع المثلين، فنقض ذلك بعلم كل واحد بنفسه . و منهم من قال أنه لايعقل الكليات لانا سواء فسرنا التعقل بالاضافة أو بالصورة، فان تعقل الكليات لابد وأن يكون أمراً زائداً على ذات العاقل وحينئذ يلزم كون الفرد قابلاً وفاعلاً معاً، وهو مخالف، لان هذه التعقلات ان كانت كمالات كانت الذات بدونها غير كاملة، فالواجب ناقص لذاته كامل لغيره. وان لم تكن كمالات وجب تنزيه الواجب عنها . فاجيب عن الاول بأنا لانسلم أن الواحد لايكون قابلاً وفاعلاً معاً، وعن الثانى بأنا لانقول أن تلك التعقلات استلزمت كماله بل نقول كماله استلزم تلك التعقلات، كما لا نقول مبدئيته للممكنات استلزمت كماله، بل نقول كماله استلزم تلك المبدئية . و منهم من قال يعقل الكليات ولا يعقل الجزئيات ، لان تعقل الجزئيات يتغير بتغيرها، وقد بينا ان التغير فى صفات واجب الوجود محال . ومنهم من قال لا يمكن ان يعقل جميع المعقولات والا لكان اذا عقل شيئاً عقل أنه يعقل ذلك الشىء وأنه يعقل أنه يعقل ذلك الشىء هلم جرا الى ما لا نهاية له، فيكون له تعقلات غير متناهية. وله ايضا بحسب كل واحد منها تعقلات مرتبه غيرمتناهية، لامرة واحدة بل مراراغيرمتناهية. ولايدفع هذا بأن العلم با لعلم بالشىء نفس العلم به، لان العلم مغاير للمعلوم، فتعقل المعلوم يكون مغايراً لتعقل العلم . واجيب عنه بان التسلسل الذى يطل

بالبرهان هوالذى لايكون له أول، وأما الذى لايكون له آخر فلم يبطل.

تنبيه : المرجوع اليه فى اثبات واجب الوجود اما الا مكان أو الحدوث أو هما فى الذات أو فى الصفات فهى ستة، واقواها الامكان. ثم من الناس من يثبت امكان المحسوسات ثم يتوسل به الى اثبات واجب الوجود، فاما نحن فقد اعتبرنا حال الوجود من حيث هو هو فوجدناه مقراً باثبات واجب الوجود،فكانت هذه الدلالة أصدق و عن الشبهات أبعد.

النمط الخامس
فى الصنع والابداع

وهم : قد سبق الى الاوهام أن علة الافتقار الى المؤثر هوالحدوث فقط حتى لو فرضناه ممكناً ليس بمحدث لم يكن به افتقار الى المؤثر وهذا باطل لوجوه : احدها ان الحدوث عبارة عن مسبوقية الوجود بالعدم وهى كيفية لذلك الوجود، فتكون متأخرة عن الوجود المتأخرعن تأثيرالموثرالمتأخرعن احتياج الاثر الى المؤثر المتأخر عن علة تلك الحاجة. فالحدوث لايعقل أن يكون علة للحاجة ولا شرطاً لها ولا شطرا . وثانيها أن العدم السابق عدم والعدم مناف لوجود الاثر ولتأثير المؤثر فى الاثر والمنافى لايكون شرطاً . وثالثها أن العدم السابق فائت عند حصول التأثير، والاثر الفائت لايكرن شرطاً للحاضر . ورابعها ان الامكان علة للحاجة الى المؤثر وهو من لوازم الماهية فهو حاصل حال البقاء فالمحوج الى المؤثر حاصل حال بقاء الاثر فالحاجة حاصلة حال البقاء فالحدوث غير معتبر. خامسها أن عدم المعلول لعدم العلة ولا اول لعدم المعلول فالمعلولية غير مشروطة بالحدوث. وسادسها أن مسبوقية هذا الوجود بالعدم أمر واجب والواجب لايفتقر الى المؤثر. أما حصول هذا الوجود لهذه الماهية أمر ممكن فيكون المفتقر الى المؤثر هو أن يكون مسبوقاً . وسابعها أنه لووجب فى الاثر ان يكون مسبوقاً بالعدم لوجب فى كون المؤثر مؤثرا فى الاثر ان يكون مسبوقاً بالعدم، لان المؤثرية لاتحصل الا عند حصول الاثر، لكن لايجب

فى كل مؤثرية أن تكون حادثة والا لافتقرت الى مؤثرية اخرى ولزم التسلسل، فالمؤثريات لابد وأن تنتهى بالاخرة الى مؤثرية دائمة فيكون ذلك الاثر دائماً وذلك يبطل القول بأن تأثير الشيء فى الشيء مشروط بالحدوث. وثامنها أنا اذا فرضنا حادثاً حدث ويكون حدوثه واجباً لذاته قضى العقل عليه مع هذا الفرض بالاستغناء عن المؤثر، ولوفرضناه بحيث يستوى الوجود والعدم بالنسبة اليه قضى العقل بافتقاره الى المرجح من غير أن يعتبر حدوثه أو دوامه، فعلمنا ان المحوج الى المؤثر هو الامكان لا الحدوث. وتاسعها أن علة الحاجة ان كانت هى الحدوث لاستغنت المتحركية عن الحركة والعالمية عن العلم حال دوامها والمتكلمون لايقولون به، ولا يستغنى العلم عن الحياة حال دوامه . واحتجوا أن المؤثر انما يحتاج اليه لينتقل الشيء من العدم الى الوجود وهذا لايتحقق الا حال الحدوث . وجوابه أن الحاجة الى المؤثر لاجل أن يترجح احد الطرفين على الآخر فمتى كان الطرفان بالنسبة الى الماهية على السوية حصل الافتقار .

اشارة : كل حادث فان عدمه قبل وجوده، وليس كونه قبله هو نفس العدم، فان العدم قديكون قبل وبعد، والقبل لايكون بعد، فتلك القبلية صفة وجودية فلابد من شيء تكون تلك الصفة عارضة له. والذى تكون القبلية عارضة له هو الزمان. فقبل كل حادث زمان لا الى بداية.

تنبيه : اذا قلنا كان الله موجوداً ولا عالم، فمفهوم كان ليس مجرد وجود الله وعدم العالم، لانهما حاصلان فى قولنا سيكون الله ولا عالم، بل مفهوم كان ليس مفهوم سيكون، بل مفهومه وجود الله وعدم العالم فى زمان انقضى، فاذا كان المفهوم من قولنا كان الله ولاعالم غير ذى بداية وجب كون الزمان كذلك.

تنبيه : الخالق كان قادراً قبل خلق الزمان أن يخلق حركات تنتهى الى ذلك الاول بعشر دورات وأن يخلقها بحيث الى ذلك الاول بعشرين دورة والافقد انتقل الخالق من العجز الى القدرة والمخلوق من الامتناع الى الامكان والمفروضان لا

يمكن أن يبتديا معاً، والا فالزائد كالناقص، فاذاً قبل خلق الزمان امكان يتسع لعشر دورات ولا يتسع لعشرين وامكان آخر أزيد منه يتسع لعشرين دورة ولا يمتلىء بالعشرة، وأحد الامكانين يميز من الآخر لامكان جزء من الآخر، والعدم المحض ليس كذلك، فاذاً قبل مايفرض أولا للزمان زمان لاالى بداية.

اشارة : كل محدث فأنه قبل حدوثه ممكن، والا فقد انتقل من الامتناع الى الوقوع، والامكان مناقض للامكان الذى يصدق على الممتنع والصادق على العدم عدم، ونقيض العدم ثبوت، فالامكان ثبوتى، وليس هو عبارة عن تمكن القادر من التأثير لان ثبوت تلك الممكنة مشروط بكون الشىء فى نفسه ممكناً، وشرط الشىء مغاير له. فالامكان صفة ثبوتية عائدة الى ذات الممكن حاصلة قبل حصول الوجود، فلابد لها من محل ثم ذلك المحل ان كان محدثاً افتقر الى مادة اخرى والا فالمادة ازلية، والمادة لاتنفك عن الجسمية فالجسم ازلى. فقيل عليه: العقل قضى بامكان الوجود لا بوجود الامكان ويدل عليه وجوه : أحدها ان امكان الشىء حال عدمه ان كان امراً وجودياً فان قام به كل الموجود قائماً بالمعدوم وان قام بغيره كانت صفة الشىء قائمة بغيرها. وثانيها أن الامكان لو كان موجوداً لكان اما واجباً لذاته وهو محال، لان الامكان صفة للممكن والصفة مفتقرة الى الموصوف والمفتقر الى الممكن أولى بالامكان، وان كانت ممكنة كان الكلام فى امكانها كالكلام فى الاول ولزم التسلسل. وثالثها أن واجب الوجود واحد والمادة ممكنة فان قام امكانها بمادة أخرى لزم التسلسل، وان قام بها لزم الدور، لان وجود المحل سابق على وجود الحال فيكون وجود المادة سابقاً على امكانها، لكن امكان الشىء سابق على وجوده فيقع الدور.

اشارة : كل ما لابد منه فى كون واجب الوجود مؤثراً اما أن يكون حاصلاً فى الازل أو لايكون فان كان الاول وجب ترتب الاثر عليه دائما والا فتمييز الترتب عن اللاترتب ان توقف على انضمام قيد اليه لم يكن الحاصل أولا كل ما لابد منه فى المؤثرية، ثم أنا ننقل الكلام اليه من تلك الضميمة، وان لم يتوقف فقد ترجح

الممكن من غير مرجح . وان كان الثانى نقلنا الكلام الى حدوث ذلك القيد المعتبر فى المؤثرية، ولا يتسلسل بل ينتهى بالاخرة الى ان يكون كل ما لابد منه فى المؤثرية ازلياً، وحينئذ يعود المطلوب . والذى انه تعالى انما خصص خلق العالم بالوقت المعين لانه اراد خلقه فيه، او لانه علم انه لايحصل الا فيه، او لان المصلحة فى خلقه انما حصلت فى ذلك الوقت، او لان خلقه قبل ذلك كان ممتنعاً، فالكل ممتنع لان مقصود السائل انما يحصل اذا قال ان الوقت الذى اراد خلقه فيه وعلم حصوله فيه ما كان حاصلاً فى الازل او احدث ما لابد منه فى احداثه وهو حصول تلك المصلحة اوانقضاء الازلية، وذلك غير حاصل فى الازل، وكل هذا اختيار للقسم الثانى من قسمى الدلالة المذكورة، وهو ان كل ما لابد منه فى تلك المؤثرية ماكان حاصلا فى الازل، لكنا قد ابطلناه بانه لما لم يكن حاصلاً ثم حصل افتقر حدوثه الى مؤثر آخر و يعود التقسيم الاول فيه . وايضاً فهذا الكلام انما يتم لو تميز وقت عن وقت وذلك عند عدم الوقت محال.

اشارة : صحة وجود الاثر وصحة تاثير المؤثر فيه ان كان لها اول، فقد انتقل من الامتناع الذاتى الى الامكان الذاتى، هذا خلف. وان لم يكن لها اول فالاثر كان ممكن الفيضان عن المؤثر فى الازل، فكيف يحكم عليه مع هذا الامكان بالامتناع ؟ وبعبارة اخرى امتناع عدم صحة حصول الاثر او تأثير المؤثر فيه او هما ان كان ذاتياً وجب ان لايتبدل، وان كان بالغير فذلك الغير ان كان ممكن الزوال فحينئذ لايتحقق الامتناع ، وان كان ممتنع الزوال فاما ان يكون لذاته فيعود الدوام او لغيره فيقع التسلسل.

اشارة : كون المؤثر مؤثراً فى الاثر ليس هو ذات المؤثر ولا ذات الاثر، لانه يصح تعقلها مع الذهول عنه ولانه نسبة بينهما فيكون مغايراً لهما، ثم ذلك المغاير يمتنع ان يكون حادثاً والا لافتقر الى تأثير آخر ، فهو اذاً دائم ويلزم من دوام النسبة دوام المنتسبين.

أوهام وتنبيهات : احتج القائلون بالحدوث بنوعين من الكلام: النوع الاول من الكلام بيان حدوث العالم من وجهين : الاول ثبت ان كل موجود سوى الواحد ممكن و كل ممكن مفتقر الى المؤثر، وهذا الافتقار اما ان يحصل حال البقاء او حال الحدوث او حال العدم ، والاول محال لان الباقى لو استند الى المؤثر كان ذلك تحصيلاً للحاصل وهو محال، فاذاً الافتقار انما يتحقق اما حال الحدوث او حال العدم، وعلى التقديرين فيلزم القطع بأن ما سوى الواحد محدث كائن بعد ان لم يكن . الثانى ان اجسام العالم متناهية، وكل متناه فانه مختص بمقدار يجوز فى العقل وجود ما هو ازيد منه وانقص منه، وكل ما كان كذلك فأنه لايختص بقدره المعين الا بواسطة قصد فاعل مختار، وكل ما كان فعلاً لفاعل مختار فهو محدث، لان القصد الى الايجاد لايصح الا حال الحدوث . النوع الثانى بيان ان للحركات بداية ، واحتجوا عليه بوجوه : الاول ان ماهية الحركة تقتضى المسبوقية بالغير، لان الحركة عبارة عن الانتقال من امر الى امر، وماهية الازلية تنافى المسبوقية، فالجمع بين الحركة والازل محال. وثانيها ان كل واحد من الحوادث مسبوق بعدم لا اول له، فتلك العدمات بأسرها مجتمعة فى الازل، فلو حصل شيء من الموجودات فى الازل لزم ان يحصل السابق والمسبوق معاً وهو محال . وثالثها ان لم يحصل شيء من الحوادث فى الازل فهو المطلوب، وان حصل فذلك الشيء ان لم يكن مسبوقاً بغيره كان اولا للحوادث و ان كان مسبوقاً بغيره كان الازلى مسبوقاً وهو محال . ورابعها ان الحوادث الماضية لو لم يكن لها اول لكان قد انقضى مالا نهاية له، لكن التالى بديهى البطلان فالمقدم مثله . وخامسها لو كان الماضى غير متناه لكان حصول اليوم موقوفاً على انقضاء الغير المتناهى، والموقوف على انقضاء غير المتناهى محال، فيلزم ان يكون حدوث اليوم محال، ولما حدث علمنا ان الماضى متناه . وسادسها ان الحوادث الماضية الى زمان الطوفان اقل منها الى زماننا هذا، فلنفرضهما جملتين متناهتين، ولنفرض تطبيق الطرف الذي يلينا من احدهما على الطرف الآخر الذي يلينا من الآخر، فاما ان نقابل

كل مرتبة توجد فى الزائد بمرتبة تساويها فى الناقص، فيكون النفى مع غيره كهو لامع غيره، او لا يتقابل فحينئذ ينقطع الترتيب من ذلك الجانب، والزائد يزيد عليه من ذلك الجانب بالقدر الحاصل من زمان الطوفان الى زماننا، والمتناهى اذا انضم الى المتناهى كان متناهياً فيكون الكل متناهياً . اجاب العدميون عن الاول بانكم ان عنيتم بتحصيل الحاصل دوام الاثر بدوام المؤثر فلم قلتم ان ذلك محال . وعن الثالث انا لانسلم ان مواد الافلاك قابلة لمقدار ازيد او انقص مما وجد. وعن الثالث بأن حقيقة الحركة كما انها متعلقة بمن حتى تستدعى سابقاً فهى ايضاً متعلقة بالى حتى تستدعى لاحقاً، ثم كما لايلزم من هذا الكلام وجود مقطع للحركة، فكذا لا يلزم منه وجود مطلع اليها . وعن الرابع ان ذلك الكلام قائم بعينه فى صحة حدوث الحوادث، فيلزمكم ان تجعلوا للصحة اولا، وذلك محال لانه يلزم الانتقال من الامتناع الذاتى الى الامكان، وهو الجواب بعينه عن الخامس . واما السادس ان انقضاء ما لانهاية له انما يكون ممتنعاً لو ابتدأ ذلك الانقضاء من مبدء معين، اما اذا لم يكن كذلك فدعوى امتناعه مصادرة على المطلوب . واما السابع فجوابه انكم ان اردتم بهذا التوقف ان الشرط والمشروط كانا معدومين، ثم ابتدأ الشرط بالوجود وانقضى منه ما لانهاية ثم حصل عقبه المشروط، فنسلم ان هذا ممتنع، لكن هذا انما يتم لو فرضتم لجميع الحوادث اولا، لكن هذا نفس المطلوب . وان اردتم بأن هذا اليوم لم يوجد الا بعد انقضاء ما لانهاية له ثم زعمتم ان هذا محال فهذا ايضاً مصادرة على المطلوب. واما الثامن فجوابه ان تضعيف الالف مراراً غير متناهية ازيد من تضعيف المائة مراراً غير متناهية، وايضاً فالزيادة والنقصان من لواحق الموجودات، وجملة الحوادث من حيث انها جملة لاوجود لها فى الاعيان ولا الاذهان، فلا يمكن وصفها بهما فهذا حاصل تحت الفريقين.

اشارة : مفهوم انه صدر عنه (ا) مغاير لمفهوم انه صدر عنه (ب) فالمفهومان ان كانا داخلين فى ماهية المصدر كانت تلك الماهية المركبة لا مفردة، وان كانا

خارجين كانا لاحقين فكانا معلولين فيعود التقسيم الاول المذكور فيهما ، وان كان احدهما داخلاً والآخر خارجاً فالماهية مركبة والمعلول واحد، فعورض ذلك بالقابل الواحد حتى لايقبل الواحد اكثر من واحد.

اشارة : كل ممكن فانه من حيث هو انه هو يقتضى ان لايستحق الوجود من ذاته، ويصدق عليه انه انما استحق الوجود من غيره، وما بالذات قبل ما بالغير، فلا وجود سابق على الوجود، وهذا هو الحدوث الذاتى. والله اعلم بالصواب.

النمط السادس
فى الغايات ومباديها

تنبيه : ان كان واجب الوجود دائما انما يفعل لاجل ان فعله احسن واصلح، لكان قد اكتسب بذلك الفعل تلك الاولية، ولكان لو لم يفعله لم يحصل تلك الاولية، فكان يلزم ان لايكون غنياً مطلقا ، لانه فى اكتساب ذلك الكمال مفتقر الى الغير، وان لايكون ملكاً مطلقا، لان الملك المطلق هو الذى يستغنى عن غيره ولا يستغنى عنه غيره، والمفتقر فى اكتساب الاولية الى الغير لايكون كذلك، وان لايكون جواداً مطلقاً، لان الجود المطلق هو افادة ماينبغى لا لغرض، وهيهنا انما فعل ليستعيض من فعله حصول تلك الاولية، لكنا قد بينا انه كما هو واجب الوجود فى ذاته فهو واجب الوجود ايضاً فى جميع صفاته فى غناه وفى ملكه وفى جوده، فاذاً يمتنع ان يقال انما فعل ذلك الفعل لان الاحسن والاصلح فعله.

وهم وتنبيه : اعلم ان مايقال من ان فعل الخير واجب حسن فى نفسه لا مدخل له فى ان يختاره الغنى الا ان يكون الاتيان بذلك الحسن ينزهه ويمجده و يزكيه ويكون تركه ينقص منه ويثلمه وكل هذا ضد الغنى.

اشارة : لما قام هذا البرهان على هذا المطلوب وكانت آثار العناية ظاهرة فى المخلوقات جمعوا بينهما فقالوا: ان علم الله تعالى بأنه كيف ينبغى ان يكون حتى يكون على افضل احواله بحسب ما يليق به علمه لدخول ذلك الشىء فى الوجود.

والعناية هو ذلك العلم. فاذا قد ذكرنا غاية الفعل الالهي فلنذكر غاية الحركات السماوية.

تنبيه : قد ثبت ان حركات السماء ارادية فلابد وان يكون لها غرض، لان العبث لايكون دائماً ولا اكثرياً، ولايجوز ان يكون غرضه مصلحة السافلات لانا بينا ان كل من فعل فعلاً لغرض فهو مستكمل به ، فلوكان فعل العاليات لاجل السافلات لكانت العاليات الكاملة مستكملة بالسافلات الناقصة، وهومحال فاذاً لها غرض آخر، وذلك الغرض اما ان يكون ممكن الحصول بالكلية او ممتنع الحصول بالكلية او ممكن الحصول جزءاً فجزءاً فقط . والاول يقتضي انقطاع الحركة عند حصوله هذا خلف . والثاني يقتضي ان يكون الطلب عبثاً وحينئذ يجب ان لايكون دائماً ولا اكثرياً، فبقي الثالث وهو ان يكون ممكن الحصول دائماً بحسب اجزائه وممتنع الحصول بحسب كله وذلك هوالحق. ويتفرع على هذه القاعدة امور : احدها ان هذا الطلب انما يمكن في مطلوب يكون بالقوة ثم انه لا يمكن خروجه الى الفعل الاجزأ فجزأ، لكن الفلك بالفعل في جميع الامور الا في ايونه واوضاعه وانه لايمكن استخراجها الى الفعل دفعة بل جزأ فجزأ، فلا جرم كانت حركاته لاجل ان يكون متشبها بالاجزاء الموجودة بالفعل على الاطلاق بقدر مايليق به . واقول: الاولى ان يقال ان نفسه تعقل الاشياء بالقوة، فيكون تحريكها لجرم الفلك لاجل ان يتوسل بتلك الحركات الى استخراج تلك التعقلات من القوة الى الفعل، او يقال يتحرك لمصلحة السافلات لا لان المقصود بالذات هو رعاية تلك المصلحة بل المقصود بالذات هو التشبه بالعقول المجردة في انتظام مصالح السافلات ، وان لم يحصل التشبه بها في هذا القصد . و ثانيها انه متى كان كذلك كان كل عدد يفرض لما بالقوة له خروج الى الفعل لامحاله ويكون النوع محفوظاً بتعاقب الاشخاص . و ثالثها ان الفلك يكون متشبها بالامور التي بالفعل من حيث براءتها عن القوة راشحاً عنه الخير الفائض من حيث هو يشبه بالعالي لا من حيث انه افاضه على السافل. ومبدأ ذلك هي التشكلات المختلفة الكوكبية التي هي اسباب معدة للمادة السفلية لقبول الآثار من

الجواهر العقلية .

تنبيه : لوكان المتشبه به واحداً لكان التشبه فيجميع السماوية واحداً، وهو مختلف، ولوكان لواحدمنها بالآخر التشابه فى المنهاج وليس كذلك الا فى قليل، وهذا ضعيف لان المواد السماوية مختلفة بالنوع، فلعل السبب فىهذا الاختلاف ان تلك المادة لاتقبل الا ذلك النوع من الحركة. وذكرالشيخ على هذه الحجة سؤالا آخروقال: لم لايجوز ان يقال المتشبه به واحد فقط، واختلاف جهات الحركة انما كانللعناية بالسافلات، وذلك لانالمقصود منالتشبه لماكانحاصلا بجميع الحركات وكانت الحركة الى الجهة الخاصة تقتضى مصلحة السافلات اقتضت خيريته اختيار تلكالجهة. ثم اجاب عنه منوجهين: احدهمالوجازانيقال استوت الحركات بالنسبة اليه فاختيار واحد منها لنفع السافلات، جاز ان يقال استوت الحركة والسكون بالنسبة اليه فاختارالحركةلنفع السافلات. وهذا ضعيف لان عند السكون لايستخرج الكمال من القوة الى الفعل، وعندالحركة يستخرج فيمتنع استوائها بالنسبةاليه. اما الحركات لاستخراج الكمال منالقوة الىالفعل حاصل فيهابأسرهافيحصلالاستواء . فيمكن ان يكون الترجيح للعناية بالسافلات. الجواب الثانى ان الدلالة المذكورة فى ان اصلالحركة ليس للعناية بالسافلاتقائمة فىجهة الحركة، وهوان من كلفعل فعلاً لغرض كان مستكملاً والعالى لايستكمل بالسافل.

تنبيه : هذا التشبه على مذهب الشيخ عسر لان المحرك القريب للسماء مبدأ ارادى للافعال الجزئية فيكون مدركا للجزئيات فيكون جسمانياً فلا يمكنه ادراك المجرد فلا يمكنه التشبه . وعندنا ان ادراك الجزئيات قد يحصل لغير الجسمانى فتزول العقدة.

زيادة تبصرة : الآن ليسلك ان تكلفنفسك اصابة كنههذا التشبه، فانقوى البشروهم فىعالمالغربة قاصرةعناكتناه مادونهذا، فكيف هذا. وجوز انالمحرك اذا اراد تشبهاً ينال منه على التجرد امراً ان يعرض منه فى بدئه انفعال يليق بذلك

التشبه من طلب الدوام، كما ان نفسك اذا انفعلت برغبة او رهبة يتبع ذلك الانفعال حركات بدينة، وانت اذا طلبت الحق بالمجاهدة فيه فربما لاح لك سرو اضح خفى.

اشارة: الزمان غير منقطع اولاً وآخراً وهو من لواحق الحركة، فلابد من حركة غير منقطعة اولاً وآخراً، وهى اما ان تكون مستقيمة او مستديرة، والاول باطل لانها ان ذهبت الى غير النهاية فهناك بعد غير متناه هذا خلف، او ترجع فتكون منقطعة، لان بين كل حركتين سكوناً، وذلك ان الميل الذى يحركه الى ذلك الحد لابد وان يكون باقياً عند وصوله اليه، لان علة الوصول موجودة عند الوصول، فاذا رجع فلابد من حدوث ميل آخر يحركه عنه، والميلان انما يوجدان فى آنين، فبينهما زمان هو زمان السكون، فكل حركة مستقيمة منقطعة، فالدائمة المستحفظة للزمان هى المستديرة.

اشارة: مبدء هذه الحركات ليست قوة جسمانية، وبرهانه مبنى على مقدمات: احدها ان القوة الجسمانية المحركة اما ان تكون طبيعية اوقسرية، فان كانت طبيعية كان تأثير كل تلك القوة فى تحريك كل ذلك الجسم وفى بعضه بالسوية، لان الكل والبعض استويا فى قبول الاثر وليس فى كل واحد منهما معاوق اصلاً، فوجب الاستواء المذكور. بلى لما انقسمت تلك القوة كان تأثير بعضها فى تحريك كل ذلك الجسم اضعف من تأثير كلها فى تحريك كل ذلك الجسم. واما ان كانت قسرية ففى المقسور معاوق، والمعاوق القائم بالكل اكثر من المعاوق القائم بالبعض، وكان تأثير ذلك القاسر فى تحريك البعض اقوى من تأثيره فى الكل. وثانيهما ان الناقص عن الغير متناه لا يكون غير متناه فى جهة انتقاصه. اذا عرفت هذا فنقول: لايجوز ان يحرك جسم جسماً حركات غير متناهية على سبيل القسر لانه اذا حرك جزء ذلك الجسم من ذلك المبدأ وجب ان يحركه اكثر، فتقع الزيادة فى الجانب الآخر فيصير الجانب الآخر متناهياً، ولا يجوز ان يحرك قوة طبيعية جسمانية تحركات غير متناهية، لان بعض تلك القوة وكلها اذا ابتدأ بتحريك كل ذلك الجسم من مبدء معين كان تحريك

البعض اقل فيتناهى تحريك بعض القوة. وزيادة تحريك كل القوة على بعضها متناه فكان الكل متناهياً، فثبت أن مبدأ هذه الحركات السماوية مفارق عقلي. واعلم ان هذه الدلائل ضعيفة لوجوه: احدها انه لابد من التفاوت بين تحريك كل القوة و تحريك بعضها، فاما انه لاتفاوت الا بالانقطاع فمن أين ولم لايجوز ان يحصل ذلك بالتفاوت بالبطو والسرعة، فيكون تحريك بعض القوة لكل الجسم ابطأ من تحريك كلها لكله، ثم انهما مع ذلك التفاوت يبقيان ابداً. وثانيها وهوان بقاء ذات القوة الجسمانية وبقاء كونها مؤثرة فى الحركة وبقاء الجسم قابلاً لتلك الحركة ممكن ابداً، والافيلزم الانتقال من الامكان الى الامتناع. واذا ثبت الامكان بطل القول بامتناع الدوام. وثالثها انا نعلم بالبديهية ان الارض لوبقيت على طبيعتها ابداً لبقيت فى المركز ابداً بطبيعتها والمقدم حق انه ممكن، فالتالى كذلك.

وهم وتنبيه: محرك السماء ان كان عقلياً صاحب الادراكات الكلية امتنع ان يكون مبدء الافعال الجزئية، لما ثبت ان الذاتى الكلى لايصدر عنه فعل جزئى، و ان كان جسمانياً امتنع كونه مبدأ للحركة الدائمة. و جوابه ان هذا السؤال غير وارد علينا، لان عندنا ان المجرد يمكن ان يكون مدركاً للجزئيات. اما الشيخ فانه اجاب عنه بان المجرد مبدأ بعيد لهذه الحركة والملاصق قوة جسمانية، ثم انها لاتزال تنفعل عن ذلك المبدأ المفارق وتفعل. ولما كان تأثير ذلك المفارق فى تلك القوة الجسمانية متصلاً ابداً كان مايتبع ذلك التأثير ايضاً متصلاً. واعلم ان قبول الانفعالات الغير المتناهية غير التأثير الغير المتناهى، والتأثير الغير المتناهى على سبيل الوساطة غير تأثيره على سبيل المبدئية، وانما امتنع فى الاجسام احد هذه الثلاثة فقط.

تنبيه: ظن بعضهم ان هذه الحركات تتحرك بالعرض لانها فى اجسام. وهذا خطأ، لان المبدأ الاصلى ليس بجسم ولاحال فى الجسم، وكل ماكان كذلك امتنع ان يكون متحركاً.

اشارة: الاول فرد فلا يكون مبدأ الا لواحد بسيط، وهو ليس بعرض لان

كل عرض مسبوق بالجوهر والمعلول الاول غير مسبوق بممكن آخر فهو جوهر، و هو ليس بجسم لان كل جسم مركب عن الهيولى والصورة ومسبوق بهما، والمعلول الاول ليس بمركب ولا مسبوق بممكن آخر ولا هيولى، لان الهيولى من حيث هى هى قابلة، والمعلول الاول فاعل لما بعده، والواحد لايكون قابلاً وفاعلاً معاً، ولا صورة لان الصورة مفتقرة فى ذاتها الى الهيولى فتكون مسبوقة بها، والمعلول الاول غير مسبوق بممكن آخر، ولا نفساً لانها انما تفعل بواسطة الآلة، فلاتكون فاعلة الآلة، والمعلول الاول مبدأ لما عداه من الممكنات، فالمعلول الاول اذاً عقل محض.

تنبيه : قد يمكنك ان تعلم ان الاجسام الكرية العالية فكلها و كوكبها كثيرة العدد، فيلزم على الاصول السالفة ان يكون لكل جسم منها كان فلكا محيطاً بالارض موافق المركز اوخارج المركز او فلكا غير محيط مثل التدويرات او كوكبها شيئاً هو مبدء حركته المستديرة على نفسه لا يتميز الفلك فى ذلك عن الكوكب، وان تكون الكواكب تنتقل حول الارض بسبب الافلاك التى هى مركوزة فيها، لا بأن تنخرق لها اجرام الافلاك، ويزيدك فى ذلك بصيرة حال القمر فى حركته المضاعفة و اوجيه وحال عطارد فى اوجه، وانه لوكان هناك انخراق يوجبه جريان الكواكب او جريان فلك تدويره لم يكن ذلك كذلك، ويعلم انها كلها فى الحركة الشرقية التشبيهية على قياس واحد، وانه لايجوز ان يقال السافل معشوقة الخاص هو مافوقه وانها لما اختلفت فى اوضاعها او مواضعها او حركاتها اختلافاً لازماً امتنع كونها فى طبيعة واحدة بل هى طبائع شتى، وان جمعها كونها بالقياس الى الطبائع العنصرية طبيعة خامسة، فبقى ان ينظر هل يجوز ان يكون بعضها سبباً قريباً للبعض فى الوجود أم اسبابها تلك الجوهر المفارقة.

هداية : لايجوز ان يكون الحاوى علة لوجود المحوى والا لكان الحاوى متقدماً على وجود المحوى فيكون وجود الحاوى مقارناً لامكان عدم المحوى، ووجود الحاوى مع عدم المحوى هو الخلاء فيكون الخلاء ممكناً لذاته، وقدكان ممتنعا لذاته

هذا خلف، واما ان يكون المحوى علة للحاوى الذى هو اشرف واقوى واعظم منه فغير مذهوب اليه بوهم ولا ممكن . فان قيل القول بان عدم الخلاء واجب بغيره لازم عليكم ايضاً من وجهين : احدهما ان الحاوى والمحوى جميعاً بحسب اعتبار تقسيمهما غير واجبى الوجود فخلو مكاينهما غير واجب الوجود.

والثانى ان وجود الحاوى والعقل الذى هو علة وجود المحوى معاً، وما مع القبل قبل فالحاوى قبل المحوى . والجواب عن الاول ان الحاوى والمحوى اذا اخذا معاً ممكنتين لم يكن هناك تحدد لشىء ولامكان ان لم يملأ حصل خلاء انما يعرض ما ذكرناه اذا كان محدداً، فيلزم مع تحديده ان يكون الحد محيطا بملأ او غير محيط به فيكون خلاء . وعن الثانى ان تقدم العلة على المعلول ليس بالزمان حتى يلزم ان يكون ما مع القبل قبل بل بالعلية وما مع العلية ليس بعلة، فما مع القبل بالعلة لايجب ان يكون قبل.

اشارة : لوكان الجسم علة الجسم لكان اما ان يكون علة له بحسب هيولاه وهو محال، لان الهيولى قابل والشىء الواحد لايكون قابلاً وفاعلاً معاً، ولا بحسب صورته، لان الصورة الجسمانية انما تفعل فيما يقرب من محلها اولا فاولاً، لان تأثيرها فى البعيد عن محلها لوكان كتاثيرها فى القريب من محلها لم يكن لها اختصاص بذلك المحل، فلا تكون الصورة الجسمانية صورة جسمانية ، اذا ثبت هذا فلوكانت صورة جسمانية علة لجسم لكانت علة او لا لهيولاه ولصورته ، لكن تأثير الصورة الجسمية انما يكون فيما يقرب من محله وذلك على الهيولى من حيث هى هى محال والصورة من حيث هى هى محال، فالصورة الجسمية لاتكون علة للهيولى ولا للصورة ولا للجسم.

هداية وتحصيل : قد ثبت وجود جواهر غير جسمانية، وثبت ان واجب الوجود واحد فما عداه يكون ممكناً ومعلولاً لواجب الوجود ، وثبت ان الاجرام السماوية معلولة لجواهر غير جسمانيه، وثبت ان واجب الوجود لايجوز ان يكون مبدء لاثنين معاً، فوجب ان يكون المعلول الاول جوهراً عقلياً واحداً وان يكون سائر العقول

بتوسط ذلك الواحد والسماويات بتوسط العقليات.

زيادة تحصيل : اما ان يقال.انه لايحصل من كل واحد الا واحد ، فيلزم ان لايوجد موجودان الا وأحدهما علة للآخر هذا خلف، او ينتهى الى واحد يصدر عنه موجودان معاً، ولنفرض انه هو المعلول الاول، لكن كل ماكان مصدراً لمعلولين ففيه تركب ففى المعلول الاول تركب، فأما ان يكون ذلك التركب صادراً عن واجب الوجود فيكون قد صدر عنه اكثرمن واحد هذا خلف، او عن ماهيته فتكون ماهيته مركبة وهى صادرة عن واجب الوجود فقد صدر عنه اكثرمن واحد هذا خلف، او له من واجب الوجود امر ومن نفسه امر آخر، فاذا ضم من ماله من ذاته الى ماله من واجب الوجود حصل كثرة باعتبارها يمكن ان يكون مصدراً لمعلولين معاً وهذا هو الحق، لكن له من ذاته الامكان ومن واجب الوجود الوجود، فهو بما انه ممكن ان يكون مصدر لشىء وبما انه واجب مصدر لشىء آخر، ويجب جعل الاشرف علة للاشرف، والوجوب اشرف من الامكان ، فوجود العقل الاول علة للعقل الثانى ووجوبه علة للنفس وامكانه علة للفلك الاقصى وعلى هذا الترتيب يصدر عن كل عقل ونفس وفلك حتى ينتهى الى العقل الاخير. ولايلزم ان يستمر ذلك الايجاب الى غير النهاية، لان تلك العقول مختلفة بالماهيات فلعل ماهية العقل الاخير لم تكن صالحة لاقتضاء عقل وفلك اصلاً. وربما قالوا انه بما يعقل من ذاته يكون مبدأ لشىء وبما يعقل الاول يكون مبدأ لشىء آخر. هذا ماقالوه وهو فى نهاية السقوط لوجوه. احدها ان امكانه ان كان موجوداً فاما ان يكون واجباً لذاته فواجب الوجود اكثر من واحد ، لان المفتقر الى الممكن كيف يجب ، وان كان ممكناً فاما ان لايكون له مؤثر وهو محال او يكون له مؤثروهوواجب الوجود فيكون قدصدرعنه امران: احدهما ذلك الامكان والآخر ذلك الوجود ، وان لم يكن موجوداً استحال جعله علة للفلك الموجود. وثانيها ان الامكانات متساوية وكذا الوجودات، فلوكان الامكان او الوجود علة لشىء لكان كل امكان ووجود علة لذلك الشىء ، فوجب ان يكون امكان كل

شيء ووجوده علة لفلك وعقل، بل يكون امكان الفلك علة لوجوده، فيكون الفلك موجوداً لذاته فلا يكون الممكن ممكنا . وثالثها هب انكم فرعتم العقل والفلك على هاتين الجهتين لكن الفلك ليس موجوداً واحداً بل مجموعاً مركبا من الهيولى والجسمية والصورة والفلكية ومن كل واحد من المقولات التسعة نوع او انواع، فكيف تتوزع هذه الاشياء الكثيرة على الاعتبار الواحد،فان ذلك يقتضي ان يصدر عن الجهة الواحدة اكثر من الواحد. ورابعها لم لايجوز ان يصدر عن كل عقل واحد فقط الى الف مرتبة ثم من هناك يبتدى الترتيب الذي ذكرتم وعلى هذا الوجه لا يمكنكم معرفة عدد هذه العقول . و خامسها الستم اسندتم جميع ما في عالم الكون والفساد من الصور والمواد والاعراض التي لا نهاية لها الى العقل الفعال وقلتم المستند اليه هو الوجود وهو امر واحد والاختلاف انما جاء من الماهيات وهو غير معلول ، فلم لم تقولوا ذلك في واجب الوجود وهو انه يتنوع الوجود الفائض على كل الممكنات، والاختلاف انما جاء من الماهيات .

فاما تقرير الثاني الذي قالوه وهو ان العقل الاول بما يعقل ذاته مبدأ لفلك وبما يعقل الاول مبدأ لعقل فضعيف، لان عقله لذاته وعقله الاول ان كانا هو نفس امكانه ووجوده فقد عاد الكلام الاول،وان كانا مغايرين لهما عاد البحث في كيفية وجودهما . والحق ان هولاء الافاضل انما وقعوا في هذه الظلمات لاعتقادهم ان الواحد لايصدر عنه الا الواحد، لكنا بينا ضعف دليلهم فالحق أنه سبحانه وتعالى مبدأ لوجود جميع الموجودات، وقد بينا ايضاً أنه مبدأ لماهية جميع الممكنات فالموثر في ماهية كل شيء ووجوده هو، الا ان هذه الماهيات بعضها مشروط بالبعض فلا جرم وجود كل موجود على ما يمكن وجوده ان كان باقياً فمع البقاء وان كان متغيراً فمع التغير، والحوادث العنصرية مشروط بالاتصالات الكوكبية فقوله تعالى « وان شيء الا عندنا خزائنه » اشارة الى ان به ومنه كل ماهية ووجود، وقوله تعالى « وما ننزله الا بقدر معلوم » اشارة الى اشتراط البعض بالبعض. ومما يقوى ما ذكرناه وجوه : احدها ان ماعداه

ممكن والممكن قابل والواحد لايكون قابلاً وفاعلاً . وثانيها ان الامكان محوج اما الى علة غير معينة او الى علة معينة، والاول باطل لان غير المعين لاوجود له فى نفسه، ومالاوجود له فى نفسه امتنع احتياج غيره فى وجوده اليه،فاذاً الامكان محوج الى علة معينة لكن الامكان فى جميع الممكنات واحد ولازم الواحد واحد، فاذا احوج الامكان الى شىء معين فقد احوج كل امكان الى ذلك الشىء لكن لابد من الاعتراف بان امكاناً احوج الى واجب الوجود فيلزم ان يكون كل امكان لكل ممكن محوجاً فى وجوده الى واجب الوجود فالكل به ومنه ، وهو المراد من قوله تعالى « الله نور السموات والارض. وهو اقرب اليه من حبل الوريد » بل هو اقرب من كل ماهية من تلك الماهية الى نفسها لانه هو الواسطة فى صيرورة كل شىء هو هو، والواسطة اقرب من ذى الواسطة . وثالثها ان ذلك ادخل فى جلال الله تعالى وعظم شأنه على ماقال الله تعالى «ان كل من فى السموات والارض الا آتى الرحمن عبداً».

اشارة : قال فيجب ان يكون هيولى العالم العنصرى لازماً عن العقل الاخير ولايمتنع ان يكون للاجرام السماوية ضرب من المعاونة فيه ولايكفى فى الاستقرار لزومها ما لم يقرن بها الصورة، واما الصورة فتفيض ايضاً من ذلك العقل، وهى انما تختلف بسبب اختلاف استعدادات الهيولى وبسبب اختلاف تلك الاستعدادات اختلاف التشكلات الكوكبية والاتصالات السماوية، فبهذا الطريق تفيض الاعراض المختلفة والنفوس النباتية والحيوانية والناطقة من العقل الذى هو آخر العقول.

ولقائل ان يقول ان قويت الاتصالات الفلكية على افادة الاستعدادات المختلفة لهيولى هذا العالم فلم لاتقوى على افادة الصور والاعراض ؟ فان قلتم المراد من حصول الاستعدادات فيضان العرض المعين عن واهب الصور على المادة السفلية مشروط بحصول الاتصال الكوكبى المعين، وعلى هذا الطريق لايكون شىء من الاتصالات الكوكبية مؤثراً . فنقول فلم لم تقولوا هذا الكلام فى فيض واجب الوجود حتى يكون المبدأ المطلق للمفارقات والمقارنات والعلويات والسفليات هو هو «ولاتدعوا

مع الله الهاً آخر لا اله الا هو كل شيء هالك الا وجهه له، الحكم واليه ترجعون »

النمط السابع

في التجريد

تبصرة : النفس الناطقه غنية في افعالها عن البدن فتكون غنية في ذاتها عنه .

بيان الاول انها لو عقلت بالآلة البدنية لكان كلما عرض للبدن كلال وجب ان يعرض للقوة العاقلة كلال، وليس كذلك لان البدن بعد الاربعين يأخذ في الكلال مع ان القوة العاقلة هناك تأخذ في الكمال. واما أنه قد لا تكل القوة العاقلة عند كلال البدن فذلك لايدل على ان القوة العاقلة بدينة، لاحتمال ان يكون ذلك لالانها بدينة بل لان استعمالها بتدبير البدن منعها من الادراكات العقلية. وايضاً فلو كان ادراكها بالآلة لما ادركت نفسها ولا آلتها ولا ادراكها لنفسها ولآلتها، لانه ليس بينها وبين هذه الاشياء آلة. واذا ثبت انها في فعلها غنية عن البدن وجب ان تكون في ذاتها غنية لان العقل فرع على الذات .

زيادة تبصرة : القوى البدنية تكل عند تكرر الفعل ولا تشعر بالضعف حال شعورها بالقوى كالرائحة الضعيفة اثر القوية ، و العقلية قد تكون بخلاف ماوصف.

زيادة تبصرة : لو كانت القوة العقلية منطبعة في جسم من قلب اودماغ لكانت دائمة التعقل له او دائمة اللا تعقل، لانها لو عقلته بعد ان لم تكن عاقلة له لاستدعت بذلك حدوث صورة المعقول فيها وهي حالة في تلك الآلة والحال في الحال في الشيء حال في الشيء، فالصورة المساوية في تمام الماهية لتلك الآلة تكون حالة فيها، فيلزم الجمع بين المثلين وهو محال . ولقائل ان يقول قولكم القوة العقلية لو عقلت الآلة بعد ان لم تكن عاقلة له لزم حدوث صورة تلك الآلة في تلك القوة ممنوع، لان هذا انما يتم اذا ثبت انه لامعنى للتعقل الا نفس تلك الصورة. اما اذا قلنا بان التعقل عبارة عن حالة اضافية تحصل للشاعر بالنسبة الى المشعور به لم يلزم من حدوث التعقل

حدوث الصورة وانتم دللتم على انه لابد فى التعقل من حضور صورة المعقول، لكنكم ما دللتم عن ان التعقل هو نفس تلك الصورة وانه لاحاجة فيه الى تلك الاضافة. سلمنا انه لامعنى للتعقل الا تلك الصورة، لكن تلك الصورة لاتكون مساوية للمعقول من جميع الوجوه، والا لكانت الصورة العقلية من السماء نفس السماء، وذلك لا يقوله عاقل، واذا لم يكن التساوى من جميع الصور حاصلاً لم يلزم من اجتماع الصورتين محال.

اشارة : اذا ثبت استغناء النفس عن البدن فى ذاتها وجب ان لاتموت عند موت البدن ويدل عليه وجهان : الاول ان سبب العدم اما ان يكون عدم السبب او عدم الشرط او وجود الضد، والاول غير حاصل هيهنا لان سبب وجود النفس الناطقة هو الجوهر العقلى الباقى ابداً، والثانى غير حاصل لان النفس غنية فى ذاتها وصفاتها عن البدن، والثالث غير حاصل لان وجود الضد انما يعدم اذا طرأ على محله، والنفس جوهر قائم بالذات لامحل له. والثانى ان كل مايصح عليه الفساد فصحة فساده حاصل قبل فساده وتلك الصحة لابد لها من محل وليس محل تلك الصحة هوهو، لان محل تلك الصحة ممكن الحصول مع حصول الفساد، ووجود الشىء غير ممكن الحصول مع فساده، فذلك المحل شىء آخر فيه يحصل صحة فساده وصحة وجوده وهو المسمى بالمادة، وكل ما صح عليه الفساد فله مادة، ولهذا السبب صح الفساد على الصورة والاعراض. اذا ثبت هذا قلنا لو صح الفساد على النفس لكانت النفس مركبة من المادة والصورة وبالاخرة تنتهى الى مادة اخيرة فهى غير قابلة للفساد، لكن النفس مجردة فانها قابلة، ومادة الشىء المجرد مجردة فتلك المادة مجردة وكل مجرد فانه عاقل ومعقول فتلك المادة عاقلة ومعقولة فالنفس ليست الا هى فالنفس باقية.

وهم وتنبيه : منهم من زعم ان الجوهر العاقل اذا عقل اشياء اتصل بتلك الصورة العقلية، ومنهم من زعم انه اذا عقل شيئاً فقد اتصل بالعقل الفعال وهو عند اتصاله بالعقل الفعال يتحد به ويصير هو هو. واعلم: ان القول بالاتحاد باطل، لان

حال الاتحاد ان كانا موجودين فهما اثنان لاواحد، وان عدما فليس هناك اتحاد بل حدث ثالث، ولوبقى احدهما وفنى الآخر فالباقى يستحيل أن يكون غير الباقى، فالاتحاد على كل التقديرات باطل، وظهران كل مايعقل ذات موجودة يتقرر فيها الخلايا العقلية تقرر شىء فى شىء آخر.

تنبيه : الصور العقلية قد يجوز بوجه ما ان تستفاد من الصور الخارجية كما تستفيد صورة السماء من الماء وهو التعقل الانفعالى ، وقد يجوز أن تسبق الصورة أولا الى الصورة العاقلة ثم يصير لها وجود من خارج مثل ماتعقل شكلاً ثم تجعله موجوداً وهو التعقل الفعلى، وكل واحد من الوجهين يجوز أن يحصل للشىء من ذاته تارة ومن غيره تارة اخرى، وتعقل واجب الوجود يجب ان يكون فعلياً ذاتياً.

اشارة : واجب الوجود يعقل ذاته لانه مجرد عن المادة فتكون له ذاته، وكل مجرد له مجرد فانه يعقله، فاذاً هو يعقل ذاته، وذاته لذاته علة لما بعده فيعقل من ذاته أنه علة لغيره فيعقل غيره، وبهذا الطريق يعقل سائر الاشياء فى سلسلة الترتيب النازل من عنده طولاً وعرضاً . فان قيل اذا كان واجب الوجود يعقل الاشياء وزعمت أن العاقل لايتحد بالمعقول فهناك صور كثيرة حالة فى ذاته وتلك الصور ممكنة فتكون معلولة لذاته فذاته البسيطة قابلة وفاعلة معاً وهو محال. واعلم أنه لا جواب عنه الا بالتزام أن البسيط يكون قابلاً وفاعلاً معاً ، وذلك لايتأتى الا بالتزام أن الواحد يصح ان يصدر عنه اكثر من الواحد.

اشارة : ادراك الاول للاشياء من ذاته فى ذاته هو افضل انحاء كون الشىء مدركا ومدركا، ويتلوه ادراك الجواهر العقلية، اما ادراكها لعللها فباشراق عللها لان العلم بالمعلول لايفيد العلم بالعلة، واما ادراكها لمعلولاتها فمن ذواتها لان العلم بالعلة يفيد العلم بالمعلول . والمرتبة الثالثة الادراكات النفسانية التى هى نقش و رسم عن طابع عقلى متبدد المبادى المناسب.

اشارة : جميع الجزئيات منتهية فى سلسلة الحاجة الى واجب الوجود وقد

وقد عرفت ان العلم بالعلة يفيد العلم بالمعلول ، فيلزم من علمه بذاته علمه بجميع الجزئيات والتفاصيل، ولكن الشيء الذي يعلم سببه يعلم كلياً ، فالجزئيات باسرها معلومة للاول بوجه كلي، مثل ان يعلم متى انتهى القمر بسيره الى موضع كذا صارت الارض بينه وبين الشمس حائله فيجب أن يصير منخسفاً، فهذا العلم حاصل سواء كان الكسوف حاصلاً اولا يكون.

اشارة : العلم بان الخسوف حاصل الآن ان بقي بعد زوال ذلك الخسوف كان جهلاً، وهو على الله تعالى محال، ولانه لما كان علماً والآن صار جهلاً فقد تغير، وان لم يبق فقد تغير، وقد دللنا على ان التغير في صفات الله تعالى محال. وليس لاحد ان يقول العلم بان العلم حاصل الآن نفس العلم بأنه كان حاصلاً عند انقضائه، لان ذلك باطل ويدل على بطلانه وجوه: احدها انه لو كان احد العلمين نفس الآخر لقام مقامه، لكن العلم بانه غير حاصل الآن لا يمكن ان يحصل عند وجوده والعلم بأنه حاصل الآن لا يمكن ان يحصل عند عدمه، فلما امتنع قيام كل واحد منهما مقام الآخر علمنا اختلافهما. الثاني ان العلم صورة مطابقة ومطابق العدم يستحيل ان يكون هو بعينه مطابق الوجود. الثالث ان من علم ان زيداً سيدخل الدار غدا واستمر على هذا لعلم الى ان جاء الغد ودخل زيد الدار، ولكن لم يعلم ذلك الانسان ذلك اما لانه أعمى او لانه جلس في بيت مظلم لا يميز فيه بين الليل والنهار، فانه لا يكفيه ذلك العلم في علمه بان زيداً دخل الدار الآن، فاما اذا حصل له مع ذلك العلم علم آخر بانه جاء الغد يتولد منهما علم ثالث بان زيداً دخل الدار، فثبت ان العلم بأنه سيدخل الدار مغاير لعلمه بأنه الآن قد دخل الدار.

اشارة : قد ذكرنا ان علم الله تعالى علة لوجود المعلول ، فعلم الله بالترتيب الذي هو افضل ترتيب يمكن وقوع الشيء عليه علة لحدوث ذلك الشيء على ذلك الوجه الافضل، فذلك العلم هو العناية.

اشارة : الشيء اما ان يكون خيراً محضاً او الخيرية غالبه فيه او الخيرية

والشرية متساويتان اوالشرية غالبة اويكون شراً محضاً. اما القسم الاول فقد وجد ، واما الثانى فالحكمة والجود يقتضيان وجوده لان ترك الخير الكثير لاجل الشر القليل شر كثير، وذلك مثل خلق النار فان النار لاتكمل معونتها فى تكميل الوجود الا ان تكون بحيث توذى ما يلقاها من اجسام حيوانية، وكذا الاجسام الحيوانية لا يمكن وجودها مع ما فيها من المنافع الكثيرة الا ان تكون بحيث يمكن ان تتأدى احوالها الى ان يحصل لها اعتقاد باطل او عمل فاسد. ولما كان ذلك الشر القليل من لوازم الخير الكثير كان الخير مقصوداً بالذات وذلك الشر مقصوداً بالعرض . فاما الاقسام الباقية الثلاثة فغير موجودة اصلاً والاستقراء يدل عليه . وهيهنا سؤالات: الاول اذ عنيتم ان الشر الغالب غير موجود ، وليس كذلك فان اكثر الناس الغالب عليهم الجهل او طاعة الشهوة والغضب . جوابه ان مراتب النفوس بحسب العقل والخلق ثلاثة : احدها صاحب العلوم الكثيرة والاخلاق الفاضلة . والثانى الخالى عن العلوم والاخلاق الفاضلة. والثالث الموصوف بالعقايد الباطلة والاخلاق المؤذية. فالقسم الاول صاحب الدرجات . والقسم الثانى صاحب السلامة . والقسم الثالث هو الهالك، ولاشك ان مجموع القسمين الاولين اعم واكثر من القسم الثالث وحده.

فان قلت : اذا كانت السعادة لاتنال الا بالعلم والخلق، وترى ان صاحب العلم الحق والخلق الفاضل اقل كان صاحب السعادة اقل . قلت لا نسلم ان السعادة لاتنال الا بالعلم بل يكفى فى حصولها اعتقاد جازم فى عظمة الله تعالى و جلاله ، بل لانشك ان العلوم البرهانية كلما كانت اكثر كانت السعادة اكثر واكمل وابهى . و اما العذاب الحاصل بسبب الف النفس لهذه المحسوسات فهو منقطع ، لانه متى طلب هذه المفارقة زال ذلك الالف على ماقيل: طول العهد منس . السوال الثانى مدبر العالم ان قدر على تجريد ذلك الخير الكثير عن ذلك الشر القليل ولم يفعل فقد رضى بذلك الشر، وان لم يقدر فقد عجز . جوابه العجز انما يلزم لوامكن ثم انه لم يقدر عليه، اما اذا كان ممتنعاً فى ذاته لم يلزم العجز . السوال الثالث ان كان يقدر

فلم يحصل العقاب ؟ جوابه حصول ذلك العقاب على تلك الخطيئة من لوازمها كما ان مرض البدن من لوازم النهمة.

اشارة: كل ما لابد منه فى صدور الفعل عن الانسان ان حصل وجب ذلك الصدور، فانه ان لم يجب امكن مع ذلك المجموع ان لايصدر فليفرض تارة صادراً واخرى غير صادر، فتميز وقت الصدور عن وقت اللا صدور، ان لم يكن لامر فقد ترجح الممكن من غير مرجح هذا خلف. واما ان لم يحصل كل ما لابد منه فى الصدور كان الفعل ممتنعاً، اذ لو لم يمتنع فى تلك الحالة ان يصدر، فحينئذ يكون صدور الفعل غنياً عن ذلك القيد، فلم يكن الخلل واقعاً فيما لابدمنه، هذا خلف. واما حديث المدح والذم والعقاب فذلك ايضاً مقدر، فلم يكن اعتراضاً على القدر.

النمط الثامن

فى البهجة والسعادة

أنه قد يغلب على الاوهام العامية ان اللذات القوية هى الحسية وماعداها لذات ضعيفة او خيالات غير حقيقيه، ويدل على فساده وجهان: الاول ان الذ المحسوسات هو المنكوحات والمطعومات، ونحن نرى ان التمكن من غلبة ما ولو فى امر خسيس كالشطرنج والنرد قد يعرض له مطعوم ومنكوح فيتركه لما يعتاضه من لذة الغلبة، وقد يترك المطعوم والمنكوح للحشمة فيكون مراعاة الحشمة الذهناك من المطعوم والمنكوح. فاذا اتفق لانسان كريم النفس التعارض بين اللذة الحسية مع الذلة والدناءة والالم الحسى مع العزة فانه يرجح الالم على اللذة، فان كبير النفس يستصغر الجوع والعطش عند المحافظة على ماء الوجه ويستحقر الموت عند توقع لذة الحمد. فظهر ان اللذات الباطنة مستغلبة على اللذات الحسية. وليس ذلك فى العاقل فقط بل و فى العجم من الحيوانات، فان كلاب الصيد مايقتنص على الجوع ثم يمسكه على صاحبه وربما حمله اليه. والراضعة من الحيوانات ربما اصطادت شيئاً ودفعته الى الولد وصبرت على الجوع، وقد تلقى نفسها فى المهلكة عند حمايتها لولدها. فاذا كانت اللذات الباطنة

اعظم من الظاهرة وان لم تكن عقلية فما قولك فى العقلية.

الثانى انه لو لم توجد السعادة الا فى الاكل والشرب والنكاح لكان الحمار اسعد حالاً من الملائكة المقربين، وذلك لايقوله الا الحمار.

تنبيه: اللذة إدراك لما هو خير عند المدرك والالم ادراك لما هو شر عند المدرك، وقديختلف الخير والشر بحسب القياس، فالشر الذى هو عند الشهوة خير هوالمطعم الملائم والملبس الملائم، والذى عندالغضب خير فهوالغلبة، والذى هوعند العقل خير فبعد المفارقه باعتبار القوة النظريه هوالحق وقبل المفارقة باعتبار القوة العملية هوالجميل، وبالجمله فكل لذةفانها تتعلق بامرين بخير وبادراك له من حيث هو كذلك. فان قيل قولكم اللذة ادراك لما هو خير عند المدرك ينتقض بأنا ندرك من الصحة والسلامة ولا نلتذ به، وايضاً فالمريض قد يكره ماينفعه و يلتذ بما يضره. والجواب عن الاول ان المحسوسات اذا استقرت لم يشعر بها فلهذا السبب لا نشعر بمالنا من الصحة تمام الشعور فلا جرم لانلتذبها، وكذلك فان المريض والوصب يجد عند الرجوع الى الحالة الطبيعية مغافصة غير خفى التدريج لذة عظيمة. وهذا هو الجواب عن السوال الثانى. ثم اذا أردنا ان نلخص الحد على وجه لايتوجه عليه السوال، قلنا اللذة إدراك لما هو خير عند المدرك حال كونه سالماً فارغاً، فانه اذا لم يكن سالماً فارغاً امكن أن لايشعر. أما غير السالم فمثل عليل المعدة اذا عاف الحلو وأما غير الفارغ فمثل الممتلىء جدا فأنه يعاف الطعام اللذيذ، وكل واحد منهما اذا زال مانعه عادت لذته و شهوته جداً وتأذى بتأخير ماهو الآن يكرهه، وكذلك قد يحضر السبب المولم وتكون القوة الدراكة ساقطة كما فى قرب الموت او معوقة كما فى الخدر فلا يتألم به، فاذا إنتعشت القوة أو زال العائق عظم الالم.

تنبيه: لما ثبت ان اللذة عبارة عن ادراك الملائم، وثبت ان الملائم للجوهر العاقل ان تيمثل فيه جلية الحق قدر مايمكنه ان ينال منه بنهاية الذى يخصه ثم يتمثل فيه الوجود كله على ماهو عليه، وثبت ان الادراك العقلى اشرف من الادراك الحسى،

لان الادراك العقلي خالص الى الكنه والحسى واقف على السطح، والمعقولات غير متناهية والمحسوسات قليلة ، وظاهر ان مدركات القوة العقية اشرف من مدركات القوة الحسية، فوجب ان يكون نسبة اللذة الى اللذة نسبة الادراكين ونسبة المدركين.

فان قيل فهذا الادراك حاصل الآن فلم لم تحصل الآن اللذة العظيمة.

وجوابه من وجهين : الاول ان هذه اللذة قد تحصل الآن، فان المنغمسين فى تأمل الجبروت المعرضين عن الشواغل الحسية يصيبون وهم فى الابدان من هذه اللذة حظاً وافراً قد يتمكن منهم فيشغلهم عن كل شيء. الثانى انه لما ثبت بالدليل ان هذا الادراك يوجب هذه اللذة علمنا ان عدم هذه اللذة اما ان يكون لعدم القوة الشاعرة النفسانية، وهو باطل لان القوة الشاعرة النفسانية حاصلة، اولوجود مايمنع من حصول هذه اللذة وهذا هو الحق، فان اشتغال النفس بالعقائد الباطلة او بتدبير البدن يمنع من حصول هذه اللذة . اقول الاعتراف بعدم حصول اللذة مع حصول الادراك برهان قاطع على ان اللذة مغايرة للادراك، ولقد كان الشيخ حد اللذة بنفس الادراك، فهذا مناقضة. وايضاً لما ثبت ان الادراك غير اللذة لم يلزم من حصول الادراك بعد الموت حصول لذة، لاحتمال ان يكون كون الادراك مستلزماً للذة مشروطاً بحالة لاتوجد بعد الموت، فلا جرم لاتحصل هذه اللذة .

تنبيه : هذه الشواغل المانعة من ظهور هذه اللذة ان تمكنت كانت النفس بعد المفارقة كالالم متمكنة كان عنها شغل فوقع اليها فراغ فادركت من حيث هى منافية، وذلك هو الالم المقابل لمثل تلك اللذة الموصوفة، وهو النار الروحانية التى هى فوق النار الجسمانية .

تنبيه : مراتب الارواح بحسب القوة النظرية اربعة : المقربون وهم الذين تجلت فى ارواحهم بالبراهين اليقينية معرفة واجب الوجود بذاته وافعاله وصفاته . واصحاب اليمين وهم الذين اعتقدوا تلك الاشياء اعتقاداً قوياً تقليدياً. واصحاب السلامة وهم الذين خلت نفوسهم عن العقائد الحقة والباطلة وهم فريقان : احدهما النفوس

السليمة التى بقيت على الفطرة ولم يفظظها مباشرة الامور الارضية الجاسية، وتكون بحيث اذا سمعت ذكراً روحانياً يشير الى احوال المفارقات غشيها غاش شائق لا يعرف سببه، و اصابها وجد مبرح مع لذة مبرحة يفضى ذلك بها الى حيرة ودهشة. والثانى البله، وهؤلاء اذا تنزهوا خلصوا من البدن الى سعادة تليق بهم و لعلهم لايستغنون عن معاونة جسم يكون آلة لتخيلاتهم، ولا يمتنع ان يكون ذلك جسماً سماوياً، ولعل ذلك يفضى بهم آخر الامر الى الاستعداد للاتصال المستعد الذى للعارفين.

واما القسم الرابع فهم الاشقياء الهالكون، وهم الذين اعتقدوا فى الالهيات اعتقادات باطلة واصروا عليها، قالوا وهذا العذاب دائم لانه صار مشتاقاً الى معرفة تلك الحقائق وقد فاتته آلة الطلب فوجب ان يبقى فى العذاب الاليم. وانا اقول: لما ثبت ان النفس تدرك الجزئيات فلا يمتنع ان يحصل لها بعد المفارقة انتقال من نقص الى كمالات. واما مراتب الارواح بحسب القوة العملية فثلاثة: اصحاب الاخلاق الطاهرة وهم السعداء، واصحاب الاخلاق الردية قالوا وعذابهم منقطع، والخالى عن نوعى الاخلاق وهم ايضاً اهل السلامة.

اشارة: من ادرك من نفسه كمالا التذ، واتم الكمالات والادراكات ما للاول، فادراكه التام لما له من كماله التام يوجب الابتهاج التام والعشق التام. فاجل مبتهج بشىء هو الاول بذاته وهو عاشق لذاته معشوق لذاته عشق غيره او لم يعشق، ثم يتلوه المبتهجون به وبذواتهم من حيث هم مبتهجون به، وهم الجواهر العقلية القدسية، وليس ينسب اليه ولا الى خاص اوليائه القدسيين شوق، لان الشوق هو الحالة الحاصلة عند عدم الكمال وذلك فى حق المفارقات محال. والمرتبة الثالثة مرتبة العشاق المشتاقين، فهم من حيث هم عشاق مشتاقون فقد نالوا نيلاً ما فهم يلتذون ومن حيث هم مشتاقون، فقد يكون لاصناف منهم اذى، ولما كان الاذى من قبله كان لذيذاً. واجل احوال النفوس البشرية ان تكون عاشقة مشتاقة لاتخلص عن علاقة الشوق. ويتلو من

هذه النفوس نفوس بشرية مترددة بين مرتبتي الربوبية والسافلة على درجاتها ، ثم يتلوها النفوس المغموسة فى عالم الطبيعة المنحوسة التى لامفاصل لرقابها المنكوسة. والله اعلم بالصواب.

النمط التاسع
فى مقامات العارفين

هذا الباب لايقبل الانتخاب لانه فى غاية الحسن ، وماهو محاسن شىء كله حسن ، لكنا نلتقط منه بعض ماهو اطيب.

تنبيه : المعرض عن متاع الدنيا هو الزاهد، والمواظب على العبادات هو العابد، والمنصرف بفكره الى قدس الجبروت مستديما لشروق نور الحق فى سره هو العارف، وقد يتركب بعض هذا مع بعض.

تنبيه : الزهد عند غير العارف معاملة ما ، كأنه يشترى بمتاع الدنيا متاع الآخرة، وعند العارف تنزه ما عما يشغل سره عن الحق. والعبادة عند غير العارف معاملة ما كأنه يعمل فى الدنيا لاجرة ياخذها فى الاخرى، وعند العارف رياضة ما لهممه وقوى نفسه المتوهمة والمتخيلة ليجرها بالتعويد عن جناب الغرور الى جناب الحق فتصير مسالمة للسر الباطن حين مايتجلى له الحق لاينازعه، فيخلص السر الى الشروق الساطع، ويصير ذلك ملكة مستقرة كلما شاء السر اطلع الى نور الحق غير مزاحم من الهمم، بل مع تشييع منها له فيكون بكليته منخرطاً فى سلك القدس.

اشارة : العارف يريد الحق الاول لا لشىء غيره ، ولا يؤثر شيئاً على عرفانه ويعبده له فقط، ولانه مستحق للعبادة، ولانها نسبة شريفة اليه لالرغبة او لرهبة ، وان كانتا فيكون المرغوب فيه والمرهوب عنه هو المطلوب ، ويكون الحق ليس الغاية بل الواسطة.

اشارة : المستحل توسط الحق مرحوم من وجه، فانه لم يطعم لذة البهجة ، فيستطعمها، انما معارفه مع اللذات المخدجة فهو حنون اليها غافل عن ما ورائها ، و

ما مثله بالقياس الى العارفين الا مثل الصبيان بالقياس الى المحنكين، فانهم لما غفلوا عن طيبات يحرص عليها البالغون واقتصرت بهم المباشرة على طيبات اللعب صاروا يتعجبون من اهل الجد از وراراً عنها عائفين لها عاكفين على غيرها ، كذلك من غض بصره عن مطالعة بهجة الحق اعلق كفيه بمايليه من اللذات لذات الزور فتركها فى دنياه عن كره، وما تركها الا ليستأجل اضعافها، والمستبصر بهداية القدس فى شجون الايثار قد عرف اللذة الحقة وولى وجهه سمتها مترحماً على هذا المأخوذ عن رشده الى ضده، وان كان مايتوخاه بكده مبذولاً له بحسب وعده.

اشارة : اول درجات حركات العارفين هى الارادة، وهى الرغبة فى اعتلاق العروة الوثقى فيتحرك سره الى القدس لينال من روح الاتصال، ثم انه يحتاج الى الرياضة، والرياضة موجهة الى ثلاثة اغراض : الاول تنحية ما دون الحق عن مستن الايثار و يعين عليه الزهد الحقيقى . و الثانى تطويع النفس الامارة للنفس المطمئنة لتنجذب قوى التخيل والوهم الى التوهمات المناسبة للامر القدسى ، فتصرفه عن التوهمات المناسبة للامر السفلى، ويعين عليه اشياء: العبادة المشفوعة بالفكر، ثم الالحان المستخدمة لقوى النفس الموقعة لما يمر بها من الكلام موقع القبول من الاوهام، ثم نفس الكلام الواعظ من قائل زكى بعبارة بليغة و نغمة رخيمة و سمت رشيد . والثالث تلطيف السر للتنبه، ويعين عليه الفكر اللطيف والعشق العفيف الذى تأمر فيه شمائل المعشوق لا سلطان الشهوة.

اشارة : فاذا بلغت الرياضة حداً ماعنت له خلسات من اطلاع نور الحق عليه لذيذة ،كانها بروق تومض اليه ثم تخمد عنه وهى المسماة عندهم اوقاتاً ، و كل وقت يكتنفه وجدان وجد اليه ووجد عليه، ثم انه لتكثر عليه هذه الغواشى اذا أمعن فى الارتياض، ثم انه ليتوغل فى ذلك حتى يغشاه فى غير الارتياض، فكلما لمح شيئاً عاج منه الى جناب القدس، فيكاد يرى الحق فى كل شيء ، ولعله الى هذا الحد تستعلى عليه غواشيه، ويزول هو عن سكينته ويتنبه جليسه لاستيفازه عن قراره، فاذا طالت الرياضة

لم تستفزه غاشية وهدى التلبيس فيه ، ثم انه لتبلغ به الرياضة مبلغاً ينقلب له وقته سكينة فيصير المخطوف مألوفاً والوميض شهاباً بيناً، ويحصل له مفارقة مستقرة كأنها صحبة مستمرة ويستمتع فيها ببهجته، فاذا انقلب عنها انقلب حيران اسفاً، ولعله الى هذا الحد يظهر عليه ما به، فاذا تغلغل فى هذه المفارقة قل ظهوره فكان وهو غائب حاضراً وهو ظاعن مقيماً، ولعله الى هذا الحد انما تتسنى له هذه المفارقة احياناً ثم يتدرج الى ان تكون له متى شاء، ثم انه ليتقدم هذه الرتبة فلا يتوقف امره على مشيئته، بل كلما لاحظ شيئاً لاحظ عبرة وان لم تكن ملاحظته للاعتبار فيسنح له تفريج من عالم الزور الى عالم الحق مستقر، ويحتف حوله الغافلون، ثم اذا وصل الى النيل صار سره مرآة مجلوة فحاذى بها شطر الحق ودرت عليه اللذات العلى وفرح بنفسه لما بها من اثر الحق ،فكان له نظر الى الحق ونظر الى نفسه وكان بعد متردداً، ثم انه ليغيب عن نفسه فيلحظ جناب القدس فقط ، وان لحظ فمن حيث هى لاحظة وهناك يحق الوصول.

تنبيه : الالتفات الى ما تنزه عنه شغل ، والاعتداد بما طوع من النفس عجز، والتبجج بزينة اللذات من حيث هى لذات وان كان بالحق تيه، والاقبال بالكلية على الحق خلاص.

تنبيه : العرفان مبتدىء من تفريق ونفض وترك ورفض ممعن فى جمع هو جمع صفات الحق للذات المريدة بالصدق منه الى الواحد ثم وقوف.

تنبيه : من آثر العرفان للعرفان فقد قال بالثانى، ومن وجد العرفان كأنه لا يجده بل يجد المعروف به فقد خاض لجة الوصول. وهناك درجات ليست اقل مما ذكرنا آثرنا فيها الاختصار، فانها لا يفهمها الحديث ولا تشرحها العبارة ولا يكشف المقال منها غير الخيال. ومن احب ان يعرفها فليتدرج الى ان يصير من اهل المشافهة بعين المشاهدة ومن الواصلين الى العين دون السامعين للاثر.

اشارة : جل جناب الحق عن ان يكون شريعة لكل وارد او يطلع عليه الا

واحد بعد واحد، فلذلك كان مايشتمل عليه هذا الفن ضحكة للمغفل عبرة للمحصل، فمن سمعه فاشمأز عنه فيلتهم نفسه ، لعلها لاتناسبه، و كل ميسر لما خلق له.

النمط العاشر

فى اسرار الآيات وفيه خمس مسائل

المسئلة الاولى : لايمتنع ان يمسك العارف من الغذاء مدة طويله و يدل عليه وجهان اجماليان ووجه تفصيلى: فالاول ان البدن قد يبقى وقت المرض اياماً كثيرة بدون الغذاء . الثانى ان مشغول القلب بخوف شديد او هم عظيم قد تمر به الايام و لايتذكر الغذاء ، و اما التفصيلى فهو ان النفس اذا اشتد انجذابها الى العالم العقلى صار ذلك عائقاً لها عن تدبير البدن، فوقفت الافعال الطبيعية المنسوبة الى النفس النباتية، وكان الواقع من التحلل هيهنا دون الواقع فى المرض، و كيف لا والمرض الحار مسقط للقوة وتتحلل بحرارته اجزاء المادة، و كثرة حركاته مضعفة للقوة محللة للمادة. اما هيهنا فهذه الحالة مقوية للقوة غير محللة للحرارة، وسكونه البدنى يقوى القوة ولايحلل المادة، فالعارف أولى بعدم الحاجة الى الغذاء.

المسئلة الثانية : قد يطيق العارف فعلاً او تحريكاً يخرج عن وسع مثله، و السبب فيه ان الانسان يكون له حال اعتداله قدر من القوة ثم يعرض لنفسه خوف او حزن فيعجز عنه، وقد يعرض له هيئة مقوية فيقدر على اضعاف ما كان قادراً عليه حالة اعتداله كما يعرض له فى الغضب او المنافسة او الانتشار المعتدل او الفرح المطرب، فلا عجب لو عنت للعارف هذه كما يعرض عند الفرح او غشيته عزة ، كما تغشى عند المنافسة فازدادت قوته، بل هذا يكون اعظم مما يكون عن الطرب والغضب، و كيف لاو ذلك بصريح الحق ومبدأ القوى واصل الرحمة.

المسئلة الثالثة : العارف قد يخبر عن الغيب ويدل على امكانه وجوه اجمالية: احدها لما راينا الانسان قد يعرف الغيب حال المنام لم يبعد ان يقع مثله حال اليقظة . وثانيها حصول ذلك الجمع فى اليقظة كالعمياء التى حكى ابوالبركات البغدادى حالها.

وثالثها انا قد دللنا على ان الحوادث الارضية مستندة الى الحركات السماوية المستندة الى النفس التى هى عالمة بالكليات والجزئيات، فتلك النفس هى السبب لهذه الحوادث الارضية، فيلزم من علمها بذاتها علمها بجميع هذه الحوادث، لما ثبت ان العلم بالسبب يقتضى العلم بالمسبب، ثم دللنا على ان النفس الناطقة جوهر مجرد لها ان تنتقش بما فى العالم النفسانى من النفس بحسب الاستعداد وزوال الحائل، فلايبعد ان يكون بعض الغيب ينتقش فيه من ذلك العالم.

المسئلة الرابعة : فى سبب الرؤيا اذا طفئت الحواس الظاهرة وتخلصت النفس عن تدبيرها فى تلك الساعة اتصلت بعالم القدس، فادركت اموراً مما هناك وركبت القوة المتخيلة صوراً مناسبة لتلك المعانى، ثم وردت تلك الصور على الحس المشترك فصارت مرئية . اما انها وقت الخلاص عن تدبير الحواس الظاهرة ثم اتصلت بذلك العالم فلانه شديد الشبه بالارواح السماوية، والجنسية علة الضم . واما انها لما ادركت اموراً مما فى ذلك العالم ثم ركبت القوة المتخيلة صوراً مناسبة لها فلان هذه القوة جبلت محاكية لكل مايليها من هيئة ادراكية او هيئة مزاجية سريعة التنقل من الشىء الى شبهه او ضده، ولو لم تكن كذلك لما انتفعنا بها فى الانتقالات الفكرية. واما ان تلك الصور لما وردت على الحس المشترك صارت مرئية فلانه لامعنى للاحساس الا تلك الصور المنطبعة، فيه فسواء وردت من الداخل او الخارج وجب ان لا يتفاوت الحال، وانما لم يحصل هذا المعنى وقت اليقظة لثلاثة اوجه: احدها ان اشتغال النفس بتدبير الحواس الظاهرة يعوقها عن الاتصال بعالم الغيب، فان القوى النفسانية متنازعة فاذا هاج الغضب وقفت الشهوة وبالضد، واذا تجرد الباطن لعلة شغل عن الحس الظاهر فكاد لايسمع ولايرى وبالضد، وحال النوم لم تشتغل النفس الحاضرة فلاجرم قدرت على الاتصال بعالم القدس. الثانى ان النفس الناطقة وقت اليقظة تستخدم القوة المتخيلة فيصير ذلك مانعاً للمتخيلة من تركيب تلك الصور بخلاف وقت النوم، فانها لا تستخدم المتخيلة اما لان انجذابها الى عالم الغيب يمنعها من استخدام المتخيلة، أو لان

اشتغالها بتدبير هضم الغذاء يمنعها ذلك من الاستخدام، لما ذكرنا ان هذه القوى النفسانية متنازعة . الثالث ان لوح الحس المشترك وقت اليقظة مشغول بالصور الواردة عليه من الخارج، فلا يتسع للصور الواردة علية من الداخل بخلاف وقت النوم فانه خال عن الصور الخارجية، فلاجرم يقبل وقت النوم تلك الصور الداخلة.

البحث الثاني : هذه المشاهدة قد تحصل ايضاً وقت اليقظة وذلك على وجوه: احدها ان قوما من المرضى والممرورين قد يشاهدون الصور المحسوسة حاضرة مع انها غير موجودة فى الخارج ، إذ لو كانت موجودة فى الخارج لشاهدها كل من كان سليم الحس فاذاً يدركها بسبب باطن، وسببه ان اشتغال النفس بتدبير البدن ودفع العلة منعها عن تقويم القوة المتخيلة، فلما تخلصت المتخيلة عن قهر النفس قويت على تركيب الصور و عاقت الحس المشترك عن قبول الصور الواردة عليه من الخارج، فارتسمت الصور التى ركبتها المتخيلة فيه فصارت محسوسة . الثانى ان الانبياء و الاولياء قد يتفق لهم ذلك ايضاً، والسبب فيه ان نفوسهم قوية مستعلية لايشغلها تدبير البدن عن الاتصال بعالم الغيب، فلايبعد ان يقع لها ذلك الاتصال وقت اليقظة وتحصل الحالة المذكورة فترى الصورة وتسمع الكلام المنظوم . الثالث انه قد يستعين بعض الناس بافعال يعرض منهما للحس حيرة و للخيال وقفة فتستعد النفس لتلقى الغيب، ولما وجه الوهم الى غرض معين يخصص بذلك قبوله مثل ما يؤثر عن قوم من الترك انهم اذا فزعوا الى كاهنهم فى تقدمة بمعرفة فزع هو الى شد حثيث جداً فلا يزال يلهث فيه حتى يكاد يغشى عليه ، ثم ينطق باشياء ، و الحاضرون يضبطونه و يبنون على ذلك الكلام مصالحهم . و مثل مايشتغل بعض من يستنطق فى هذا المعنى بتأمل شيء شفاف مرعش للبصر برجرجته او مدهش اياه بشفيفه. وهذه الاعمال انما تؤثر غالباً فيمن هو بطباعه الى الدهش اقرب كالبله من الصبيان. وربما اعان عليها الايهام لمسيس الجن وكل مافيه تحيير وتدهيش ، فاذا قويت هذه الحالة لم يبعد ان تتخلص النفس الى عالم الغيب وتحصل مشاهدة الصورة

وسماع الكلام على الوجه المذكور.

البحث الثالث : هذا الاثر الروحانى السانح للنفس حالتى النوم واليقظة قد يكون ضعيفاً فلا يبقى له فى الخيال اثر، وقد يكون قوياً الا ان الخيال يمعن فى الانتقال فلاينتفع به، وقد يبقى ذلك اما لان الادراك كان قوياً جداً والنفس عند ذلك الاتصال كانت صافية خالية عن الكدورات البدنية والصور النفسانية، فارتسمت تلك الصور ارتساماً قوياً، او لان النفس كانت مهتمة بادراك ذلك المعنى فعند الارتسام ضبطته النفس ضبطاً قوياً ومنعت القوة المتخيلة من التشويش بالانتقالات، فما كان من ذلك الاثر قوياً جلياً مضبوطاً فان كان فى حال اليقظة فهو وحى اوالهام اوهتاف، وان كان فى حال النوم فهو الحلم الذى لايحتاج الى التعبير، وما كان قد بطل هو و بقيت محاكياته يحتاج الى التأويل او الى التعبير.

المسئلة الخامسة : لايبعد إتيان العارف بما يخرق العادة فى الامور السفلية، وذلك لان الاجرام السفلية قابلة لهذه الصفات، والنفس الناطقة ليست بجسم ولاحالة فى الجسم، فاذا لم يبعد وقوعها بحيث تقدر على التأثير فى هذا البدن لايبعد وقوعها بحيث تقوى على التصرف فى مادة هذا العالم العنصرى لاسيما على قولنا النفوس الناطقة مختلفة بالماهية، فلا يبعد ان تكون الماهية المخصوصة التى لنفسه تقتضى تلك القدرة، ومما يبين ان تاثير النفس خارج البدن لابواسطة الآلات الجسمانية جائز وجوه : الاول ان وهم الماشى على جذع معروض فوق فضاء يفعل فى ازلاقه ما لا يفعله وهم مثله والجذع على قرار . والثانى ان توهم المرض كثيراً ما يجلب المرض وبالضد . والثالث ان الاصابة بالعين من هذا الباب . اذا عرفت هذا، فنقول : صاحب هذه النفس القوية ان كان خيراً رشيداً فهو ذو معجزة من الانبياء وكرامة من الاولياء، وقد يصير ذلك الزكاء والصفاء سبباً لازدياد تلك القوة حتى يبلغ الامر الاقصى، وان كان شريراً واستعمل تلك القوة فى الشر فهو الساحر الخبيث، وقد يكسر ذلك الشر تلك القوة فلا يلحق شأو الازكياء.

البحث الرابع : مبدأ حدوث الحوادث الغريبة فى هذا العالم ان كان هيئة نفسانية فهو المعجزات والكرامات والسحر، وان كان شيئاً من خواص الاجسام العنصرية فهو النير نجات وان، كان لابد فيها من تمزيج قوى سماوية فعالة لقوى منفعلة ارضية فهو الطلسمات.

واعلم ان فى هذه الطبيعة عجائب وللقوى العالية الفعالة والقوى المنفعلة السافلة اجتماعات على غرائب. والله الموفق .

صورت کتابهائی که تاکنون از طرف دانشگاه تهران منتشر شده است

۱ - وراثت (۱)	تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
۲ - A Strain Theory of Matter	» » محمود حسابی
۳ - آراء فلاسفه در بارهٔ عادت	ترجمهٔ » برزو سپهری
٤ - کالبدشناسی هنری	تألیف » نعمت‌الله کیهانی
٥ - تاریخ بیهقی جلد دوم	تصحیح سعید نفیسی
٦ - بیماریهای دندان	تألیف دکتر محمود سیاسی
۷ - بهداشت و بازرسی خوراکیها	» » سرهنگ شمس
۸ - حماسه سرائی در ایران	» » ذبیح‌الله صفا
۹ - مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی	» » محمد معین
۱۰- نقشه برداری (جلد دوم)	» مهندس حسن شمسی
۱۱- گیاه شناسی	» حسین گل گلاب
۱۲- اساس الاقتباس خواجه نصیرطوسی	بتصحیح مدرس رضوی
۱۳- تاریخ دیپلوماسی عمومی (جلد اول)	تألیف دکتر حسن ستودهٔ تهرانی
۱٤- روش تجزیه	» » علی‌اکبر پریمن
۱٥- تاریخ افضل - بدایع الازمان فی وقایع کرمان	فراهم آوردهٔ دکتر مهدی بیانی
۱٦- حقوق اساسی	تألیف دکتر قاسم زاده
۱۷- فقه و تجارت	» زین‌العابدین ذوالمجدین
۱۸- راهنمای دانشگاه	—
۱۹- مقررات دانشگاه	—
۲۰- درختان جنگلی ایران	» مهندس حبیب‌الله ثابتی
۲۱- راهنمای دانشگاه بانگلیسی	—
۲۲- راهنمای دانشگاه بفرانسه	—
۲۳- Les Espaces Normaux	تالیف دکتر هشترودی
۲٤- موسیقی دورهٔ ساسانی	» مهدی برکشلی
۲٥- حماسه ملی ایران	ترجمهٔ بزرگ علوی
۲٦- زیست شناسی (۲) بحث در نظریهٔ لامارک	تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
۲۷- هندسه تحلیلی	» » علینقی وحدتی
۲۸- اصول گداز و استخراج فلزات (جلد اول)	تألیف دکتر یگانه حایری
۲۹- اصول گداز و استخراج فلزات (» دوم)	» » »
۳۰- اصول گداز و استخراج فلزات (» سوم)	» » »
۳۱- ریاضیات در شیمی	نگارش دکتر هورفر
۳۲- جنگل شناسی (جلداول)	» مرحوم مهندس کریم ساعی
۳۳- اصول آموزش و پرورش	» دکتر محمد باقر هوشیار
۳٤- فیزیولژی گیاهی (جلداول)	» » اسمعیل زاهدی

۳۵- جبر و آنالیز	نگارش دکتر محمدعلی مجتهدی
۳۶- گزارش سفر هند	» » غلامحسین صدیقی
۳۷- تحقیق انتقادی در عروض فارسی	» » پرویز ناتل خانلری
۳۸- تاریخ صنایع ایران - ظروف سفالین	تألیف دکتر مهدی بهرامی
۳۹- واژه نامه طبری	» » صادق کیا
۴۰- تاریخ صنایع اروپا درقرون وسطی	» عیسی بهنام
۴۱- تاریخ اسلام	» دکتر فیاض
۴۲- جانورشناسی عمومی	» » فاطمی
۴۳- Les Connexions Normales	» » هشترودی
۴۴- کالبد شناسی توصیفی (۱) - استخوان‌شناسی	» » امیراعلم - دکتر حکیم
	دکتر کیهانی - دکتر نجم‌آبادی - دکتر نیک نفس - دکتر نائینی
۴۵- روان‌شناسی کودک	نگا ش دکتر مهدی جلالی
۴۶- اصول شیمی پزشکی	» » آ. وارتانی
۴۷- ترجمه وشرح تبصرهٔ علامه (جلد اول)	» زین‌العابدین ذوالمجدین
۴۸- اکوستیک «صوت» (۱) ارتعاشات - سرعت	» » ضیاء الدین اسمعیل بیگی
۴۹- انگل شناسی	» » ناصر انصاری
۵۰- نظریه توابع متغیر مختلط	» » افضلی‌پور
۵۱- هندسه ترسیمی و هندسه رقومی	» احمد بیرشک
۵۲- درس اللغة والادب (۱)	» دکتر محمدی
۵۳- جانور شناسی سیستماتیک	» » آزرم
۵۴- پزشکی عملی	» » نجم‌آبادی
۵۵- روش تهیه مواد آلی	» » صفوی گلپایگانی
۵۶- مامائی	» » آهی
۵۷- فیزیولژی گیاهی (جلد دوم)	» » زاهدی
۵۸- فلسفه آموزش و پرورش	» دکتر فتح‌الله امیرهوشمند
۵۹- شیمی تجزیه	» » علی‌اکبر پریمن
۶۰- شیمی‌عمومی	» مهندس سعیدی
۶۱- امیل	ترجمهٔ مرحوم غلامحسین زیرک‌زاده
۶۲- اصول علم‌اقتصاد	تألیف دکتر محمود کیهان
۶۳- مقاومت مصالح	» مهندس گوهریان
۶۴- کشت گیاه حشره کش پیرتر	» مهندس میردامادی
۶۵- آسیب شناسی	» دکتر آرمین
۶۶- مکانیک فیزیک	تألیف دکتر کمال جناب
۶۷- کالبدشناسی توصیفی (۲) - مفصل شناسی	» » امیراعلم- دکترحکیم-
	دکتر کیهانی - دکتر نجم‌آبادی- دکتر نیک نفس
۶۸- درمانشناسی (جلد اول)	تألیف دکتر عطائی
۶۹- درمانشناسی (» دوم)	» » »
۷۰- گیاه شناسی - تشریح عمومی نباتات	» مهندس حبیب‌الله ثابتی
۷۱- شیمی آنالیتیک	» دکتر گاگیک
۷۲- اقتصاد (جلد اول)	» » علی‌اصغر پورهمایون
۷۳- دیوان سیدحسن غزنوی	بتصحیح مدرس رضوی

۷۴- راهنمای دانشگاه	—
۷۵- اقتصاد اجتماعی	تألیف دکتر شیدفر
۷۶- تاریخ دیپلوماسی عمومی (جلد دوم)	» » حسن ستوده تهرانی
۷۷- زیبا شناسی	» علینقی وزیری
۷۸- تئوری سنتتیک گازها	» دکتر روشن
۷۹- کارآموزی داروسازی	تألیف دکتر جنیدی
۸۰- قوانین دامپزشکی	» » میمندی نژاد
۸۱- جنگل شناسی (جلد دوم)	» مرحوم مهندس ساعی
۸۲- استقلال آمریکا	» دکتر مجیر شیبانی
۸۳- کنجکاویهای علمی و ادبی	—
۸۴- ادوار فقه	» محمود شهابی
۸۵- دینامیک گازها	» دکتر غفاری
۸۶- آئین دادرسی در اسلام	» محمد سنگلجی
۸۷- ادبیات فرانسه	» دکتر سپهبدی
۸۸- از سربن تا یونسکو- دو ماه در پاریس	» » علی اکبر سیاسی
۸۹- حقوق تطبیقی	» » حسن افشار
۹۰- میکروب شناسی (جلد اول)	تألیف دکتر سهراب-دکتر میردامادی
۹۱- میزه راه (جلد اول)	» » حسین گلژ
۹۲- » (جلد دوم)	» » » »
۹۳- کالبد شکافی (تشریح عملی دست و پا)	» » نعمت‌الله کیهانی
۹۴- ترجمه و شرح تبصره علامه (جلد دوم)	» زین‌العابدین ذوالمجدین
۹۵- کالبد شناسی توصیفی (۴) - عضله شناسی	» دکتر امیراعلم-دکتر حکیم دکتر کیهانی-دکتر نجم آبادی- دکتر نیک نفس
۹۶- » » (۴) - رگ شناسی	» » » »
۹۷- بیماریهای گوش و حلق و بینی (جلد اول)	تألیف دکتر جمشید اعلم
۹۸- هندسهٔ تحلیلی	» » کامکار پارسی
۹۹- جبر و آنالیز	» » » »
۱۰۰- تفوق و برتری اسپانیا (۱۵۵۹-۱۶۶۰)	» » بیانی
۱۰۱- کالبدشناسی توصیفی - استخوان‌شناسی اسب	تألیف دکتر میر بابائی
۱۰۲- تاریخ عقاید سیاسی	» » محسن عزیزی
۱۰۳- آزمایش و تصفیهٔ آبها	نگارش » محمد جواد جنیدی
۱۰۴- هشت مقاله تاریخی و ادبی	» نصرالله فلسفی
۱۰۵- فیه مافیه	» بدیع‌الزمان فروزانفر
۱۰۶- جغرافیای اقتصادی (جلد اول)	» دکتر محسن عزیزی
۱۰۷- الکتریسیته و موارد استعمال آن	» مهندس عبدالله ریاضی
۱۰۸- مبادلات انرژی در گیاه	» دکتر اسمعیل زاهدی
۱۰۹- تلخیص البیان عن مجازات القرآن	» سید محمد باقر سبزواری
۱۱۰- دو رساله - وضع الفاظ و قاعده لاضرر	» محمود شهابی
۱۱۱- شیمی آلی (جلد اول) تئوری و اصول کلی	» دکتر عابدی
۱۱۲- شیمی آلی «ارگانیک» (جلد اول)	» » شیخ
۱۱۳- حکمت الهی عام و خاص	» مهدی قمشهٔ
۱۱۴- امراض حلق و بینی و حنجره	» دکتر علیم مروستی

۱۱۵- آنالیز ریاضی	نگارش منوچهر وصال
۱۱۶- هندسه تحلیلی	« « احمد عقیلی
۱۱۷- شکسته بندی (جلد دوم)	« « امیر کیا
۱۱۸- باغبانی (۱) باغبانی عمومی	« مهندس شیبانی
۱۱۹- اساس التوحید	« مهدی آشتیانی
۱۲۰- فیزیک پزشکی	« دکتر فرهاد
۱۲۱- آکوستیک « صوت » (۲) مشخصات صوت - اوله - تار	« « اسمعیل بیگی
۱۲۲- جراحی فوری اطفال	تألیف دکتر مرعشی
۱۲۳- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (۱)	« علینقی منزوی تهرانی
۱۲۴- چشم پزشکی (جلداول)	« دکتر ضرابی
۱۲۵- شیمی فیزیک	« « بازرگان
۱۲۶- بیماریهای گیاه	« « خبیری
۱۲۷- بحث در مسائل پرورش اخلاقی	« « سپهری
۱۲۸- اصول عقاید و کرائم اخلاق	« زین العابدین ذوالمجدین
۱۲۹- تاریخ کشاورزی	« دکتر تقی بهرامی
۱۳۰- کالبدشناسی انسانی (۱) سر و گردن	« « حکیم و دکتر گنج بخش
۱۳۱- امراض واگیر دام	« « رستگار
۱۳۲- درس اللغة والادب (۲)	« « محمدی
۱۳۳- واژه نامه گرگانی	« « صادق کیا
۱۳۴- تک یاخته شناسی	« « عزیز رفیعی
۱۳۵- حقوق اساسی چاپ پنجم (اصلاح شده)	« « قاسم زاده
۱۳۶- عضله و زیبائی پلاستیک	« « کیهانی
۱۳۷- طیف جذبی و اشعهٔ ایکس	« « فاضل زندی
۱۳۸- مصنفات افضل الدین کاشانی	نگارش دکتر مینوی و یحیی مهدوی
۱۳۹- روان‌شناسی (ازلحاظ تربیت)	« « علی‌اکبر سیاسی
۱۴۰- ترمودینامیک (۱)	« مهندس بازرگان
۱۴۱- بهداشت روستائی	نگارش دکتر زوین
۱۴۲- زمین شناسی	« « یدالله سحابی
۱۴۳- مکانیک عمومی	« « مجتبی ریاضی
۱۴۴- فیزیولوژی (جلد اول)	« « کاتوزیان
۱۴۵- کالبدشناسی و فیزیولوژی	« « نصرالله نیک نفس
۱۴۶- تاریخ تمدن ساسانی (جلداول)	« سعید نفیسی
۱۴۷- کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت اول سلسله اعصاب محیطی	« دکتر امیراعلم - دکتر حکیم دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک
۱۴۸- کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت دوم سلسله اعصاب مرکزی	« « « «
۱۴۹- کالبدشناسی توصیفی (۶) اعضای حواس پنجگانه	« « « «
۱۵۰- هندسه عالی (گروه و هندسه)	تألیف دکتر اسدالله آل بویه
۱۵۱- اندام‌شناسی گیاهان	« « پارسا
۱۵۲- چشم پزشکی (۲)	نگارش دکتر ضرابی
۱۵۳- بهداشت شهری	« « اعتمادیان
۱۵۴- انشاء انگلیسی	« بازارگادی

۱۵۵- شیمی آلی (ارگانیک) (۲)	نگارش دکتر شیخ
۱۵۶- آسیب شناسی (کانگلیوف استلر)	« « آرمین
۱۵۷- تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی	« « ذبیح‌الله صفا
۱۵۸- تفسیر خواجه عبدالله انصاری	بتصحیح علی‌اصغر حکمت
۱۵۹- حشره‌شناسی	تألیف جلال افشار
۱۶۰- نشانه‌شناسی (علم العلامات) (جلد اول)	« دکتر محمدحسین میمندی‌نژاد
۱۶۱- نشانه‌شناسی بیماریهای اعصاب	« « صادق صبا
۱۶۲- آسیب‌شناسی عملی	« « حسین رحمتیان
۱۶۳- احتمالات و آمار	« « مهدوی اردبیلی
۱۶۴- الکتریسیته صنعتی	تألیف دکتر محمد مظفری زنگنه
۱۶۵- آئین دادرسی کیفری	« « محمدعلی هدایتی
۱۶۶- اقتصاد سال اول (چاپ دوم اصلاح شده)	« « علی‌اصغر پورهمایون
۱۶۷- فیزیک (تابش)	« « روشن
۱۶۸- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد دوم)	« علینقی منزوی
۱۶۹- « « « « « (جلد سوم-قسمت اول)	« محمدتقی دانش‌پژوه
۱۷۰- رساله بود و نمود	« محمود شهابی
۱۷۱- زندگانی شاه‌عباس اول	« نصرالله فلسفی
۱۷۲- تاریخ بیهقی (جلد سوم)	بتصحیح سعید نفیسی
۱۷۳- فهرست نشریات ابوعلی‌سینا بزبان فرانسه	« « «
۱۷۴ تاریخ مصر (جلد اول)	تألیف احمد بهمنش
۱۷۵- آسیب‌شناسی آزردگی سیستم رتیکولوآندوتلیال	« دکتر آرمین
۱۷۶- نهضت ادبیات فرانسه دردوره رومانتیک	« مرحوم زیرک‌زاده
۱۷۷- فیزیولژی (طب عمومی)	نگارش دکتر مصباح
۱۷۸- خطوط لبه‌های جذبی (اشعهٔ ایکس)	« « زندی
۱۷۹- تاریخ مصر (جلد دوم)	« احمد بهمنش
۱۸۰- سیر فرهنگ در ایران و مغرب زمین	« دکتر صدیق‌اعلم
۱۸۱- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم-قسمت دوم)	« محمدتقی دانش‌پژوه
۱۸۲- اصول فن کتابداری	« دکتر محسن صبا
۱۸۳- رادیو الکتریسیته	« « رحیمی
۱۸۴- پیوره	« « محمود سیاسی
۱۸۵- چهار رساله	« محمد سنگلجی
۱۸۶- آسیب‌شناسی (جلد دوم)	« دکتر آرمین
۱۸۷- یادداشت‌های مرحوم قزوینی	فراهم آورده آقای ایرج افشار
۱۸۸- استخوان شناسی مقایسه‌ای (جلد دوم)	تألیف دکتر میربابائی
۱۸۹- جغرافیای عمومی (جلد اول)	« « مستوفی
۱۹۰- بیماریهای واگیر (جلد اول)	« « غلامعلی بینش‌ور
۱۹۱- بتن فولادی (جلد اول)	« مهندس خلیلی
۱۹۲- حساب جامع وفاضل	نگارش دکتر مجتهدی
۱۹۳- مبدء ومعاد	ترجمه محمود شهابی
۱۹۴- تاریخ ادبیات روسی	تألیف سعید نفیسی
۱۹۵- تاریخ تمدن ایران ساسانی (جلد دوم)	« « « «

۱۹۶- درمان تراخم با الکتروکوآگولاسیون	تألیف دکتر پروفسور شمس
۱۹۷- شیمی وفیزیک (جلداول)	« « توسلی
۱۹۸- فیزیولوژی عمومی	« « شیبانی
۱۹۹- داروسازی جالینوسی	« « مقدم
۲۰۰- علم العلامات نشانه‌شناسی (جلد دوم)	« « میمندی نژاد
۲۰۱- استخوان شناسی (جلد اول)	« « نعمت‌الله کیهانی
۲۰۲- پیوره (جلد دوم)	« « محمود سیاسی
۲۰۳- علم‌النفس ابن‌سینا وتطبیق آن با روانشناسی جدید	« « علی‌اکبر سیاسی
۲۰۴- قواعدفقه	« محمودشهابی
۲۰۵- تاریخ‌سیاسی‌ودیپلوماسی‌ایران	« دکتر علی‌اکبر بینا
۲۰۶- فهرست مصنفات ابن‌سینا	« « مهدوی
۲۰۷- مخارج‌الحروف	تصحیح‌وترجمهٔ دکتر پرویز ناتل‌خانلری
۲۰۸- عیون الحکمه	ازابن‌سینا - چاپ عکسی
۲۰۹- شیمی بیولوژی	تألیف‌دکترمافی
۲۱۰- میکربشناسی (جلد دوم)	« دکتر سهراب - دکتر میردامادی
۲۱۱- حشرات زیان‌آور ایران	« مهندس عباس‌دواچی
۲۱۲- هواشناسی	« دکتر محمد منجمی
۲۱۳- حقوق‌مدنی	« « سیدحسن امامی
۲۱۴- ماخذقصص وتمثیلات مثنوی	نگارش فروزانفر
۲۱۵- مکانیك استدلالی	« پروفسورفاطمی
۲۱۶- ترمودینامیك (جلد دوم)	« مهندس بازرگان
۲۱۷- گروه بندی وانتقال خون	« دکتریحیی پویا
۲۱۸- فیزیك، ترمودینامیك (جلداول)	« « روشن
۲۱۹- روان پزشکی (جلدسوم)	« « میرسپاسی
۲۲۰- بیماریهای درونی (جلداول)	« « میمندی‌نژاد
۲۲۱- حالات‌عصبانی یانورز	ترجمه « چهرازی
۲۲۲- کالبدشناسی‌توصیفی (۷) (دستگاه گوارش)	تألیف دکتر امیراعلم - دکترحکیم دکتر کیهانی - دکتر نجم‌آبادی - دکتر نیك‌نفس
۲۲۳- علم‌الاجتماع	تألیف دکتر مهدوی
۲۲۴- الهیات	« فاضل تونی
۲۲۵- هیدرولیك‌عمومی	« مهندس ریاضی
۲۲۶- شیمی عمومی‌معدنی‌فلزات (جلداول)	تألیف دکتر فضل‌الله شیروانی
۲۲۷- آسیب‌شناسی آزردگیهای سورنال « غده فوق کلیوی »	« « آرمین
۲۲۸- اصول‌الصرف	« علی‌اکبرشهابی
۲۲۹- سازمان فرهنگی‌ایران	تألیف دکترعلی کنی
۲۳۰- فیزیك، ترمودینامیك (جلد دوم)	نگارش دکتر روشن
۲۳۱- راهنمای‌دانشگاه	—
۲۳۲- مجموعهٔ اصطلاحات علمی	—
۲۳۳- بهداشت غذائی (بهداشت نسل)	نگارش دکتر فضل‌الله صدیق

۲۳٤- **جغرافیای کشاورزی ایران**	نگارش دکتر تقی بهرامی
۲۳۵- **ترجمه النهایه** باتصحیح ومقدمه (۱)	« سیدمحمد سبزواری
۲۳٦- **احتمالات و آمار ریاضی** (۲)	« دکتر مهدوی اردبیلی
۲۳۷- **اصول تشریح چوب**	« مهندس رضا حجازی
۲۳۸- **خون شناسی عملی** (جلداول)	« دکتر رحمتیان دکتر شمسا
۲۳۹- **تاریخ ملل قدیم آسیای غربی**	« « بهمنش
۲٤۰- **شیمی تجزیه**	« « شیروانی
۲٤۱- **دانشگاهها ومدارس عالی امریکا**	« «ضیاءالدین اسمعیل بیگی
۲٤۲- **پانزده گفتار**	« مجتبی مینوی
۲٤۳- **بیماریهای خون** (جلد دوم)	« دکتر یحیی پویا
۲٤٤- **اقتصاد کشاورزی**	نگارش دکتر احمد هومن
۲٤۵- **علم العلامات** (جلدسوم)	« « میمندی نژاد
۲٤٦- **بتن آرمه** (۲)	« مهندس خلیلی
۲٤۷- **هندسهٔ دیفرانسیل**	« دکتر بهفروز
۲٤۸- **فیزیولوژی گل ورده بندی تك لپه ایها**	تألیف دکتر زاهدی
۲٤۹- **تاریخ زندیه**	« « هادی هدایتی
۲۵۰- **ترجمه النهایه باتصحیح ومقدمه** (۲)	« سبزواری
۲۵۱- **حقوق مدنی** (۲)	« « دکتر امامی
۲۵۲- **دفتر دانش وادب** (جزء دوم)	—
۲۵۳- **یادداشتهای قزوینی** (جلد دوم ب ، ت ، ث ، ج)	« ایرج افشار
۲۵٤- **تفوق و برتری اسپانیا**	« دکتر خانبابا بیانی
۲۵۵- **تیره شناسی** (جلد اول)	« « احمد پارسا
۲۵٦- **کالبد شناسی توصیفی** (۸) دستگاه ادرار وتناسل - پردهٔ صفاق	تألیف دکتر امیر اعلم - دکتر حکیم - دکتر کیهانی دکتر نجم آبادی - دکتر نیك نفس
۲۵۷- **حل مسائل هندسه تحلیلی**	نگارش دکتر علینقی وحدتی
۲۵۸- **کالبد شناسی توصیفی** (حیوانات اهلی مفصل شناسی مقایسه‌ای)	« « میربابائی
۲۵۹- **اصول ساختمان و محاسبه ماشینهای برق**	« مهندس احمد رضوی
۲٦۰- **بیماریهای خون ولنف** (بررسی بالینی وآسیب شناسی)	« دکتر رحمتیان
۲٦۱- **سرطان شناسی** (جلد اول)	« « آرمین
۲٦۲- **شکسته بندی** (جلد سوم)	« « امیرکیا
۲٦۳- **بیماریهای واگیر** (جلددوم)	« « بینش ور
۲٦٤- **انگل شناسی** (بندپائیان)	« « عزیز رفیعی
۲٦۵- **بیماریهای درونی** (جلددوم)	« « میمندی نژاد
۲٦٦- **دامپروری عمومی** (جلداول)	« « بهرامی
۲٦۷- **فیزیولوژی** (جلددوم)	« « علی کاتوزیان
۲٦۸- **شعر فارسی** (درعهدشاهرخ)	« « یارشاطر
۲٦۹- **فن انگشت نگاری** (جلداول و دوم)	نگارش ناصرقلی رادسر
۲۷۰- **منطق التلویحات**	« دکتر فیاض
۲۷۱- **حقوق جنائی**	تألیف آقای دکتر عبدالحسین علی آبادی
۲۷۲- **سمیولوژی اعصاب**	« « « چهرازی

۲۷۳- **کالبد شناسی توصیفی (۹)** (دستگاه تولید صوت وتنفس) — تألیف دکتر امیر اعلم ـ دکترحکیم ـ دکتر کیهانی دکتر نجم آبادی ـ دکتر نیك نفس

۲۷٤- **اصول آمار و کلیات آمار اقتصادی** — نگارش دکتر محسن صبا

۲۷۵- **گزارش کنفرانس اتمی ژنو** — « « جناب دکتر بازرگان

۲۷٦- **امکان آلوده کردن آبهای مشروب** — نگارش دکتر حسین سهراب ـ دکتر میمندی نژاد

۲۷۷- **مدخل منطق صورت** — نگارش دکتر غلامحسین مصاحب

۲۷۸- **ویروسها** — « « فرج‌الله شفا

۲۷۹- **تالفیت‌ها** (آلکها) — « « عزت‌الله خبیری

۲۸۰- **گیاه‌شناسی سیستماتیك** — « « محمد درویش

۲۸۱- **تیره‌شناسی** (جلددوم) — « « پارسا

۲۸۲- **احوال و آثار خواجه نصیر الدین طوسی** — « مدرس رضوی

۲۸۳- **احادیث مثنوی** — « فروزانفر

۲۸٤- **قواعد النحو** — « قاسم تویسرکانی

۲۸۵- **آزمایشهای فیزیك** — « دکتر محمدباقر محمودیان

۲۸٦- **پندنامه اهوازی یا آئین پزشکی** — « « محمود نجم آبادی

۲۸۷- **بیماریهای خون** (جلدسوم) — نگارش دکتر یحیی پویا

۲۸۸- **جنین شناسی** (رویان‌شناسی) جلد اول — « « احمد شفائی

۲۸۹- **مکانیك فیزیك** (اندازه گیری مکانیك نقطه مادی وفرضیه نسبی)(چاپ‌دوم) — تألیف دکتر کمال‌الدین جناب

۲۹۰- **بیماریهای جراحی قفسه سینه** (ریه، مری، قفسه سینه) « « محمدتقی قوامیان

۲۹۱- **اکوستیك** (صوت) چاپ دوم — « « ضیاءالدین اسماعیل بیگی

۲۹۲- **چهار مقاله** — بتصحیح « محمد معین

۲۹۳- **داریوش یکم** (پادشاه پارسها) — نگارش « منشی‌زاده

۲۹٤- **کالبدشکافی** تشریح عملی سرو گردن ـ سلسلهٔ اعصاب مرکزی « « نعمت‌الله کیهانی

۲۹۵- **درس اللغة والادب (۱)** چاپ‌دوم — « « محمد محمدی

۲۹٦- **سه گفتار خواجه طوسی** — بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه

۲۹۷- Sur les espaces de Riemann — نگارش دکتر هشترودی

۲۹۸- **فصول خواجه طوسی** — بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه

۲۹۹- **فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة** (جلدسوم) بخش سوم — نگارش محمدتقی دانش‌پژوه

۳۰۰- **الرسالة المعینیة** — « « «

۳۰۱- **آغاز و انجام** — « ایرج افشار

۳۰۲- **رسالهٔ امامت خواجهٔ طوسی** — بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه

۳۰۳- **فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة** (جلدسوم) بخش‌چهارم — « « «

۳۰٤- **حل مشکلات معینه خواجه نصیر** — « « «

۳۰۵- **مقدمه قدیم اخلاق ناصری** — « جلال‌الدین همائی

۳۰٦- **بیوگرافی خواجه نصیر الدین طوسی** (بزبان‌فرانسه) — نگارش دکتر ا ۰۲۰،

۳۰۷- **رساله بیست‌باب درمعرفت اسطرلاب** — « مدرس رضوی

۳۰۸- **مجموعهٔ رسائل خواجه نصیر الدین** — « « «

۳۰۹ - **سرگذشت و عقائد فلسفی خواجه نصیرالدین طوسی** نگارش محمد مدرسی (زنجانی)
۳۱۰ - **فیزیك (پدیده‌های فیزیکی در دماهای بسیار خفیف)** « دکتر روشن
کتاب هفتم
۳۱۱ - **رساله جبر و مقابله خواجه نصیر طوسی** بکوشش اکبر دانا سرشت
۳۱۲ - **آلرژی بیماریهای ناشی از آن** تألیف دکتر هادوی
۳۱۳ - **راهنمای دانشگاه** (بفرانسه) دوم چاپ —
۳۱۴ - **احوال و آثار محمد بن جریری طبری** تألیف علی اکبر شهابی
۳۱۵ - **مکانیك سینماتیك** « دکتر احمد وزیری
۳۱۶ - **مقدمه روانشناسی** (قسمت اول) « دکتر مهدی جلالی
۳۱۷ - **دامپروری** (جلد دوم) « « تقی بهرامی
۳۱۸ - **تمرینات و تجربیات** (شیمی آلی) « « ابوالحسن شیخ
۳۱۹ - **جغرافیای اقتصادی** (جلد دوم) « « عزیزی
۳۲۰ - **پاتولوژی مقایسه‌ای** (بیماریهای مشترك انسان ودام) « « میمندی‌نژاد
۳۲۱ - **اصول نظریه ریاضی احتمال** تألیف دکتر افضلی‌پور
۳۲۲ - **رده‌بندی دولپه‌ای ها و بازدانگان** « « زاهدی
۳۲۳ - **قوانین مالیه** ومحاسبات عمومی ومطالعه بودجه « « جزایری
از ابتدای مشروطیت تا حال
۳۲۴ - **کالبدشناسی انسانی (۱) سر و گردن** « « منوچهر حکیم و
(توصیفی - موضعی - طرز تشریح) « سیدحسین گنج‌بخش
۳۲۵ - **ایمنی‌شناسی** (جلد اول) « « میردامادی
۳۲۶ - **حکمت الهی عام و خاص** (تجدید چاپ) « مهدی الهی قمشه‌ای
۳۲۷ - **اصول بیماری‌های ارثی انسان (۱)** « دکتر محمدعلی مولوی
۳۲۸ - **اصول استخراج معادن** « مهندس محمودی
۳۲۹ - **مقررات دانشگاه (۱)** مقررات استخدامی ومالی جمع‌آوری دکتر کی‌نیا
۳۳۰ - **شلیمر** دانشکده پزشکی
۳۳۱ - **تجزیه ادرار** مرحوم دکتر ابوالقاسم بهرامی
۳۳۲ - **جراحی فك وصورت** تألیف دکتر حسین مهدوی
۳۳۳ - **فلسفه آموزش و پرورش** « « امیرهوشمند
۳۳۴ - **اکوستیك (۲) صوت** « « اسماعیل بیگی
۳۳۵ - **الکتریسیته صنعتی** (جلد اول چاپ دوم) « مهندس زنگنه
۳۳۶ - **سالنامه دانشگاه** —
۳۳۷ - **فیزیك جلد هشتم - کارهای آزمایشگاه و مسائل ترمودینامیك** « دکتر روشن
۳۳۸ - **تاریخ اسلام** (چاپ دوم) « « فیاض
۳۳۹ - **هندسهٔ تحلیلی** (چاپ دوم) « « وحدتی
۳۴۰ - **آداب اللغة العربیة و تاریخها (۱)** « « محمد محمدی
۳۴۱ - **حل مسائل ریاضیات عمومی** تألیف دکتر کامکار پارسی
۳۴۲ - **جوامع الحکایات** « « محمد معین
۳۴۳ - **شیمی تحلیلی** « مهندس قاسمی

۳۴۴ – ارادهٔ معطوف بقدرت (اثر نیچه)	ترجمه دکتر هوشیار
۳۴۵ – دفتر دانش وادب (جلد سوم)	مقالهٔ دکتر مهدوی
۳۴۶ – حقوق مدنی (جلداول تجدید چاپ)	تألیف دکتر امامی
۳۴۷ – نمایشنامه لوسید	ترجمهٔ دکتر سپهبدی
۳۴۸ – آب شناسی هیدرولوژی	تألیف دکتر جنیدی
۳۴۹ – روش شیمی تجزیه (۱)	» » فخرالدین خوشنویسان
۳۵۰ – هندسهٔ ترسیمی	» » جمال عصار
۳۵۱ – اصول الصرف	» علی اکبر شهابی
۳۵۲ – استخراج نفت (جلد اول)	» دکتر جلال الدین توانا
۳۵۳ – سخنرانیهای پروفسور رنه ونسان	ترجمه دکتر سیاسی-دکتر سیمجور
۳۵۴ – کورش کبیر	تألیف دکتر هادی هدایتی
۳۵۵ – فرهنگ غفاری فارسی فرانسه (جلد اول)	مهندس امیرجلال الدین غفاری
۳۵۶ – اقتصاد اجتماعی	دکتر سید شمس الدین جزایری
۳۵۷ – بیولوژی (وراثت) (تجدید چاپ)	» خبیری
۳۵۸ – بیماریهای مغز و روان (۳)	» حسین رضاعی
۳۵۹ – آئین دادرسی دراسلام (تجدیدچاپ)	محمد سنگلجی
۳۶۰ – تقریرات اصول	محمود شهابی
۳۶۱ – کالبد شکافی توصیفی (جلد ٤ – عضله شناسی اسب)	تألیف دکتر میربابائی
۳۶۲ – الرسالة الکمالیه فی الحقایق الالهیه	» سبزواری
۳۶۳ – بی‌حسی‌های ناحیه‌ای دردندان پزشکی	» دکتر محمود مستوفی
۳۶۴ – چشم و بیماریهای آن	تألیف دکتر باستان
۳۶۵ – هندسهٔ تحلیلی	» » مصطفی کامکار پارسی
۳۶۶ – شیمی آلی ترکیبات حلقوی (چاپ دوم)	» » ابوالحسن شیخ
۳۶۷ – پزشکی عملی	» » ابوالقاسم نجم آبادی
۳۶۸ – اصول آموزش وپرورش (چاپ سوم)	» » هوشیار
۳۶۹ – پرتو اسلام	بقلم عباس خلیلی
۳۷۰ – جراحی عملی دهان ودندان (جلد اول)	تألیف دکتر کاظم سیمجور
۳۷۱ – درد شناسی دندان (۱)	» » محمود سیاسی
۳۷۲ – مجموعهٔ اصطلاحات علمی (قسمت دوم)	–
۳۷۳ – تیره شناسی (جلد سوم)	» » احمد پارسا
۳۷٤ – المعجم	بتصحیح مدرس رضوی
۳۷۵ – جواهر الآثار (ترجمهٔ مثنوی)	بقلم عبدالعزیز صاحب الجواهر
۳۷۶ – تاریخ دیپلوماسی عمومی	تألیف دکتر محسن عزیزی
۳۷۷ – Textes Français	» بانو نفیسی
۳۷۸ – شیمی فیزیك (جلد دوم)	» دکتر علی اکبر توسلی
۳۷۹ – زیباشناسی	» علینقی وزیری
۳۸۰ – بیماریهای مشترك انسان ودام	» دکتر میمندی نژاد
۳۸۱ – فرزان تن وروان	» » بصیر
۳۸۲ – بهبود نسل بشر	» » محمدعلی مولوی

۳۸۳ ـ یادداشتهای قزوینی (۳) ایرج افشار
۳۸٤ ـ گویش آشتیان تألیف دکتر صادق کیا
۳۸۵ ـ کالبد شکافی (تشریح عملی قفسه سینه وقلب وریه) نگارش دکتر نعمت‌الله کیهانی
۳۸٦ ـ ایران بعد از اسلام » عباس خلیلی
۳۸۷ ـ تاریخ مصر قدیم (جلداول چاپ دوم) » دکتر احمد بهمنش
۳۸۸ ـ آرگلونیاتها (۱) سرجس‌ها » » خبیری
۳۸۹ ـ شیمی صنعتی (جلد اول) » » رادفر
۳۹۰ ـ فیزیك عمومی الکتریسیته (جلد اول) » » روشن
۳۹۱ ـ مبادی علم هوا شناسی » » احمد سعادت
۳۹۲ ـ منطق و روش شناسی » » علی اکبر سیاسی
۳۹۳ ـ الکترونیك (جلد اول) » » رحیمی قاجار
۳۹٤ ـ فرهنگ غفاری (جلد دوم) » مهندس جلال‌الدین غفاری
۳۹۵ ـ حکمت الهی عام وخاص (جلد دوم) » محیی‌الدین مهدی الهی قمشه‌ای
۳۹٦ ـ گنج جواهر دانش (٤) » حسن آل طه
۳۹۷ ـ فن کالبد گشائی و آسیب شناسی » دکتر محمدکار
۳۹۸ ـ فرهنگ غفاری (جلد سوم) » مهندس جلال‌الدین غفاری
۳۹۹ ـ مزدا پرستی در ایران قدیم » دکتر ذبیح‌الله صفا
٤۰۰ ـ اصول روشهای ریاضی آمار » » افضلی پور
٤۰۱ ـ تاریخ مصر قدیم (جلد دوم) » » دکتر احمد بهمنش
٤۰۲ ـ عددمن بلغاء ایران فی اللغة » قاسم تویسرکانی
٤۰۳ ـ علم اخلاق (نظری وعملی) » دکتر علی اکبر سیاسی
٤۰٤ ـ ادوارفقه (جلددوم) » محمودشهابی
٤۰۵ ـ جراحی عملی دهان‌ودندان (جلددوم) نگارش دکتر کاظم سیمجور
٤۰٦ ـ فیزیولژی با لینی » » گیتی
٤۰۷ ـ سهم الارث » نصراصفهانی
٤۰۸ ـ جبر آنالیز » دکتر محمدعلی مجتهدی
٤۰۹ ـ هوا شناسی (جلد اول) » » محمد منجمی
٤۱۰ ـ بیماریهای درونی (جلدسوم) » » میمندی نژاد
٤۱۱ ـ مبانی فلسفه » » علی اکبر سیاسی
٤۱۲ ـ فرهنگ غفاری (جلدچهارم) » مهندس امیر جلال‌الدین غفاری
٤۱۳ ـ هندسهٔ تحلیلی (چاپ دوم) » دکتر احمد سادات عقیلی
٤۱٤ ـ کالبد شناسی (عضله‌شناسی مقایسه‌ای) (جلدپنجم) » » میربابائی
٤۱۵ ـ سالنامه دانشگاه ۱۳۳٦-۱۳۳۵ ـ
٤۱٦ ـ یادنامهٔ خواجه نصیر طوسی نگارش دکتر صفا
٤۱۷ ـ تئوریهای اساسی ژنتیك » » آزرم
٤۱۸ ـ فولاد وعملیات حرارتی آن » مهندس هوشنگ خسرویار
٤۱۹ ـ تأسیسات آبی » مهندس عبدالله ریاضی
٤۲۰ ـ بیماریهای اعصاب (جلد نخست) نگارش دکتر صادق صبا
٤۲۱ ـ مکانیك عمومی (جلد دوم) » دکتر مجتبی ریاضی

۴۲۲ - صنایع شیمی معدنی (جلد اول)	نگارش مهندس مرتضی قاسمی
۴۲۳ - مکانیك استدلالی	« پروفسور تقی فاطمی
۴۲۴ - تاریخ فرهنگ ایران	« دکتر عیسی صدیق
۴۲۵ - شرح تبصره آیة الله علامهٔ حلی (جلد دوم)	« زین العابدین ذوالمجدین
۴۲۶ - حکیم ازرقی هروی	بتصحیح مرحوم علی عبدالرسولی
۴۲۷ - علوم عقلی	نگارش دکتر ذبیح الله صفا
۴۲۸ - شیمی آنالیتیك	« دکتر گاگیك
۴۲۹ - فیزیك الکتریسیته (جلد دوم)	« « روشن
۴۳۰ - کلیات شمس تبریزی	با تصحیحات و حواشی آقای فروزانفر
۴۳۱ - کانی شناسی (تحقیق دربارهٔ بعضی از کانهای جزیره هرمز)	نگارش دکتر عبدالکریم قریب
۴۳۲ - فرهنگ غفاری فارسی بفرانسه (جلد پنجم)	« امیرجلال الدین غفاری
۴۳۳ - ریاضیات در شیمی (جلد دوم)	« دکتر هورفر
۴۳۴ - تحقیق در فهم بشر	ترجمه دکتر رضازاده شفق
۴۳۵ - السعادة والاسعار	بتصحیح مجتبی مینوی
۴۳۶ - تاریخ فرهنگ اروپا	نگارش دکتر عیسی صدیق
۴۳۷ - نقشه برداری (جلد دوم)	« مهندس حسن شمسی
۴۳۸ - بیماریهای گیاه (تجدید چاپ)	« دکتر خبیری
۴۳۹ - حقوق مدنی (جلد سوم)	« دکتر سیدحسن امامی
۴۴۰ - سخنرانیهای آقای انیس المقدسی (استاد دانشگاه آمریکائی بیروت)	
۴۴۱ - دردشناسی دندان (جلد دوم)	نگارش دکتر محمود سیاسی
۴۴۲ - حقوق اساسی فرانسه	« « قاسم زاده
۴۴۳ - حقوق عمومی واداری	« « شیدفر
۴۴۴ - پاتولوژی مقایسه‌ای (جلد سوم)	« « میمندی نژاد
۴۴۵ - شیمی عمومی معدنی فلزات	« « شیروانی
۴۴۶ - فسیل شناسی	« « فرشاد
۴۴۷ - فرهنگ غفاری فارسی بفرانسه (جلد ششم)	نگارش امیرجلال الدین غفاری
۴۴۸ - تحقیق در تاریخ قندسازی ایران	« مهندس ابرهیم ریاحی
۴۴۹ - مشخصات جغرافیای طبیعی ایران	« دکتر حسین گل گلاب
۴۵۰ - جراحی فك وصورت (جلد دوم)	« « حسین مهدوی
۴۵۱ - تاریخ هرودت	« « هادی هدایتی
۴۵۲ - تاریخ دیپلماسی عمومی (چاپ دوم)	« « حسن ستوده تهرانی
۴۵۳ - سازمان فرهنگی ایران (تجدید چاپ)	« « علی کنی
۴۵۴ - مسائل گوناگون پزشکی	« « محمدعلی مولوی
۴۵۵ - فیزیك الکتریسیته (جلد سوم)	« « روشن
۴۵۶ - جامعه شناسی یا علم الاجتماع	« « یحیی مهدوی
۴۵۷ - اورمی	« « رفعت
۴۵۸ - بهداشت عمومی (پیش گیری بیماریهای واگیر)	نگارش دکتر اعتمادیان
۴۵۹ - تاریخ عقاید اقتصادی (چاپ دوم)	« مرحوم دکتر حسن شهید نورائی
۴۶۰ - تبصره ودورسالهٔ دیگر در منطق	بکوشش دانش پژوه
۴۶۱ - مسائل گوناگون پزشکی (جلد سوم) ۱۲	نگارش دکتر مولوی

٤٦٢ - کلیات شمس تبریزی (جزوه دوم)	تصحیح فروزانفر
٤٦٣ - ارتدنسی (جلد اول)	نگارش دکتر ریاض
٤٦٤ - یادداشتهای قزوینی (جلد اول)	بکوشش ایرج افشار
٤٦٥ - فهرست پیشنهادی اسامی پرندگان ایران	« سایمون جرویس رید
٤٦٦ - تاریخ دیپلوماسی جلد اول	نگارش دکتر بینا
٤٦٧ - مینودر - یاباب الجنه	« محمدعلی گلریز
٤٦٨ - فلسفه عالی یاحکمت صدرالمتألهین	ترجمه جواد مصلح
٤٦٩ - کالبد شناسی انسانی (تنه)	نگارش پروفسور حکیم
٤٧٠ - شیمی آلی	« دکتر شیخ
٤٧١ - بابا افضل کاشی (جلد دوم)	« « مهدوی
٤٧٢ - تجزیه سنگهای معدنی	« دکتر مهندس محمدرضا رجالی
٤٧٣ - اکوستیك	« دکتر اسمعیل بیگی
٤٧٤ - تاریخ دیپلوماسی عمومی (جلد دوم)	« « محسن عزیزی
٤٧٥ - راهنمای زبان اردو (جلد اول)	« « سیدباحیدر شهریار
٤٧٦ - تشخیص جراحی‌های فوری شکم	« « امان‌الله وزیرزاده
٤٧٧ - اصول آمار و کلیات آمار اقتصادی (تجدید چاپ)	« « محسن صبا
٤٧٨ - جواهر الاثار در ترجمه مثنوی (جلد دوم)	« جواهر کلام
٤٧٩ - لغات واصطلاحات مثنوی (جلد اول)	« دکتر گوهرین
٤٨٠ - تاریخ دامپزشکی (جلد اول)	« « میمندی‌نژاد
٤٨١ - نشانه شناسی بیماریهای اعصاب	« « صادق صبا
٤٨٢ - حساب عددی ترسیمی	« مهندس ریاضی
٤٨٣ - شرح تبصره آیت‌الله علامه حلی جلد دوم (چاپ دوم)	« زین العابدین ذوالمجدین
٤٨٤ - ترمودینامیك جلد اول (چاپ دوم)	« دکتر روشن
٤٨٥ - کتابشناسی فهرستهای نسخه‌های خطی فارسی	« ایرج افشار
٤٨٦ - واژه‌نامه فارسی (بخش ۴ معیار جمالی)	« دکتر صادق کیا
٤٨٧ - دیوان قصائد - هزار غزل - مقطعات	« تقی دانش
٤٨٨ - مکانیك عمومی (جلد اول)	« دکتر مجتبی ریاضی
٤٨٩ - میکرب‌شناسی وزینهاری‌شناسی عمومی	دکتر رستگار - دکتر کاوه - دکتر احمدشیمی
٤٩٠ - حقوق جنائی (۱) (تجدید چاپ)	« « غلامحسین علی‌آبادی
٤٩١ - داروهای جالینوسی (۴) (تجدید چاپ)	« « صادق مقدم
٤٩٢ - روش تدریس زبان انگلیسی در دبیرستان (تجدید چاپ)	« « بازارگادی
٤٩٣ - اندام‌شناسی اسب	« « محمود یزدی‌زاده
٤٩٤ - شیمی آلی (جلد اول)	« « نادر شرقی
٤٩٥ - بیماریهای دندان	« « محمود سیاسی
٤٩٦ - راهنمای مذهب شافعی (جلد اول)	« حاج سیدمحمدشیخ‌الاسلام کردستانی
٤٩٧ - مفرد وجمع ومعرفه ونکره	« دکتر محمد معین
٤٩٨ - بافت‌شناسی	« « ناصرالدین بامشاد (علوی)

٤٩٩ - هیدرلیك (تجدید چاپ)	نگارش مهندس ریاضی
٥٠٠ - مؤلفات ومصنفات رازی	« دکتر محمود نجم آبادی
٥٠١ - روشهای نوین سرم شناسی	« « نظری
٥٠٢ - شیمی آنالیتیك	« « حسین زادمرد
٥٠٣ - مکانیك سیالات	« « احمد وزیری
٥٠٤ - فلور ایران (جلد هفتم)	« « احمد پارسا
٥٠٥ - شیمی مختصر آلی	« « پریمن
٥٠٦ - راهنمای دانشگاه (انگلیسی)	- -
٥٠٧ - فرهنگ غفاری (جلد هفتم)	« امیرجلال الدین غفاری
٥٠٨ - « « (جلد هشتم)	« « «
٥٠٩ - نام علمی گیاهان - واژه‌نامه گیاهی به انگلیسی - فرانسه - آلمانی - عربی - فارسی	« دکتر اسمعیل زاهدی
٥١٠ - بیوشیمی	« دکتر گاگیك ودکتر باقدیانس
٥١١ - سرطان شناسی (جلد دوم)	« « کمال آرمین
٥١٢ - مکانیك صنعتی (مقاومت مصالح)	« مهندس محمدی
٥١٣ - فرهنگنامه‌های عربی بفارسی	« علینقی منزوی
٥١٤ - وزن شعر فارسی	« دکتر پرویز ناتل خانلری
٥١٥ - سرزمین هند	« علی اصغرحکمت
٥١٦ - مقدمه روان‌شناسی (تجدید چاپ با اصلاحات)	« دکتر مهدی جلالی
٥١٧ - یادداشتهای قزوینی (جلد چهارم)	« ایرج افشار
٥١٨ - پزشکی قانونی	« دکتر یاسمی
٥١٩ - کلیات صنعت قندسازی	« مهندس ابراهیم ریاحی
٥٢٠ - وزارت درعهدسلاطین بزرگ سلجوقی	« مرحوم عباس اقبال
٥٢١ - راهنمای سانسکریت	« پروفسور ایندوشیکهر
٥٢٢ - اصول بایگانی	« دکتر محسن صبا
٥٢٣ - تاریخ تمدن (جلد اول)	« دکتر نظام‌الدین مجیر شیبانی
٥٢٤ - درس اللغة والادب (جلد دوم)	« « محمد محمدی
٥٢٥ - علم اقتصاد	« « علی‌اصغر مهدوی
٥٢٦ - زراعت (جلد اول)	« مهندس منصور عطائی
٥٢٧ - ژاپن (مسابقات آسیائی توکیو)	« دکتر کنی
٥٢٨ - آثارالوزراء	بتصحیح میرجلال‌الدین محدث
٥٢٩ - تاریخ عمومی هنرهای مصور	تألیف علینقی وزیری
٥٣٠ - چینه شناسی	« دکتر فرشاد
٥٣١ - شیمی صنعتی (جلد دوم)	« مهندس قاسمی
٥٣٢ - بررسی مقاطع بافت شناسی	« دکتر شفائی
٥٣٣ - فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم)	« محمدتقی دانش‌پژوه
٥٣٤ - فیزیك الکتریسیته	« دکتر محمد منجمی
٥٣٥ - روضات الجنات	« سیدکاظم امام
٥٣٦ - نسائم الاسحار من لطائم الاخبار	« میرجلال‌الدین محدث

۵۳۷ - **ترجمهٔ وقصه‌های قرآن نیمه اول** — بسعی واهتمام : یحیی مهدوی ومهدی بیانی
۵۳۸ - « « « **نیمه دوم** — « « « «
۵۳۹ - **تاریخ هرودت** (جلد دوم) — ترجمهٔ دکتر هدایتی
۵۴۰ - **کشف‌الاسرار** — بسعی واهتمام : علی‌اصغر حکمت
۵۴۱ - **کلیات دیوان شمس تبریزی** — بتصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر
۵۴۲ - **فیزیك عمومی (ماده وانرژی)** (جلد اول) — تألیف دکتر روشن
۵۴۳ - **انوارالملکوت فی‌شرح‌الیاقوت** — بتصحیح محمد نجمی زنجانی
۵۴۴ - **آزمایش آبها** — تألیف : دکترجنیدی
۵۴۵ - **فرهنگ لغات واصطلاحات مثنوی** — تألیف : دکتر گوهرین
۵۴۶ - **اصول روزنامه نگاری** — ترجمه : مهین دخت صبا
۵۴۷ - **خون وتوارث** — تألیف : دکتر محمد حسین ادیب
۵۴۸ - **قضا دراسلام** — « محمد سنگلجی
۵۴۹ - **آمار بیمارستانهای دانشکده پزشکی**
۵۵۰ - **حقوق مدنی** (جلد چهارم) — نگارش دکتر سید حسن امامی
۵۵۱ - **هندسه عالی** (چاپ دوم) — « اسدالله آل بویه
۵۵۲ - **قندسازی‌ازچغندر** (جلداول) — « مهندس ابراهیم ریاحی
۵۵۳ - **مزدیسنا وادب پارسی** — « دکتر محمد معین
۵۵۴ - **المعجم** — با مقابله وتصحیح مدرس رضوی
۵۵۵ - **شیمی حیاتی پزشکی** — تألیف : دکتر وارتانی- دکتر نفیسی
۵۵۶ - **زیباشناسی** (چاپ دوم) — « : دکتر علینقی وزیری
۵۵۷ - **قوانین منطق صوری** — « محمد خوانساری
۵۵۸ - **حل مسائل هندسه تحلیلی** جلد دوم — نگارش : دکترعلینقی وحدتی
۵۵۹ - **فیزیك عمومی** (ماده وانرژی)جلددوم تألیف — « روشن
۵۶۰ - **مکانیك صنعتی** (مقاومت مصالح) جلد دوم — « عباس محمدی
۵۶۱ - **دامپروری** (جلد سوم) — « تقی بهرامی
۵۶۲ - **فسیل شناسی مهره‌داران** — « فریدون فرشاد
۵۶۳ - **بیماریهای واگیردام** (جلد اول) — « دکتررستگار-دکتر کاوه-دکترشیمی
۵۶۴ - **انقلاب واستقلال آمریکا** (چاپ دوم) — « دکتر مجیر شیبانی
۵۶۵ - **تاریخ یونان قدیم** (جلد اول) — « « بهمنش
۵۶۶ - **فیزیك پزشکی** (جلد دوم) — « « ذبیح‌الله عزیزی
۵۶۷ - **تاریخ فرهنگ ایران** (چاپ دوم) — « « عیسی صدیق
۵۶۸ - **تظاهرات‌دهانی (بیماریهای خون)** — « « خلیل طاهرزاده
۵۶۹ - **شیمی معدنی نافلزات** — « « سیدابراهیم انگجی
۵۷۰ - **چند قصه ازچند سورهٔ قرآن** — منقول ازتفسیرابوبکر عتیق
۵۷۱ - **نامه‌های رشیدالدین وطواط** — تألیف دکتر قاسم تویسرکانی
۵۷۲ - **تغذیه دام** — « « محمد درویش
۵۷۳ - **انگل‌شناسی (کرم‌شناسی)** (جلداول) — « « عزیز رفیعی
۵۷۴ - **روضات الجنات** (بخش دوم) — با تصحیح‌وحواشی سیدمحمدکاظم امام
۵۷۵ - **بیماریهای‌قلب**(جلدچهارم‌بیماریهای‌درونی) — نگارش دکتر میمندی نژاد
۵۷۶ - **بیوشیمی** — تألیف دکتر گاکیك ودکتر باقدیانس
۵۷۷ - **علم کلام** — « سید احمد صفائی

۵۷۸ ـ **اصول النحو** تألیف دکتر علی اکبر شهابی
۵۷۹ ـ **مبادی علم هواشناسی** (جلد دوم) « « احمد سعادت
۵۸۰ ـ **فیزیك مهندسی** « « شمسی
۵۸۱ ـ **اصول فن کتابداری** (تجدید چاپ بااصلاحات) « « محسن صبا
۵۸۲ ـ **روانشناسی اجتماعی** ترجمه دکتر علیمحمد کاردان
۵۸۳ ـ **حقوق کار وصنعت** (جلد اول) نگارش دکتر شیدفر
۵۸۴ ـ **شیمی عمومی** « مهندس قاسمی ـ دکتر یلدا
۵۸۵ ـ **رساله دکترای دولتی** « بانو فخر ایران ناظمی
۵۸۶ ـ **آب وهوا ورستنیهای ایران** « مهندس احمدحسین عدل
۵۸۷ ـ **طب تجربی** (جلد اول) « دکتر ناصر گیتی
۵۸۸ ـ **اصول میکروبیولوژی** (عمومی: کشاورزی-بهداشتی) تألیف دکتر زوبین
۵۸۹ ـ **ترجمه تفسیر طبری** بتصحیح حبیب یغمائی
۵۹۰ ـ **ضایعات خون** تألیف دکتر محمدحسین میمندی نژاد
۵۹۱ ـ **شیمی معدنی** (جلد اول) « « هاشم بری
۵۹۲ ـ **حسابهای هندسی** (جلد اول) « « اسدالله آل بویه
۵۹۳ ـ **چینه شناسی** (جلد دوم) « « فریدون فرشاد
۵۹۴ ـ **کلیات دیوان شمس تبریزی** (جزو چهارم) « بدیع الزمان فروزانفر
۵۹۵ ـ **بیماریهای میکربی مشترك انسان ودام (بروسلوز)** « « دکتر میمندی نژاد
۵۹۶ ـ **تحلیل هفت پیکر نظامی** « « محمد معین
۵۹۷ ـ **ریاضیات عمومی** (جلد اول) « « منوچهر وصال
۵۹۸ ـ **گنج سخن** (جلد اول) « « ذبیح‌الله صفا
۵۹۹ ـ **تاریخ عمومی (تفوق وبرتری اسانیا)** (جلد اول) (تجدید چاپ) « « خانبابا بیانی
۶۰۰ ـ **بیماریهای میکربی مشترك انسان ودام (لپتوسپیروز)** « «میمندی نژاد
۶۰۱ ـ **دکولمان رتین** « آقایان دکتر لشکری ودکتر شمسا
۶۰۲ ـ **فیزیك نجومی** (جلد اول) « دکتر روشن
۶۰۳ ـ **فارماکودینامی** « « احمد عطائی
۶۰۴ ـ **دیوان عبدالواسع جبلی** (جلد اول) « « ذبیح‌الله صفا
۶۰۵ ـ **بیماریهای میکربی مشترك انسان ودام (سل)** « « میمندی نژاد
۶۰۶ ـ **ترکیب‌بندی طبقات زمین** « « اقبالی
۶۰۷ ـ **حقوق کار وصنعت** (جلد دوم) « « شیدفر
۶۰۸ ـ **فرهنگ لغات وتعبیرات مثنوی** (جلد سوم) گردآورنده دکتر گوهرین
۶۰۹ ـ **تشریح عملی شکم** تألیف : دکتر نعمت‌الله کیهانی
۶۱۰ ـ **بیماریهای مشترك انسان ودام (مشمشه)** « « میمندی نژاد
۶۱۱ ـ **اسرار العبادات وحقیقة الصلوة** با تصحیح وحواشی آقای سبزواری
۶۱۲ ـ **حسابهای هندسی** (جلددوم) تألیف دکتر اسدالله آل بویه
۶۱۳ ـ **فلور ایران** « « پارسا
۶۱۴ ـ **تاریخ هردوت** ترجمه دکتر هدایتی
۶۱۵ ـ **تاریخ ملل قدیم آسیای غربی** تألیف » بهمنش
۶۱۶ ـ **مسائل گوناگون پزشکی** (جلد ٤ قسمت اول) » » محمدعلی مولوی
۶۱۷ ـ **علفهای هرز مزارع ایران** » » حبیب‌الله ثابتی

۶۱۸ ـ **غررالحکم ودررالحکم** با مقدمه وتصحیح محدث
۶۱۹ ـ **کشف‌الاسرار** (جلد سوم) بسعی واهتمام علی اصغر حکمت
۶۲۰ ـ **کشف‌الاسرار** (جلد چهارم) « « علی اصغر حکمت
۶۲۱ ـ **کشف‌الاسرار** (جلد پنجم) « « علی اصغرحکمت
۶۲۲ ـ **الکتروکاردیوگرافی** تألیف دکتر ابوالقاسم پزشکیان